تاریخ وصاف

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب تاریخ وصاف
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۱۷۰۸

بازرسی شد

ce livre appartient à ... Mohammed

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمإ مسنون وانشأ الاشیاء اذ کاف امره مس
النون فقدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما
یقول له کن فیکون رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة السماء وسیر
الفلک بالماء لتحصیل ما یبتغون ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا
به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء
والارض لآیات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الارض علی ساهرة
البر ویسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا
اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله علی النبی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم
الحق بقوله علیه الصلوة والسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه المؤمنون
مؤمنون لیمنون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی
علی المرتضی الرضی الوفی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن و
الحسین وعلی عمیه حمزة وعباس اهل الاستیناس والباس وعلی المجاهدین
المجاهرین لاعداء الدین وعلی الانصار مدی الاعوام والاعصار وسلم تسلیما
دائما جسیما اذا احررنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس
وذکر المسوس والسایس لاجزاء وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان وذکر
وفاة خان ابتدانا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان وشرح حالاته فی
عهده جرت مجاریها ومن بعده الی اخر الکتاب بخدة ذکر لمدارها ومجاریها

وتجاربها

وتجاربها مجاریها ومجاریها والمنة فی شرح الاحوال بینها بینها بتعاقبها و
تعاقبها بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور ملک سمت پریشانی داشت چنانکه
از پیش شرح آن مرقوم افتاد امراء عظام متفق الکلام کسته لکزی کورخان را بحضرت کیخاتو
فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر سلطنت بی زحمت معارض ووحشت متعرض فالعین
باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم فیها وفی عرس ودر توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر
دولت وسریر اقبال وخانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد راه بهادر جرز اخلافی افتاد
وبر قول خود ندامت ومعرفت افزودند وسخن حکیم راست گشت انی اندم علی ما لم اقل وقد
ندمت علی الکلام مرارا اولی تر آنچه از کمان وسخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغار
گفت اگر کیخاتو خان گردد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نمودند متحمل
شدائد ومحن کار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ⁂ من کان یالفهم فی المنزل
الخشن ⁂ حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق دور ماند شماعز نوئین ابعمی بالتصدیق کرد
ولعن الله الخاطر بعد المناظرة ائتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیک دیر کان
بر مثال عقد لالی است چون یکدانه از عقد عقد انحلال یافت در دیگر اخوان بجامرت سرایت
ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند واستنباط شاه
زاده کیخاتو داعیة توهم ابعمی شد بار بر خلاف رای سابق اتفاق کردند وبا ایلچی اوراز روم فرستاد
که بایدو را اتفاق بود اشتیم تا کیخاتو داشته باشد تناقض قضیه وتباین نیت ظهور یافت بالیز
اوراشکنجه کردند وسخن پرسیدند صورت احتیال وکیفیت تغیر عقاید امرا با سامی در باب تخت
سامی عرضه داشت شهزاده بانمش توشیجی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش روانکرد تا وس
ارغواط مندفع کرد ومدد ماده فساد وافساد مرتفع از این طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو
اغول ونیز انمودند که خان راه توانست از دوری تقدم واقف بی توقف مخشم باید کرد که سریر میمون
جلوس همایون او متربع نشسته وتاج شاهی بر سر مفاخرت افراخته وعروس ملک آراسته وبقا بر انداخته
کل المآرب ما نرجوه بحضرتنا سوی حضور دلت فانعم بالمبادرة اوشهزاده سلیم التفصیل

جوی عاقبت اندیش اندیش بود و بعضی امرا خایف و پیچان بر خویشتن چنانکه در قرآن قدیم حکایت
موسی و قبطی آمده اَتُرِیدُ اَن تَقتُلَنِی کَمَا قَتَلتَ نَفسًا بِالاَمسِ پیغام داد که اسمعتاق خاتون در بلساء
چنگیزخان پدر را برادر با وجود ایشان را با این طلب پژوهیده و غنیمت چرکاوات و نیز جواب پیغام ان
نیکو مکیونه دهم که ایشان ملک را بالتزین ساخته‌اند و ادب و اجلب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر
مقرر کرده پس مع جلگاه امرا در صحبت توبلاکوکو لتاش پیش کیخاتو فرستاد بلو بکر الوکان در شاورت خانیت
و خود متردد وار بقدم رجلا و بوجرا اخری حرکت میکرد تا بمرزبان شیراز رسید از آنجا براه کوملداغ یعنی
چشمه سرخ روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بجانب رضا نداد
و امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف و قتل بر ضمایر مستولی گشت بعضی من دوم را صواب نزد بکر
دانستند چون بغا و ساقی ایلچی و قنان اختاجی ذهاب بدان طایفه موجب خلاف مذاهب شد فتیجه بالکره
جفت انکار باالطاف رفت توکال توکل بعوج کوچ کرد و طغان از سر طغیان آهنگ خراسان از راه عراق
ساز عزیمت تیز کرد اند چون از عون توان قضا و دانوای ندبه مهاذی خواست شنوانید راه دیرده
بیرون نتوانست برد باز بر لشکر بسیار بود منکروار بخانه بلاد عودت او و انجذب امرا باز آوردند
و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر زعم تلک کهن سال شاه نو عزم کاه تو دار دباید
و اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدم
قنان برسید و طغاجار نوبین را مامور گردانید چون پادشاه تختگاه پیوست عرصه دلهای طرب
چون ساحت چمن عرضه‌گاه محاسن شده بود و ازش صنع وَهُوَ الَّذِی یُرسِلُ الرِّیَاحَ بُشرًا بَینَ
یَدَی رَحمَتِهِ حَتَّی اِذَا اَقَلَّت سَحَابًا ثِقَالًا سُقنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون
بگسترد گلها در مواجهه مانند عذار بر گلغونه بر چهره می‌اندود و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه
مینمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسنا مجارات اقامت بر اساس عرضه میکرد و نداد عنوان در مجلس
بیش جام لاله مدام بپیشدستی بیت ماسده جرعه شرابش خوانند سلسل الغدیر جود داد در سلسله کشید
بر اسید انکه دیوانه آن سر زلف نباشد داند سوی بدست صبا صفحه رخساره سیمگون ابر زدود
باشد که مگر هذا دباد م باشد سحاب نیسان در آذری رد کل قطرات باران بر ریاض می‌پاشید
باشد که چشم اشکبار دم باشد طبع کاتب این فصل بدیع دلگشای از هوای ربیع مود از فضایل فضل

بنا الربیع

الربیع میخواند انده بن موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزنند سبحان الله ما اعظم
شانه و نوعروس گل خوبروی را بر منصه شاخسار جلوه میدهد هزار دستان بصد دستان عشق
فرو میخواند و بلبل هر زمزمه و خروش نکهه اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه فشانی و دل
صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت دمقزی خضر و عبقری حسان پوشیده
و اغصان جام ملاکن تتو نو نوشیده بیت آرزو میکند بانوی دی در بستان بامر جای که باشد که
نوخود بستانی باقل بار که در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قنجقبال دامر ایشان سه جوب
بیاسا زهر بود زدن و تومان طغاجار را با بنجی تنغاول داد و تومان قنجقبال را بشکور نوین و توکال
توکال لینابر بن احمد یوسامیشی بعون تفویض فرموده و حکم برلیغ شد تا طغان را با اولاد جوشی و اردو فنا
سپردند و بوجه قصاص بپدران خویش او را بیاسا رسانیدند قُتِلَ الاِنسَانُ ظلم و قتل فاتله
حکم و کذلک ذکر فی الکتاب وَلَکُم فِی القِصَاصِ حَیَوةٌ یَا اُولِی الاَلبَابِ تیر شاه برلیغها باطراف
ممالک مصحوب ایلچیان که کوئی بر بروق خواطف بر مناکب ریاح صرصر واصف اکشید و ان کشت نقش
ثابت بتمکین ایلخانی در سریرهٔ مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف بر بهلاه و طی
بساط ظلم و فساد ابقول منجمان که مناظر کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم نهاد و خطابتها
کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت و سناد در برلیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی نویسند
و بر چهره سکه همین نقش کردند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دانا مصالح جرولیت برشیک
توروتو بن ارذالی داشت و شاهزاده انبارجی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید
پرویز چنگ در چنگل خرچنگ افتاد و بنا شیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع
لا باغ و لا عادیا انواع ثمار و فواکه را درنگ بست بیت موج جو بانوی خزان دری پی حلمهای زرد
زاغ چو خادم حبش پیش روان بچاکری ° زاغ نشاخسار بدر دنگی جاربان زده ° خنده زنان چو
رنگیان ابروروی عنبری ° عقود عنقود دزدین رزبند زباب اعناب زر صبع و ملمع
اذکف کاتب میگفت شعر وَحَبَّةٍ مِن عِنَبٍ نُطفَتُهَا تَحسُدُهَا العُقُودُ فِی التَّرَائِبِ کَاَنَّهَا
مِن بَعدِ مَا تَزَی لَهَا لُؤلُؤَةٌ قَد ثُقِبَت مِن جَانِبِ شکل سلیب شبیه بالمعشوق حمرة
وَبِالعَاشِقِ المَهجُورِ ضُعفُهَا بیت سیب های بزنخ برنخ عنبعب ستان برنخ می آورد سیب بحر حمری

زر زرخورده عود در کمیان ٥ کرده برای مجمرش نار کفنده اخکری ٥ مه چه مشاطکان زده بر رخ
سیب خالها ٥ سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری ٥ پسته مغز بسته بخلاف زمرد صانه
جوهری ٥ فی حق عاج له غلاف برترکیب زمرد و لعبت خنده دعوت میزد وکزاث بتری فی
عضون سقرجل شعر مثل الانامل شبهت بصوالج شمامة انسی وقوع قلبی ونقل
مدام اذا ما ینقل ٥ علیه من اللبد اثار وجسمه الاملس مثل التجمل له سره رای
اعکانها کما عمه بین ثوب مصندل ٥ لکل الثمار بنادی بحق ٥ لدی الامتحان
بمثلی تمثل اذا الفواکه سیب الخریف ولکن انا اسمی بعجم وافضل ٥ ابی اکر
چه از ترس باد خزانی کرده بر چهره حال داشت با آب لطف آتش کلنار را تسکین میداد و باغبان
چمن طبیعت میکفت بیت آبی اکرش آب نبودی بودی ٥ کاتش زنش خویش بر دی بر فان را ٥ بادام
بکوشه چشم با اخیال نرکس با کرشمه ٥ یا رب بفدای چشم مست بادام ٥ آغاز نهاد و شفر جانرا
چشم بادام بر رخ کلنار زلف انکور بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد ٥ ای بسا نهما که
در بساتین سوره النخل را تفسیری شیرین میکفت شعر وکانما هو دری اغصانه ٥ قطع النضا
اذا دهن مدورة ٥ ویقول ذا الفته لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة جعفر ٥ درج
نشد کون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده صفرائی ابت و حبات درّنما
لطاف کانها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب بخون جکر ترتیب میکرد ترنج خوشبوی
کهربائی بر شاخ میناکون بصفت شعر سلاسیل من ذبرجد حملن من ذهب اصفر قنادیلا
متصف میشد ٥ نارنج در کنبد خضرت اوراق اغلوط شموس ٥ عیفی فی قباب زبرجد ام الراح
صرفا ام تحذ مودرج سبز بود ٥ و دستنبویه بو باعلیها من الوشی المحبر حلة ٥ وفیها من
المسك الزکی نسیم ٥ بدست باد شمال از بین وشمال مجمره عنبر بین میکردانید کنجا بوخان
بدواعی نفوذ وسلاطین متصدیات مشتاه روم در آن نزدیکی عزم مراجعت مصمم نبود باعث اصلی
بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی
مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوای حسام از دار و خانه انتقام بنان سودانی مزاج اعلت
عصیان را اطریفلی نافع و شوران ماده سودا از اسهلی مسهل و انفع ترکیب کند و معنی ٥ وقد علم الروم

الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کرد دوان بقایا ابهفت
رایت عقاب پیکر چون بنات الطیور متفرق کردانند بواسطه غیبت پادشاه از اجیفه نسل
انواع خاص وعام در مفر صماخ راه یافت و تعبیرها از خواطر ظاهر شد یعنی چکونه پادشاهی جوان کامران
با وجود جلوس وعدم استقرار مملکت هنوز از لب وا غوش عروس سلطنت کامی نیافته سیر در مقام
راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرده و همانا از خدیعت امرکما فعلوا من قبل ذلك اندیشه
میکند و خود اوساط الناس تا بادمات چه رسد درمیانه تا شال آن نحجبی عقلی مختاج نکردند کیف
چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لاشك باندك زمانی طایر این حکایات بجناح ریاح در فضای
چار سوی ممالک طیران کرد و ازحافات اطراف ارجافات را هرکس دست و پائی نهاد و شیوه
داد و فارغ از خیر و شر حیزی کفت و خبری جست بدین اسباب جماعة سودا فاسد در معشش دماغ
شهزاده انبارجی با بیض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شناشتا بکرد بهانه شدت
وسر مالم یرد المرء فتحنج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان بوده بدین منفع فتح کردانید و در حدود
دی بمعاطاة جام می و مواطات نای و نی مشغول شد شبکو تو نوئین بحکم و تصرف مال و ملك که
مرکز متصدی آن شده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات
و نوائب الجبایات و شنایع محصلان و ولات اطراف و متصرفان اعمال حد کعذاب الیم بودند و از استیما
ونهب و استعمال در تدبیر مصالح رعیت دل بیچارکان شکه اغول احکم شده بود تا باشکو تو نوئین
بهم باشند او نیز دین ساق عنان سوی اردوی خود تافت و دانشاء این ابیات که مجوف ابیات زمان
مطاعین کردانیده بود نکولداد ایلچی علی سریب یعبوب طوی عند جوبه بیت عراص انبوادی
او قفار السواسب ٥ بر سید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و خبر از قمع اعدا بنصرت و تائید
یزدانی و خلاصه بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور ٥ فغفور جامه دارش و کیخسرو ش غلام
اقتا چیانش قیصر و خاقان روزکار با سعد فال و اجود حال ٥ وارغد عیش و انعم بال
از روم تا رمز و نشانده از روم میرسید و ترجمان طبع ناهید لطافتش میکوید ٥ چون شد این
روم جمله وفا ٥ منم و جام و عیش رفته قضا ٥ اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعفه
الفا فکلیلون الی الخمر ٥ شهزادکان و خواتین و امراء مستقبل رکاب آسمان سامی شدند ٥

اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی واضعافه حتی بها من فوق اجود ساج ان قال
الریح فاه بصدغیه تحکی السحاب طلوعه نضهباله من دعده ومبیره من برقه چون
دبان روزگار در مدیح مواکب از سرعت ارتکاب تقصیر کرده بود از نکات مناقب بعضی وفا با موجوم
املا معلی نکرد در کتابی مرکوب از سفینه ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر را ذکر آمد لو اننی
انصفت فی اکرامه لجلال راکبه الکریم ⁕ الا لبست حللت ثم قطعت عن مضیق برود
الشراب بجلّه والبرقع وقصمته حب الفؤاد لجبه وجعلت مربطه سواد المدمع
شبگیر بنوبین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه دل او دیگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار
سوار در مقدمه بر بندگی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی لو ادرکه صاحب الرای
در تدبیر چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خود در دماغ و جان در بدن
موقوف داشتند شعر قالوا احببت فقلت لیس بضائری ⁕ حتی و ای مهند لم یغمد عاطف
ورأفت جبلی پادشاه بر خلاف تصور طغاجار را بمخلبه فرموده سهو غافلی کرد و تشریف عزت
زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لطف بر آب سایر احسان کرانکند ⁕ برجای ذاله ارزنبا
در و گهر ⁕ و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند ⁕ عادت سلامته واظهر کوهره ندم
المذنب وتوبة المستصفح شاهزادگان و امراء که بر قضیة المبنی المستوحش تمامت ناخوش
عیش و اندیشناک بودند با ستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کردانیدند با خلاص دل
عبودیت حضرت ما اهل هنگام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود چون با لاطافت
پیوست مرض نکسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علماء ائمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه
و حکماء هنود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف الالسنه استیفاء عمر و استدامت
ایام همایون بر ابر نیت خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند بحکم کلام نبوی لا یزید فی
العمر الا البر بر بر وفا جر هکه مالک هجر و بر از فواصل صدقات سجال نوال در ایران کشت عاقبت
مدبر طبیعت غلبه نمو مرض و انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم الحال شد و خورشید جلال او
حجاب کسوف ذابیا لنور بیرون آمد شعر برزت من العلة بروقد السیف المجلی وتادیا لغافقه
فوز القدح المعلی و زبان اقبال از مبتنات ملتقی میسر اینبد وما اخصک فی برء بتهنیة

اذا

اذا استهلت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الاخر سنه احدی و ثمانین و ستمائه که از تاثیر
وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلهای محقق و شادمان شاخ
چه آدم ربا از زنده شد و عطسه کرد فاخته الحمد خوان گفت که جاوید مان اذ نکهة الریاض
عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح ماشطة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة
کغادلة النبات للماء مزاج الکوثر وللجدا انق من نزهة الخلد اثر قد قدّ علی قد نضو الزهر
لباس التصابی واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضا اما تری قضب الریحان
لابسة نبح دم العنقود للحاسی وغردت خطباء الطیب فی غلس علی منابر من ورد و من
آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر وبتبسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر
مرسل الصبا کوسایل صاب بذکر لارباب الصبا بزعهد الصبا ومعالج الهواء کالهاء
الصاحب بعالج القلب بعاجل الشفا تلوح الانوار من السحاب کالدرر الزهر الغر
الغرا ونسیم الشمالیة مما هبت بهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشق لشقق
البلابل والاوراح والاقداح شمس محجبة وظل سجسج وغمامة سح وروض دمق و علی
الجبال من الثلوج اکالیل وعلی السماء من السحاب مطارف بیت خم آورده از باد شاخ سمن
صنم کشته بالبزو کل بن شمن ⁕ ودر اطراف و اکناف چمن ⁕ شد باد معطر اکر پیراهن سرو ⁕ واز دو چنار
دست دراز کردن سرو ⁕ ابر آمد و برداشت بصد لابه کری ⁕ کم گشته بود برد این سرو طاهر محاسن آن
ربیع چون الفاظ ابو طاهر بدیع سلوت قلوب و قوت ابصار بود شعر وکان مولی مولی الریاض
خراید ⁕ ترمی بخضر نهیا علی الخضراء ⁕ فلما برزت ذهرانها وازینت وتعطرت وتزخرفت
للرائی والنور مختصر القناع کما بدت للناظرین ⁕ محاسن العذراء والنبت دبات
المهرة ما تلثرق محاسن زهره بالماء ⁕ ارباب حکم بجوم هیلاج طالع میمون کردند و سعود
ناظر و نحوس از اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولتیار طرف کاه آسمان پناه دارالملک خود ساخت
و رخم سار روزگار در بغلداست در کوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت ⁕ بلغ السیل زباه
وتجلی آثار رحمة الله شاهزادگان و امراء در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره
پیشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری

نشته و املاء خاطر کاتب در تحقیق هر یک کسوتی لایق بالا و اسمی مطابق مسمی افتاده ۝ عذراء
ابصرت في اللثام حين بدت من وردٍ قرطها للشمس اشراقا بعثانها نافيها اذا
كلما لبست لألاء عارضها ما زال تغتاقا ۝ الحور لقيانها في الخلد ذا عجب
هاتيك حوراء قد همت الاطاقا بثمن فرا و لعبتها معاقصة ۝ ولم يخف حكم
بر لبغ و ناسافا ان كان طرتها كالصل ناهسة ۝ تعدو ذيفتها للنهس زنافا اذ
آمرقت من دم العشاق مراقا ۝ مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بوده در آواز
رنات چنگ در باب در مشاهده ربات شمایل و مشافهه ربات بلابل بدین غزل که کوی در حذاء
لطافت ترکیب و مقابله سلاستش آب حیوان در جوی رشک آب تر می‌شد و از وضوح معانیش
آفتاب چون آب تو سیلی نموده بیت روشن چهره دیدگشت ز شرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد
از آفت آب تر بالطف قامت قد سرو سهی خجل ۝ و ز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر آتش تر
از آتش سوزان شرار می ۝ آن ابیاله طلب از آب آب تر ۝ در خنده آر جام چه ساقی که در چمن خندان
چهره گل و چشم سحاب تر ۝ من خون دل بجرعه فشان در بزم از دو چشم ۝ چون ساغر لب تو شود از شراب تر
با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم ۝ از ناله و نالام عزالی بر رباب تر ۝ پیغام وصل تو چون گوش شرف
رسد چشم ز خون نامه نویسد جواب تر و شاقان بهشتی شادن ساغر مالامال از شعر عقار
عليها من دم الضب نفضة ومن عبرات المستهام توافع معوقدة عصب العقول كانها
لها عند الباب الرجال ودائع مجر دمع المزن في كاسها كما مجر في ورد الخدود مدامع
بر صوت نای و دف بر کف و چون ساغر بدستبوس الحان مشرف گشت شعر وانبت الحباب في
الزجاج بكفه ۝ فشبهتها بالشمس في البدر في البحر ۝ ماه رویان اگرچه در بیاض و زر خورشید
مثال جام ال می‌پوشیدند اما عقل میگفت شعر كانه وكان الكاس في فمهم هلال اول شهر
غاب في شفق شاهزادگان دعاء دولت روز افزون شعر کنکر بر الزجاج لتشر و دجی ز انور دمی
گفتند و سر بر خط می‌نهادند و غانیات و خط بر سر می‌نهادند و مدتی بکاه خوبان هر هفت کرده
در بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تنعم میدادند و صنوف حاشیه بساط طوی عز مطوی بود
و اقطار لهو و عیش تا منفسح از تقدیم ملاهی منفر اوامر و نواهی تمیز راحت ارکان دولت حضرت عرضه

داشتند

داشتند و بر لبغها بتخلیص هر محبوس و عموم هر بوس و افاضت سحب ادرارات و تنویع بر صدقات
و ترحانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و خزانه بزرگ که باراقت دماء و اضاعت نفوس
مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس کفوا دام سوسی فارغا فارغ کرده‌اند و بسبب عدم
التفاف و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان از آن چون دانه
دل در صدف سینه محافظت میفرمودند نقش نفیس مشاهده آن ترویح می‌جست تا مضمون خواتین
واطلعن في الاجياد بالدر انجما ۝ جعلن لحبات القلوب ضرائرا ۝ منتشر فرمود و تقریر کرد
که امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین
ببقاء این موقوف داشتن و چه در قعر دریا و صمیم صدف گذاشتن ۝ الدر و الدري خافا جوده
فتحصنا في البحر والافلاك ۝ و در نشر شکر این عواطف زبان از قول مسعود سعد سلمان میگفت
بیت شاها زمین بقوت اقبال عدل تو ۝ ممکن بود که دست بر آورد بر آسمان شاخ گل از نشاط
دل فروز بزم تو واجب کند که تاج دو آید به بوستان ۝ امن است در نواحی ملک تو کاربند
عدل است بر نواحی ملک تو قهرمان پس از حکم بر لبغ امنو نامه بر آن شد و شکنور و طغاجار و ادا
نوکر و حسن و طایجو بواسطه ملازمت روم و قرب ایناقی باتفاق حاکم اینجوی ممالک گشتند
چون در تعیین صاحب دیوانی که شوار و احوال در سلک انضمام انتظام دهد و بعظایم مهمات
و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند مشاورات و مسارات پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر
که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و ایشان را استعداد تقلد این منصب خطیر و تکفل مهمی
از لوازم این امر جزیل میدانستند عرض افتاد و چون آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه
قلاید معالی و رابطه شوار و مکارم ذات همون او بود رقم نیافته بود چون محرران دیوان بغفلت از آن
بر صفحه مفاد بر اسم مبارک او را اسماء الله بصاحب دیوانی و جهانبانی ثبت کرده بودند در مرآت
نورانی خواطر ایلخانی نقوش انبعاث از لوح عقل فعال منعکس شد بی ملاحظه تذکره ذکری با تزئین
جلوه گری ۝ مهتاب چه حاجت شب مجلی را ۝ بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله در این تفصیل کسی را
نمی‌بینم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او چست آید و در جستجوی مصالح انگیزی قدم تقدم گذارد
و کار ملک برای رزین او مستوفی شود و مشام روزگار بر رواج عدل و انصاف او متنشق لایق مباشرت این

کار صدر الدین احمد کوی نیست شعر فأحسنُ وجهٍ فی الوری وجهُ مُحسنٍ وأیمنُ کفٍّ فیهم
کفُّ مُنعمٍ وأشرفُهم من کان أشرفَ همّةً وأکثرُ إقداماً علی کلّ معظمٍ چون قضیهٔ طریق
العقل واحدٌ پیش ارباب عقول واضح است که جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر کرده
را یک کلمه گشتند و اورا بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص گردانیدند و انواع سیورغامیشی
که نتیجهٔ امر سلطنت و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استمالت چنان
صاحبی روشن رای جهان آرای هر باهمت کان عطیت مبذول افتاد و آلاد دین و توقف و کودکاری با
بکتومان لشکر مصاف مواهبه نمود و بدین وزارت و امارت جمع ما بین المنصبین داشته حکم یرلیغ صادر
شد که از افراد و آحاد خواتین و امرا هیچ آفریده ممالک عملک و مال قلیل ام کثیر تعلق نسازد و سخن
آن تدبیر عرض نرسانند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نمایند
جهانیان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم ابدی زوال
دیباج فی الغدوّ والرّواح در اکناف مشرق و مغرب منتشر خواهد بود تقبّل زمّ علیه رحال آملهم
تقبّل فخال التّسنا الرقیع أناملهُ جناب مبارک او مبارک مطاف آمال و مرابع بدایع نعم و مکان امکان
کرم و مطاف اصناف امم و منصب سجال افضال و حریم حرم امان و مغنی مناء طالبان و مراد مراد
افاق گشت شعر وراء ذلک للعُفاة مناجحُ هطلت هطول الدّیمة الوطفاء ومواهب ومناقب
ومفاخرٌ ومآثرٌ زادت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بود
و نامش حبا مینهاد و کان را در دیر بار بخشش بی منت و انعام بی خست و چون در عروق مهضر در آنرا
لعل و یاقوت میخواند شعر غنیٌّ جاء در دف الحمد من کلّ جانبٍ الیه وعلی کاهل الشکر ذاثقل
بعفوٍ بلا کدٍّ وصفوٍ بلا قذی وجودٍ بلا وعدٍ ووعدٍ بلا مطلٍ در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط
از وی بساط کرم و در جواب سؤال دوان و سؤال از و معهود افاضت نعم رغایب کرم انعد زبان او به
نیست در اعتقاد تو هم تهدا است نون مگر بارا باصیت اهادی و صیت ابن اهادی خافت شد و بر نسبت
ثبات و کمال حلم و وقارش فهیر احنف اخف من الرّیاح لقب یافت از شعلهٔ رای و رزی روشن و یمن
رویت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرّای بالرّی لبیخشلت بماند ماثر معدلت ابد بلامع
گردانید و قواعد فکر جود برا نجه عنبر را مکه گشت بیت از مرتبه در آنیست در اسم رتبه آرای ایزد

ندهد رتبه

ندهد مرتبه جز مرتبه دارا فلله هو من صاحب وشّح تراب الحمد بنعمة انعامه
ورشّح حدائق الشّکر بمنیّة اکرامه حمی أطراف الممالک بجاریس تدبیره وجری فی ظلم الظّلم
بنور ضمیره دانیر سراة الغیب وردّ واو سبیر نحو بری من الغیب بلالی الالفاظ بنهب
الغوانی وتنفاسة المعانی یفلت الغانی تلفیقه کالرّوض المطوّر والوشی
المنشور والآذی المشوّر ترشیحات أقلامه کالدّرّ المنثور فله فی نظم المهمّات
اشرع من آبادیه وابادیه اشمل منفعة من السّحاب وعوادیه ما السّیف عضبا بمضی
رونقه امضی علی النّائبات من قلمه فتنه که سرمه سحر در بصر کشیده بود در خواب نوشین
خوش بغنود و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب ابلغ در مدایح
آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات که صدر دیوان منشآت ابدان موشح کرده
ولی مدحٌ فیه غوادٍ روائحٌ اشیدُ ملک عمری بها واشید ووصفٌ تصیب لواعر کرّا
تؤتی تغطیها وقیل کثیر وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرّر از آنجمله ببدیع التّرصیع و فلاده
نرد و شطرنج و از نصاب نصاب ترتیب و الطاف آنحضرت خط اوفر و قسطی اکمل یافت شعر من
یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والنّاس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی
القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیه
و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش خطیب الدین تفویض رفت و اورا فرید جهان لقب شد
و در مملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکاتب صاحبی اعتضاد در رفت و تمشیت کار آن
بزرگ و شعار جر لیت منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابدالجی
که فهرست ابواب مکرمت و فانوس فضایل مروّت و مالک ازمه سخن و قهرمان ممالک سخا بود مقرر شد
او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که تا مدت سی سال است تا مبتلی بدین شغل بوده ام
و کوچ داده بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زواید اخراجات و مراضات شهزادگان و خواتین
در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال و معاملت اعمال جز آن نیست مبالغ فروجمع
آمده و ابقاء آن در سیاق اعناق این مهم شغل داسته ایلخان در بازل سی تومان زر در عوض
فروض او سیورغامیشی فرمود له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون

از ترتیب درجات و تفویض مهمات خزائن روی نمود در گلشن آیات کرم و عطیات و بستر صیت عدل
پروری و صلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوگتای قاآن تا آن زمان که از اروغ چنگیز خانیان
که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلوة و قلت التفات او باموال خزاین و تقلبات
نشان نداده اند بسیار بوده که یکی از خواتین و بناتی دادی با بر امرا و وشاقان قسمت فرمودی هرچند
مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و این از قبیل العقل
علی البذل لا فعل للبذل نشمردی پادشاهانه با هنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انالم
للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالم مالك ذو یمنی وانفاق لمال علی العلی وکل یمین
لم یجد کشمالك و در مبدء جلوس ارغاتان سوال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت
اندك یافت گفت سبب آنکه در قتل و ارهاق شهزادگان و عموم امرا و مجتهده افراط کرد و اذا ما
وآما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند بیت چه خواهی که آزاد باشی مرنج بی آزار
کند بی رنج گنج بی آزاری زبر دستان گزین که یابی ز هر کس بداد آفرین بدین واسطه
در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم آزاری ایلخان دلیل واضح تر
ازین نتواند بود که از اسباب تودار آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده بوسیلهٔ مناخت
ومخاشنت او جمله از سلطان در ربقهٔ اسار گرفتار و دستخوش دمار شد و اموال پادشاه ولایت
عرضهٔ خسار و خراب آمده چون به بندگی حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که بر افعال اعتراف و اقتضاء
از هفوات افعال بندگان مجرم باشد با موجب اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهی کرد در مقابلهٔ
چندان گناه بزرگ که دوی عدد وراه تدارك محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و در رقم عفا
الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفهٔ جرایم جرایم او نگاشت و علاء ملکشاه و چند تن از اقربای ایشان بقتل
آورد با وجود آنکه از اسباب واتباع ایشان ایلچی رفته بود و حکم برلیغ شنوانید تا باتفاق بیندگی حضرت
روند و سخن مالک معرف حق از اسباب ایشان است عرضه داشته مواجهه کنند درین نوبت علاء الدولا
مقبول داشت و ازین جسارت منکر بیزر تجاوز فرمود که وقت ترجمان خواطر او بوده ام لئن شاء ذنبو
بحسن العفو منکم و عفوك من ذنبی اجل و اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت
همانا درین کتاب هیچ احدوثه عجیبه تر از اقدام شنیع و هتور منکر از اسباب در حق اتباك نیافته باشد

سزا اول است و فرموده مشبهات
مرد اطراف تبرز عرض
بسکار در خوانیں

درجواب

درجواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجیب تر و غریب تر ازین هر دو است و اتابك یوسف
شاه بن دنبرز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمانان و اضاعت اموال دیوان همین
قدم گذارده بود بمراحم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ
صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملایم آمد شعر فما للسیوف
جور علی الاعناق ولا للتوع حیف علی الاماق ولا للتسهاد حکم علی المشتاق واوت الهدا
السیوف فی الاغماد وامن بالراحة القوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف
علی الفرایس سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه خونریزی کار صراحی و جام بود و زدن
و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ گوشمال و کشایش نصیبهٔ بربط و رباب آمد جامه خون آلود
ظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و پیرهن از غنچه هیچ آفریده دلتنگ نبود از بخشش بیمتهای
او سکین چنان دست تهی بماند و بیدار نیم تیغ بغدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت
مخبر اند از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری لما اضاع عدله لم یخلق اعدی
علی الوحی اسد الثری انصافه یلقی تراپه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثنا
قصیده و فتی اتفاق افتاده هم نزدیك است بدین معنی بدور عدل تو آشفته نیست جز سر
زلف بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی ز نصفت تو نه بس دیر زود کرك عشوم طلب
کند بشانی برات دیوانی ایلخان بلذات شهوت مولع بود از معنی دب شهوت ساغر او
رشت حرنا طویلا فارغ درین باب تهتك و انهماك بیش گرفت و هرچند ازین جنس صید بیش
خورد بیش گرفت شعر هی النفس ما حملته تتحمل از سورت شهوت او کوفی ابن ذلك زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزو در شأن او
منزل و بر مصداق سخن باخردی قیل یقول بهم اوهمت فقلت بهمتی باستیدی بنین
و بنات دست تهمت و تهمت کردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و وشاقان که طاوسان
ریاض حسن و حمامهٔ برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند تهمت او حجر المجد فی
الخلوة من هدهد با بست شد القصه چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان و بکه
کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات شنیع پسند می گرفت تا بر سر پر ملك از کیفیات

آن اسرار اخبار کردی وصورة کلام اللیل یمحوه النهار در سکر وصحو از صفحهٔ خواطر محو نفرمودی بلکه
مقدمات از تدبیر ملک ومال اعراض کلی کرد وصاحب دیوان ممالک بر مال وممالک گشت وبیشتر
امرا با مراجعت بحضرت علیا امور جمهور مساخت وروز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزیدی
پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا وباسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف کرد وانهد ونام حسن و
طاجوان مکتوبات ساقط کرد وایشانرا از تصرف بیخوی ممالک صرف با دل عاقلانه بیخوی یاد لا
مضاف نمود واین اشباه از میان ایشان برداشت وممالک سلیمان فارس وولایت بیخوی بحجره تر از مستدله
شهور سنه اثنین وتسعین وستمائه چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدین
ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع وتقوی وبسطت اموال ومقتنیات ورفعت شان وبداهت ذکر
ومن بد وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود وچون آفتاب از ذات منیت منتسخ نیاز مقرر
ز بود واخراجات مقرر برا نفح کرده هر سال بمبلغ صد وچهارده تومان مقاصات ومؤامرة با الوا دار
حضرت بعد از انواع سیورغامیشی ولقب ملک الاسلامی اجازت نوبت سه کانه یافت وعقل سلامت
جوی آهسته میگفت بیت آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است ه کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است
نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل نقد مه با چند سوقات وفرلصات وتکلفات خاصه
پادشاه وخواتین وامرا حضرت تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبه مالی وتوارد ونوارد ایلچیان بر علمای مغل
تعلق نرسد وحکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان وکتبهٔ دیوان الملک
ونواب باعمال ونواحی نفرستند وملک اسلام ونواب او را بواسطهٔ استقبال امرا بزرگ وایلچیان حضرت
مطالب نکردانند بدین توجیهات اهالی شیراز بمیامن ایالت وحکومت او شاد گشت آن تنفی الحبیب فی التبتل
در کنف امن وامان مستریح ومرفه الحال شدند ودست ظلم وتعدی مستاکله وتسلط باسقاقان وشحنگان
ایشان بحکم مقطوع بیرنافت وان خود مقطوع نبود واستراحت من الشداد عیون والمت جوانح مرابطهم
وامروز بخلاف بعد ندای شعر لیالی اللذات سقیا لک ما کنت الا فرجا کلک ه عودی لنا یا کنت لنا
مرة نحن ان عدت عبید لک ه اهل شیراز دندر غضب نواب ملک اسلام فرغان ایلچی بتلقین امراء
عز الدین مظفر که مشیر ووزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید وبریرلیغ نافذ شد که صد تومان در
ویکهزار تومان مراد بیر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه محرر بود و بعد از آن چند ساله متوجه شد در مدت

ده روز

ده روز بسازند   ولیس حدیث النفس غیر الضلال   ملک اسلام صبا نت عرض شریف وسلامت
عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد ودران نزدیکی باز یرلیغ سیورغامیشی
دابطال آن مطالبه رسید چون مبالغ مال که بتجارت وتجارت چند ساله در بلاد عرب وعجم واطراف
وبحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشانده واستیفای آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملازم التمام نمود
ودران دریای ژرف خوض می نمود بیت در کار جهان بوی بهبود خلاص ه هر روز بود بند بلا
محکمتر ودر ذی القعدهٔ سنهٔ اثنین وتسعین وستمائه امراء حسن وطغاجار ولنشاه وجمعی از معارف
بتبریز اعزا کردند که ان وشاتب را بایهام سعایت صاحب اغراق در شکارگاه امر حضر داشتند که صاحب
دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق اسراف وتبذیر صرف میکند ومصالح چریک واقش اردو وهما
خواتین مهمل ومختل گذاشته ودر خزانه هیچ نقد وجنس وتنسیب وشاهد تحقیق مغلای بتبریز واعمال
آن موصول داشتند مقرر کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده وزیاده از سی تومان
موضوع ساخته وآنرا بحوالات خاصه وعوض قرض بصرف رسانیده شعر فتولوا باکاذیب مخترعه
ودونوا از زخرف الاقوال تزویقا   پادشاه فلک همت آفتاب بخش ابر بارش دریا عطای کان
کما ظن فی لوح المجره زیابقا   در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان بر بندگی رسید طلق
الوجه ذلق اللسان از سر کمال عنایت باوی گفت که ایغاقان در غیبت چنین تقریری کردند ومسامع
ما را بهذیانات ملول داشتند بعز است پادشاهانه صورت آن تندور معلوم رای آفتاب انارت
کز چهرهٔ عیب بر کشد پرده را زشت آن ناشنوده را شنوده انگاشتیم وایشانرا بازن وفرزند و
متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم وحکم یرلیغ بنفاذ کرد که هر کس بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه
دارد تنا پوسه عرضهٔ تیغ یاسا گردد شعر فانما المال مالک تقتیرا او مبذلا   والرای رأیک فی وزیر
فصلیر صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر وجواب وتحقیق براءت ساحت چون از حضرت
این مرحمت بازیافت دربندگی پادشاه عطوف دل زمین بوس کرد چون بیرون آمد اعادیرا گرفته محبوس
بعدازان بحکم طبع ذاهر وکان ورع باهر صاحبی لا اخلاه الله الایام من میامن مکارمه وتمامت
خفارته ایشانرا استمالت کرده وهنگام قدرت عفو وبخشایش که بهترین خصلتی است کار بست
مخالفان باعتراف بجرایم اعتراف کرده ودر معرض استغفار ومقام اعتذار سر افکنده وشرمسار

شده ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ

لغفور رحیم ابو حفص سهروردی راست شعر یوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه وانتهی

عما اقترف کقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف حکم برلیغ نفاذ

یافت که از آب آمویه تا صید مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت

صدر جهان است امرا و یاسقاقان اطراف ممالک منصرف شوند تا هر کس را مصلحت داند بر قضیت

استیجاب شغلی موسوم کرداند بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی معرفت نماید در از

حضرت خواتین و امرا با فر و تمکین کرانه جویند و در کرد زمره خدم صاحبی مجتمع شوند شهزادکان و امرا

با آب و رسین دیوانی تعلق وجوه آش و تغار و مواجب اقطاع هیچ تعلق نسازند کار تخت امر جلالت

صدر جهان در طول باغ و عرض مصر قدرت بغایتی رسید که زلال کفته مینوی در حق او صادق

او صادق نمود شعر فقالوا اهل بلغت الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا درو وقت مقام اصدر

حکم این برلیغ با وفادانین و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا هر طرفی از اطراف ممالک برلیغها

نوشتند در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرد با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت

جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارثا از در ملوک شیراز دو سه

ولایت بمقاطعه گرفته بود و جرها خدیوانی که بر وی متوجه شد متهنا بحکم برلیغ ماخوذ و معلول

گشت و بعلت مزمن فاقه و کار دفوق الطاقة معلول و بارها اعتراب و تواری بر تولی اختیار کردند

در بیغولت هنوز با حوادث روزگار و مداد فلک غدار ستیزه مینمود کالغریق یتعلق بکل شیء

و یطوف بکل شعر عنی دعنی مرغوب و مرهوب واحزالدا الکی با بساید انکه حصول مقصود او

چگونه روی نماید مخدمت امرا و جناب کبرا توسلی میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی

طلبید تا روزی روزنه کار فراخ کرداند و دست همت تشاخی اصنی زند و بمژده باهره کامی مکر چند بدین

نصور بر بنیک و بد درشت و نرم و زور تعلق میساخت و در طلب ملامت و استقامت در هیچ مقام

سلیم نمیبود شعر الیاس احدی الراحتین برخواند و دل از جهان برداشت و سر و دستر بر پیشانی کرد

علی المرء ان یسعی لتحسین حاله و لیس علیه ان یساعده الدهر چند ادکه نوشت بیت

شرا سر بری نه سزای سروری و لا یونس مردم در دی سرتی لدیه کاسرار الزجاجه لا یخفی علی العیز

منه العفو

منه العفو و الکرد خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقش الجرائی کرد یعنی خرابی سعی زور

بنیاد عمر شهر خرابی نکرد تا بخلاف حالش مرتقی نمی شد قال المرتضی علیه السلم شعر بلاء الانسان من

اللسان احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه آنکه تعبیر از

ابتداء تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا قریب یکهزار تومان مال بر خاص و عام ثابت کرد ادم و کل

خزانه و جریان تشانم و چند سخن و چند سخن دیگر برابر مند و جرفرا با فته بود و در مطاوی آن تدرج

کرده ان التقی بالشیء لمولع تفتیش الوکیل وابطال الوکها بیبی و تصریح بعضی امرا بود که حسد صاحب

بود ند هر چند پادشاه دولت بار آن افاویل را اعتباری نفرمود اما بحیثیت همت صاحب خواست که چهره

خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کرد و چشم مکابران روزگار سلطنت مفتوق باسکشاف

انجال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا بارغو بنشینند و بر اسماع سخن بر سند بعد از استنطاق بعضی

از اکابر را بمساهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه متهم نهاد تا با وجود

نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند نعم کفت شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی اتاک به الواشون

عنی کما قالوا معلوم رای همکان گشت که از القاء این بادیه مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاص

محنت و عرفات بلیت پس بحکم یاسا او را مثله کردند و هذا یستحق مثله و من یکسب خطیئة او اثما

ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان برقرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت

صدر جهان نهاد و خود بمشاهده اقداح راح و مشاهده ملاح و صباح متنعم شده دست تمنا در باغ

چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر اذا انقادت لک الدنیا و جادت بلذاتها

فزمیر این ازهار علی صوت المزامیر که حادث شده در وضع چاو در اطلاق آن بعد از وقوع حال

ارغون خان ثانی مستشنع در کله و رونه معمول افتاد که بلغت تو باسی خوانند و اکثر بهلت الطا افزا

سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقطه شد و در خزانه بر تبدل احوال خانان

و تفرقه مال بر عساکر وجوهی نمانده بود انبصورت ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر

جهان واسترضاء کافه طوایف و اسعاف مآرب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات بدین جود

مقدمه مضاف شد و علت مبالات ایلخانی و بخشش خزاین رابع ثلثه گشت لاجرم در مدت دو

سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرد

و بموجب قول قبل پیلکار کار ارباب حوالت نشاند چنانکه امرای بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند روزی
اندر زبان صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را کار تشبث ممالک میسر گشت که هزار تومان مال در خزانه
بزرگ معدود بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال
چون قبل ایلکا الاطلاق طغادات چریک و وجوهات اردو و خواتین تعدی داشت و ایلخان کان
بیاورد که مدت چهل روز زیادت دلبر حسین تا مقام کاوباری چهل و یک تومان در خواتین و شاهان
حضرت و ابناقان دولت را بخشش فرمود شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر
ولا مطر و وجوه آنچه ماذن در زمان اباقاخان و سلطان چهل تومان مقرر بود و هنوز متصرفان
و ابا چنان از لوم لائم و طعن طاعن نا ایمن و در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان در وجه
وجه ارتفاع وجوهات بر اعمال مختص کرده ایم و نداء هل من مزید در ممالک هند و شهزادگان و خواتین
باز خواست میفرمایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بوده
حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان که در اخراجات
مصالح مقرری هشتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و مواهب و منایح پادشاه را استعداد
وکافی نبود و صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز را که واسطه قلاید بود
ایلغامیشی فرمود که عبارت از آن تنقیح است هنوز در موازات زواید اخراجات بندگی حضرت
حفت بالمساوی صفت ذات الخلافة لا تتبع اذان تنقیص تدارک حال و تلافی اختلال صورت نیست
لیکن عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که فهم صورت و دمامت وجه و منقصت بنیت و سماحت خلقت
او نتیجه شامل سیرت او بود مصرع والخلق فی اکثر الاحوال تابع الخلق مدتی در ملازمت حضرت صاحبی
بود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت بل مدبر بر مجاری تدبیر و در کفوف و رجا بوی مدار تعزیر او
سر دوات نقش که منافی مصالح جهانیان و مساوی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او تا عالمیان
مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوه
مالی انگیخته میشود و در رشت و خوجه خزانه را بالا احتیاج ظاهر و ذوابا حالات و روایت محاکمات
یوماً فیوماً ضعفا علی ابالة متواصل و مجال استقراض هم بعد از این نماند اگر نجات
باستعداد و استرکاب احتیاج افتد وجه تدبیر متعذر ماند و بقبض و تصرف

اغراض که

اغراض که امروز کاسد است بانتقال رواج یابد و مساعی اجتهادات که در سد ثلمه ملک و ابتهاج
ثواب اند بشی مبذول در صورت تقصیر عرض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد و چون نصرمجا
نمادی مفرد با فحوری مجدد بار عا با خطاب رود موجب تنفر خاطر و تخریب اماکن گردد و سلحفی گران وقیمت
هر ساعتی مصون باشد و تدارک تخلخلات را بر وردی و متکفل و منافع فرحزا شامل چنین در خاطر آید
که بر مثال بلاد ختای آن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه کردانند تا ابواب معاملات
تجاریان مفتوح گردد و مال یا سره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بولی المال هیچ آفریده را نیاید
باشد بدین مقدمات دهی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگ سانک ایلچی قاآن عرضه داشت چون ظاهر این
اندیشه نتیجه عرض و تخفیف ارباب تجارت و ترفیه خاطر ارباب فقر و مسکنت
بود عن بادی الرای در نظر مبادلات عین صواب مینمود ایلخان یرلیغ داد و حکم نافذ حتما مقضیا که
در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معامله و مبایعه نکنند و بیخ نشابه برمذهب بر منوال مصحف آن نهج
فرمایند مگر چندانکه مکسوت خاص پادشاه و خواص امرا را بایسته باشد و از صنعت مکلفات و اوانی
و هر خرفی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالایی بزبان تهیه و اشک حرمت
عاشقان باز کنار نه علی الجمله بتسویل واغراء و تضلیل آن نسناس صفت که ناسپاس ولی نعمت خود را
چنین حصت بند بود با طراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین
و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ بدین مهم بر خط نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه
بنیاد کردند و متصرفان و بتکچیان و خزانه و دیگر عمله و در هر طرف مبالغی مال در موئت چاو صرف
شد با ستشهار این حکایت طوایف امم در حیرت حیرت بیجان بل بیجان بودند شعر مرحلا اما ان کیعناه
مرحبا و قلیل اسمه بالفارسی تو شعا هیأت صورت بدین منوال بود بر آن سطح کاغذ مستطیل مربع
چند کلمه بخط ختائی که محض خطا این نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه
سبکه منقد و واسطه فرایده عقد و طغراء صحیفه منشور و منتم تمام آن مسطور ساختند و در زوایای آن تخمین
نوعی مینوده و در میانه سطور عدد قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ست
مائة این چاو مبارک را در ممالک روانه کردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده
مال او را جهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول موصل تر جها مفصل در آن

اسوله سوم انکه نسخه وجواب بر عقب ایراد کرده و نسخهٔ آن موجود است ودیگر آن جمله سطوبلی غیر نافع باشد
بل مثل مسامع رنبه تقریرات انکه چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود نصر کرد
وفاقت ومسکنت از میان خلایق برخیزد ومرتفع کردد وغلات وحبوب رخص پذیرد غنی وفقیر در جزئی وکلی
شعرا وافاضل عصر در مدح آن برحسب سیلان خاطر پادشاه وصاحب دیوان نتایج فکر خود را باظهار رسانیدند
نمودار را این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان کردد ٭ رونق ملک جاودان
کردد ٭ وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تا در لک
شوند ایشان را از چاوخانهٔ مبارک تدارک کرده در جهت استحقاق حکام ملک مواجب وادرارات مرتب
وموظف کردانند هرکه چاو بستاند اندک اگر بچاو بچاوخانه ببرند هر ده دینار داده ده دینار چاو مجدد بستاند
وتجار بحار ملک فارس را که مسافران ومجتازان بلاد باغی اند از خزینه زر بدهند وچاو ایشان بستانند
مادام که درین باب طریق احتیاط مرعی افتد واجازت وجواز ایشان مقرر بوقوف نواب ونظار دیوان باشد
ازین جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی کان بآخر نرسد هزار بار نکردن بهست تا کردن
بر تقدیر فرض ممتنع وجود محال اگر این شرط فاسد بکشتی وبواسطه تقلب احوال و تنقل دول و تبدیل امور
این احکام از تغییر مصون ماندی وخلایق بی تردد وتبدل بأخذ و اعطا راضی وراغب شدندی ممکن که بعضی
ازین مقدمات منتج افتادی اما از روی قیاس عقل ما لا کلام چنین اصل بهیچ نوع که اندیشه میرفت غرضی
وکلامی غیر مفهوم میبود خاصه که از این مقولات ووضع این تمهیدات نظر بر آکندن خزانه پادشاه و برکندن
اموال عام بود وحرمت مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت علی براهین مقرر شده که از ناموس اعظم است و مقصد
مقاد بر ایمان ومستدعی نظام وجهان واندک آن مقابل بسیار دیگر اشیا می افتد که مقتل آن مودی باشد
بطول زحمت و ثقل تمام وبواسطه ذوات جوهر ومتانت مزاج هرگز آفت عدم بر او تطرق نیابد و بلغ افتد واحوالی
و دست و دفع و قطع و رض قابل نقصان نمیشود و بمعنی از اشیا معز است هذا مقتضی الحکمة البالغة واز روی
افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت شعر لولا التقی لقلت جلت قدرته والله مرام مجروح الدهری
مثلی مشهور است بیت کور زر بکو مراهمه کاری جز زر بلی ازیرا که زر بیت کار کم چون زر غمی شود
ما مرسل اسرع من نجاح من ابیض مدور صحاح واکر کاتب مثال در بلغاء عرب وعجم که در خواص و منافع
و مجاهد آن نظم داده اند بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب از مذاهب الذهب تمام شدی و غرض مطلوب

باتمام

باتمام ورع هذه المناقب اکر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار وگوشوار دست وگوش کواعب
واتراب بکار از چه سازند گل طری از شادی شگفته تر آمدند زرکه در جیب کرفته مود وهم دارد در روح باد خزان
سپر درو شکوفه بی برگ سیم بچه استظهار در بیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس بدست در باغ خوابی سحرگاه
زرد بچه بینایی کردی ورد را سنگین بیرحم کوه را آرزوی اکتساب از آفتاب نبودی افشان خون در عروق جگر
با کاغذ چگونه مقابل و معادل بود که بشربی جز رو دخان کردد و باندک بادی چون نبات العوا بطرف کند
بشبنمی صورت مائی گیرد ودر کودی متلاشی اجزا شود لاف وگزاف از حد گذشت ودا عوتهای شبهات
ملالت افزود در ماه ذی قعده سنه ثلاث در تبریز چاو روان شد وموجب عقده دل وعقله روان بضرورت
صیانت نفس ومال را بانواع اطعمه واشعه خبیر معامله بی معامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز
که مصر کوچک عبارت از آنست مانند صحن صبر شناسان از زر تهی شد و در بیهی از دیار دوکان و
پهلوی امن واستقامت را مربی نماند ودکاکین واسواق صورت بیوت تهم خاویه یافت ابواب معاملات را
سد ورد کردانیدند تکین نان بد بنیاری رایج اگر مبیع وخنند بابندر رایج بود وبایع سالع ووستی از جمله طرافت
تقریر کرد که در مضایق اخجال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیتاعان بیت سرایرا که پانزده دینار مضعف تمن
معدل بود خاصه در وسط بهاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده در معرض استرداد
ثمن یعنی فراهت ونشاط ومسابقت اشواط مرکوب عرض میدهد آنرا بر نشسته بر کفی سریع از شاد ابریز بازار
منسرح شد تا از حد ابصار ناپدید کشت وزبان حال با رتجال میگفت شعر واضیع الحار وقاوی ولما
بربه حاوی ماله کل کلاب فی المساوی بمساوی نفیر ونفیر جوش وخروش خلایق بفلک البروج بیوست
وحکام ولشکر پادرا طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد بتضرع وابتهال نمودند و بمجاهره
ومکابره نظام الدین سبک نهاد عز الدین مظفر را باجعی که بادشاه وافشای این بدعت وسنت سیئه منسوب بود
لعنت کرد ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند تا او را با موافقان
بقتل آورند در میان انجمن کریختند وجان را تمام بیپیرهن بردند وارباب فضل وشعرای عصر زبان مذمت
وهجو او دراز کشادند چنانکه یکی از اهل عصر کفته در وقتی که از حضرت صاحب عبد الملک لقب یافت
شعر سنبوس عبد الملک ملک دامچه اب دولت فلک است ریش شو شر که پنم سلت به از وست
ور ثنا سیحه الملک فلک است کاد و زد را او شاهد کن که چرا بر جمله الملک است واین قطعه هم

در آن تاریخ بر دفعه نظم در رشته آمد بیت نوع عز الدین نه ذل جهانی   جهان از امنی تو یافته در جزر
اذان کبر و مسلمان و یهودی   لیک از توحید حق والله اکبر   همی خوانند از روی تضرع   بادا در جهان بکدم مظفر
در شیراز بتخصیص بخشوبان مصالح چاو صرف شد کاغذ اسباب باد با بسر بود چون جهل صفت روان باشد
وکر را بار آنکه پنهان از نواب چاو خانه بابت طبق کاغذ بعز و شد مبادا نام او چون زر بی نشان کرده و در آن
حال این دفعه یکی از اخوان الصفا نوشته بودند کار و اعراب اثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحه بی
جاری باد سجع واالله حیث حلله للنجار   داعی مخلص و ثنای مختص قلم آسا منطقه تو قدیر بجا بسته
زبان از ابتنای فایح و دعای فاتح کشاده مبادا دچهره بیاض صفای از بر قوم اخلاص منکار در معرض اشتباه
بمجاورت انس که اعلی من جبوة سعادة   صفت در از دوران آن طول و عرض کرند که هندسه قلم و شکل لوح
کاغذ دوری   والیوم ذلک کالعنقا معدوم   مسافت آن را مساحت توان کرد مدتیست تا طول آن
ذرعین برتحت کسر اقلام و بالاقلام بپاس الاقالیم از آب شحود مشکین نعم الاوراق الدواب بر شیمین
سیمین البیاض دباض الالفاظ طراز منوده و سفیران انهاء معجلات مغیبات از نیروان معرب بخط
نیم و بخبری بها ورده اکر بتفلیح فکری با نفخ دکری مساحت میکند بخانه مفکن بر صفحه منجله
اثبات میباید کرد با حجرت اشک بر سواد دیده سمندی منقش کرد اند تو قع که چندان اوراق از آن
جنس که پیش داعی خرد کران بیزده کالاوراق مجلو و مثله اثبات الکواعب مصقوله کالنور اذا برح
وکالصبح الصادق اذا انبلج ذبان شکایت قلم بزده در بندد و اکر چه از اسب دعا به امتناع مستور خواهد
ماند همین قدر بابید که کلک سوکوار تظلم را بر اهنی کاغذی در پوشد و نقیر صفیر به بزم فلک بر بر رساند
و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی کوید بیت از دست بر هنی کاغذی کنم   کو کاغذی که سر قلم از من دریغ
داشت   بعز بشد چون شکایت زمین و زمان بانتها رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سبیل بدهان امراء
و نویینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اکر ابنجا الجیند روز دیکر قرار ماند ممالک را از رونق
میباید بست و بعد از آن طریق تلافی و تلاقی باطراف تدارک نجست   واذا اردت ان نطاع فسل ما
یستطاع   حکم بلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع ماده شر و دفع نایره محنت عام با طراف
روانه کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این واهیه وما ادریك ماهیه نار حامیه مندفع شد و خوان رحمت
خلایق بیشارت این فتوح عزیز حیود و سرور و خاص و عام فولود کرد الحمد لله الذی اذهب عنا

الحزن

الحزن ان ربنا لغفور شکور   بر عادت بر شرب خمور و مجاورت ولدان و حور دراکثر اوقات مشغول
بودی و از لهو و سرور دمی نیاسودی شبها بی تلاقی از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند شعر فی اللیل طالع
بالصهباء اقماره   ذکر الحبیب وشکر الوصل سماره   و روزها از بال لیالی مجبوب صبح می بستند و بنظم شاعر
شاعر بمانند از انها از طلوع صبح سخنی اخبار میکرد که   مضی اللیل فاستبق الصبوح   بلذة تشبه الکری
والصبح فی انبلاجه   علی صفعات الدنیا هات مغردا   شراب کعینیه کبا بالکاجم   نزهت مجلس بشی
چه بود دیدی چه کفت   بجهان خسرو پرویز مکر باز آمد   زخمه مطرب یفا صش چه خروش آغاز بد
زهره در رقص از آن پرده دستان آمد   پیش رخساره چون شمع بتان جنکلش   عقل ما نند پروانه بجان باز آمد
چشم ساقیش چه احوال جهان بر هم زد   نه عجب کر ز آتش خانه بر انداز آمد   دست ساقی چو شد از شغل
ز رجرعه فشان   خاک از آن دو جرعه فوت طرب و ناز آمد   دوقت مقام الاطاف ایلخان شبی بعشرت مشغول
بود و سهیل و حران مسالک عشرت را برکض الخیل کیت می پیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف غضنفر
شهید اثر کرد بمجرد تخیل با بابد و اغول چون عربده آغاز نهاد و از سر مستی ابر طفلی را ز بود تا او را شتی
زد   ان الشراب یهیج الشر نشوته   فتنزه الشر عنه واشرب الباقی   عنصری کفته   چه هشیار
دل را بچیزی نهاد   سستی جهان حیز شر آید بیاد   روز دیکر از باده شبانه و فعل مستانه را علی را
اعلام کردند بر آن حرکت نادم کشت و حریف مسامحت را نادم با بد که استحضا در بود چون بخدمت
رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عهد کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد یک
نداوی خمار را اشارت دادند تا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند و از حریفان این غزل را از متشاقان ترکیف
از مطرب خوش خوان در خواستند بیت در صبوحی قدح باده نوشین بر کیر   ورد هد دست تو دست
بت سیمین بر کیر   ساغر زر که پر از لعل مذاب است بیار   مجلس از پرتو آن در زر و کوهر بر کیر   صبحدم
بر طرف باغ چه نوشی می صاف   شمع ترکی شنو و صوت دف مزمر کیر   صحبت یار چه بر جو اسند و بفتح مجلس
جرعه جام شرابش مدد کوثر کیر   آب بر آتش غم هیچ اکر خواهی زد   جام چون آب ده و باده چون آذر کیر
باده ده باده بتقلید مقلد مکرا و   در جهان خواه همه مؤمن و خود کافر کیر   ایلخان بعین طلاقت و تکلف بطا
معدوده معهد کردانید و در اعتقاد حرج نا پاید را میکفت بیت همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود
منازع الباب باده احمر   شراب نوش و طرب ساز و کامران و ببار   ز عمر و دولت جاوید حصه او فر با ایلو و الغول

شاهزاده با وقار بود و عیار اعتقاد متغیر کرده اند و مصلحت را اظهار کدورت وانکار نکرده چون تمامت امرا
از هیبت مخادم و فضیحت فضایح و اضاعت نام و ننگ و اوانش ابروی مبرهن حال و منکر ابال بودند باتفاق
مواضعه کردند که سال دیگر بابد شاهزاده بابد و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در ادو کار را مستعد
و شکرده باشند بر این اجماع متفرق شده تمامت شاهزادگان باردوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند
بابد پیر خود تیجاق ابلاد زمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر لطافت
زنده داشته بعقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب را انگیخته شعر وکان یوسف
فی الجمال اقامه لینوب عنه خلیفة من بعده وکانما کتبت علی وجناته عبادة صبغته ولابد زمعده
از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که حجله مرغزار کرده و ابر لیلی نوع خورشید آورده
نوس نهالها از نوس یلی نافض کرفت ادهم آب جرکشته ادهم هوکاپیخت نمود صندل خال الدنم
هوا کافور نثار ابر طیاش بر شده چهره کرد سده امارت برفان چشم نرکس مخمور جادت الغمام بلامع کاللجین
جری فجعلنا بالتی فی اللون کالذهب حریف حریف بد سردی بواجهه خنک بیش کرفت و قلت
مهر ساى بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حتی الاصوات تبرد فی الندا
والریق یجمد فی اللوا والصوت یجمد فی الهوا تقعقعت الاسنان فی الفم وارتعدت مفاصلنا من برده
والرواجب برسان دود کار او تا اعتدال ناسان شد و از اضطرار شدت سرما دو اسکندر مرغان ابرا
بسوی باب زنبار زمهریر درخرکاه و کنف استمان بر بسط نوازش بدین الفاظ آغاز نهاد انثل
انقض لم یمضی ورانا فقدانی جاءک حین یشعی لن یعاد به الشتا ولیصراحی در کوش ارباب
هوش و شتاقان مدهوش فرو خواند شعر لعل مذاب نوش نوا از آب منجمد چون ان جماد آتش زنا تر
بهمراست سیر ازدحر کیست طرب بندند بین طبع کین خنک بیدرک افلاک توسن است سطح
زمین چو کشتند بلور سوده پر بیش آوازانکه منجمد بلور ملون است بر کن زجمره منقل و سیوز عود
خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضا دم را
چاه بیژنست و آب بجز جان نوازد فرو دوسی که خاکش بنا بیم فرمود س معطر با ورد قلبت شاچون قلبتا
با ارباب طرح بتحقیق ان الشکر ننه بیت چه خرم کسی کو بهنگام وی همی پیش خود آتش و مرغ وی
نبی نار پستان ببست آورد که بر نار پستان شکست آورد سر انکه برون آرد از کنج کاخ که ار دی

شکوفه برون

شکوفه برون سر زند شاخ مصحف کتاب چون مجنبات ابو الفتح ولا بفتح الاقوام بابا الی الغنی
کباب شراب او کباب کباب در خور افتاده و مردم را بتوالی کاسات ابن سکره هاشمی کن و کبش
و کانون و کاس طلی باد بکر اخوان امتزاج ظاهر شده و ابن ابیات حسب حال لایق نموده شراب
مروق حریف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق اکر کل برفت و شقایق چه باک است
می لعل و آتش کل است و شقایق ایلخان از صورت منسوبه امرا و مواضعه بابد و اغول معلوم کشت
جرعه بنای از طرف بغداد ایلچی فرستاده و اسامی امرا در قلم آورده و در مقام کا و باری ایلدار و قنجق
بال و طولادای و ایلجدای را بند فرمود و حسن و طایجو که ضیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند
عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود ترزمین را از خباثت نفس ایشان باک
باید کرد در کمو اخذت و محبوس داشتن و سر پوش از طبق حال بر انداختن چه فایده منظور است
طغاجار نوئین که سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او شعر
ورب ذی اخته بتبدی الولاء لها وفی عقیدته عن ودها حیف قتل ایشان را ما نع شد بدان تدبیر
که او را ایلچی باستحضار بابد و اغول مصرع اسرع من السیل علی الرضراض روان کردانیم آکر بدکن
مبادرت بصوب حضرت تلعثمی مشاهده افتد بانوع خلاف منفرت شود در دفع و ابقا ایلخان
عالم حاکم است وعد ثم امرا استودعین بالقبود بطغاجار سپردند تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت
نماید و ایلچی باستحضار بابد و استخبار و تعرف امور بجانب روان کشت و بر فوات فرصت پادشاه
و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انکشت حیرت در دهان کرفت اما چه سود بیت فلک نتیجه نمود در
قدر تو اتفاق کرد نبود و بود فی کرد کار فرمان داد چون بابع ابن فتنه و واضع ابن منصوبه
طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بابد و اغول که بی تردد عزیمت مقاتلت با مضا رساند که
چون مسافت ما بین عتبه قریب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید نایب و بایه التفات
فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام بابد و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر
و استعداد اسلحه بر لیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از
جماعت ارتاقان بطریق استقراض چند تومان در جهه ساختگی اسباب حرب بستد و بعد ما که
ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر وجه داده بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین

مظفر یکسال اقامت دارد و مؤده سی تومان زر در اردو قرض کرده تسلیم و امور اختلال و دها اختلاف
یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد بیت و پیش دیدها پرده قضا حایل بلی بدیدهٔ فروی هللا قضا
پرده ایلخان تپساق را با پنجهزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و اینوقا و طغاجار و
باده تومان لشکر از عقب روانکرده در ظاهر همدان تپساق بغراولان باید و رسید و بنا بر نفاق امرا تلقی
تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تپساق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز شنبه بیستم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از دو خانه امر که ستر شر آهنی را تا ایاب آشکار خواست شد
با خواص و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وکانما نفثت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلد و
حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس
هیجا در پردهٔ مخالف کوس را بزخم زخمه چوکا درنالش آورد و طغاجار با لشکر برنشست و روان
شدند چون حرکت هوای مضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن کوس را بقعر صماخ
اینوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید متعجب بود چون نزول کردند بطریق باز خواست
کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد و طغاجار
بر آمد خروشیدن درجواب گفت بیت علف تنک بود اندران جایگاه از آنجا همی کرد خواهم سپاه
شارع داد در کوب سبب همین بود اینوقا آن را محملی ساخت چون طباشیر صبح روز دیگر علم
نور از افق برداشت از یورت طغاجار برآمد خروشیدن طبل و کوس شد اذن کرد لشکر زمین
اینوسر و بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد نزد اینوقا زبان کشت پیغام داد که چگونه
در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید این نوبت مصلحت دید که سر رشتهٔ باز بجه قضا
فرا دست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب حال برآورد و حوالی که شراب صراحی نصرت را از
جام جهان نمای میبود و عروس آن معنی از زیور کتابت و تلویح عاطل بود در سلک این نظم بر آورد که
و بحکم کیخاتو خان اینوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم برلیغ باید و بتقدم و میری هم
چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون در انحدار
روان گشتند اینوقا خود و چند نفر معدود بیت با دلی کرغم او عزم شدن کرد روان با سرشکی که از چهره بخون
نرهبد بنا حاشن روان شد تا ایلخان از شعبدهٔ چرخ جرخ افزای برو کند عنایت خبر کند روزگار

روزگار

روزگار که روزگار بر زبان اعلام دهد چون بر بندگی رسید برد لشاه رسید آنچه رسید بیت
ز بینش و چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیش
از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست نیاد روی اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر نیز اعتماد
ندید و حسن و طایچو نیز بر خود گرفتند و در روز نکبت یکدم ثبت نکردند فیحقا لابناء الزمان فانهم
سجیة احرار و طبع وفاد وما بقی عسکر بنات النعش متفرق شدند کیخاتو شعر کریشة بمهب الریح ساقطة
لا تستقر علی حال من القلق با مقدار بیست نفر عزم اردوی خود مراجعت کرد همچنانست کز روز بد
بگردد سپهر شو مکر دیر پی پیرزد و کلاک سرکش بنیاد جاری شد از مرکب بر صفحهٔ عذار گرد غبار زرد
داشت صنعت این ترجید مشروح مینوشت شعر افقت عقود ام افیضت مدامع وهذا دموع ام نقوس
هوامع چون نبقل نقوایم مراکب بلوغار رسید کنجاق الاسیر فوق القراب منکوار در خانهٔ
اختاجی نزول کرد و من عجایب القدر فتحی بال بالطولادای باد یکران که در بیز ماسور طیش منشد
و خود با سور و عیش بودند باشارت خلاص یافته برعزم غارت اردوها انجا رسیدند چون از وصول کیخاتو
بر قوادم انهزام خبر یافتند چون غلبک رخم یافته بروی لغا لیدند و او را بگرفت ساعدی که کر یام زیان
قبا پوش بودی کرمقت در کتبها آوردند و سپهر جمع بصله زار دیبهٔ خون میبارید و میگفت خورشید اگر
شد باکی نیست چه جفاست که این شاه گرفتار است چنین مقطع اوراد دارا از آن دوران و دراز دو آوردند
درد در دل از زندل دوان موصل ثنائی میساخت با مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خواطر باسانی میتاخت
موصل ثلاثی ترفلک جفا شیم منا هجش شکافته موصل رباعی لکن کند سپهر منقلب بند محکم مشفقش
بسته شعر بکت عینی و حق لها بکاها وما یغنی البکاء ولا العویل ضراعت و شفاعت و استغاث
کمعنا بود فی ما بیع ندادند پیش او آوردند و دادرسی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل
الذی کنا نعمل عاقلة اهل حزد جیهات لا ینفع النوح باذا الحرص والوله نوش دادو که کیرا ند مرک بیهواب
دهند از ایشان امان خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور کردد اشتغال نماید چرده میز کار
هوس تقلد سلطنت نداشت بعضی امرا التزام نمود اگر این ساعت از خانی دور میکرد انند اطاعت واجب
میدانم آن کفره کافر نعمت عنداد بطریق استهانت و شماتت جوابهای بیادبانه میگفتند عاقبت او را دد جهه
نفته خفیه خفقه کردند بیت دی چند لیثم درونا جیز شد بخوهٔ جهان گفت که آن نیز شد فیحقا لهم

سادر نتی وشاك ببلا الایام ثم تنقطع   در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دنیا بجز بی بنیادی والاثامات
خردمندان ازین بگذاشتن روند کار دیرهستان نصیحت بپذیر نهد بنیاد کبر نهند بیت ای فلک تا کی ز جفاهات
چند از گردش هم افزایت   هیچکس را بجهان امان ندهد   روز و شبهای عمر بسایت   هر دم از نو زخودی
بتر است   تا چه بینیم خود ز نو زاید   فلک چیزی بیکو چیز بازنرا ماند که هم دادشمن و دوستی کند دیگر
چیز اوست   دیروز بنای دولت باری بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که باز امروز او را وحید آفرید
بغراض نکبت پوستین نه پیراست با کرابر تخت مملکت تاج تخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تخت
مهلکه لکد کوب حوادث نکرداند اکر ساکنان خطه خواب خاک بعزا او اظهار جزع و اجهاش فزع
نکردند خرکاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشیده ماه کرته زرکش و ابریشم خود پاره کرد عطارد کلک در هم
بر طاقچه عطلت انداخت زهره بر کوشه طارم بیسپهر بنوای بینوائی آهنك این ترانه بیت شاها همه عمر
انجام بر بخت   کلبرك حیاتت نه بهنکام بریخت   خونی که بریخت العجب الحجر نو   از دیده دوستانت
ایام بریخت   برکشید بغتاق دز بن خود از فرق الغ خاتون کرده و ز بغداد کر با تیغ کین از میان کین توز
فتنه سخم فرو کذاشتند ستمش محض زوال و سلطنتش را برتم   و کل نعیم لا محالة زایل رقم کرداند
و ذلك فی الجمعة السابع من جمادی الاول سنه اربع   ن و ستمانه و مدت ملك او چهار سال بود
از وسایط فلابد حکما ست شعر اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة
بر مقتضی اذا اقبل اقبل   و اذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند بروی بیوسته که شده این باید
تخت با تاج همه روی در کشت داشت و معنی الظهر ابن من جمیع الوجوه قبله اقبال خود ساخته
بطن و ظهر امور را بدید و خبرت ندید و از زیر و بالای فلك دیر د باالاحسان نکوفته در احیاء سنت
فراغت و ولوع در ملاهی و مناهی که امانت ملك داری بود او شان شریعت استغراق کرداند
تمامت امرا از ان شیوه ستوده شدند و روی در روی اورده هم تک کشت تا سلطنت و پادشاهی نزیکه
محبوب او بود بمعنی دیت ستوده و المرء مع من احب بصدا غ و دریغ روز پادشاهی داشت خونرکت
بلی شب جوانی را سپیده دم عدوت و صافی بعهد لذات فانی رسانید بر عاقله ارباب فطنت که دست حوادث
از دامن کبریا کمال ایشان مکفوف باد و اصابت بر طلیعه افکار و موفق پوشیده نیست که در عالم
تمثیل پادشاه مانند شبانست و جمهور خلایق چون رمه کوسفندان در کنف رعایت و حزم همایت

او و برشان

او و برشان محافظت مصالح چراکاه و آبخور و صیانت رمه از ضراوت سباع لازم و متعین باشد
چه اکر بعضی از شرایط آبخور یا مرعی نامرعی ماند تا بزرك کلی چه رسد نظم حال مواشی ماشی کردد و متحیر
و بهمت واشی و خود و خود چه جای تضریب و وشایت است رمه عرضة تلف شود و در قبضة الله و اسف
ماند و من رعی غنما فی ارض مسبعة   و نام عنها تولی رعیها الاسد قال النبی صلی الله علیه و آله
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته از بن تنبیهات معلوم میکردد که استراحت بیاسایش اسود
حکم ضدان لا یجتمعان دارد و الدنیا دار من کثرة الخطاب   و الملك سلعة کثرة الطلاب
در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن بتبست بت شخص چنانچه استحقاق
ممدوح داشته باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام کیرد مقتضی است بطول و مکرر و عدم فراغت
و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل اقتصاد مر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد
اتمام مهام خلایق و متکفل نظم و مصالح جوانب کردد واجب آید که عقل و فهم و حلم او موازی عقول
و افهام خلایق و طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط
سیاست باز از آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید لیکن چکونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای
بر مسند سلطنت نهد و در سر سودای ملك داری و جهانکیری محمد عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این
پیشنهاد بغفلت و اهمال و لغو و سرود و لهو و فجور مشغول کردد و بیطالت و کسالت کار ابواب الله
مخذول و منکوب باشد تن در دهد و تلذذ مجامه کل و مشارب و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعهد السر غریز
باند و موجب زمار و تار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار نماید و در ضمن آن بنا که
مصالح مختل و عقد مهمات دولت منحل شود و انبعاث شرایر و انکات مراتب نتیجه دهد پادشاه
عاقل موفق بتوفیق باید که از باب سوف را برو بات شیون مرتج دارد و بنا صلیل مرهفات و صال
مهفهفات فرق تصتور نکند سوای کیسوی نجم را دو زدغا خاکسار سازد و کلکونه چهره فتح و ظفر از
سوابغ شمشیر آبدار ترتیب دهد بیاد ملك چیر آب حیات نوش کند بیت اکر ز خون عدو پرکنند ساغر او
فلك شام کنند بسوی مراد   که محك معرکه باشد چه عنبر او   عروس ملك کرا می تر است از آنکه برد
برون ز کوه رشمشیر شاه زیور او   باعز تیغ بپچاده و زنان جره بسهای   اعذب الشراب دم العدو
کردد و ترویح نفس و استرواح استظلال بکنف ابر و الظل ظل الرمح واجب اند و اطراب تجاعت

از استماع اطیب الاغانی بصیال الجیاد در موقف کردانند و کوش هوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکماء
متقدم مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
ومدارج ومراتب این کلمات از کفته استاد ابوبکر خوارزمی در نظر عقل مقرر سازد که الناس بالزمان والزمان
بالسلطان والسلطان بالرجاء والرجاء بالامکان ولا امکان علی تقدیر الامکان جز تمامت احکام جهانداری
وجهانگیری ومصالح حق گذاری در این کلمات مندرج است واکر افاضل علماء وحکماء عالم در شرح منافع وتفریع
اصول این فصول خوض کنند لکان البحر مدادا لکلمات ربی اول نعت عدالت ووصف بر انصاف واوان فا بقیه دارد و از
ستم وجور ومیل در مختصرات امور بر اندیشد که الکفر یصرع اهله چنانکه صیت این موهبت در کران کیتی
هم عنان صبا ودبور بشمال وجنوب رسد وتمامت دلها بقبول بندکی ومطاوعت وموالات او میل کامل فرا
نماید چه اگر پادشاهی همت را بتسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد بار غایب لشکری بیگانه بطوع طواعیت
خود مطوق خواهد انجامید صد هزار عنان وشا منضبط کردد و از اتفاق خزاین وبذل اموال جاده بنا شده بعد
ما که جان خود وتمامت لشکر را در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن بحصول موصول کردد وتمام کار که
مواظبت بر قانون معدلت وشیوع انصاف وانتصاف پیش عادت کرده بی تحمل این کلفت وارتکاب خطوب
وتصدی اخطار مقصود چهره بکشاید ومراد در کنار می آید شعر والرحمون خیر من الرقبوت بدیت
صفت قلوب رجال صید کرده واسرا بقیود احسان بند نظیر بحال در آن مثال که کاد شعر فالقلوب لا
تنمال الا بالمال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال وسوانح ومصالح ملکت باشد
وباید که مال از مداخل حق ووجوب بخزاین رسد ودر تحصیل وجمع آن سیرت صدق ومساوات که ناظم
احوال ملک است رعایت رود نه چنانکه اساس خانه قلع کرده باشد ودر تطیین سطح صرف اندهت شی
کرمایه در بود ع بند دیوار کند وبام اندود وبعد از جمع در تفریق آن بتصوری کرکه آن را
نام غایت بذل واصطناع در مال افتد واز نتیجهٔ معالی همت نیندارد واسراف نماید ودفع
طماع ومستنا کله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد ع اکثر مصارع العقول تحت
بروق الاطماع وقد کتب پرویز الی ابنه شیرویه وهو فی حبسه لا توسعن علی
جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم
عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا ووسع علیهم بالعطاء واین کلمات

نزدیک است

نزدیک است بنظم احکام ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر در این باب اهمال
ورزند موذی باشد باختلال حال وظهور شرود وعدم مطاوعت خدم وباطراح حرمت وحشمت و
وتقاعد از رسوم خدمت انجامد وشاهین چون رباعی کامیاب شد ترک عادت مالوف بکند وتنجوازی
کند ودست تدارک از تماس بما من تلاقی قاصر کردد وبزرکترین غایله آن باشد که چون پادشاه
ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات ونوایب مهمات طمع در مال رعیت مستحکم کرداند وظلم وعدوان
لازمه آن کردد الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم وبهر حال احتباس عطا واحسان از خزانه
خاصه پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن وچون معلوم کشت که اسراف وافراط
وتلف ضبط واحتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله امساک وتقتیر همین چاشنی دارد
بل همانا بعث نص قرآن حکمتی بلیغ وتوفیقی رفیق شده ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا
تبسطها کل البسط با آنکه جان اجناس فضایل عدالت است وآن هیئتی است که نفس را ملکه
شود تا الکنّام طریقه فضایل آنچه مقتضی فضیلت باشد از وی صادر کردد بی رنج وآن
نوعی است در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل کردد واگر بطرف افراط میل اندک
رود محافظت عدالت را وسبب توقی از وقوع در طرف تفریط لا تفغر چه مراتب توقع افات
عوارف وترصد عاطفت واحسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق با اضعاف تواند بود
وعجل در نادت از عوام الناس نکوهیده است وشبهت نیست که با مناعت سلطنت شناعت
این رذیلت زیادت باشد واندک آن بسیار نماید ودر این رقم خلل باحوال مملکت زود تر وشنیع
تر از قسم کذشته سرایت کند ع عیب ذی الشرف المذکور مذکور شعر وعیب ذی الطرف المغمور مغمود
وقوة الظفر یخفی من حقادتها وشلها فی سواد العین مشهور چون مصالح مال وجاه بدین
وجه دست قوام داد حسن تدبیر وعدل شامل که ضابط مناهج ملک وملت است آنچه صورت مقاصد
وعنوان نامهٔ مطالب سازد خواص خدم واعیان اعوان وکافه ارکان را بر حسب استعداد ونقد
از امتحان وتجربت رعایت واجب داند بقدر قدرت واستطاعت جمیع اعمال غزا باید فضل عزیز بود در
جهم کیف نقضی ملک بنی ساسان وشلتخم قال استعانوا فی الاکابر الاعمال الی اصاغر العمال
قال امرهم الی الزوال وتا ممکن بود تفویض عمالت وایالت بارباب حسب ونسب واصحاب فضل وادب کند

ودیهان تا اخشاء وادوانرا از مباشرت امور دیوان ممنوع لان قصدهم الدّهم لا الکرم وعرضهم الثری
لا الثناء ونیلهم الصفراء والبیضاء لا المجد والثناء بر جرهت حقوق بندکان مخلص اعتبار لطف و انعم
وتربیت شامل مقابل کرداند وجریت وعقوبت طاغیان وطاغیان طغی واجر وعید وزواجر قدهب
لازم دانند واین معنی را اعتبار کنند شعر لا یامن الشر من لم یخش صولته ولا یبالی المنی من صین
بالذهب تا هم رونق سلطنت بر قرار در کرد لها متمکن باشد وهم مجال آمال براعت وحسن مجازات
که مستلزم صدق عبودیت است منفتح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاخیار ییبیک
واحصد الاشرار یسبقک از ماثورات کلام مرتضی علیه السلام است یجب علی الوالی ان یتعهد
امور نفقة اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن ولا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما
بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترء المسیء وفسد الامر وضاع العمل در ک
عارضات امور اگرچه محقر نماید بنظر استحقار واستصغار ننکرد چرا اهمال نتیجه دهد و فتنهای بزرک
از آن تولد کند ودر امثال مغولان آمده که تا مرد زیرک تیر خود را نه بیند بکمان سخت نه بندد
وکارهای خود را تا معظم ننهد ازد که در اهتمام آن جد وسعی نماید آسان بر نیاید والحزم سوء
الظن لا یترک الحزم فی شیء قصدت به فان سلمت فالحزم من باس اینست کلیات مصالح
ملک داری وجزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین
هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین چون
امرا کیخاتو خان را هلاک کردند ودامن او را بدست فنا چاک کردند طغاچار نوئین ودیگران بحضرت بایدو
پیوستند وبخانیت او سوچکا داده سلسله مطاوعت در هم بستند واز اطراف پادشاهزادکان
وخواتین ولشکریان بصورت حضرت از مقام خود توجه نمودند بتر آقبوقا وغاجی وسرتاق وجمعی
که اتباع کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسیدند طغاچار را دکنید که حضرت احضار کردند
وسخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان تربیت ومکنت بخشید وفال بزینت باصطناع
بالا کشید وثمره عنایت جهانبانی ظاهر کشت ما او را روزی بکار آید ودر زمان شدت نادری
مردی ومروت بکلحظه باو ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را از عقب دیگران بتومنی
که مراجعت ممکن نیست روانه کرد ومحسن را بهمین کناه مواخذت فرمود بلی جان او را بخشید آیت

طفلی

طفلی که درا لا لطافی هنکام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی فرموده بود در باغو ماغر کشت
جوابی درست درشت بید هشت فکان منه العقول قد هشت عرضه داشت که تا آن روز
کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بر قتل اقدام نمودی امتثال واجب بودی واحجام ناممکن
امروز نیز بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید وبر بنده خود به نیکوئی منت نهد وامر کرا اشارت
رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود انجا قضیة ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی صادق آمد ومعنی فکان المرء الصدق متحقق وقال الواثق العقول الفرار سرع
منه الی الضر سیورغامیشی یافته بجد معنی که تا غایت مباشر آن بود مشغول کشت ووحشتی که
صادر شده بود وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیله تربیت وموجب مزید اعتماد شد بایدو شاه
در ماه جمادی الاول من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست
در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد زبان پیر وجوان بود
شعر واب ازهارها بالطل ممتزجا کانها خد خود حف بالعرق نسیم روضتها مسک
وتربتها کانها مزجت بالعنبر العبق ه پیران چنگ بپشت وجوانان چنگ ذلف ه در چنگ
جام باده ودر کوش بانک چنگ زهاب چشمه ساران چون اشک دیده عشاق بر روی خاک
بکشاد شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار دندان سفید کرد وقمریان اهنک شاخسار چنار
وبید ارغوان وسنبل وآذریون نکارخانه انکلیون کشت میاه در شفق وحرا مرد در قفص
آمدند کلها در شاخها وسواجم واشجار در معانقه ومعانقه وطیور با آلاف در مواضعه وملاطفه
وسوسن نسیم سیما در زیر بهشت سما ملسنة اللسان علانیها یقول الابیر وابو رود ورد در طوطی آسا
چون فردوس برین شهزادکان وخواتین با تمکین وتزئین در کنار ویمین بنشستند وساقیان کاسات
شراب مروق بیت کر بکند دیو پری بشتابند شعاع آن از چشم آدمی بتوانند شد نهان در داند
واز ادوارات البان وقیر صورت وللارض من کاس الکرام نصیب معلوم کشت شاهدان مغول
نژاد دو ماه رویان چون سرو وشمشاد در جلوه کری ودلبری پری را از دلبری میساخت شعر
اباحبذ الاعراب اهلا فانتنی ببادیة الاعراب تبطش معالقی وذادک بامحل العیون فانتی
شغفت بذاک الفاتر المتضایق وابن غزل طرح از لغات ایشان مناسب صفات ومناقب می آید

بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر هر لیغ خوبی رخ خوب
تو شده ست آل خوبان تاغان شده بر همه خوبان ممالک شاباش تو خورشید فلک راست سر آغوش
قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکردند در حالت جغتای و الاق
ممالک تا باعث عشق تو زهر گوشه برون تاخت یلغاق شد آن کار پریشان ممالک در غمزه کی
چشم تو هم خوی چه طغاچار روز فتنه گری زلف تو طوغان ممالک بر من که شدم ایل غمت
جور مکن بیش ور نه من و برغوی الغ خان ممالک بر هنوال چون روزها از مجلس بزم انس
تتبع با قتلغ شاه یرلیغها در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد ممالک فرستادند که کیخاتو از سبب
اسباب ملک داری اعراض نمود و یاسای چنگیزخانی را دگرگون کرد باتفاق آقا و اینی و خواتین
و امرا او را برداشتیم و اهتمام بمصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را بر تکین عزایم پادشاهانه نگاشت
و ادرار و مسامحات و خیرات که پدران نیکوی ما در ممالک معمور مقرر بوده اند بر قاعده امضا
از نضاید ان بپوست بی تغییر و تبدیل و تکدیر بصاحب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض
و تعصب ننموده در کنف رفاهیت بیارند و ان قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور درخت نکند
و اوقات طبقه اسلامیان را از خطابه دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوبین را
بیکباره سکی ارزانی فرموده زمام مصالح ملک و مال و جهانیات در قبضه ارادت او نهاده و تنجز بال
و توکال او نمود اجو و لکزی کورکان و اعیان با او تکوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت
و تصرف در مان یافت و اوتقا را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر اهتمام یکی از امرا تعیین
کردانید یعنی اختلاف عقاید و مزید منقلبات احوال و مختلفات امور سلب آن بود که ایشان را از
تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون اباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی معزز
در عهده و محافظت یکی از مقربان حضرت فرموده احوال منتظم و امور مجتمع و مواد شورش مندفع
و لشکرها مطیع و منقاد بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال آن را بعد از فیر پیروزی اجو مقرر داشت و روم
و دیار بکر و ما یضاف الیها بطغاجار نوبین تفویض رفت و تومان عراق و عجم و نور بالواحق
طولادای ایداجی را تو سامیشی کرد و قنجق بالوا بر شیراز و شبانکاره حاکم کردانید بشرط آنکه هر یک

باستقلال

باستقلال بمشاورت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری
باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را بدو مجرا بر قاعده زمان کیخاتوخان بسبیل مقاطعه در
نظر او مقرر داشت و بر آن مفاصا و یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاملان او را
که در غیبت حسدا من عند انفسهم دیوان سعایت کشاده اند و بحکم یحبون المال حبا جما در اموال دست
تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز استیفای اخراجات از مدد عوارضات واجب شمرد
و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم
یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتوخان باستبداد و استخراج چند ساله آمده بود و نوروز
کورکان از جهت تفویت و تمشیت امور با خود آورده و محکومیت و مال بی عهده و علاقه تعلق تقرر
نموده مقید کردند و مطالب آغاز ید چنانکه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود
بعون الله و مشیته و از حکم یرلیغ قدر نفاذ مملکت کرمان بر شهزاده کردوجین مقرر گشت و چون
این ملک از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته متجلی بذکر و معظم حال بوده اند
و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیع
کنیم تا بر مبادی و مقاطع انجام طالعان مطلع شوند چنانکه از عقب آن ایراد ذکر کرده اند بیت
ای که همیشه عرصه آفاق در عرصه ثروت تو مستغرق شده ماتی از مانده و رفته محو در غم زمزلت
مانی تو مضیق مصاسبانی باقی و بحسب این کتاب در عهد سلاطین دیلم بویهی که سلطنت کرمان و فارس
در قبضه تسخیر عز الملوک ابوکالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بود و سنقر بیسر دولت او شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دککی بسر بنا بنالجد در کرمان
ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغرای سلطنت او قرا ارسلان
ابن چغر بیک رقم زده اند داعیه استخلاص او نمود و با لشکر فتاک از آن که ذاود بن سیدان بودند
بانتزع بالیه و پانغ دست در کمر خفته و در جوش جولان نموده شعر لم یرضعوا الثدی الا
تحت القنا بلعوا لقناء السمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت ضطلة القتام او علی صهوة الاعوجی
تخلعوا الجیاد و معاقلا وتقبا و اصم الرماح ظلالا وغواضبا و عواسلا و تورنا

ومقاتله روشن‌تر و رعا لا   بهرام در پرده سپهر فوجی عجزه دنبالم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر
بت و باعلام حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی روان کرد و تمادی مدت انتظار جواب و توقف
باکالیجار در اعانت مرخص آن شد که مصلحت خود و رعیت بی محنت قتال مسئله و ولایت تسلیم کند و کرم
و کیف نکو بدید و دختر را برای توکید معاقد اعتماد و استحکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح در آورد
و در اثناء این اندیشه باکالیجار عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار و ممالک از غبار اغبرار
منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام صحایف امانی را بنقوش حبالات مضافرت و مظاهرت
قاوردی نگاشته بود و از دملخ خود بادخانه بعوس باد پیمانی افراشته از حسن عهد و وفادت و وفا
باولی نعمت متفادی شد   و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت   الا لعن الرحمن
من کفر النعم   کس فرستاد و کنیزکی از خواص حرم محرم باکالیجار بمال بسیار کردانید تا او نقصان
عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار طعامی زهرآلود داد که هیچ تریاقی نافع نیامد و درخت از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن که جنات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر و ان غلوت نفساء اوفت بعهدها
و من عهدها ان لا یدوم لنا عهد   لشکر باکالیجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر
گشتند و خیام اقامت را تقویض کرد و کرمان را بقاورد تفویض و انچنان مملکتی که مغبوط سلاطین
کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود شعر و باحی مثل فردوس لها حور و ولدان قصور
قاصرات الطرف فی الاطراف محبوس قاورد را مستصفی و مستخلص شد تبرک دفع قواعد شر و اجحاف
و نصب عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر ربود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود
که نقودی که در زمان دولتش چهره با لقاب زاهره بر آراست عیاران بر معیار اعتبار بر سایر نقود
ضروب راجح آمد و در آن عهد که قاضی کرمان ابو محمد قرادی بود که در نفس شهر مدرسه بنا کرده
ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف   بواسطه شمول انصاف آن پادشاه سالها بضعه آن مملکت در کف
قبضه تصرف ممالک او و اولاد او بماند هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد و بحکم وجعلنا
اللیل والنهار خلیفة لمن اراد ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مد   شیوه لیل و نهار
تعاقب کردند گفتند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع در و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته
خواست تا بعلم حرب لشکر کرمان را بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب جزیره بود از اندار -

بحکم

بحکم جاسوا خلال الدیار استحضار کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش
نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوادم جاری بود همچه از شکم قدم کرده همچه کژدم دم
علم کرده چون عزم رکوب و جواری المنشآت بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بزیر بعداد آنجا
رسید و والی عمان شهریار بن بافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد به انتظار
ثمرات مرادات و التقاط جواهر ابکار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که
خنصر محاسبان داهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخه این فتحنامه را از منشآت امیر الدوله
ابوالکمالات بعمر بن علی در دیوان الرسایل من انشاء کتاب الدولة السامانیه و افاضل الحضرة
البویهیه مرتب و موجود است احسن من وسایط العقود و الطف من روابط العقود عموم
و خاصم امان داد و بر بقایا حشاشه او تفضل کرد و الی بخدمت پیوست و بر قاعده معهود توقیع
ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد و شحنه را بگماشت و خود عنان سفاین را بسوی مرکز اقبال
و مدار اقتدار بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان
بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس که از فضول فضول
شبانکاره بیکاره خالی بود عدل و مکرمت حالی شد در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی
از متاخران است مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و کرمانشاه
و مردانشاه و چهل دختر در وراء پرده عصمت داشت و بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را
با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس
سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو کوفت بطریق مراسله تا میل چند لشکری فراوان شعر لو ان
جمعهم راموا بهزته   شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا   قاصد همدان شد و در آن حال
لشکرهای آراسته در خدمت رکاب فلک سامی شاهنشاهی جمع بودند مثل الکواکب شعر سلوا
البیض کالشهب   و فرقوا جمعهم فی الویل و الحرب   از امراء خصم که بحر خصم مهابت
بود را بحکم حسن عهد و وفا بمشایم قاورد و نپیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر کردند
و میل و جان را مرکز و محیط اجرام تبسط فرستاد و پسران او را جزع جهان بین دیده بمیل
الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده‌ها به آتش میل تر مرده نگشته بود و نقده

بامر برفراز تمام عیار بود شخصی او را مجهول و از باز کرمان آورد و آن در یتیم را با صدف وان کوکب
مسعود را با درجهٔ شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدید شد چون بکمال انجال بگذشت ملکشاه
بالشکری موفور ع وعلی الجیاد والضامرات فوارس مثل الصقور عزم استخلاص آنجا کرد
و هفده روز ظاهر شهر را برده سرا مرکز اعلام دولت و مخیم سراپردهٔ سلطنت ساخت سلطان
شاه جز استکانت ما منی نیافت و از سر استیطها و تکثیر اعوان ما و منی نتوانست گفت سلطان
از سهام ملام دلخسته بوم و بامان مغلظه تمسک جست که شهر را عرصهٔ تخریب کند
و تصلیق مبین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تعرض نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد بماند تا زمان
سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین
بران وجه که در جهان گشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از اولاد دولت
سلطانی بود براق بپیابت سلطان غیاث الدین را بعد از تمهید معاقد و تاکید معاضدت هلاک
کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان التماس تشریف
خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطهٔ حقوق و سوابق زمان سلاطین خوارزم که موکد گردانیده
بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرموده بلقب قتلغ سلطانی موسوم شد مصرع
کریم به الالقاب لعزه هوابطا اعلى السماء نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از اصفهان عزم کرمان کرده ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام داشت نزدیک قاضی
القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در
درج نگاه دارد و بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود که اتابک یزد بود لشکر
فرستاد و ترکان را با کراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید
بیت چه از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد کیه جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت برفروخت
و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین
با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت مینمود من کار او ساختم و در یاسهٔ مغول شرط است
کمانچه مخلفات او باشد از زن و فرزند و حال و منال در تحت تصرف من گذارند بعد از ترصیف

اقلام

اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از سر حد رسالت با حد تهدید و تجدید
خواست اذا الیس یقضی سولنا برسولنا فبرسل اخبارا لسان المناصل ناصحان زبان
نصح زدند و مستوصیان حلقهٔ سلم و تخم کوفتند و لسان النصح فصیح قاضی القضاة رکن الدین
شفیع شد و از اقداح آرا و استشارات عقول خاطر همگنان بر آن قرار گرفت که علاء الدوله
ترکان را ببراق حاجب دهد و او دختری در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ اتشاج
لحومت و اشتباک قرابت مناهج الطرف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق
ترکان بستد و باز بکرمان مراجعت نمود و او را از ترکان ترکان در وجود آمد و عقد رشتا ورد و زرین
روی در ترقی و استعلا داشت و بدیها و خنکت معلوم کرد که روز بازار دولت آردوغ میمون
چنگیز خان است و بعروه وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثنای آن حال طایر بهادر
و چند امرا دیگر بحکم او گتای قاآن بالشکری نزیهم تحت حج النقع فهمهم فی معارکها
غضابا یقول لها العذاب اذا اثرات الا بالبیتا کنا عرابا باستخلاص نواحی سیستان رفته
بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرد او جواب فرستاد متضمن صدق و اخلاص حال و انطواء
ضمیر بر مصادقت و مطاوعت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که با لشکر خود کار
سیستان کفایت کنم تا زحمت بخشم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف پیری و امتداد سن حامل
و بر نقل و تحویل تا در نه صرصر خزان بری طاوس چمن جبا نرا ابتداج داده و افنان و اغصان
نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و حواشی مکدر گشت انقضت الملوان ظهری
وانقضت ف لیث و لعل عمری شباء العمر اعنی الشباب الذی عصی مقامه بفناء داری پیر
خود را بیلنکی قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدلی دوان
گردانید عاقبت بر آن جمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود رکن الدین با نواع
تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی اورا اجل که تاکریز خلایق است و فتنه مشترک
میان بدوی و انسان و پادشاه و درویش دفاع آن یکسان روی نمود تخت لیث خمیده شود
چه بر خیزد چه روز کار ببور ایشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون به مهر مهر خرید
بگل بسپید مهره مهر در خود کشیده بنام طلاق سه گانه بخلع و رجعی بگفت اگر یال گرد دد ون

از هزار همین است و روز همین است کار   یکی را کند پیش آیینش   فلک نیز بخت خویش آیینش یکی
جز به یکی جهان نسپرد   یکی را ز تن زندگی دور برد   یکی را دهد دیگری بکند   کسی نی که چرخش ز پی بر درد
یکی را ز خاک سیه بر کشد   یکی را ز تخت کیان در کشد   یکی را بچاه افکند در کناه   یکی را که بر نشاند بگاه
یکی بر فرازد یکی در نشیب   یکی در فزونی یکی با نهیب   برادرزادهٔ قطب الدین ملک که از معارض
منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر افراز گرفت و خواتین و لشکر را در تحت تصرف و رقبهٔ طاعت
آورد و ترکان را در سمت ازدواج خود انتظام داد   و ما اجبا اذا النظم المنسوق کیف تبددا   واللّه
هذا الدهر کیف ترددا   رکن الدین هنوز بتربت خاتون رسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عمزاده
بوی رسید ماسکهٔ قرار مستقر خرش شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید رای مبارک قاآن
اخلاص و خدمات عیدش وقوف افتاده و مکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب عید و لقب قتلغ سلطان
برلیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد تفاوتی ارزانی داشت و حکم شد که قطب
الدین متوجه هندکی گردد و آنجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند و قطب الدین از تغیر حال و انتقال
مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را باد و همشیرهٔ خود بر گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن
الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و درونی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد
اتانی هواه قبل ان اعرف الهوی   فصادف قلبا فارغا فتمکنا   و آنطرف قطب الدین بحکم
آنکه بکچندی بعهد کامی چشیده بود و جرعهٔ مرامی در جام دیدهٔ مجلس حوادث و در جور ان ساقی زمان
نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد اخضر عز از نکبت احمر و ملت بنی اصفر دارد از ساحت
خاطر فراموش   قد برحت به البلدان والاسفار   و نبت عنه الاوطان والاقطار   وضاقت
علیه الاقطان والانظار   و ان حسیما المعانی منوطة   بلستودعات فی بطون الاساود
چون بولایت نخشب رسید باشحنهٔ انجا که مراد بوقا نا البغی و تاالغی آغاز کرده و همشیره را که در درج عصمت
و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انباز بعد از مدتی و در شاهوار از آن در صدف حجر
بناهت یافته شد سلطان شاه و بختی بوقا و عقیلهٔ دیگر را بصاحب حبش عید داد که شهود آفاق و
تقرب بحضرت قاآن و حبش عید دائم از آن تیغه تاج ملاحت روزگار و عطیت کرامت کرد موسی
خواجه و ابراهیم خواجه در گرفتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان او آسته گشت این چهار پیر کرتخت

سلطنت

سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در بودند سبب تقلب
امور و انتکاث احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین بشرف
مشرف شد حکم فرمود تا بمخنای ردود در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مبادرت
نا وقتی که منکوقاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بعزّ دولتش استظهار یافت در موافقت
صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف گشت منکوقاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرموده
برلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را جهت استخراج مال مقرر و آماده مقلد معین فرمود بر
عزم ملک موروث چون بحدود هرات رسید و توفیق و اقبال در کار بود در وزن بخت دشمن نام
ایلچی فرستاد پیش از وصول بمسقط راس و مقام عزّ و استیناس تا برح مخالفان دولت کاسر باشد
بجای خود اورا امداد پاس بنماید و ارعام را پیغام نوازش ایلخان که نتیجهٔ مرحمت آسمانی بود
برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین و هجران مرض نکبت رکن الدین بود چون بحدود کرمان
رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت در
رمضان سنه خمس و ستمائه اورا استمالت کرده باز گردانید و خود عماری مرکب فرا زدا
با بکران صبا همنان و همعنان ساخت و در روزگار خود کلام صفا و زلال بکدورت مبدل
نشده   اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی   ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه
و چه وقت کل او آن خار جفا و مل از خار عنا مسلم یافته اند خاط   روزگار بیالای
هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد   نقدی نداد و هر که حالی حلال نشد   نقشی نساخت
چرخ که آخر دعا نکرد   گردون در آفتاب کرامت کرا نشاند   کاخر چه صبح او لشن اندک بقا
نکرد   شادیش با وجست که در کعوف شیشه ماند   و اندوه قفلی عبیر که با متید انفتاح بر دل
دردمند نهند   و ایام الهموم مقصصات   و ایام السرور تطیر طیرا   سلطان قطب
الدین فارغ دل   و منفسح امل در کمال عظمت و جلال و کذلک یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد کیاک طیش افتاده در کجامهٔ وقار و روز دولتش سیاه تر از شب
تار بجهت فارس رسید رسول فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابو بکر و از استیلا
خصم و انزعاج ملک موروث اعلام کرد و التماس تا مجکم   و اذا الکریم بیتته امامه

لم یلتعش الا لعون کریم   چند روزی چون کبوتران حرم و حریم کرم او ایمن و مطمئن روزی بشب
رسانید با بازی بی شماتت دشمن جان بلب   والشرف بین الاشراف نسبة و نجم روز مام و حرمت
والعظیم اخو العظیم   وان اختلف مولداهما وافترق   فاعن علی الخطب العظیم فانما یرجی
العظیم لدفع کل عظیم   اتابک غایت عاقبت اندیشی و صیانت را از لطیفه بی دولتان عذری
گفت چون از دولتخانه فارس دور شد فتحی نیافت براه الوردوان شد   بئس الخصم الزمان
وبئس الشفیع الحرمان   وبئس الرفیق الخذلان   از نیز و خواهرزاده او علاء الدین بدو ملحق شد
پس از دیوار بغداد [illegible] برکن و شیو دار الخلافه ملتجی آمد تا بعون مستعصم رشید کرد و چون هارون
از غایله قوم مامون از دیوان عزیز مستمسک خود را اوهن من بیت العنکبوت یافت بی فکری در تنوق
بعضی نواحی و ثغور غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت در تحیر و جواد [illegible]
نوادر محن داد   حظی من العیش اکل کل غصص   مر المذاق و شرب کله شرق   با امید
حسن المآب با حریف آرزو می گفت   باشد که بجوی رفته باز آید آب   در دور نگار صورت
این خواب از دیده بینندگان می نهفت   وقالوا یعود الماء فی النهر بعدما   عفت منه آثاره
وجفت مشارعه   فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا   ویبلی سوانیه بموت ضفادعه   در رمضان
سنه احد و خمسین و ستمائه در مقام المالیغ به بندگی قاآن رسید و وصول ایلچی قطب که تقبیح
صورت او در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بحسب اقبال والهام سعادت
در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند
قطب الدین بدواعی عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد   و بنیان
باحکام یرلیغ مجدد مرصوص   والبیت لا یبلغ الا بتدرج و تدریب   ولا
یدرک الا بتجشم کلفة و نصب   از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بیدریغ
الف اثبت او را چون همزه و واو علت بامهاء ما دقی ولا یبقی المستبقا لا لاولیه والحیف
مسلوب کردانید   و ما بقی یعنی نیست دامن کبر او شد و رکن وجود او را چون رکن
رجزی مطوی کردند بدین علت که   دللطی فیه حسن جهان خرمن بسی دانند
چنین سوخت   مشعبد دانشاید بازی آموخت   کدامین

کدام سرورا

کدامین سرو ذاد او بلندی   که باد نوخیزش نداد اندر دو منزلی   کدامین سرخ گل داکو بپرورد
نداوش عاقبت در تنگی تند   سلطان قطب الدین بیالاستعجال چنان اظهار کرد که از اطوار
مبادرت معهود نبود باستقلال در غضب و حفظ امور مملکت کامکاری یافت کما قیل وقد
یغرب العقل ثم یؤوب   ویذهب الحزم ثم یعود   ویفسد الامر ثم یتدارک   ویکدر الماء ثم یصفوا
ویکدر الماء ثم یصفوا   روز بروز در عجز اعداء او مزید پدید می آمد و چند نوبت بسعادت
مثول بارگاه فلک شکوه هولاکوخان مستسعد گشت چون قتل بیگناه موجب تمتع و امانیش
نباشد و هر کس که صلاح در ضمن فساد دیگری تصور کرد دور نگار در طریق می کند که هرگز
صورت مراد در خواب نبیند   و اتفاق شاه بن [illegible] از دور نگار او بر او درد و فی اذا در
معاقل جبال نیرز شکار میفرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و گوسفندی
که کرگ و سنجاب او بود او را سر و تن در ذوالقعده فی بذان نجم زوال شد   والشر الی الفساد
زوال در شهور سنه خمسین و ستمائه بر باض عفو خدا امید   کرم و نتیجه سلک بفضله
خود باز گشت کرد   بیچاره آنکه کارش با او فتاده بود جهانا سراسر فسوس و باد نیست
مرد خردمند شاد   چون بانمی ستاند بالسخون نداری چون می نگری کاج خود نبود
دی چون نیست   نه هر چه هست جز باد نیست   چون هست نه هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست   پندار که هر چه نیست در عالم هست   فلک زاد و هر روزی
حیله و نیرنگ ظاهر   زادی او را از ادیب باهر   تمنینا نخطی حبوة شهیة   وان طرفی طول
الزمان بلا بلاء   غلطت بهذا الدهر حیلا لنا   وما بعد حظ المحبوس بوما بلا بلاء   نوع
ثبات از دو عین بی ثباتیست   وابید کام با لغش در دو حرف تا کلها   اذا کان القدر حقا فالحرص
باطل   واذا کان الموت لا بد من طریقه فالطمانینة الی الدنیا حمق   بعد از قطب الدین که ان که
کافله ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت
مهمات خلایق مرد و زاد نمود و بتیغ کرز مفتنعه که بر تاج سلاطین جهان داشت جهاد سوی
کشوری کرد و بید بیوت سر کانه اش کوش تا فاف داملطین داشته بود محفوظ و محروس کرد اینده
و با بیم خدمات و مراضات بحضرت خاقان متوسل داشتی و با التفات نظر پادشاهانه مخصوص

بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون
چون نوبت خانیت با اباقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و عقد عهد با وصلت در
عطایا مؤکد بود المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و از طرفین
محفوف بصنوف عواطف و الطاف و از رواج سلطنت کرمان بدین تابان با حوزه سید خاقان
و جمشید زمان عقد ازدواج بدین هفت ترکان او را درمیخیو که هرگز خلف هزار دیگر در مدت
دوران خود بر این صورت مشاهده نکرده بود با دعوی ایلخان روان کرد چون قیصر در عماری و چون
آفتاب بر پیکران گردون زنگاری اباقاخان را با وی مزید الفتی کلفتی حاصل شد و او را بر دیگر
خواتین مرجح داشتی و این شاید مستثنی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین
جهان آمد ترکان بحیوة اند دالب پادشاهی بقیه شاهی در خفض و عیش رفع کرده پس تقلد امر سلطنت
ولایت را بحجاج تفویض کرده و در اعتناق از مهم شرایط اقتصاد مهمل گذاشت و چنانکه ملتزم شده
بود در مسند جلوس ادروی مصلحت بیتی فاتی او نجا القوت الی خلافت فاوصلت بها بیتی
اذا اقطعتها ولقلت بیتی کذلک ما حتوی من حجو بیت و ما نمود و مع ذلک برعکس مراجعه و صواب
احمد رای ترکان در کارها شروع می نمود ترکان قصد دفع وی کرد که بحجت بولایت و الجد
مژده دوا انشا انهما بیم زبان مالش واه میگفت سیم امروز در دلی را لذع کنون بدیدم در کرت
غریب و غربت فرهت بسر میبرد خواجه شاه امر واسوق عهد ترکان تعطیل در لشبادی و شمایل
مملکت داری در محل کاف سیورغتمش تفرس کرد تاج و تخت را بنو تقدم او بود و تولا او
در طریق رعیت داری و شیوع مکارم از سلاطین در دمان خود ترجیح با ذ یافته و دل ترکان
دوانیک بمحبت تولا را در مرهون آمد و بحکم یرلیغ شاه را کرده و چون دادخواه با ایادی انشا خطبه
کرد و خورشید اسمان خانیت را که از شرق افق تنزل سلغور طالع شده بود به برج شرف کرمان در ساوند
و سیورغتمش را در زعامت سلطنت با گوشه تاج بابهت را امل قرین ساخت بر مضان مملکت بر سبیله
مضاهرت با او نجم میمون اسباب استظهار در ابواب استشاد آماده گشت و فاق علی الافاق بیرا
در نعمه و نصرا او سعادت در نهواد و فخرا چون امور خانیت بر کیخاتوخان قرار گرفت در اجلال ترحیب
پادشاه خاتون توفر نمود و از خواتین بعد در منزلت در گذشت و بحکم انها مملکت را موروث

ندیده

ندیده بود حب وطن بجنبش وطن مالکش امد حکم یرلیغ شد که بکچندی همت همای اقتدار بر
عراص کرمان بگسترد و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب نظر امعان بنکرد بدین بشارت
ایلچیان تشاویع نمودند معلم از وصول مهد عالی که چون فتنه کرد دون بزواهر لآلی متلالی شد جهان
عصمتش از بن سلطنت با فرخجاب تفرقش اندر ابزدی و لالا با ابهت و استعدادی که
روان بلقیس را در عرش جلب غرق بسکر با بند محیط بر احوال او نوال در غره و گوبان بی اتشاه
ناوک عصمت بدو نفحه چشم روز کرکند بر شاه چتر بنگاه بپیش مهد جادو شان پیرون
کنند افتاب سا پهرزا انشاه زاده برامید انکه از روی قبول دهنت چتر تو با بدجوم ماه
پوشید اند در عرصکاه هر خسوف کسوفی چون کسوت چتر سپاه امرا و ملوک و حکام اطراف
چند روز با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند سعادت مثول در
مقام خدمت یافته در رفاهیت عواطف اسوده و بیجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند
چون بادبان خطوات مراکب عرصه کرمان چون چهره تلف حاشیه شعشعه اعضاد و مخط
سواد عناد موکب شاهنشاهی در تبع و شریف خاتمه و سبیه مقدم میمون او را مقدمه انجاح امال
و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون
و طاقات معرق چون لباطین تنقابق و بساطین یا ادیکه فردوس از جمال الحور العین بیاراستند
و رامشکران بر سطوح مانند بلبلان بر سر شاخ گل بنیان زمزمه بنوا برکشیدند و خطبه و سکه
بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی ادم علم خاص داشت بنوغ ای اوان در دهیتی یکوان یافت
بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بفرستاد و خود
بنشر مطویات عدل و احسان و ختم منشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ابراد و مقصد
احوال دین پناه بیاحث و جلال و کشف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را بدل احسان
و دوام انعام صید کرد و خود بی استقراح ادا و اقتباس انفاس از ضمیری تقویم معوجات عالی
بدیهه خاطر و مر بخل ضمیر او بود لا العوان لا تعلم لحمرة کهفی چون ابر هند او که بر هفاد اعوام
اقطار اقطار امطار باشد در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بادکاه او
مطلع الطراف و مرجع ازدحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محل استناد و استشهاد ائمه و علما

کشادو را لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب میشد و طراوت خط بدیعی که از
حسن ترکیب انشا و انشوی بر خط خط خوبان می‌کشت و محقق علم النسخ بود تا بحر بابلی و توقیعات
صاحب دیوانی کشید نقشی که بر غالیه عذار خوبان ریخ می‌آورده تا چنانکه بر ترخ اثبات حکایت
غالیه مشکرم	سطور سواد فی بیاض کانه	خطوط عوال فی خدود غوانی	و بعد از لغت و علم
عروض بهره‌مند بود و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل را هم مستانسی بودی و زاده خواطر او در کلام الملوک
ملوک الکلام سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و این قطعه از نتیجه طبع
او ایراد کرده	نه هر سری بدرد کز تقعرلست که با تو	نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست
درون پرده عصمت که تکیه‌گاه منست	مجال زان صبا را که بدین دشواریست	سیورغتمش کنه از
خواهر پادر غیرت میسوخت و در شبهه کید روزگار از نطش او خایف میبود پادشاه خاتون
در توکیل و توکید او زیادت مبالغت بتقدیم میبود و بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش
او نیز با سفاهی که اب بقلعه میبرد مواضعه کرده و بنای خود را بود و بکر بخت و عازم مبتدی
حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی بر التماس مواخذت و اعادت او کیخاتو خان از
اسباب شاهی معرض و شاهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را بلیغ داد تا سیورغتمش را که
ازینگال مهر خواهر بحضرت آسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مضایع حبس
ایلچیان روانه کرد ابتدا او را در بند مذلت و خوبی خجلت با خدمت شاهزاده روانه کردند بعد از باحوال
بلیغ و تقریع بتغلیه نوم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرده و علامت بود که بر قاعده نقوض بعض
کار سلطنت بوی خواهد کرد و بغشوه مغرور شد و چون در کرمان بود بجهت افسانه با غیبان در
دیده مواعید غرور بی بمغز بید	لا تحفلوا فی کونا عند مزبعه	ان قلت الماء اعنت الموعد
تا بسوی که بحقیقت شام نهاد اعمار سیورغتمش بود مغز آن خاص رامز بود تا کار او را باختند
و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و جمرنهار شفقت را بطنه عقد و مشاهد نبخشود و در ذلک
فی رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه	لشاد ز باز و بناند برنج	چو تا بیک بیکن حیه تاز
بکنج که بهر نوابا نشاز ببرو کوی	هر جوی را ز نهالی بجوی	کرکر با زجوی بر بیچون درکه
بر و هش بکن کرد تا دش نکرد	از زار آواز او دل دردید داغ و محنت حاصل است و در استغفا

احوال

احوال و تعمق در افعال او فرو نمانده و بباعث خاطر منها اصل الخطاب او خطاب عجایب مشهود شهود
بحوادث کوارث	کوارث سوء الخلق بدیهم اساعه	و حادث ذبح الخلق بمنتظر البیعا	عالی همتان
تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بگذرانست موانست شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت
وصول بهجت و محنت او حسابی برندارد قال المرتضی علیه السلم الدنیا کجیفه لبن منها فاتلها
یجد الغافل دهوی الیها الجاهل حبابل مکاره و آفات دار نام دنیا نهاده الله چنانکه مواد کتاب
و دشمن کامی را زمان خوانده و دار محنت ثانی را آسمان با ابین لعب داده و مرکز بلیات
حوادث بنا را زمین با تمکین زهی هوشمندی آدمیزاد و چشم بندی روزگار با بیداد و صد
غم و اندیشه بیپهایت را دل پیندادیم و باده در نفس کرده عمر انگاریم عین تفرقه و پریشانی را نشاط
خاطر شماریم	افلنا الدهر والاسباب والادب	یا رب چون خاک بتر و سازم منزل پیوند
بجنبم ز فلک مکمل	زین زره با در نریبی بعوض جان	زین قطره خون مجمد بعوض دل	باری تعالی
همگنان را از اعتراد بر خادعه دنیای دنی سلم دارد و بمهیا اسباب عقبی و الاخره هی دار القرار
حریص گرداناد فقیه و دوعن ناصر و معین و انه خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت فنا
چشانیدند شهزاده کردوجین مراسم عزا اقامت کرد و پنهان انحالت خوانین و امرا را اعلام خود
در آن روزی بواسطه مددما را با کیخاتو خان جهان بلغاق شد و امن و سلامت بر مثال عنقا
عاقل و در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در سلطنت داعیه کاموی
نهادند و در مضید انتقام اعدای میبودند و کیفی پرانحکابت عجائب است که از ابتدا آبقو
کیقولغاء حکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود پیوسته اخلاص و صدق بندگی با حضرت
پادشاه زاده جهان غازان و کیخاتو خان برانحرکت ما عنظا میفرمود در اخر عهد بلیغ تا مد شد که حاکم
او را کرفته باردو بروند چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود امرا محمد
غلو کردند و حاکم را بیهان بند مغلول کرده باز اصفهان اوردند و سر او را از اشراف ممالک قالب عزل
کرد آیند بوقت آنکه با پید دولت غازانی بنیاد افراشت و چون حضرت سیورغتمش در سلک وجیه الحان
منخرط بود و شهزاده کردوجین مناقب تفرد اصفهان ما استعداد الناس اقتضا مرضیه مبذاشت
انقصه پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود بر نهایت از کرمان بصحرای سبس که منزل لشکر کیا

بود بی نقل فرمود بوسیلت وی والک   لیس الشفیع الذی یأتیک متزرا   مثل الشفیع الذی
یأتیک عریانا   ایلخان یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و شاهزاده خاتون را که
زمام ثمره سپرده و نقش اطاعت از صفحه ضمیر پاک سترده ببندند و بحضرت برند و در مطاوی این حالات
از صورت کار و باز جست روزگار حضرت ارشد بجمع لشکر و ترتیب مهم لشکر صفدر مشغول گشت و چون
کفح در کرمان منتشر شد که از پرده تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش
نمایند و الا عازم بلاد شرقی شوند ایلچیان حضرت و باسقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان
شدند چون بنواحی عراض انجا مخیم گشت شیرازیان که در زمره خدم پادشاه خاتون بودند ملطف
ملک برادر حضرت ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را
ایلیم و منقاد و باخلاص عبودیت و کوچ دادن معتاد اما تا غایت مهاد نفی که در صورت مهاد
مقاومت و دعت و مواسای که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق بنا بر ضرورت وقت
تقدیر حال بوده و نیز چنانکه ابن شبان یعجز دواکر باحثه عنها   رای النساء والمراة الصبیان غالب
باتفاق کتب فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد از آنجا که بی جواب فرستاد
که ایلچیان حضرت با لشکر روانند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوند و در اثنای این حال بولات شاه چون
روزگار شیوه عذر را غاز نهاد   الا لا ادری حرا فان لم یصلحوا   فبالله لو یلقی علی جبل حر دارخون
نمرد ملعبان و نسبت انحاد نفاق و انطباق بیشتر ایلچیان دفتر و اساس بنا معرفت بر [illegible] نهاد
که ایلچیان تنها بقلعه رفتن مصلحت نباشد که ایشان را جواب تیغ جواب خواهد بود و بدین کلمه نایره
حرب افروخته شد و در بند مصالحت و مسالمت برد و ختم از آن لحد و عوف و بیرون دست بهر کمان
بازیدند و در میان چند تن مجروح دل و بی روح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اهالی را از
اصرار بر مکابرت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت زلت تحریض [illegible] کرده
که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کرده و چنین مقررست و خلاف حکم یاسا معاندت با
منصور تا منصور اگر هادی سعادت راهبرست و هدایت توفیق و سلامت عنان کش بر وجه
خود بخشایند و در بکشایند چون این سخن رنگ نفاق نداشت کلمه تعریض در میان افتاد واز
جنگ جنگ برداشتند در ربما یوثر الکلام المعقول اشد ما یوثر الباز المصقول پادشاه خاتون

اندیشه

اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد انجاج موجب عجائب نگردد و در شهر را در
کشادند تا ایلچیان با لشکر در آمدند و او را از قلعه بشیب آوردند و چون از دروازه بحضیض بیرون
در خانه بود قفس پادو سه جواری که خدمت مزد وی متکفل بودند سوی اردو گشت و شهزاده کرد
و چون بر سریر سلطنت یگانه عظمت موصوف جمع کرد لم ضم باناله مقر باد و فوج فوج بر بساط
کام خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صائب و جمع را لگدکوب حدثان لشکر
مصایب   مصائب قوم عند قوم فوائد   نظامی گنجه راست   درین حسنه سرای ابنوبنو
گهی ماتم بود گاهی عروسی   ایلچیان بجوی او را کیفر را استحکام کردند شهزاده کرد و چنین را سراپرده
خالی بر عزم توجه ببیند که حضرت بیرون شهر بر عقد و پادشاه خاتون با توکل مصاحب خود
کرد ابتلا چون بمنزل فقر زدند در رسیدند مرزبان روح آن سیمین تن را از نظر طالب بیرون کردند و سینه
را از کینه او تهی داده و ذلک فی سنه اربع و تسعین و ستمائة   دل بر بکنید کردند و سنه کین در دلاب
اسباقی است که بر سخن مرزبان کرده   ای بار خاورد وقت عکسار و شفق ناصح و سند عاقل
مجازات روزگار نکو دیو العجبهای فلك نشد حو بین که پادشاه خاتون چون درایی ده روز سلطنت
بجای جه بها مهر و شفقت را بغبار بیوفایی مکدر کردانید و برادر محبوب بیند لیل پاره دل خاک موضع
و مستقر ساخت هنوز سال باخر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بها یافت قال النبی صلی الله علیه
وآله البغی سابق الی الحین چنین است و این بوده تا بوده روز نوبت را باد و فروبی سو نچنین است کیهان
تا باباد باد   نه پرورده را اند نه پرورده کار   یکی از رسا نبوی انعوالی چند در مرثیه کرده او را شرط
غسل و تکفین بجای آورد دهی پادشاهان مملکت اندوز و کارگاران اعداسوز و بغنود بر نهاد بامر
شه سلطان نکوی دام روند بپیکفتی باد سال بر گوشه تخت وقت بحش از مذهب اوم صفات تا ختم
فرش وام مرقد تخالف رحمت بنیا بوت و نقش و روزگار از انجا که پادشاه که در تعال الجان حریر را در ق
آسمان را بطانه قبای بندگان بنداشتی و از غایب تعالی که از سجفه مهلهل کل و سرا غوشال لاالله و قرطه
سنجابی و شب پوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از دولت کی چند بیوه زیاد
در بیع داشت   چه خوش جهانست چه ناخوش جهانیست زوال   چه جعد زحمت چه ساده چه خارج است
نوا   قال المرحوم علیه السلم الدنیا مزرع و حاصل و ظل زایل   وصورت ازلی و مشارکها دروغ

شرعها ربی منظرها باوی مخبرها زین پیرنگاه دو نوکه شکست بهکند زین سبز هجای حجرکه
زهراست قیرکیا کیفی سیاه جامه شد از ظلمت وجود کردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون
سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داور کشورگشا غازان خلد الله ملکه نو در
نوائی کرفت و جراحات ظلم و تعدی که بزمان دولت محمد شاه پسر حجاج سلطان بسنه کی پیوست و بانواع
نوازش و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را بر ابلاغ بغداد معروض و در ذی الحجه
سنه تسعین و ستمائه با ایلچیان بزرک عزم دار الملک خود روان کشت چون تمکن یافت عز و اقبال
یافت داد و ترفیه و اخلاق کی بعد از حادثه پادشاه خواتون و غیبت شاهزاده کرده و چون برحالیه
اعمال را بها فته بود و بیمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند
و عزم سیستان شد و حضرت مالک کبخه بافاله زاد و نزد بقلعه حصین بود لشکر فرستاد تا چند
روز آن قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او که موجب تشویش احوال بود آن جمله را بر عدم
کرد اپند و اطراف را ببرد ابی عدل و احسان محروس و مامون داشته نشنه حال کرمان در موضع خود برقرار
کرده شود والسلام علی نبیه محمد سلاما دائما ابدا ابدا
و شرح بعضی وقایع در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد انار الله برهانه که در عهد محمود قلهاتی
بود در قاعده مال مقرر را جواب با سلاطین کرمان میکفت استبرحسا بشاد و اختیار خویش و با آنکه
چرخ سخت بازوی سخت کمان تیر شصت و کمان عمر سالها از آن کرده بود و رشتش مانند کمان ابروی بتان
نزدیک نه او در شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود جهادات و دونیجات فراوان مشهور بر لشکریان بجا
وقتال حجاشوکه معاندین از ناپاکی و جهالت ایشان برحذر بود نکهبی داشته و تمامت سکان را فراز
اقدام و انتظام او اندیشه‌ها داشتند زامی اتابکی را چون بهتر و تغلب او معلوم شد دایم محافظت در اطراف
اسلام را از مولس دیکاه کبوکه در محل اعتماد تمام بود فی با بالک نصب مرصودی و لشکری از اسنه پایان
پاده و مواجب مرتب معد داشته و معتمدان را برای اتخاذ علامت در ترتیب انواع اسلحه و مصالح
جهازات از الواح و اسطان و کلکل و دیگر مونات محاشته و دیگر خود بنفسه علوم الساعات از
احوال منیس مستحضر بودی و بر محاهی صادرات از واقف و ناظر حکم نواب اتجار تمامت و لایات ساحل
نامند و سیمرتا تا هنکام دراعی صرونیات و سوانح مهمات بیرلعت بخدمت اتابک خواند و لشکر از اطراف
رجب
بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرا بار بودی که در تمام سال حشکی از هم مدد
است و بیت کفوی با مجال قبول امر و در موزها فتی بواسطه این مهمات که تمهید یافت محمود
قلهاتی در ولایت را تصدی تو انست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه از قرصی کرد
در ولایت ها مستخر کرد اند چنانکه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بحر لشکری سوی هجرا ترا
انتزاع کرد و در نیابت دولت را با ذوالعجز خاص منصوب کرد اند چون محمود را سفینه غالب به
شد باد اجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه
لشکر را در تفرقه او در و چند سال بر ین حال   شب و روز در بانرو در ازین شب کرد
وقر بود غایله حقد برادر را در کن الدین مسعود تحریض کرده تا در بعضی اوقات که حضرت عادت
داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در وا فنای او مدد داد و به تیغ سر او بر داشت و اجابت
سنت قابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی
الیک لاقتلک پس نصرت برادر را با تو که در عقب این حادثه رابعه دور و دور زاید وجود
بود از عقب شوهر بفر شاه   عفت الدیار محلها و مقامها   بانوان مطرب الاحقاف بعد
هم من بوعنوع الخدین نومعن   حتی اذا انقضت عنی مدامها   بعینان بکیهم و معاعلی
بلا عین   چون هر دو ذی زاید سنا سلام ترکرفت ملک بهاء الدین را که محمود همت بود
از ممالیک با وحسن وفا باد لتعت دو فرط شجاعت دو مراسم لوان ایرها للتبعلم بانهها
غریب که بر جوب سحر این بر در حضلت کمالی بیدیه او را دحضنه کتن بجزد کرده باتما
علیک بهذا السیف فاقض دیونه فالسیف دین عند کفک واجب لشکری از اسنه کرد ابقه را
از اتیام نصرت برانداخت و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقابلت بکام دوستان چون تما
دشمن مسعود امد او را منهزم ساخت کرد اند و پسر را از نیام نصرت برانداخت و ذلیل را و ماتور
و هر دو مستصفی کرد و علی هذا از طریق مادة این معادلت در وید نقا عفت کوفت و امداد
مفسد و مکاید تو او دی بذیرفت در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود را دخت
سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری اورد و بهاء الدین را اخراج کرد و اسباب او را غارت با چند
در بیغ بناه بجزیره قیس برد و بجوار مرحمت ملک الاسلام شیخ جمال الدین ابو سلیم حنیف بحکم الکه العقبه

من الدين واعانة المستجير من سنن الملوك مورد او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت
داورا با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار تومان لحم اخراجات لشکری از مال الخاصه
تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کرد اتابک و بطرف
جزیره لار و جرون تا کرجون نبودن رفت و چون دانست که در کیش لشکری نماند و مناقصه عظمه کرده
ولشکر انجا کشیده ورت نمادت بر کشاده و زیاده از دویست تومان در نیدرا و لشکر تا شانا
اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرده و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان
غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی حاصل کرد چون فرد در محنه بماند از طرف هرموز
خبر مترنج اتابک را باز زبان در از کرده و از طرف دیگر لشکر کیوان ربقت ملک اسلام مدم انتقام فشرده
و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد اکبر در مشتری سعادت او بود و نفیر حنا کو قتا لغوان تعرض
او به هرموز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد ابراهیم الطیبی مزین کرد ابید و
حکومت اشتغال نموده و طریقه مطاوعت و معاهدت سلوک داشت در شهور سنه خمس و ستین
و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجانب عازم انطرف شد و من الاتفاقات ملک معظم
فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه نا قلان دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء
الدین عمر سکه و که در بنک مقصد ابید بشانه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت بیکرد و میگفت
ممکن نیست حقوق تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در شمشیر و حشم
و زمره مخلصان محسوب میدانم اما اگر بخلاف توقع قصد اخراج خود را مشاهده کنم ناچار جلای
جهد در سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور چه فلو کان لی دل سانا تلف
ولوعا ولکن دلیل انها ذال اعضا سرو حظرات میز بازی کاربی جان در دیو تغرست نیست
کوچک کاری حقوق بین ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار
کردن جوابی که خلاف ادای نفس باده ذون تا به تیغ نه دنجه رسد ولذلک یشرب الزعاف
اعوالنهی مثلا لابه شهان للدنیه مجرب بادی این مصالح را مجمع تا شهر بود و از طرفین لشکر باد
را بر مستعد و مختلط آمد شد و لشکر رد بیانه رد و دی تا کاه بعضی از مجتهد و چیک در پیوستند
و در دو سرین بقتل امدند و طرفین را کار چون بتیغ در کردن افتاد و طبل حرب درغوش شد آن و سر دل آن کار

زار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبه بادبانی را از دور مشاهده کرد تند تیغ عدد در لشکر ملک
اسلام پیوستند و خلق بسیار تلف و علف شمشیر کشتند و باقی راه هزیمت کرفتند و این حالت
در دوشنبه ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قمع معهود
بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعله لشکریان خود را که تنها و در پس داشتند فرو نشاند و حرمت
حق ولی نعمت را بانواع ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع
نمود ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه و ستین چون از حکم رابیع مقاطعه
برد و بحر مملکت فارس به ملک اسلام مقرر کشته حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان بحر هرموز روند
و ایاز که دعوی ایالت و استقلال میکند دور کردانند رکن الدین مسعود باستماع این سخن
مستبشر کشته بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف
بشمس او ضیه این مهم او کفایت تواند کرد و در معارضه فان کنتم بجا فقد لاقیت اعصار او
تواند بود خانند والحدید بالحدید یفلح این سخن در عمر از قضا یافت و بدین الزام موجبات
و حیثی که هنگام قصد دولتخانه سبقت کرفته بود لسا منتسبا کشت بهاء الدین ایاز چون
از مطاوعت و مواضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک
اسلام ارسال کرده بود از درجه تواضع بجهت تضرعات مجاوزت نموده خلاصه پیغام آنکه مسعود
لا اسعده الله بخدمت آمده و بتلبیس و تملق شراب بغرور اشرب لهو و لعب نموده رعنا دبار اعتقاد
تغیر یابد و چنین چند که پای خود در دام امله غنیمت شمرده او را مواخذه فرمایند تا بعضو
خدمت مبادرت نمایند و همان بنده در دست دولت و مخلص قدیم باشد و چون راه فساد او
بیانه منقطع شد بر هر چه مقتضی اراده انجناب باشد که امتثال نماید و این سخن که محض عقل
و شهامت و صفا و صدق و اخلاص بود بر عزم حیکسبیدت دعفل افتاد و باحتشاد لشکر مغول
حشم شولستان و کمان و رجاله ایج مشغول کشته و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاق
چریک صرف شد و ملک اسلام لشکر را از راه حنك بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه شد
تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز انجا نکه مقتضی حزم الرجال باشد مستعد کار
شد و در بیجات فراوان را با رجاله جاشو تعبیه کرده در خارج بسیار و جهازات معد داشته و متوکل

بغایت اندک بود که مواشغان بغیر الله فی طلب فاتت ناصح عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان
کرده و بزبان رسولان پیغامهای لطف آمیز فرستاده والتماس صلح کرده مستلزم نجح باشد مبذول کرد
چون ملتمس با یجاب مقرون نشد دل بر بود فی نهاد و مناجزت را مستعد شد بدان کوشش تا
جنگ با ذا فکنی دگر چند ذاتی کشتان ثبت نکنی دکر زنکه افتد بناچار جنگ جگر با بدانجا
ملحق و درنک در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند
لنکر انداخته نزدیک بود که تفرقه لشکر او پیدا شوند ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخن با انواع
موئت جهت لشکر ملک اسلام میآوردند هر دو را بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرده با آنکه
اندوهی تقال فانتخم نصره شمرده حالیا از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از
تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و لایات غلوفات را نقل بایشکره و از این جهت بعضی تخلف
کرده و بعضی که بخته و باز بوطن خود رفتند پس ملک اسلام شادت فرموده تا در شهر مکاد حصه دوانیدند
چون جهازات بر روی آب روان کردند بهاء الدین ایاز آخوند کائت بغفل العزم خلفها
من الحدید بحجة لا بر بما الغرب موئلا کناره کرفت چند آنکه جهازات ملک اسلام در تعقیب خود راندند
پس دو بنجات را که در رهت سپرده نبود غاب فراهت جیاد سوابق مکر مفر مدبر معا از عقب
ایشان دوانیدند در مجال النجاه دست دریافتند و نه مکان مکافحت و نه امکان مراجعت تمامت
جهازات او مسخر کرده و اکثر لشکر را بشمشیر بیش ضرب بحر [illegible] در جوف بعض الحیتان جای ساختند
و بران بسنده نکرده هم در حال قاصد دو الخانه کشته بر روز غارت کرد و بعضی را که تقصیر نمایند
بودند فخزاین و نفایس اموال انجا بوده محاصره واد [illegible] کامیاب مبالغ مال را اغتنام کرده
کرفته بانه [illegible] و ممدت سکان قیس [illegible] وطن کرده [illegible] چنانچه بیرون
از یک جلبه [illegible] تمامت قیس نماند [illegible] شکسته شد از نهاده [illegible] را خالی
دیار و نحله [illegible] خالی شد [illegible] خطها کشیده [illegible] چنانکه لیلی [illegible]
و دامن طلال و بمع هذا الحال موسم وصول جهازات معبری ملک اسلام [illegible] متنوع
خاطر شد پس رسول فرستاد بپیش بهاء الدین ایاز و عقد مصالح و تواصل [illegible] کشت و جدال الجدال
منصرم او جهازات بعضی فرستاد و با [illegible] چند بقیس رفت و با ملک معظم فخر الدین احمد بن [illegible]

کرد

کرد و بحقیقت از حسن و نادرت و وفور شجاعت او معنی نغمه کان فیه سطوة اللیث او سطا و
منفعة الغیث الکریم اذا بلغ الرضا واضح کشت و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او
باضعاف مضاعف حاصل است و هی فیه للدین مرعی و مسرح کما فیه للاعضاء مرعی و مشبع
بطراوت اجمال و ذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع و نزه ترین رباع عالم دیار
هندست تراها ترق من الهوی و هواها اصفی من الصفا نزهت عرصات او شحه روضه
روضه رضوان و ذرات خاکش کانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر آیه آدم آورده اند
که چون ابوا البشر را بر اهبطوا از بهشت [illegible] ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام کلفت تنقل
پیوست در جمت شامل المحیط او را کوهها [illegible] ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت
آب از کو مثال آنا امتیاز یافت چه اگر نقل از بعد [illegible] در نقاق افتادی موجب ملال
مزاج و تفرقه اجزا شدی و وجود نزهت اطراف و نفوذ هوای آن دیار بالوان نعمت ورود
اشعه نواحی از شرح بی نیاز است [illegible] و اشجار و نخاک و کیاه و حطب آن [illegible] سنبل
و عود و صندل [illegible] معتدل و عبر [illegible] و نیل و بعضی غالیه [illegible] عالم و جماد
در زمن بحاری معتدل ماده الجوهر و معاجین [illegible] معالجت [illegible]
ابتدا کرده [illegible] در مزاج نجادت آن بوده خاصیت [illegible] طاقت [illegible] اثر نجم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
انجاد دایم [illegible] چون [illegible] شاخش [illegible] کلام
[illegible] طاووس [illegible] خرام اگر [illegible] هند [illegible] عجب [illegible]
جنان بود و اگر [illegible]
بعد از امعان نظری از خواطر [illegible] استفاد نماید [illegible] الحمد [illegible] افق
شرقی [illegible] طاووس [illegible]
و طرایف [illegible] نقل [illegible] و انواع [illegible]

و هرکز از انبار بضاعت ذاذ در هیچ موضع نفرستند هر آینه این حکایت را از اطراف مستبعد دانند بل این
اوصاف را بوجه انصاف استخفاف بشمرند مع هذه الخصایل والشمایل اتساع عرصات آن کشور منها
السموات استماع افتاده بهیش از تقریر آن موضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت بسیط
این بستان هند نیز داخل آن اقلیم بوده محقق شده بطریق حکایت باز نمایم هرچند مناسبتی با این
کتاب ندارد اما المقصود آنکه بطالعان را سبب مسامحه امتنان بنماید اما ربع مسکون معلوم
کردد و سطح کره زمین را دایره مشرقی و مغربی را ابره نصف النهار که هر دو بر قطبها بگذرد متقاطع
شوند بچهار ربع متساوی منقسم میکردد ربع شمالی مشرقی و ربع شمالی مغربی و ربع جنوبی
مغربی و ربع جنوبی مشرقی و از این چهار ارباع ربع شمالی شرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم سبعه
و از این ربع مسکون نیز انچه بتوغل دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرارگاه حیوان متعذر
بود و انچه بطرف جنوب تعلق کرفته از حرارت مفرط هوا در محرق همین سبیل و مساحت بسیط
و بحر صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و هشت هزار و چهارصد میل است و مساحت معموره
از هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار
هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد
نود و ده هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار
هزار و نهصد و چهار ده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یکهزار هزار هزار و صد
و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهارصد و چهل هزار شعیره والله اعلم
طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کتاب جغرافیا و ثقات مسافران که مدتها عصا اقامت
انجا انداخته اند در این تحقیق و استکشاف از لغت بین وجه تقریر افتاده که بلاد از حد کجرات تا خطه
کوبم بمقدار سیصد فرسنگ زمین است و طول از مبدا آن کتاب تا حد ملیبار در بلاد از جهاد
فرسنگ باشد و سوالی صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و ده است و مال و هزار هزار و هشتصد هزار
نقد و سه هزار و نقره و در تعداد آمده و ما تا پنج بنها در این کتاب بود سال باشد که پادشاه
مالوه بعقد خالق الارض والسماء لوای سلطنت برکشوده و در دل خاک چنین شده و میان پسران او
بساط منازعت کستره کشته و بعد از انجا دولت و ممالک هر یک طرفی از اطراف تمالک بدست عزو

کرفتند

کرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند بد انجا تاختن میبرند و اموال و نعم و نقد و فراخ تاخ
وبیوه و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت فاحش بدان راه نمییابد کوچون که کتابت اسم
علم است هفتاد هزار پاده ده و شهرهاست تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور در فصول
اربعه در این دیار هفتاد نوع کل رنکین بر باد از اعتدال هوا کم جا بود که هر اکر نبوت
قلم صورتی کند نکار والعجب که انواع ریاحین نطلبه موجود باشد همچنین در بهمن و
اردیبهشت و فروردین همیشه بر آنلاله نیز نرمین هو لولو سکوه از زمین نکار نرکس نه
نسترن همیشه بهار بدایع علامت سوید با بیدا ده انجیر که بسیم نام یاد میکنند و
بعد از ذلك والسال انتهاد حلوای اغانند واز ریجع نابر و ابرار از نیب مید هند
تا کی مینار نلک کرم در بنیقام در سالی دو نوبت مد در عنابیت ریحیع پایه دو فوت زمین تا حلقه
باشد که شجرة القطن چون بید چنار بیخ او دو شاخ کشته و سالهای متوالی میوه دهد و اکر
تاریخ جلی باشد که همه استقصا آن اعمال متعرفی کرده اند و از معتبری و سالها در انجا
بازداند و تدوین کاد دست تعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض برنکند ازاد آن عجایب و غرایب بکطرف
از آن دیار منقطع نتوانند شد تا بدان چه رسد که کاب این مسطور از وی صوب رحسب
الکلام یجر الکلام فی کل نادی نابای راو واتسق فی وادی انهر کس استعلامی کند و اجمالی الاقرای
اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی شما تا مدار تحریر بی وند که نزد واجب بدانند و الفنا
علی الباقی بیجز انما فاعصر عرض آن از حد زمین کولم است تا خطه سلاو در قرب سیصد فرسنک
سو لحل و طول ایشان پادشاه خود ذا بود کوینکه و معبر اسا این لفظ بمعنی حد او نکه دولت در بوسته
طرایف اقصوی بین چین ماچین و روابع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرک که از اجناک
کوینکه امثال الجبال الجاری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بد انجا متواصل باشد و معمور ی
جزایر بحر فارس خصوصا و زینب و نوری و رنک دیکو بلاده عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنک از
حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده و در این چند سال دبور سند تنبکی بود و سرو اورده ولایت هم بکچی
برطرفی انیس از بافته و ملک اعظم زیبا الهندی تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مد ظلها در اقطار
و طرف کطرف در مطارح لطایف آنجلائی نیکند و عل در مناهج بدایع ساران تا بیع و زبر معتبر و صاحب

ندیم بوده و سخن در طی سخن و فابل که هنوز بذکر او خطبه قابلست و باد جود او قابل سخن بروی آوازانی
باشند و نوبت سه کانه در این مواضع مرتب و مرتبه کامکاری در دز بود موفر و مقرر کرد اینکه که هر سال
هزار و چهار صد سر اعراقی جیاد از خاصه ملک اسلام و تجار در جزیره قیس بولکوده بمعبر رسانند و چندانکه
دست دهد از خرایف فارس و ظرایف عراق و بحرین و هرموج و قلهات و غیرها معهود باشد که تواکه کسند
و هرچه سر از ابل دولت بحیث و بیمار و در سرخ بقیمت معتین شده آن ثمن باز بشرط آنکه در دمتها الف بجادا
و سکه با چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معبر آن ولایت که در عهد اتابک
ابوبکر هر سال دو هزار از این موضع بجهة کبابت واحد در فرستاده اند تا بکمه بها آن ده هزار و دینار باشد
اکثر آن از فاضل ارتفاع موقوفات بتخانه و معابد جواری که در نفقه بر کنالی و معابد آن کهر بجره و مغاضه مشغول
حوالت رفتی که با وصول اموال الخراج هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان انجا رسند در عوض تضمیم ایشان را
بر بان و نخود بجند دهند در دوض و شرکا و جو شاییده بخرج کنند و مدت چهل روز علفها و شکول
نهاده بر آخور ثمین دو خانه بند ند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد بحکم حاجت بجهة یابت شرط
اجام و نهیبت سوم فرالسبت بحیرة جنود هنود چون دیوانه از آن که یک هم تک بر آن دفتاد سوار شوند
لحرب الاقران او لعز تجنة المهدان در اندک زمان ضلیع ضایع شود و قوی مقرول و شرهٔ کالمهل و نشیط
کرد ند بل تمامت معیوب و سقط کرد ند و در آن آب و هوا از این اسبان کوه پیکر بی نانهاده دمتا د ناد نیا
زانند والفرض لابد من السوط وان کان بعید الشوط اگر اتفاق نتایجی افتد بیک مشهر یا بشکهجاییک که
نامانده کوبند تا این نتکلا جرم سال به سال احتیاج با سبان مجدد شود و بدین سبب لآل بلاد اسلام نامتحمل
باشند و هذه لحکمة الهیه لا لغو لاهیة اولهو لاهیة در شهور سنه اثنین وتسعین وستمائه دیوادا
معبر بجبر اجل برمعبرفنا گذر کرده و خزاین ما لمر بانی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت است
که هزار و سیصد کاو محمول جواهر از ابداد و زر و سیم به برادر تو و برسید فا هم مقام گشت و برقاعده ما لوری
ملک اعظم تقی الدین خاب و مستشار این دیار شد و اهمیت و رفعت و اهمیت و حشمت لکی
هزار دینار وجود این مکانت تجارت در امارت ما معبر که صنایعات امور چین و بلاد هند بعد از
انتهاض فرج چین بقرض معبر آوردندی تا و کلاء و گماشتگان او خواهند هیچ رخت بدی دو خواستاد بیع و شری
نتوانستندی نمود و نفایس و بضایع حاصل شد بجهات خاصه و تجار اطراف تو لا خدیوان بد و لیحق انه

نفیس

نفیس فرستد اغنا بر هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب
اجناس کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند بعد از آن هرچه لایق معامله فرضه دانند
تجار را اجازت خرید دهند و باقی را بر شکم و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب
فرستند و نایبان از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند
و متاجرت و معاملت بدین وجه که باز رکانی بضاعات از اقصای چین بیاورد و در مهتمات
صرف کند و جهانات ایشان نداده اند از خطر خیزد خطر نبرد که سود ده چهل بتکرر کرده برسد
از خطر بازرکان و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام
جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این دیار است همیشه ملوک اطراف
بموالات ایشان متغاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در انشاء ملتمسات و مقترحات
متواتر و در اثنای آن مکتوبی در شهور سنه سبعمائه از زبان ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان
علی بن هر بن الدین موابید در جواب التماس بعضی شکره و سفارش طایفه معتمدان او در مدینة السلام
کاتب را اتفاق انشا افتاده بود در این موضع ثبت کرده شد سلام یعطر انفاس الشمائل
وینشر مخایل الخمایل یحکی ریا ریاضه الزهرات نسیم الصبا جاءت بریّا القرنفل
وثناء یثنی عنان العمر الابق ویجمع بین المشوق والشائق بسقط اللوی بین
الدخول فحومل ونحیات ارجة ارجاؤها ولم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب
وشمال یتضمن لدایح ومحامد کقطع بین روض مقطرة الربی معطرة الصبا
غذاها نمیر الماء غیر محلل علی المقام الارفع الاعظم والموقف المعظم المکرم
للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم منیة مقدام ومنیة قادم اذا
اخذ السیف الصیقل او القلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نعم القوی
صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قاصم الاعادی قاسم الایادی
حائز الماثر الملکیة التی اذعنت لاوامرها ونواهیها الحرکات الفلکیة الباذل
الحلاحل الباسل الباسل القرم الهمام النجد القمقام لیث الوغا غیث الندی
تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوک واعدلهم ابرع الصنادید

وافضلهم حاوي اسنمة الفضايل وغواربها المشهور في مشارق الارض ومغاربها
حافظ بلاد الله وعتاد عباده منقذ للضعفة عن الظلمة بسيف جهاده واجتهاده
ناظر الخلفاء المجتهدين قامع الخلعاء المتمردين المشار اليه في الملوك اذا تعد
المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر عاد
من العادل كاس من على وتقى بيد في عارية من العاد لا زالت رياض الممالك
البسيطة مترعة بغوادي انعامه حواطل احسانه وقلوب اعداء الدين مروعة
بتبير ركابه وسير عنانه وما برح من شمول انعامه كدر الدهر متدلا بصفائه
وجفاء معوضا بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونون وقايته
ما فاح في المجالس العود القماري وناح في المجلس العود القماري تحقق على عالي دولته
ما يقدح زناد اليقين من ارائه ان المعارف الروحانية والتاليفات الروحانية
ساطعة الايات كالايات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شرعية
مجملة لامعة الاثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل
والمفاصاة بين النفوس في عالم الاشباح قائمة من نائبة تلك المناسبة الواقعة
في ازل الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة وتنبيه المقدمات
المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس السناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى
الهلال اعني الاكمال بلالاء غرته والاستعداد بعلياء حضرته لا يشرحها ذراعة
قلم ولا يكتفيها صارفة كلم يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن
وابل ويحار دون بلوغ اسدها افهام الاواخر والاوايل وكيف يتدرج عشر
معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة
رياها اللايحة من معاطف الاصلح الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد
محياها اواخر ربيع الاول وكتبت بنية الله وعليه التوفيق والمعول والامور بيد الله
واياديها الباهرة متناسقة اللالي على ترادف الايام والليالي وطراز

حليتها وتفصيل حلتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم سلطان الاسلام
جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية
والسدة العلية السلطانية الغازانية بما انفكت عنتها مجددة بجياده
الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد باحسن ترحيب واكمل
تاميل وازوق تقريب واتم تبجيل وبعد ما امتدت له اعطاف العواطف وافاض
عليه سجال العوارف نوض على حسن اهتمامه ممالك بغداد بحذافيرها
سهلا سجالا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما يضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وتدافع الاراء ولما اشار الى انفاذ بادي علوي الوكر
بهي المنظر ذكي النظر مرضي الاثار اذ اقلت عن القنيص نقص الصيد بالاخذ صعوده
لا ينتزل الصيود بضامن ونزول اجالها في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطاير
الميمون للسلطان الميمون طاير طايرة في مطار الانتهاء بما ثم بازيا كانه يطير
بجناح همته الحلقة السماء ويحلق بالصيد المرتاد عن معقر السماء لا يسلم
العقاب عن عقاب صولته والنسر الطاير واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالسحاب
من الدعاء وينزل الى الغبراء كنايل القضاء ينزل كالراي الصايب فيما يبتغيه و
يفوز بالاقتناص لما عن به كنبات الحواسنة المنايا ومطارد لها مرصد البلايا
معلم اذا طير فهو العادي بلايا شهم اجالها رديته لبق صاد الطيور من غير
تجشيمه بجشيه كما قلت باشهب شهب باذ يخطف الصيد طاويا كخطفة اصبح الحبيب
فؤاديا وجدت له عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدا تلو
للقاء حسبته شهابا على اثر الشياطين ساريا ولما امطى ايدي المماليك خلبة
كعرس على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بتشريف مرصده ولكن
حين يمتطي مشتبا ينتفض كما انتفض العصفور بلله القطر فتشرفا بيد التي
هي اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا لهز
حسام فلا عرو ان يصاغ لاخراسه اجرام الفرقدين ويحاط قلنسوته من

من حرير ملحمة العينين ويدعي حالة الاسترجاع بالمأخوذ من أجنحة النسرين و
حسد الاسعود الفلك ولا اغتنار لطعمه غير دوح الملك هذا وأنهى العبد الى
حضرة المخدوم الأعظم جمال الحق والدين أعز الله أنصاره وأبد بالسعود عصره في
مراقبة أحوال الطواشي وصيانة ماله عن تخليط واشي وانقياده بالشرع الى صوب
جنابه بحيث يختطف من أشجار الرجا الجني به إن شاء الله تعالى والمأمول من مكارم
السلطان أن يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات ويشرفه بخلع المرسلات
والتقدمات حتى يطرز بذلك أكمام مفاخر أيامه وبه تعطر مناخر شهوره
وأعوامه والسلام على نفسه الكاملة وأخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبي
محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين

وورد أفرده الله المسا ك

متممة ومكملة وأنواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم الشامي المعظمي
الأوحدي الأكرمي العالمي العاملي الأورعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا و
الدين مجد الإسلام والمسلمين نجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين
محيي الشرائع مصفي مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد الدول وحيد الملك
عضد الملوك والسلاطين معتمد أمير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك
الممالك وأنار بمصباح رأيه في ليل الخطوب حنادس المهالك وجعله جملة حساب
ذوي الأحساب المشرفة بهم المناصب المعبر عنها فذلك كتابه
الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على ضوء الإصباح مطرزا
بالليل البهيم فهو الحبيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم بحسن نائبته بالفهم
الكليم فالعقول متحيرة والألباب متفكرة أشعر هذا أم سحر عظيم ونثر هذا أم
حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج
كل يوم قلقنا وتبعث وجدنا الى الحضرة الجناب الشامي التي هي مجمع الأنس بل لو
دنا لقلنا حضرة القدس إلا أن عليها من أبهة الجلالة ستر

والوزا

وأنوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا آيات
أخبار الملك الأوحد جمال الحق والدين عصمة الإسلام والمسلمين أدام الله نشره
بدوامه عزة الملة الحنيفة ومد باستمداد أيامه ظل الشريعة المحمدية
وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية
من وسيع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وإنهمار سحب العوارف وتفويض
مقاليد ممالك بغداد إليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه و
جمعها وتوفيرها فما تلك إلا إلهامات إلهية وعنايات سابقة أزلية
واقتضية سماوية أدت بها نصرة هذا الدين الحنيف وإقامة مناره العالي
المنيف وما ضل من اختص بما اختص وما غوى واستكفى فيها عمرها
وقدر الزند السواد وقلد السيف المغوار بتدبير بصير الأمور وحامل من الكل
ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين
شاغله ولقد هزتنا لذلك أريحة اغتباط كما اهتز تحت النابح الغصن
النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها مسبة الخمر وما هو إلا إنهاء
إنعام للجناب ولنا وللإسلام وما أولى الملك الأوحد جمال الدين بذلك وإنه
لبركة الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فأهلا به من طائر ميمون
ومن أهداه فما أوقعه على الأغراض وأرشقه إليها وأهداه مشفوعة
بالبلغة الشامية قد نا على البغال المتمجة أن يكون الثريا لجامها
وسرجها الهلال وأن يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتفضية والجلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطويل وتفقد المقال وصل
خادمنا زكي الدين زكوان ناشرا من محاسن إنعام الجناب وأحاسن إكرامه ما يغض
لخاطره حياءه ويخجل الروض رياه فيفيض له بالفضل أخبار الأدباء فازدادت
أسباب محبتنا للجناب تأكيدا وعاد ثوب الموالاة جديدا ووقفنا على مكتوب
الجناب إليه محقق أثره فحصل بإذنين آخرين فكيف السبيل إلى الجمع

بين الحسنين وآخرها الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيه النبيل شرف الدين ابراهيم بن
الحسين الخراساني المندوب عن التنقوين بانه تزكى البلاد وان الجهات الحائرة
لا تواقفه ولا تكاد فعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صيد الى عدت انشاء الله
وحقق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما
يسمى الجرح والشواهين وانا ان رغبنا الى تصيد شيء منها حصله الجناب و صدر
فما اغرنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك
مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا لذكر
هذه الجوارح الى الان و به لها دعانا والاذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع
بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع والانتهاز الغرض وله
لذات في اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر ولكنه بالقرن اذا انعقر فذلك
لا يولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف
بالاسعاد من الجناب بما كلفناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب
ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفايا مزايا
الوداد واستصفاء الجناب لقرب المناجات وان حصل البعد و يعرفنا الحواجه و
مهماته ولا يحرس مناته واما الاخبار قبلنا فان الامور بحمد الله على المراد والكلمة
ممتثلة في البلاد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث
هيا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد ونحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو
حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنه سبعمائه از انشاء كاتب اين مكتوب مصلح رشيد
مشتمل بر جواب طلب بعضي صناع طرب كه التماس انفاذ ان رفته بود لا زالت الشاجرة العليا
والحضرة العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي الملكة
مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم
القمقام الصنديد الصمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء
الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الوالية المنوالة علي اعاديه غاري الردى نامي

المدى

المدى ساري الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي هزبر الحق والدنيا والدين
الملك المؤيدين تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي
الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي وطراز
اكمام الممالك والمكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل علماء المشرقين جمشيد
الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الايادي في اباديه وبذله متبوع
انوشيروان في نصفته وعدله ملقى البوس الى كابوس في تدرج معاليه مهجن
فنا خسرو في الفنا والخسرو فنج مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها
بسجال الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف مطمورة ورايات
اقباله برياح الظفر منشورة وما برح شريف رايه يقوم سناد الممالك وعدله المبين
يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطله الرهام ما تلالا على نحر
الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المزا العقيق مع حلو الحديث ريا ويقول
هاتف القضاء غير داء مخامر هنيئا مريا بشابنه وذويه
تخدم للجناب المعلى
خصه الله بكل مساد ومجاب واوصل اليه مما من كل دعاء مجاب بعبوديات متلالية
ومتوالية عن التكلف متعالية تتلو اسورة الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وادعية
صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحيات تهتز منها اريحيات الطبع السليم
وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق في
الانتياع من عنو المصافات وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة الروحانية
الى درك سؤله واحراز مامولة اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الاماني
مورد الاماني يجل عن التوغل في البيان ولا المعية بنيل المرادات و
المرامات ناطرة في مراة دعواه بلا لما راه ويرمي عن قوس عقيدته وواها لذلك
المرامات ولما تشرف الخادم بسطور هذه الاماني انهى من نفوس ما في الفاظها
اسلب القلوب من لحاظ الغواني والمعاني كفل الهم وتلك المعاني
متضمنة للطائف ونتائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا واللبا لزاغا

والعيش رفاغا والامال بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من الطيب
الاعراق الملكية نكان مكان العنبر من قرط عزة وحل محل الروح من
حسن موقع بحمد لله شكرا وحمدك حمدا وفرانا اختص ذات السلطان المعظم
بسلامة مجددة الجلباب محمودة الرقاب وسعادة معادة في كل حين واوان
وعافية صافية المشارع ضافية المدارع بكل زمان وهبا لداهية وابهة
الاحتشام منضما الى دعة السيف وبراعة الاقلام فقلت لا زال كذلك نادلها
انه عليك وقد اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سنقور على الاطار
قد نقالت او لا تصحيفه وقلت سيقوز السلطان بما يريده ويراوده واقول ثانيا
لا يخفى على رايه الذي نور الاصابة من سقط زنده وابرانه ان سبرات ايام الشتاء
في الجهات الحادة وديارها اضر بها من نفحات هواجر بغمغمة الصيف في شوكة ما
القر ومقارها وكيف لا وسبائك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق
الجبال حياضها بالزمهرير وينتقض في الثلوج بتروح كما ارباح محمودا اضرابه الحر
تتم ديارنا بالنسبة الى كناف عشيره الاصلي سموم تحرق الاكباد وتاكيدها اظهر
كيادو ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل ما من تلك الدولة
الزاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء توثق بها القحر الجايد و
تدق له القحر المارد يبلغه من الشرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين السلامة
والعوافي ويضيف الى ذلك الجناب تعتحسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة
والاتقان في علم الموسيقار عنادل رياض الانس وبلابل بساطين الطرب وحمائم اغصان القدس
الذين بنغماتهم الرحيمة يروحون الزمر الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يتوقون
النفوس القدسية كل واحد منهم المنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث ولبرصوما لي
ثاني ويشهد بصدقهم المثاني والمثالث يجلبون بطيب الاغاني ورسيل المعاني مراسيل
الغواني لا يحرك الا على الا على ضرب تلك الاصول ولا يبتهج النفوس الكاملة الاعنة الا بما
فيه بلذة الوصول وقد تحقق في علوم المكاشفة وعاين المشاهدة ان النغمة نطق

روحاني

روحاني والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحاني لا يصفها الا لسان الوجد والحال
ويقل بل يكل فيه المقال والقلم الشريف السلطاني يورثها لتتميم الاشواق العزيزة
وتكميل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف وافاض على نفسه الفاضلة
شابيب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم تلا على الملاء ايات
مكارم طباعه وكرر على مقتضى اقتداء ذكره ان الحلاوة في الذكر شمايل فواضل
اصطناعه وما كان الا كالصبا بنشر فوايح ازاهير الخمايل او كالصبح الصادق يحكي
عن لمعان ايات الشمس وهو اصدق قايل فقلت كما قيل لا عنز ومن البدر ان يلوح
ومن المسك ان يفوح

بطريق اجمال وحسب تعلق اين مقال دلى از بلاد هند در
شرف ومكانت بمثابت دل افتاده و ديكر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سكان ان
پاك اعتقاد ومعتاد بمراسم غزو وجهاد خاكی حاكی از شميم شمال وهوای بر نسبت آن واهی
اعتدال واهب آتش سطوت لطافت تسنيم ورياضين اطراف مقصور بر طراوت نعيم لشکری
از سيصد هزار وعرصه منفتح تر از ساخت انديشه اميدوار مشاهير بلدان بر حسب انكه مشاهدان تقرير
كرده اند از طرفی كه فاصل است ميان خراسان وهندوستان چون اريخ آب يعنی آب سند وآب جيلم وابهاور
آب سلتوت وآب مناح ميكذرند بدين موجب پليان كوه جود بلاد سوركوجه سو دره كوهپا دور
كندر جهد كوكرچوت مولتان اچه جاشی سرهتی كهيل سنام برنده سامانه خميه كهران باكوه دق از طرف
ولی چون متوجه ميشوند سواحل هند بدين منوال عوض بدون كوه منعكر بهار سيپرانه سلهت لكنوب و هرچه
از اينمواضع بر چند پاره ديه مشتمل است وقلاع حصين واعداد قصبات ونواحی معمور حيز زيات از آن
كه درين موضع خيال تقرير آن توان بست وزبان خامه را بتحرير تفاصيل توان كشاد ودر سنه اثنی عشر و خمسمائه
بهرام شاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنه يافت ومدتی برين بكذشت تا علاء الدين حسين بن الحسن اول
ملوك غور بود خروج كرد و مملكت بدست فرو كرفت با بهرام شاه كرب نمود چون علاء الدين بعزم اجلا او در حركت
آمد بهرام شاه ازو هزيمت يافت وپسرش خسروشاه كلاه شاهی بر سر نهاد واو نيز پای مقاومت با علاء الدين
نداشت سر خويش فرو كرفت وبجانب ديار هند رفت علاء الدين غزنه را غارت وقتل فرمود وان ممالك مستخلص شد
كرد ودولت مقام ساخت وخسروشاه در سنه خمس وخمسين وخمسمائه رحلت كرد وبكبار يك طمع از دولت غزنين

منقطع گشت علاء الدین برادرزاده کان خود را ابنا حسام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب
الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ممالک بانفراد
رتبه تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد تا زمان سلطان محمد تکش که اخر شهور سنه اثنی و ستمایه برد
چند سود فدائی کشته شد چون طومار اعمار او بقلم منشی اجل اله بپایان رسید و حلوی نداشت غلامی
ایلتش نام جای او گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمیر انتها اشتهار یافت و غزوات و فتوحات
بسیار است حیوة لمن یشنا منه وهو قانع ومُوتٌ لمن یغشیه وهو مقنع لا بمعران جاد بجود اسمح ولجری
اذا ما الغنا ظ بحا آرمغوج مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار رحمت
و بسالت و محاسن ایالت با ظهار رسانید چون از منزل کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال
و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سکز خان و ایبک خطابین و تونه بیک و میر داد شمس
جلال الدین غلو کردند و حقوق ولینعمت را بکفران مجازات نمودند و راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبهال و استقلال
جلال الدین کرنجته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان
و سکز خان از الغ خان مستوحش شده از عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال
الدین سلطان رضیه را که شمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن کردانید و خود را نیز وفات و
حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن در باب جلال الدین شیوه غایت بی نهایت
داشت و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری که در آن حدود بود مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث
رسانند و کلاه او را از خاک و خاشاک و بر خاشر مالیک که اذناب حرت و فتا ضعف دار نه بر
کرد انتجلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد و ما ولایت که سرحد ولی
بود از اغا بیشتر نتوانستند رفته مراجعت کردند پس جلال الدین حدود که ها و در رو کجه
ره را کما بل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل منظر از اخر شد گشت بعد از مدتی الغ خان سلطان
رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القرحای داد و ناصر الدین که دختر او در قید زوجیت داشت
کلاه سلطنت بر سر نهاد و چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت محرم داشت و حکم رد و قبول یان
ادات الغ خان منوط بازعرق عند که چون خلق و غدو راقم بعد برید بحبیه سر است نابض شد و دامان
خود را بقتل آورده دو بیتی کاتب بر حسب حال آمد هر روز کند چرخ فلک بیدادی بر خاطر زیبی کم کند ازادی

ان شاهد ملک خویش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون حرم ملک
از مخالفان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و
لشکر در حریم ضبط و قبضه فرمان آورد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
و در این حال نیز چندی گرد زمین بر آمد طمع نیست که مکر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد با عروس زود سیر
پیوند ملک در کنار عرام او رام گرفت تا کاه کمین کشای اجل تاختن کرد و جواب تمامت قصد او که در امتداد
دیگر از آن اندیشه بود در کنار دل نا و لشکر قهر از قبضه لا مرد لقضه بیدا حاصل این عالم فانی بود بعد آن
چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیره جهان فانی چنانکه فرموده ان الله لا یحب کل خوان کفور
پسرش وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج این حالات از حضرت هولاکوخان
یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و فاملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون اخبار رسید ملک شمس
الدین رسید کرت و خداوند زاده بر غندی بواسطه باد بر استیحاش او متهم کرد انیدند در تفسیح حال
مبالغت نمودند او را با چند مملوک و پوستکان سامان رسانیدند در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین
نامادر متخلص موسوم عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمتها پسندیده تربیت و اوریا
بمحافظت مولتان که سر حد تبت نامزد فرمود تا مجال مخالفت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چندگاهی
مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد بالشادت و نافق فالنفاق لنفاق او را بابهاد
نامعول تهمت نهاد نا الذی او را استغفار رفت ملک فیروز معاودت نمود و از خدمت سلطان خایف متوحد گشت
هما اذا غضبت متمنا هر چند استحضار او کردند و عذرها می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف
و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند در راه
مصادقت اتفاق مصادفت افتاد و زیر سبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت سلطانی باز خواسته بر ایشان
کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیغ شمشیر حوالت کرد تا خالی الجوارح نامه راه عدم بروی خواند و همچنان
عنان عزیمت فیروز بر کوتا مقر سلطنت فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ در این حال اکثر حشم
درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حاصل عرض مرض شرط تمام بجا می آورد و زبان فرصت که چون
آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد و فایت نکردانید تسکین جاش و دفع
تحاش لشکریان پیری نا رسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت مزور بروی نهاد

پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورده فلمّا عدا الدهر فوق مراده وفى بين الحادثات زمام عبرتاز عفت
پدر بفرستاد تا خبر برد که زان تقاضای وصل در کوی امید تا چشم زدیم برهم اثار رفاند ملک فیروز
ملک فیروز یافت و بر تخت سلطنت متمکن قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة اعتماد محفوظ داشت و از ستر
عصمت دختری مه پیکری زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش چندین میان سرینش چندین میانی
نتوان دهانش دیدن از زلف تا بناشد از لفظ او دلیلی و زنخندهٔ ترجالی در حبالهٔ نکاح برادرزادهٔ
خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض بدو ارزانی تفویض کرد تکلفی انجا
استقلال یافت و لشکری آراسته بر وی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بسیار شحون بلعل و زر
نامله واللآلی شاهوار هست طمع در استجلاب ذرو گوهر و استخلاص آن کشور او محکم کرد جاسوسی برگماشت تا بر تفتیش
که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده
لشکر کشید مفاجیئهم تدعی باسمه فتجیب پادشاه که لشکر تایید و نصرت و امداد بخت اوست
قلب و سایر وجد الوقتال و زینت رایت ظلم و تجشم و سیف و سنان حاجت ندارد و توفیق داد و فتح آن مملکت
بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اضا بتدبیر کار دست و برای استبقای نعمت حیات دختر خود را
عنبر زلفی که ماه در حجر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق
جواهر و نفایس ذخایر بپرداد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چندان مواشی کرد
و اخبر یافت محصول آن بغنیم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود و عنان بعسکر دولت
خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار
فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل چنین
خزاین بالوان تهنیت آراسته تهنیت کرد و بحصول او مثال داد تا انکه چند کرت رسل متواتر شدند
او را بتجدد اعتذار ملک فیروز را عصیان افتاد بالشکری تمام متوجه او شد و سکنا آب
ملاقات عسکرین دست داد بین الفریقین حایل بود ملک فیروز از طریقهٔ حزم مهمل ماند و باعتماد
حقوق ابوت و بنوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش هم زمین خدمت را ببوسید
مجدد کردانید و در باب تخلفات که نشسته متشفعانه چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام
ادا بنماید پس لحظه بنشسته و هر گونه حکایت میرفت سلطان علاء الدین یکی را از

خواص

خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن بتیغ هندی پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او اوزکین بر آهن و
پولاد خنده بر پرنیان سر او را از مصاحبت کردن دور کردانیدند فی الجمله بدست عقوق سر وفا و مروت را
پست برید ارى ایحة لقوم ان ککما تدین تدان قتلت نفسا و قتلت وسیقتل قاتلک مولعة آنت
در معنی این مثل منظوم کبک سوی بجخورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب و این
عمل با باز کرد تیر صیادی بر او بر رد الجانش صید کرد لشکر ملک فیروز از سوی آب شاهد آن حال فضیع
و قصهٔ شنیع بودند تمامت عجز و شیدند و حالی علاء الدین مال فراوان پیش ایشان و وجوه لشکر
فرستاد و دلهای را بدان نرم کرد آن که نه دو رویست و بصد دست شده بدست آورد
چون این حالات واقعه شد سلطان علاء الدین بهمه حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان
بخت بود خدمت او را بضرورت کردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد کوتوال آن قلعه که بود از تسلیم و
مطاوعت سرکشید گشاد مجانیق نصب فرمود و ضربهای نیز اگرچه در منجنیق مینهادند و بقلعه
می انداخت سکان قلعه ناکام پیش از کسر قبول امر و قلعه را در بگشادند و ببرکتهم ان لله و بذریتهم
دو پسران ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را ببلخی آورد و هر دو را میل کشید تا از میل و ملال
چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان با عمال و اسکنت و اذلال شده اند و ناسزایان دامن کشان
بر دنیا طعن و لقبالی بار هوشمند من از گردش این چرخ زبون کش سر و مال و ز شعبدهٔ جهان
دون در همه حال دارم دل و دیدهٔ انکه چه زغم ان میل میل وابن زنم مالامال سلطان علاء الدین
فارغبال تخت سلطنت و مجلس حضرت مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار
محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه قتلغ خواجه شهزاده پسر تواریخا
و لکن الجبال المتوهم و مرد و لکن للامر لصائل برای تسخیر و تعمیر دیار و غارت و استلاب
بضایع اقطار متواتر آنهار متوجه دهلی کردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته خود بالشکری وافر
و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در اقتدا الذخیره روز جزا
مستقبل محاربت بر استعجال اجلان لشکر شد و تسویه صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را
بقتل آورد برباقی اذ اکان الفرار لهم اوفی حاسرین خاسرین خایبین خایبین مراجعت کردند علیهم
عفاء و ویل و ویل و الحمد لله الذی یتم بنعمته الصالحات و یدوم بقیته الحاصلات و صلی الله علی

مهدی غازی محیی دین تازی نمود از نصرت یزدانی او سلم دین
محمد و آله اجمعین

اعدا سوز نصر الله نوروز سو آعلیهم لعبد ان یلج الوغا اکفل امّ ناحت علیه الثواکل البرفرغون

اقاسب کردر بهادی فتح بادشاه جهان کشای چنکیزخان چون خلاصه دیار و دماغ اقلیم ثالث

و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده بسی داند سال بحکومت خراسان و ماورآء النهر و غرجستان و سیستان

و کرمان و عراق و از ربایجان و روم موسوم بود و در بها شرت آن آثار جلالت امور امارت افغانستان قصد هدل و انصاف

جهانیان را نمود بوقتی کی از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع ارجهار کوفت چنانکه شاعر کفته بلست مشاددر

زدی بچه زمانه بیت کذشته غازه دیکر بود کمان دکر و تیر کردون بر و نیک شنبه زفر فخر و بهاء کلاه بخت ربود

چنانچه داشت کی هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلبه حاجت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی

مزایای دین داری و بحابا و کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت غالب در نفس خود و دیگر حیله

مودع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار که در نصرت تیغ جراح و طعن رباح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بروز کار

باقی کذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود بوستر او لاد ارغون آقا در خدمت

اروغ میمون نسل پادشاه دشمن مال منظر اجلال مرموق بود و در اندو مراتب ایشان تو غیر بسبق در زمان

ارغون خان چون نکیدت بوقا چنکیسانک ظاهر شد و پادشاه او را باتباع برخیز لا تبقی و لا تذر کند لشید

بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی کشت و بصوب بلاد شرقی عنان بر رفت و بهره بهادر را ربسیله معامله روز

رستخیز در شبی کی فلک غالیه سای شمار بهای عنبر در اطراف باشیده بود و عقد ثریا کردن کردون کرمان

کسسته و قندیل زبانا چون دل مهوفان شکسته هوا از دو سینه دا د خواهان چون آئینه زنکار فسر و جهره قمر

ما وراء برده کحلی نهفته وقد جنحت اثم النجوم کانها سموط لالی فی جید کاعب بالشکری تیغ زن

مرد افکن مقادیم وصالون فی الروع خطرهم بکل رقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا الحت

جینا مو امین دعائمهم لا ینزحر بیرام بابی مکان چنانکه در طرف میدان در دو رطرد غازان خوشتر حیش

جانب ابطال بیغراء کرد و دیده کماة بیغرا شری حین شیطان الشراحین راقد مدیم فزی لم یکحل

بوقا برقصد ادروی شاه زاده جهان غازان لشکر کشیند راه غلط کرده بیوریت تفای برغوجی افتاد لشکر

شاه زاده مروان چوپای کام و نام تنبیهی قید منام بودند از کوشش مراکب مبکر فتند و سوار میشدند

و روی بجنک می آوردند تا کمر تمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود

تیر مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میکشت شبهه ذا ظرها

لحروب مظلمة من الاستشراف و الثقافة اذا اصطکاک تیغ و نهیب نهب و تاراج کوش فلک جد را اصم

کشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده انکر نمود عجاجا یعثر العقبان فیه کان الجو وعث او خبار

چون صراف تقدیر درست مغربی در کفه افق شرق نهاد و شمامهای کافوری و طبق نیلی پراکند صبح صادق وار

ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم کرد انید بساط محاربه فرو نوشتند نقای یارغوجی بقتل آمده بود

و بکناد سنکر شیله نوروز تا حد و دخرقان برفت و شهزاده کشتی را انجا نشاند و بعضها نام او منبشت

لیس شهزاده جهان کی با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت بود باز عنان نهضت

او لشکر کشید و در را دکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان خان سنان او سماک رامح اغزل

میشد و از هیبت تیغ مریخ انتقامش دیده خورشید احول مینمود چون شاه کند ابسب جانش جالش

دشمن کند از دلچون نالش نالش و معلوم داشت کی بای ان حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت

و شجاعت وقت شناختن است واصل اللعب عرفان الحریف و از فراید قلاید بلغاست

من مرک بخارک عن بخاره و من قصر حسامک عن حسامه فلا التسامر عنان بر تافت و با لشکر خود قاصد سمنان

شد و نیکو در استمالت لشکر نیکو در حسن تدبیر کار بست و از انجا باتیغ لعل کون بخدمت شهزاده

قید بیوست و اظهار صدق عبودیت کرده ببسو بخانیشی و الوغ مخصوص کشت و بیلیغ سند کی لشکری

کرمان و رآء آموبر قرار داوند بهر وقت کی نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سمنان را در نظر

اهتمام او مقرر فرمود و در اعقد و دو سیلاب خوف و باس نوروز در دلهای چنان جاری شد که اکر مواضع و لب

خورد ن متنفر شدی که فتندی مکی تمثال نوروز و دیده اند سال دیکر را با لشکری چون کوه هم حکم عزیمت خراسان

نمود و با نوروز مصاف بجاد له و ضبط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و متقابل اذکار الخزم اشتال

اشادت نجم حزمة البازی ونم نومة القطا وصل میل الاغصان و اضنت منثن المقل متوجه در نشابور مقیم

کشت شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغشاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تیمور حیز نلو نامی کرده روی

نام دهشت و رقت جابه عناد او را روان فرمودهم در طوس و مصر مصاف اطول عرض داده هردو طایفه از کثرت تتابع گرد بعد گی

مختلط شد ند تا کتاغازان بهادر نوروز را چاقی زدکه اکر بر کوه زدی تب لرزه در پا برا جزاء حزم متا بید آورد بقوت

تعلجوارنکاه داشت قورچی نوروز تاد بر ادر تیر انشست بکشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز

اورا هفت حرب باشان دیمی چون دیکجوشی پوشیده داد اسب بتر ذدی که او خود جان نبردی پس نوروز
عنان بر تافت و باز متوجه سیستان کشت و شبورغان و دیکر قصبات را بعمارت فرمود اهالی آنرا بزراعت
و فلاحت تحریص و ترغیب نمود باندک زمان غلات رخص پذیرفت کندم و جو را بها چهار درم بسیم
آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع کشتند و بر لشکر نمودار من بد اعتماد داشت و بشجاعت
دلی او چون اثنا خراسان شهیر بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی مانند صبح صادق در آفاق مذکور
و کیف یصح فی الاوهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را
متفرجات جنان و تنزهات دو منه رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدیع معانی نمودی و اعرض للرماح الصم عرضی
و انصب حر وجهی للهجیر لشکر و متعاقب از داب و آب او چنان هر بردی که چون قصدی بیوستی و بطرفی
کشیدی در بیاض نهار خیمه او سرا پرده نیلکون آسمان بودی و در سواد شب استضائت را بقباد بل کواکب
و مصابیح دراری که از ماده و مدد فتیله و روغن بی نیاز بودی اقتصار نمودی و وقتی پای در دو رطه اقتحام
کار دنا دنهادی که عزاب عذاب شیح الله اجنحه را بر اطراف مسالک زمین بکستر دی کما قال تعالی ملة رفض المنام
و رکض الظلام حتی نال و فاب العظام و کاتما عنی به المتنبی حقا و صادقا و حیانا طبقا و کم من ظلام
اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب برین جمله مدتها با طراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرار
بر عزم مناداو تشهیر معادت بدیار خراسان میفرستاد و شریعتی انکیخت و دیکری آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع
و تسعین و ستمایه آنحضرت تید و ستوحش شد و با او سکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز بانجوم
مصاهرت او موصل بود معامله کرد که ناحیه و حوالی آب مو به را از شوایب لشکر قید و بصفی کرد اند خط
نصرت اسلام بدین موافقت از بخال اشاعت یافت او ریختی و بنو و زمستشعر کشته بکسو کشیدند و سلسله
چنان انقطاع یافت که بان مواصلت میسر نشد بالشکر خود بر جریک یاسا و رزد نتو زده حرب مقتید
و مواصف حملات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود از و زحلهای جان شکر و قصدها صف شکن
میکرد و سواد را بزخم آستان سنان از انسان سنان میکردانید و رقعه میدانرا از خون دلیران
بتیغ زمردین بکرۀ لاله ستان میکردانید کلما اخرستا جلدا اشد تهم قال سیفك الله اکبر
و روان فردوسی میسرائید که شیری نترسد نیکذشت مور ستاره نتابد فراوان چه هور
چاندو هوا با نکستر دین بترسد ز چنکال او کبک نر بعد لتیرا حتی جمیع احتها و اقتال اقتبال بر مراسم

وجهاد؟

وجهاد چون اعداد اعادی باضعاف مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند
و اکثر لشکری پیاده ماندند بحکم مصلحت دید و بهرات آمد **شعر** بهتی بالامیر هرات
اذ قد علا عن ان بهتی من هراها و کیف بهتی لدنیا جمیعا و مباحتی من الدنیا الحوا هما
بر لبغها را بنام او ر نکتمور باصفاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوزنید بر آن رقم میزد
آثار یاس او باز شایع شد و جام دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصره نیشابور
لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در دیده مهاوت بر نوع مصالحت امان
خواستند در سوانح این حالات جمعی اوزنکتمور را از مهابت نوروزی خایف کردانیدند که
او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس آمده است **شعر** اللبث یفدیه ان لا یصرن فتی
و لیس یقدره دفع الخوف من ضرر با بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه
السبق لمن سبق بر طبق عرض نهاد از بطانه خانه او زنکتمور مشفقی بود نوروز را از
کیفیت مشاورت جنس اعلامی را جب مید انند توفی هر یکی از عوامل جانبین بانفعال موجب
و مستلزم انفصال رشته مواصلت میکردد او زنکتمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز
مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا سالتمش را براه ایلچی بهر بند کی شاهزاده جهان نفاذ
میفرستد مستفتح ابواب نصح و مستنجح باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب
عاطفت و پیغام داد که تا چند از طرفین جویهای تردد ساقم باشیم و از بلبله خناجر
بسام و خناجر جهر دیز خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده بر تجاوز روزکار
رقم تجاوز کشد موجبات وحشت را که فلك مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا
مراکب را از بنطر و وسوف دایم استجمامی اذانی داریم و لشکری بر کوشه مجلس و ناقذ
سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند
و پیش چون تیر از تکبر بکمان کمان باطل دوری بجویند که روزکار حربی دغاست
و دنیا عروسی بیوفا و لا شك چون عنایت شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق
انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه الفتح مع الوفاق توام و کتایب اعلی را
خدمت استقبال واجب داند و هنکام صف قتال اعدا در زخم طاقت بسر فلك انداختم

سکون طبیعه بالایتلاف نپتیر التلاف چهره نماید چون این مغلغله که مغلغلهٔ صدف
آن صدا در خم طاق نه سپهر فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت
هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدرا
اورا بمیامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج
سعادت ابدی و نصرت شمرده برلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست بیتوقا ایلچی
روان فرمود و بوصول او از خاطر نوروز رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر کردانید
چون بمبادی اخبار و تعاطی اسلاک عواصر خطرات رکوب بپذیرفت نوروز بیک
عزم بندکی پادشاهزادهٔ عالم کرد و نزدیک قصبهٔ نفشو که مغولان انزامری شبورغان
کویند بشرف تکشمشی مشرف شد و بی توسط وسیطی و ارشاد مرشدی بخلوات
او اصرد ماهم ببرابر رفت و ایمان بیرم کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت نهاده
و قدر مکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد
پادشاهزاده جوانبخت کردن اخلاص را بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت
کند که در اعلای دین حنیفی و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است
بر همت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند رُبَّ مُخالَفَةٍ دَعَتْ اِلَی مُخالَفَةٍ
وَمُعاسَرَةٍ دَعَتْ اِلَی طِیبِ مُعاشَرَةٍ پادشاهزاده جهان عاطفت و سیور
غامیشی بیحد فرمود لشکر پیاده نوروز را که از محادثت بأساء در باس آور
بودند عاطفت و خلعت و الاغ و قنغار حوالت کرد و در پناه دولت روز افزون
از بأس و انتعاش یافتند اَقُولُ الزُّوّارِ الاَمیرِ تَحَلَّوا فَمَنْ زارَهُ مِنْ
راجِلٍ فَهُوَ راکِبٌ وَاِنْ زارَهُ الفُرْسانُ کُنْتَ کَفِیلَهُمْ بِاَنْ یَرْجِعُوا وَالجُلُّ
فِیهِمْ جَنائِبُ اعوان حضرت بدلی صافی از غوایل غش و عقیدت پاکیزه از
عارض بنان بر پوش روی حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و
موالفت مبدل شد و میکفتند لَقَدْ اَقْبَلَ التَّدْبِیرُ وَزَحَلَّ لانِی فَاسْعَدِ
وَاِنْ کُنْتُ مَسْعُودًا کَما کُنْتُ قادِرًا وَرَقَّ کُؤُوسُ الرّاحِ خَمْرًا نَشابًا عَنِ

الدَّمِ فِی حَدِّ الحُسامِ المُهَنَّدِ بیت حدیث مغفر و تیغ و سپر بیکسو نه عقیق باده ازان شغل
بلوری ده بباده کهن مهر نو بنوروز ده زبای دل بکشایم عقده های کهن وجوه لشکر
که ایشان داشت شعر وَجُوهٌ کَاَکْبادِ المُحِبِّینَ رِقَّةً وَلٰکِنَّها عِنْدَ الهِیاجِ صُخُورٌ درعوض
قبضهٔ شمشیر کوشهٔ ساغر کلکون کَشُعاعٍ فِی هَواءٍ یَتَحاماهُ العُیُونُ هِیَ فِی الدَّنِّ
حُنَیْنٌ وَهِیَ فِی الرَّأْسِ جُنُونٌ کرفتند و بر جای نعرهٔ الجهاد در مواقف قتال و
عناد غناء بنین و بنات استماع کرد القصه بنوروز میمون بحویل اوقات لیالی
و نهار جهانی سمت اعتدال کرفت و بدان مصالحت شعر وَالصُّلْحُ خَیْرٌ وَمَنْ یَرُمِ السِّلْمَ
تَسْلَمِ مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حَتَّی اطْمَأَنَّتْ عِراضُ المُلْکِ وَاعْتَدَلَتْ
فِنائُهُ وَاسْتَنارَ الحِلُّ وَالحَرَمُ وَصَلَّی اللّهُ عَلَی مَنْ اَمْرُهُ بِالطَّوافِ عَلَی العَرَفاتِ
النَّبِیِّ مَنْ لَمْ یَطِعْهُ العَرَفاتِ ذکر موجبات نهضت رایات پادشاه زاده جهان
خلد الله دولته چون باید و کنجا تو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو کرفت
و بر نه خود قاعده بود که او خود بنهاد تا جهان است چنین است جهان را بنیاد
فرمود تا نوروز بیک فریدون فر سکندر فرهمت بدان حرکت ثبت نتوانست فرمود تا
نوروز بیک درین باب مشاورت و هم کنکاج کرده او التزام نمود که من بنده شاهزاده بر سریر
دولت روزافزون بنشانم و با ببدو با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بر بسیارند
چون حجاب کفر از میان بر اوردم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و قد قال
اردشیر بن بابک شعر الدِّینُ لَوْ کانَ حَیًّا لَمْ یَکُنْ یُبایِنُ الدِّینَ وَالمُلْکُ تَوْأَمانِ
وَالدِّینُ اَصْلٌ وَالمُلْکُ حارِسٌ وَما لا اَصْلَ لَهُ فَهُوَ مَهْدُومٌ وَما لا حارِسَ لَهُ
فَهُوَ ضائِعٌ بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر کلبن اخلاص هزارا
بر کلبن اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سراییدن کرفت و در یکروز باده از دو بیت
هزار شرابت مستی دسالت و موحد کشتند بر عزمی درست و دلی ثابت و رائی متین
در بهار سنه اربع و تسعین و ستمائه که ایام اِنَّمَا العَیْشُ رَبَّةٌ مِنْ حَمامٍ و
سلافٍ بنتیجه معشوقٌ و مدد من الشمال علیل و وشاح من الریاض انیقٌ و

جهان من الزراد نثیر فی مرتج اثر اهتز خلوق مصدق بود با لشکر حاضر هفده روز
و نوروز غازی مشیر و امیر و قاید جیش و رای شد بهر رو گفت معهود از یاسای چنگیزخان
بوده که امرا و تابع بدل خود اردوغ را بعرض رسانند اکنون جمعی امرا کیخاتو را
قتل کردند التماس است که ایشان را ایلچی فرستد علی التفصیل تا سخن پرسیده
بروفق یاسا آن قضیه را فیصل کند مقصود از ارسال ایلچی آنکه شعر ان تقع
الجبل والا یقع الصیف الصقیل پس هر طرف از اطراف ایلچیان را جهت تحصیل
مال بایرلیغها روان فرموده از جمله صد تومان زر بر اینجوی شیراز حوالت کرده ساز
مبرم لایق بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدو خان ایشان را
نکو دانند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته
بود سبب قرب جریک پادشاه بحصول نپیوست ودرین میانه جهان پرفتنه و
آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لکدکوب اهواء و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد متوالف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و نوف
باطن امرا از افعال خود مستشعر شدند و پادشاهزاده را بر مخالفت و عناد تحریض
دادند ایلچی را جواب آنکه کیخاتو اسور خاتون را مهمل داشت و بافعال که لایق
بناهت سلطنت نبود اقبال مینمود از حکم یاسای چنگیزخانی او را بر داشتیم ایلچی
معاودت داد و ارا تجمع چریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از
حکم یرلیغ توکال با هزار مرد بمحافظت طرف شیرباز نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت
زنند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار
سوار اشارت شعر صونوا جیادکم واجلوا سیوفکم وجددوا للقسی النبل والزغا
را کار بستند در ماه شعبان ایشان الهنگام آنکه قرص زرین خورشید در شوره معدهٔ برین
پنهان بود تیر و یاز رسید قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در بادی حمله از تیغ
آبگون آتش بلا بر سر همدیگر بختند لشکر شاهزاده بر هارا در کمان جاجی اغراق کردند
کردند و بیان سوفار در یکساعت زیاده از دویست تن را جواز نامهٔ عالم‌آرا داد توکال

در اینحال

در اینحال گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را
بنقوش لمعان چون خور نقوسید بر بکاشت شهزاده ایلچی فرستاد و بخدمت ایلخان از
وصول خود حیازت شرف تکشمشی را و ماجری که شبانه لشکر را بمعرفت و امارت
اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق
و تنجح بوصول و قرب ملاقات بگفت و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد
و اساس موافقت مؤکد کردانند و سخنی که باشد تمام کرده شهزاده متوجه اردوی خود
شود و چون از پیشان صبح بناشیر بجوشید و در بستان افق شکوفه نور بدمید بیت
نقب بر دیوار مشرق برد صبح خشت زرین زان میان آمد بدید هر دو شاه بر وقعه
میعاد حاضر گشتند با لشکری شعر قوم اذا لبسوا دروعا وقد رکضوا تسربل التمراد
بالغرابیب ترکان چرملایک رخ دیوار آثارند در دست همه خنجر و ساغر دارند
در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی بتیغ خنجر بارند رعایت طرف احتیاط و
دفع سوء الظن را هر دو پادشاه چند معدودی از بیش لشکر براندند و بواقی باصلاح برجای
خود توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر
جنس کلمات ملکی را حکایت شهزاده سخن اینجوی فارس و عراق که بارغون خان تعلق
داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب
آنچه معهود است از عقایل املاک سورو ثخلاف توقع مینماید ایلخان ایجاب ملتمس را
بطریق تملق زبان و گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد هیهات زبان حال
شهزاده این بیت استشهاد میکرد بیت مطالبت ز لبت بوسه طلب کردم ولی چه عزه
مرا تو مطالبت داری اورده اند که چون کثیر عزه را این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت
قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها بعد از مدتی غلامی
از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی
عزه الا لا اخضر دیارها بحجیة اوواقیها او دفاقا الندی بل کلا اطلال اعلی تلک الربی بل کل
اشجار تلک الوادی در اثنای مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال

عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب و مباحی مستطاب باشد در اداء امر اقعث بنمود
کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله لقد صدقت ستبدی حیث قال
فیك وانشد البیت پس غلام با مال تجارت که مراجعت آن مراسله و رسول دوست بود شعر
یا حبذا او حبذا او حبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل بیش کثیر مراجعت و قصه را
حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله والمال کله لك لعزیمة عزة وابیات البیت اباها
این بیت مشهور شد و بر صفت ذکر عاشقت ایشان در افواه رواة افتاد همچون
گل بو رسید از دست بیست از مجلس انس می گردانیدند تا روزی زوجه عبد الملك
ابن مروان ام البنین همشیره عمر عبد الله العزیز ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را
احضار نموده از وی سؤال کرد شعر ما هذا الذی یطالبك کثیر فی شعره قالت وعدته
بقبلة ولم اف بها فقالت انجزیها وعلی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه
رقبه
چهل از قید رقبت آزاد کردانید و گفت یا لیتنی لم اقلها بیت ای درون ما لعان بدیدار تو
خوش افسانه ما بنر چه شب خوش بگذشت پس غرض از آن افتاد که کار طوی را ساز
دهند و سر جمله ملتمسات باز کشند بر بن بمحض عنان با اردوهای خود ناهض و خلاف درک
اندرون نهان ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در طوی بر شاهزاده و هنه دهند و دمنه وار دمیدند
اندیشه که عهد کلی ضمیر ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند اما امر کرا انتقل کرد کار هادی و عطف
اقبال منادی باشد هر آینه پایمال جهاد نگردد و از مهالك امان یابد و مخالفان و مفاسدان
هرچند صاحب قدرت و شوکت باشند ذلیل شوند شاهزاده مؤید بتایید عقل و نور روز بیرون
حرکت از بیخ محال تفرس کردند که عقاید دشمن مخذول بر مکاید منطویست و ضمایر ایشان
فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملك هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معتبر است و کل
شیء عنده بمقدار در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تأخیر
بی هنگام موجب مذامت و مثمر آفات شعر والامور مرهونة باوقاتها بتوفیق ربانی و کلاءت
سبحانی اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام اجفال ملجم گردانیدند و در یك شب سه منزل
مراجعت کرد حتی تبدی الفجر فی جنباتها کالماء یلعب فی خلال الطحلب چون

بیت
بنمود

بنمود شعر قد چرخ چادرم سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلخان از مراجعت از مراجعت
شاهزاده که عین موافقت مصلحت بموافقان دولت مستدعی مطالبه مصائب مخالفان دولت بود
خبر یافت پس بر اغاثت زمان فرصت و اضاعت اوان خلت که باز نمی یابد در آینه تخیل تحرات
دید بحسرت بیحاصل فزود من اغفل الحزم ادی کفه ندما واستحصل الکسر من ابکی الیوم
شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با اتفاق دل یکدل و سرهمرکی داشتیم و باعث بر عزیمت از
خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود بلی چون امارات افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر
اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد جمل قبالت رای و فرق نیت
بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد که ملا اسلام جمال الدین حاصلات تغری خادرا
که در مقاطعه اوست با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر املاک سواب بحضرت تسلیم کند
در صحبت ایلچیان مقدم ایشان امیر بزرگ کوچك نامور آن یرلیغ بهرات رسید و شاهزاده بتین
بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و در پیش نشد چون مضمون یرلیغ را استماع کردند ملا اسلام هم در مجلس یرلیغ نقیض آن عرض
کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه هریك و خزانه بموجب مفاصا با آل
مستخلص شد ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باعیان
ملتانیان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال شاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان رسانید
لا تمنتش کالسیف المشهود والحد المتصور والحد المحمود ایلچیان مصلحت وقت را
مواسا پیش گرفتند و با علام نقض احکام نوکری ایلخان که حضرت شاهزاده فرستادند و در این
حال تنبیها تکافر خلاف توجه و ایف در بسیط ممالك اعلان بود که پادشاهان را باید در شیوه
سلطنت همتی نکار دو آن نهی احکام بجزئی نمود چه او را ثبات نباشد چه شتم در جه خاقان آت
و چون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهانستان رسید سالها در سلطنت بجهاندار استمداد
یابد و بمراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که انقراض
زمان صیت دیدبه اقبال اعتادتش و دولت معنا فرغنا او باقی و پایدار باشد والعاقل علی
ماجری چون از عالم غیب بار دیگر ظهور خواهد پیوست بیش از عدد وقت و قوع بحکم آنکه

الامواج جنود مجنّدة الحدیث اثر دو خاطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو نصر مسکان
اذا اراد الله امرا یسّر اسبابه و مهّد دوائره و اباح له الدواعی و ما الطعون الا العوائق و العوادی
نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت بسبب التماس ملتمسات و مقصود
کلی آن داشت که بعنوان غنا بر مستودعات سرایر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت بلند تعقل بنماید
و اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتعریضات ملایم و نفث خود را اجمالی حاصل کرد و در پرده با طغیانها
مبادرت که مرتکب کردند با ایران دولت بایدو چون زمین پست کرد استحضار چند را اجازت انصراف
بیافت بعد از آن بتخصیص تملق آغاز کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان از ابتدا در بندگی حضرت
بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته گشت و او را سیورغامیشی کرده با اسعاف
ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را با یکران صبا همعنان ساخت چون آنحضرت شاهزاده را از کیفیت حال
و شرح حیل اخبار کرد تصدیق بیمن رای غازانی را بیشتر بیش باید و فرستاد پادشاه و امرا از این اهمال
لطیف و معجزه نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته چون تیر از شست و از نظر فوج عراص خراسان
خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و التمال و الیمال از آب جیحون عبور کردند و جوانب المهرات را
مخیم ساختند بحکم شاهزاده نوروز غازی فتح صیغه امضی من الموت وحده و لا شی امضی من ظبی
غراره بجناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از افاده وصول احتیاج بمقام ذا الآن
بلا مدافع شد و آن مهم کفایت شد تمامت العراد فی عسکر ظفر غلبنی موقر داشت تبیّنت
و الخیل العتاق عوابس و اقدمت و البیض الرقاق هوا لمع صدعت بصبح الفرکب جموعهم
و کیف بقاء اللیل و الصبح صادق چون از این شاغل دل بپرداخته شد بالکلیه مندبین را بر جناب
خشک گردانید عنان معاودت بصوب حضرت شاهزاده بدست صبا و شمال سپرد الحمد لله
علی ما انجلی اصحاب الظلام تلألؤ الصباح و الصلوة علی بروج نبینا محمد ما تنفست عن جیوب
الریاحین ریّا الریاح

در عهد جلوس پادشاه حکومت جمال الدین دوم

در تطرق غدار جار نوروز مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد
آن دیار گشته بلی به توجه بوجه حصول موانع تاخیر میکرد تا خیری میانداخت جمال الدین دستجردانی
که در جمع دیوانیات یافته بود و بسیار آن قدرت انتفاع حصول باوج ارتفاع طیران نموده و با شاه ابو بکر خواهرزاده

لا صغیر مع الولایة و العمالة کما لا کبیر مع العطلة و البطالة و انما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها
مطیة تخشن و تلین بممتطیها و انما الصدر لمن یلیه و الدست لمن یجلس فیه و انما النساء بالرجال
کاتب العمال الاعمال بواسطه خباثت نفس و لوم طبیعت او را در معرض استفزاع و استبداد او را دولت
صاحبی که در عهد گیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشید تا بمال و جاه رسید با ساحات
مقابل کرد آینده و از اشارت صاحب شرع بعث احبب حبیبک هونا ما عسی ان یصیر بغیضک یوما ما و ابغض
بغیضک هونا ما عسی ان یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات نادر کتب
مال بوی جمع او در وجه مجازات و بعضی نواب صاحبی با او همداستان گشته و بلسان وقاحت در عرض و لحم نعمت ادرار
کردانیدند عفاء علی الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق
فیه کل تصدیق [illegible] دولت بجاهده معادات پیش گرفتند و سوابق نعمت را بلواحق تخطیه
مجازات کرده و تلمیذ با استاد در یک صفحه مجادلات جماعتی که ایشان را ذخیره چنان روز
می پنداشت خود ذخیره روز دشمنی بوده اند و دوستی که بارها از منقله انعام او سواد دست ساخته بود
در سه جریف مروت و وفا تیغ جفا برکشید   یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم
و لا تظلموا احدا ابلج حق قدیم   و اذکروا المنعجین ابقول رب رحیم   انی اخاف علیکم عذاب یوم
عظیم مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار تا بیکی تجربه آموختن
با دگری تجربه بردی بکار شک نیست در این معنی محض و وفا و مردی و مروت و کرم اعز من بیض
الانوق و الابلق العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افتاده در غلواء آن حال
عز الدین مظفر عمید با دو سه مبالغ وجوهات صاحب دیوان را مشرف بوده و محرر وجوه و در وجه
علوفات و کلان بر وجه لشکر و صلت کف صاحب دیوان مقبول دیده ام اما صاحب دیوان معزول
نشنیده [illegible] صاحبی که همای مطاوعت بود بر امثال این مصادرات سایه التفات نمی افکند و در زبان
حال این معانی تکرار میکرد تمرنت علی القذی باء الامانی معارفة فیها فتی مغیّی کنت
اذم صرف الدهر حتی عرفت به علقة من صدیق و تعلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت
بتفرقات مبرهن و یرلیغها و حجتهای معین بجواب مشغول گشت و بر مقتضای بیت و لا تمنی الشر
و الشر تارکی و لکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که صد تومان مال جمال الدین دستجردانی در ذمه

مدت مباشرت تلف کرده ولخراجات بی وجه انداخت عاقبت بادی تقه کار داور ابی معونت بعجز کفایت کرد
و بر حاسدان بدکوهر و دشمن دون اختر ظفر یافت   ان علی الکریم واقیة من فعله   واحسن حسین
من فضله   فاذا ذلک به التوابنة   وصالت علیه الدهر صولة اقا منه بد احسانه   حاشر عنده مکارم
عن خالی ماند   در این روزگار که رواج کار اراذل و لئام و رونق بازار معادی افاضل و کرام بود   ام الکرام
قلیلة المیلاد   چند روزی تثبت نمود و از استابت حکومت و عمل انفت داشت چه کم رتبه خود را
سا اهل مباشرت انی پنداشت و نپذیرفت   وکنت ادوم قالدیم والتی تحکی ظلوا اهلها عنزی
فلذلک بر روی حال زده بود اما در مصادرات و بر نشان و محنه از ان پس بر سامانی بر عزم توجه
انجا کوچ حیل فیروزکوه دیمه اقامت بر کند از راه عطف کرده و عازم جیلان شد با تمامت
خیل و حول جیلان   ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة   و در منزل او به
منزل طی نمود و در هیچ مرحله یک لحظه توقف نکرد چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و او از سرعت
باد پایان خاک را هنقده وکلت من اوخذ المطایا   وملّ الرکب من طول السهاد   پادشاه
جیل و جمیع اکابر بقدوم مبارک صاحبی بخ بخ نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمت چند
کوه اخور هشاسمان دیت چنان صاحبی پاش و بحر بخشش باشد تقرب جستند   فحل ربیع
ماوی و ملک محروس   چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند بعد از اقامت در خطه
دریا وسعت موج سیر د عاقبت عزیمت بندکی شاهزاده جهان غازان خلد دولته مصمم کرد ناپند
اذا حل ملجمه ارادت فارس بی تمر کن الامداد   والمستقدم رکب فوق مبلغ اقلامها الا ریضها
سهام وز باز معاجین یکتب   وان سنای الحم تهن تشتفی   وان عطایا البیض من نکب
در حلقه دسر نهارسرف بکنم مسی و مصاب سبوه غاشی دریافت و گفت با این همه نه بیرون کلکون را
چه چیت وزواند پدید وودی بیعت اکنون انچه وقت انست که شاهزاده یکران تمر عقل را عقده
توهم بکشاید و از این روزکی دل خواه اهمال بر تعد بر ده بر بنیت فکر تزیین دهد و بحکم حکمت طی کرده اند
در سطح میادین ندپیه کشیده پای مشاورت در رکاب مصابرت استوار کرده دست سعادت از نیلی
نضرت اورده و چون نکات شهامت در کف کفایت کیرد و عنان عزیمت فروکذارد   ذکوی مراد خود
ز میدان که برد   نو روزهان پیتهای خو جانه فرمود صاحب در بندکی حضرت صورت میدان صفا بر بطاق

شاهزاده

شاهزاده عرضه داشت و تقرب کرد که اکر شاهزاده عالم ارایته صفحه جهان نمای با نور توکل و تسلیم روشن
و زینت کنند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت تیغ زیاد بتحمل کلفتی مسخر کردد و در تقویت منهج تقی باقصی الغایه
بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک ثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون
فرماید و املاک طایفه کبیا و سید را که بر اولاد ایشان از زمانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم
که نو روز نیک را با لشکر یا شکامیشی و بر ان جیلان مفاوضه بر سر پاید بر اثر ضمیر چه طغاجار بنده یکتا
و بر مصداق انتظار دیدار تا چشم هیدار دکوش   کفتار تا چشم هیدار دکوش   دیکر امرا چون میلاو
شاه الله کرده اند در سلک عبودیت منخرط شدند شاهزاده عالم بر دفت هست خلق پایکاه لازم کرد انشا
که چون خاتم خانیت در انکشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و معدلت علی الاجمال و تمشیت این ملک
خیر علی التفصیل اجتهاد نمایم بر ضبط منقولی که نمود از زلف بیان فتفلی بود این معانی مشروط بر محضر
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و مشافهه از زبان صاحب استماع افتاد که امروز ان محضر مدد
قنطره غنا دو من است شاهزاده جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید
عنان بابلق ایام ده که رایض او   سعادتیست که در موکب تو میراند   غبار موکب میمون تو انبسیط زمین
سوی محیط فلک چون عنان بجباند   زبهر تکیه اوکه عزم فتح کند   سپهر کوشه مسند زماه بستاند
بس نو روز نغاز بلا   کهربا الذبل الذریع کالمتبدة للبث والقنا کالغیاض یا بیخر ارسوا که حاضر بود و
روان فرمود قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا
الفا و صد و جهان در خدمت رکاب نو روزی بود بحالت و رای رجال ان کی تو که در عمران نکرده است
از کف ودم   باعجاز نصو موسی عمران   باعجاب دعا عیسی بن مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند
که چهاردهم ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائة توقیلکه سیاه شب تیره بر دشت و زاغ بکلی فرش
کسترد این زاغ بچکم   چرخ فلان نکار خورده بیهر   توکفتی بقیر اندا ندوده چهر   دو روز روای مسافت
اردوی باید و ما و رای خیمه نزول ببهاء الجون پیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از حضانت الترد متوجه شد
و بعد از دی تو میشی بر النساق طولادای رفتند چنانکه از مضایق مصطار حوش و و محلی محو
پا بند و ارزنی یکد بکر روان کردند امرا از بو هاری خود عازم خدمت شدند   من کل صلع نزی لا
نعرف الخیل الامان یحکم العز والظفر شعبد فضا مهرهای سیاه و سفید لیل و نهار را بر قطع نهاد شرح

بود و رغبه هیجا بن قطب درخش چار ود بکعبتین از سر مردین و نقش و قعدان انگیخته و از زخم شش هیجا
کعبتین دغا و بی‌رحم طین در طاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا خصل رنمبر و بدو هزار
فریب حریف دولت باید و را انبساط قرار دمیاخت و چون سه ناد کتا کثر او باد بر بادبخت
موسوم میکرداند و اعجوبهٔ لعب مبصوبه در خانهٔ کبر عجز ما سو بر هیداشت و در تدبیر و ضوابط بجود ها
از مهرهٔ سعادت چون داد تمام بود بر افشاندند در عوض مقامرهٔ مملکت جان شیرین ببستاند القصه
او را خبر شد که تغنیة من حیث لا یحتسب در عقب دیار بکلده در عین جوار و بالامس اقرب
بچشم تخشم تخشم خشم انگیز غازانی که در مجال القتال از جان خود دلیران شیر سیر میکردند
بیش ببعضی فنا صیاد سیر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد تقاضا نموده ناکام بحال الفرار بر حال
قرار راجح دید عازم خیر معرکت بر حسب خفت جنت بیرون جست و براه آذربایجان چون نزع
بر آذربیجان رهان شد تا قصی بالوقتال علی لشکر کرج   فقنعوا لم یغزوا فیرانفسهم بالحوف الا الردی
بنات تختطف لشکرانه کوشش و سعی با بسنا اقبال اورده زیر علم عالم آرای حضرت غزای جمع میشد
نو بنو برابش با بدید کتابه بر نیت گران و عنان اسراع سبک کرداند چون دو مرحله راه قطع مراکب
مانده شدند توقف کرد تا قومیشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرده اسبان فربه تعیین
و قال رسول الله صلعم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة الاف
منادی پیر یغو با هم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا مکتوبات باطراف نوشت که پادشاه اسلام غازان
و دو دشمن در اثر حرب گذاران و بشیر بالحی فرستاد تا سوقات اسلامیان تمامت کلیساها و کنایس
نصارا و دیرها و مجمع بر کنار سالها تا بن معبد نیار و مجاهر شاه را کنده بود غارت کردند
و بعقوله معول لشکر معول فصر مشیدانان بن معطله ساخت و در حوالی نخجوان لشکر پاشد نت بنجم
سرعت نجم بر بابد و مه رسیدند عادر ایکیف مات کردوز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه
اسلام بتاشر ضیا بر آفاق مستطر کرداند و چهره آثار رحمت و جمال بسر اغبر میزد ما در ابار تبریز
او ... مقابله ابن الحال بگفت تبریز فراق الله بحیرتهم   شمس شد تقصیر من بیش هر کس چه
الوند محیی دل عملکن   از آب دیده میشد اب آرس   بر آن حکم بلیغ نوروز فیروزبخت فال
دولت نشسته اهر باید و خانان از لسجو بیا دشو بدست بستان بپای فهم منتظم کرداند نتیجه حال

روزگار

روزگار و با نخجه فلک غدار جز این نیست شغل تا مش از خون بیگناهان هر شب بر کیست فلق صبح صحن
ارد و دامن داد خواهان هر سحر بر بستی چنانکه خاقانی گفته   مرا چون دل اکنون را همین شد از ان نظر
همین بارم بدامن در این بی‌وطن تا خون چشم   همه آفاق شد سجاده معدن اگر نه
سرنگون سار ستی از طشت   لبالب بوی از خون دل من   در ماه
ذی الحجه این سال الغلغله تکبیر کتیبه آن در خم طاق معلق نشین گوش نشا دو بطریق صدا ساکنان بلاد
غزا مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت‌ستای   خسرو بیژن فکن آرش کمان صف
صفدر سهراب دل بهمن رستم توان   مهر سپهر اقتدار   بحر سحاب اقتدار   شیر نهنگان شکار
شاه ممالک ستان لازالت اعصار الظفر معقودة بنشر رایاته و هز عنانه و ثغور الممالک مسدودة بتهنّد
سیفه و لحظ سنانه بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر تخت دیگر از آسمان دولت و نشان
دوز بیان او برده   النصر اسرجها و العز الجمها   و الحزم امسک بالاسراج و اللجم و چتر
سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته به سید الفتح قرینه و الیامن رفیقه یقینه
و التوفیق دلیله و الهدی سبیله اذا اسال النصر مخلعا لمائه و فتح بلاد و اقتصر بلاد ظفر و نصرت
هر دو ان بر سم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بر زبان
تعظیم گویان طرقوا الطریق کوکب شاه رسید   شاه دین بخش جان پناه رسید   در روز مبارک
که خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود   و یومئذ تناصرت و قد علوا و عاده الحق
القائلة مجروس بسر عید و نوروز با هم نفر طلعت پادشاهی مبارک باد و میمون باو گفتند
و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حفظ سعادت
موفق بود بر سپهر نعت خورشید عار برآمد و ترجمان لطف رحمان از گفته صاحبه انبنا کرد
ارزی بتیح و حل صاعدا الی المعالی واشرف الصعد و مضی کنعیض المشتری بالدعاة اعتلی فی
بعده الاجد و نزه علی المرتج سطوا آمن عاد الزمن ذی بحر و اصید بالعلم کما تطلع شمس
الضحی کاشفة الجند الاسود و تخذ من الظهرة افعالها فی عین المقبل الا وعد و ضیاء
بالاقلام من حجبها عطارد الکاتب فی التشرد   و بارا بالمنة بدر الدجی   و افضله من محته
و ارند د   دولت بر اسبان حقیقی سوکند خورد که بر اسبان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایت

ابدی ضامن کشت که قبه چتر ظفر پیکر شه جاوید های کسری بیضه ملکت باشد و معاف این نوید
اسماع می افتاد از جمیع ممالک و مسالک تعالی الله ما شاء و من اهداه الله ایمانی فاقر بیدون
فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از نحکم یرلیغ نوروز بر زبان هادی بو فنون الهادی
نمود تا تمامت مغول را بیغو صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و
لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال میشمردند بوحدت رب العالمین جل شانه
و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن اقرار آوردند و تلفظ معنی اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله نقش سکه دهان و نوع جهد اذهان ساختند و به غسل یقین باب
حزن المآب اوساخ اوزار و اوزار انکار از وجود خود فرو شستند و متقلدان ملت قال النصاری
مسیح بن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلثه نسبت میدهند
باخلاص نیت معنی لم یلد و لم یولد اعتقاد نمودند و در انواع و فرق ضاله از مجوس و شمنی و شنوی
بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع تا ابدا کرکی معطل آنکه نفی سر سمعه الا الله بر نداد
و بلازم الف تیغ کردند مسئله فاقتلوا المشرکین کافة است شخص اوبراهیم دال دهند الا اله
شعبه انوار سرحوم معتراض و ادراک انجمن آمد در ظرف لا اما طایفه به موجب مقتضی اشارت حسنا
شریعت علیه السلام ما تعاقب النور و الظلام چون ملتزم اعیا جزیت شده اند اینان از اعتنا
تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفر دولت قاهره ازعوا الصلیب اعواد منابر ساخته اند
کلیسا و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراختند و غوالی ازغمه ضلالت و شرک کفر به نور صدق
و ایمان راه یافتند در این فصل دی بر جای گل و گلبن نفحه الحجاز نبوی شکفته و سیزه عندلیب
خوش الحان بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذی انجی
من حدیقة الکفر انوار حدیقة الاسلام فالبس علی قدود الدین ملابس التمیم و التقریر
والاکرام اطلع الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم
قلائد العقاید ببنانهم تمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق
خواطر البعداء عن الاسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله الکرام العزة والکرام
ما تعاقب الظلم والاظلام و تتابع الشهور مع الاعوام فیا طیب عهد و اوان و حسن میقات

وزمان فلقد غدا الناس المبین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان واعین
لدولة الخان اذ من حقق باسه و حقه استیناسه واستقامة نبعه و سلامة طبعه
سلم من اسلم و من من کفر و ساد من جاد و قاد من انقاد و الحمد لله فوق الحصر و التعداد
قلقل غرابه بود در قوربیتای دیگر خان در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین
زعمتم من دونه خوانان در عوض معارف مصاحف پیش گرفتند و بر جای زمر و خمر شفید آم
و ترقبه زید و عمرو کار بستند فیشرب لکم فی انائه من الثری وحیقا خوابه الطلی
والترائب ویسمع لکم العناء مدایح ویکتب لکم الکنوز مناقب بتشهیر این فتح و نوید
الجبان باشتباه بلیغها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شد و جهانیان از
بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند یا فرحة الامن بعد الیاس من فرج یا فرحة الامن
بعد الروع من وهل اسلم ودم وابق واملک وانم واسم و زد واعط وامنع و ضر وانفع وصل
وصل منابر اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون ناهبت یافت و نقود ممالک از نام
والقاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت
اگر بر جای گوهر شاهوار عقود سعود و سیاره نثار کنند در خور است و پی زیبد و فقرات شکر این
عوارف اگر دعای دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوة خمس همدم انفاس و رقه زبان کرداند
خلایق و هنوز از آن مقصر خواهند بود سایه سپهر اسای این پادشاه با فر و داد سالهای متحصن
سایبان مفارق انام باد و گلشن سرای عالم فی شمال شمول عاطفت شامل و بخشش شمیم معدلت
فایض چون ریاض و گلبن خوشبوی خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در بدو
امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسط نداها الله
تبسط نو کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای زرین اوست در
نصب و حفظ و اخذ و رد و تقتیر و انفاق و جنس و اطلاق حکم فرماید و بتمشیت و اهیات آن کوشا
و با تیرجان از مربع پامسند بر که افضل الاشکال و شکل الکرة ابعد عن قبولها الآفات نقل مودود
در همیان نسکی ان لا اله الا الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت الله اعلی کرم بتقدیم اولحی
مقدم داشتند و در این حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود و طولادای را بالشکری

که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمودند و توکال کیخته بطایفه کرج پیوسته بود و عصابه عصیان
جبین لشکر فرستاده و او را کی قفزیا در وبند تا برسیده بر تیغ کذرانیده و فتحی بالعوالی و المعالی
و بحالت و ثبات امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند تعقب بکید یک بکرد تمیم فرستاد ازین
ابواب چون فراغی حاصل شد و شرط نظر شتاب ملک بر غایت پیوست پادشاه غازان و مشاهده ارزان شد
در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که آبستان اللیل حبلی فما تدری بما تلد بحکم نجوارق
زاده اند در مهد عهد خراسان بلکه اذا امخض الزمان بمحنة مخدعة فهناک سقطوا اسها دایه
سلطا الله علیها ابن دایه بحضانت و ارضاع و تربیت او اقدام و قیام مینماید حاصل تقریر آنکه لجای دیر
بالشکری که مکاوحت را مبین مصافت داند و جوش حرب زبون را طهری وسو میشین بند دانند
بکل شدید الساعد منجرب لدی الحرب یتخم المنکبین ضبادم اما با آنک بکذشت شزانی عنود
فمضوا بالعبود لاحد نادی و انقاد التوالی فی القتال و لشکر پادشاه که در خراسان بود ندپای اقامت
و سر مقاومت نداشتند و از بندکی حضرت و استفادت و استجاشت مدد و استینان استضافت عده
کرده اند چون سعتین بود که جز مهابت نوروزی دیکری رد این حمله نتواند کرد و کیف یقوم الجیش و هو
غرّم زمر و کیف یلین الطبع و هو یلتذذ و کیف یدل اللیث و اللیث میلد و کیف یعم الجرو
المجر مزید کفایت ایشان بهم منوط و دفع آن ملم موکول بود اغارت دفعات الفرس لکل قرن
مقبل انت البشیر لکل فتح دائن لک التعزمه نهر ام عن اتباعها الدهر کقنوتی الی کیوان
فاذا رکبت ضمنت کل امان للخائفین و نیل کل امانی انا الفتوح علی یدیک تتابعت کتتابع
الانواء فی نیسان حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شدند چون
وجوه ختی خزانه بتوجه آن سال در مدت هشت ماه بر کی شد بخت جلوس پادشاه اتفاق افتاده
دونوبت در جار سوی مملکت دکو برایکان دست داد ناچار بیش از عمال ممالک مخصوص فارس
خطاب تفقد و تمامی برفت و مواشی یا انده دو کرفتند و آن جماعت اختلال تمام باحوال رعایا و حشم راه
یافت در سرعت کالطایر الخایف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر را جای ثابت نبود از اندام
آمده بودند و قتل و غارت باز لط و اکثر کله مواشی برده حتی یکون من الفحص صلعی و یکون من فیض
الدموع غدیر فیفعل صادیهم و یزجر عیشهم من فرط خوفها دمع و یر... از اوانه باس و سطوت

قوتی

نوبره زنده کرده و ضیمن عمری تا فتند و هل یستنکر ضیاع القلادة اذا هن احسن ربنا لها نوروز
در جلد دهراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بجد منتظر متصل ناشده که رجال او ارباب قتال
انجد در صحرای خراسان معسکر ساختند و مقداری که مصاحب بودند کتیبة سفح الوجه بواسل
کالاسد حین تذب عن اشبالها حاجم کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت اضاف چون
مردان جنک نایره حرب را مشتعل یافتند و کاسه دلها از تحریق غضب و شوق انتقام ممتلی
بدلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بیدلان بلید الطبع بیج طعن کتیبه ابطال الجریده
اعمار را قلم رشوه برداشتند و صدمه آجال عدایع ارواح رجال بازخواستند نوروز نفانی
بر مقادع حملات اقدام بیکانکان را از مقام اقدام متزعزع کردانید و بنیاد تهور و تمرد
ایشان متضعضع همی بود ز نیروی حسام تیغ علوی چرا آب شکرفان ز روی تخته زنکار
زچرخ چنبر کردون بافتاده زدوده ز بیم چشمه خورشید درشد بغبار حسام بران بر
معدن ذات شهام بران در دل موضع اسراد صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد انجام منتشر
کشتند بانک کطایر عاختر فی العاسویه منقلب فاندد حالا اذا استقلت بهم رکاب بغث
لا دره السحاب و حیث لا یرجی فلاح و حیث لا یرتجی نجاب و همچنان در عقب
عنان باد فرمان بادرفتار را سپرده بود تا در سلک و طراد اثنا از آب کذرانید یکاد یذیب
اللحم تا بحفظها فتمنعها من ذاک برد المناهل چون عرصه خراسان از شائبه خلاف
ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت منصب کی دو بهره مکنوبات انک
فی بوارن الحضراه رتق زدیر لشکر را با سایشی فرموده انجا بدانست و خود بیوتوقف بند کحضرت
توجه کرد تیغ تو بقطع و فصل دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بنا ذکی کمال بسو
غایتی و مزید قدرت و جاه یافت و یرلیغها با اطراف ممالک فرستاده اما بحکومت او به ملکی
تا بیی مستقل بمنصب کی غزمو کاست سبک تکین صاحب جیش خراسان که بانشال تیغ غزنه
و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوت ثانی بپیوند و مراسم جهانکیری و جهان
تا ابد موزه و صاحب دیوان صدر الدین را مصروف کردانید بعلت آنکه در وقت بلغاق
بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سر یرخانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود به طرز

وفرستاد و بجهت مصالح ملک و اطلاق مواجب جریک و با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت تا بین
خلا ایشان خللی موجب تغیر خاطر نوروز شد بس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت
او ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی بالبر نظر و عهده برادر خود حاجی بیک فرمود
و نام ناصر الدین سالار را در اخر مکتوبات بالبر ده صاحب پروانه ایراد کردند بدین نمط کار
مملکت را قوامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت دیار بکر
نوروز تفویض فرمود و او برای لشکر آنجا فرستاد و چند مکاید تضریب و ناشدنی در آن کتاب تحریرات
او در این مدت معلوم العیه نابت شاهنشاهی زاده تعلقا فی درک الحساب بود ایلچی فرستاد تا
او را بیاسا رسانیدند و عاقبت مجازات افعال خود و انجال بقتل و نکال مشاهده کرد یک
روز بجز آنچه فروشی هر سال علی قدر مایکسوهم التهریب بعضی اعادی دولت قاهره
ثبتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیلی چنین صورت بست بالشکری موفور
عازم آنجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سکا و بولاجی چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز
روان کردند و عرصه خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام
و رونق کار مسلمانان نجوی را شیطان تسویلها زراه وفادت و طریقه شلی سعادت منحرف کرده آنچه
تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطاه میعاد
کردند که شهزاده سکا و بولاد از در کینه نوروز تشفی جویند و نینمود پس قتغرا تای دار سلادن
کوردن بالشکری که در اهتمام ایشان بود قصدی پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام
باز معابد و صوامع اسافقه و رهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سکا
و بولاد ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بر این مطابقت اعزاز کردند او از روی مصلحت بموافقت
ایشان زبان داد و نوروز را از این حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند
چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نوروز بکمال حزم و ثبات مشهور در بریغه دو داد
وانزبان متنبی میکرد تکرار وغیر فؤادی للغوانی رمیة وغیر بنانی للزجاج رکاب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب وفتی این دو بیت را در اصناف
الاوصاف از معلقات کاتب که بر ظهر کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر محاسن اشعار بلغا

عصر شحون است ایراد کرده ام در عقب این بیت شعر اقول فؤادی دمیة الغوانی فان قیل
الی فؤادک فی التربع وانی ولا ترکب الزجاج الا بنانی ولو ان الزجاج ترکب جنانی
ولا لعاب الا بقناة مذوده الکعاب والعقل بوصلة فانی لهذا ما اغاب در شب
محنتی غرض خود را خالی گذاشت و باد لبر از لشکر در مکمن مترصد شد زمین نفاق بهنگام آنکه
دعاهای نیر بیان از اطراف قبه خضرا را ویخشند و شمع خود را نفی بالانجم و ظلام محجوب کرد
مشغال ایشان پای در هیئت شیر شجاعت نهادند و بر شوق دشمن خیام و اطناب را پاره کرده
هیچ افرینه بیا فتند سپیده دم زود سوا خوات شد تا کا نوروز زنگین بر کشاد و راه نجا
بر ایشان برد بست و بزخم تیغ و تیر و کین بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر کرد سکا از میانه
حاشیه فرار گرفت فکرتهم الطراد الی قتال احتل سلاحهم فیه الفرار مضوا متسابقی
الاعضاء فیه لا رؤسهم بارجلهم عثار و در روز دیگر برده شان رنده کرده ایام بر
گرفتند و کر فتکالا با رعو کرده تفصیل مواضعات نمودند صورت حال مکشوف چشم بد
از روز کار مصروف گشت و در حال بولاد و قتغرا را از چشمه تیغ خضر جرعه فنا چشانیدند
و ایلچی را بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر بینمود و
اسلادن کوردن احوال الغوان خود معلوم کرده پیش از آنکه راز فاش شود و طلوع آفتاب صبح
اختفا اختفا مستظهر شوکت و متوقع بعثت لشکر کشیدند و در یک روز مسافت دو
با فوجی قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و ما بقی منهزم گشتند
و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیه اشقیا بعینه معلوم گشت حکم فرمود
تا اولجان را خراب کردند و با احضار لشکر که در آنجا متفرق بودند انهین و بیسار ایلچیان روان
کنند ولا تخش من نارها وقدها اذا دام تحدیث اخمادها فلما التمع ضیاء النهار الناقب
واغدودن اللیل معاجن الدیاجر در حالیکه فرشحد قبخض از کشید دیده روشنان بنهفت و زمان
عقل تنبیه مستان شبانه را میکفت خبر که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن انجم بیرونق تیغ
لشکر عقل برشکن لشکر انظر بین در حرکت آمدند فالتقی العسکران فخرج من النقع اسود
علی الاسود تحرم محابیح هولاک و قتلی باک رفتار نهم ظهر لشکر پادشاه اسلام غمخشه قالد سرعت

واخفال چون فضل ذو الجلال میرسید تا حتی عادوا الی الحضرة عود الانبیا بالحال فوامها والاطفال

الی مراتبها والنصول الی اجفانها والتهام الی کنایتها پادشاه بطالع اسعد و طالع ایمن از تخت ملک

بر مرکب همیون سوار شده برنا علم سلطنت زند تیغش جهاد ای شهنشاهی که از بهر جفا و آشتی

همچو افعی پوست بنداید بلنک بربری انهیبت کوه آهن نرم کردد ز عزم گر بتا آهن بوی

بر کوه آهن بکذری بحر آتش بادداری نام با تاج شهی ابر کوهر بار داری نام تا با تخت شاهی

عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیشتر ایشان را بقتل آوردند تا چند

امرا که آن فتنه انگیخته بودند با فوجی لشکر دست از جنگ بر کشیده پای انهزام بر زده شدند پادشاه

لشکر فرستاد و ایشان را در یک ساعت تمامت دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم علاه او بهلا بجلاه

او مهلا از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب کردانیده الجحیم و بئس المهاد مستقر شان

علّه وا فقود منهم ارواحهم فی النار و الاشباح فی الغدار هم بتدارک ما بعد از

وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل ساحی فرقه شقاوت مآل بطلب کار

فرستاد و او را ایلجا فرستاد که دریافت بپارسانیده در مدت یکماه از دور طرف نخ شاه

وسیوث میر که خسیه ایشان نظر بلا باطل امتنا بد با مبالغ لشکر پادشاه دریافتند در رخت

اقامت از منازل خود با منازل دوزخ کشیدند و هر کس را عز الی بدین طایفه داشته بود و

اعتراری بتسویلات ایشان نموده علی التدریج بجز تیغ نامی نیافتند تیغ تو نصرت تا

الی تنکست بس بر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت

غبوق جمع دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح ایمن بود مشاهر امصار

و بلدان و جماهیر سکان و قطان معمور جهان صدقات و نذر بو فا رسانیدند و سر عجایب

الاحدوثه در اثنای ظهور این قصد و مکاید صدر جهان را با چندان دلایل باهر و شواهد

ظاهر در اخلاص بندگی و سابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم

کردانیدند و مستقصد بان اشتغال دیوان اشعر او بر احوال قلت استعداد و تصرفات فاسد خود

در اموال ممالک مستقوا بر ظنون محتمل و مخنوق بر باطیل مشتمل کشتند استاد انوری که شاملک

سخن بیت خوش کفته من تو آنم که نکویم بد کس در همه عمر تو آنم که نکو بینم ابد کران در انشا

حکایت آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد و حکیم را کفت مبین اشعار در انواع فنون با امر ساخت

کفت متنوی بر نهار و روز خماخ بضمام تضام مصمت کردانید کفت مکوی و قفل سکوت بر در

درج نطق زد کفت مدان حکیم را پیش مجال الاحتمال نماند کفت این قسم معتقد وی نیست

معتقد و رضا باید بدین قسم او را بکرفتند و در توکید و تخفیف و تعنیف چند روزی انواع

تعذیب تقدیم نمودند پس حکیم پر لیغ شد تا تتبع ناکرده بتتبع با ساس اساس مکارم و معالی

منهدم کردانند شفاها از لفظ دور بار صاحب استماع افتاد چون حواس ظاهر در کلال شب

کوشه شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و صدح و نقش مطلع چون در

آینه بنظر بودی در معنی آورده و بنقوش عالم غیب متجلی شده بود بدیده خیال چنان ملاحظ

نمود که در وز جمع او را به تنه بسیاستکاه بردند در میان بیشه مخوف ناکاه شخصی از

میان بیشه پیرون آمدی شمع افروخته در دست کرفته و صاحب را از آن مقام وحشت

خلاص دادی و او را کفتی بخسب هشت کاین قصه را با هفت تن از دوستان نیز هم باز کرد

روز دیکر با دلی مستغنی از تشکیک بیقین و سینه منشرح آیات صدق مبین انتظار محله

بلیه صد انجه متوقع بود از نوبت شهود حق و بر عشور با اسرار او اهمال مطلق میکرد و صورت

آن رویا را با هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهده خواب او را

وحید و فرید بسته او را بدان بیشه بردند والسیف اهول ما یری مسلولا دو شخص بر

سر او موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند البلاء بالانبیاء ثم بالاولیاء الامثل فالامثل

بودن مبتوس و معکوس فرمود که موکلان در عهد کیخاتو بمثابت فرزندی قبول کرده بودم

و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در انتقام کربت علی صعوبة الدابة بدانسته

بودند و بسبب سبقت حق سالف در اجرای حکم مسامحت نمیکردند من در اینحال از بازیچه فلک

محتال و حادثه دهر محتال نیک مرده دل بودم و منتظر روشنائی معهود و آشنای موعود ناکاه

انتظر باز نمیکت کر بر صفحه خیال ارتسام یافته بود با شمع افروخته محاذی نظر اهلیجو دان

طران سوف ضعف بادی وجد بات و ارادات عالم غیبی غشی بروی نمود و از پشت مرکب بجا داده

افتاد و موکلان از آن کمان شد که از خوف یاس تیغ خود را انداخته در اینحال اهو رفدا و کا

کاشاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد
صورت حکم یرلیغ و فرستادن او بکشتن تقریر کرد تعالی دو سوار فرستاد که اسباب او را ضبط
کنند تا شخص او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانند ایلچیان از آن سکرات آفتی یافت آن
دو سوار را دید که بشارت رهائی او میکردند چون بشارت همانست که الموت من یحبّ کهی یا
بچنین حال چه راحت باشد روز دیگر که از مطلع تیغ آفتاب روی روشنان درخشنده شد و دنیا
هم بر سلیمان نفس نکبت بار اسباب معکوس در هر روز بر انگیخت برای ظلمت زدای سلطان ملک
تفصیلی که بر اسامی مخالفان او و متأخر محرر شده بود عرضه کرده اند و صاحب بری بود از تهمت
ان اوزار و ذنوب براءة الذئب من دم بن یعقوب دعاء محرره اللهم اجعلنا علی حمدك
وشکرك متوفرین وفی ملابس لطفك متعففین ولادامة عبودیتك ملتزمین وباصناف
نعمائك غانمین وعن نکبات دهرك سالمین لفوّ اجابتك پادشاهزاده او را اسیر و مقنّعی
فرمود و بوبرت او را دو چهار دو تعین که بنیاد کرم و مساحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور دنیا
عزت ارم ذات العماد آمد و برید انقاس را یام را دعاء دولت قاهره حضرت جلال و هو نعم الزاد
والحمد لله الذی جعل صالحی العباد کالصالحین عباده وزین بجوده اطراف البلاد ب
وتلادیه زعم وعمر به محاض الشهوات من یعادیه ورتع فی مراتع الامن من یوالیه و
یوالیه وصلی الله علی نبی بعثه بعث للانذار والتنبیه وعلی آله وذریاته وصحابته

در مبادی جلوس میمون و دهر هلاکی حاکم مسند مسند بلاد ابل الجبارت نصب نصفه
بود بدین سبب عینت و رعاة در صدد تکلیفات و نوایب احالات مضطر میشدند به تمام ملك
سلیمان فارس از نسیمای عدل و رأفت محجوب بود کارکنان ناسعد هر شغل منصوب و نا
تنکدلی ایلچیان حضرت که در زمان تا یدو خان بتحصیل اموال انجو آمده بودند بی حصول مقصود
مراجعت نموده خاطر مبارك ایلخانی غبار کراهتی داشت هو بعد از حکم یرلیغ بشرف اندامنا
تا سامیشی ممالك کند و بسفر بر حل نایب عز الدین مظفر استدراك شیخ الاسلام جمال الدین مبالغی
و لجب داند او خود محافظت دولتخانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۲

دولتخواهانه کنش مستاذنه بهاء الدین ایاز ملازم طرف کجر کشته بود چون آغاز اخراج ابخاوند
وابتدای مؤالحدث نواب متعلقان فضل ایزد بی دفع فغا ایدی کشت و حکم یرلیغ باستمالت
دستور غایب ملك اسلام بالتشریف در صحبت محمد جوشقی رسید و در استحصال و مبادرت
بصوب حضرت مبالغت رفته بود مجادیشه نمود و انکار لشکر ملك اسلام بواسطه عذر
جاسوسی نمود و بعد از اختیار دو سه روز توقف افتاد چون در آن حال رکن مسعود قصد هرمز
شد بهاء الدین ایاز بمعاونت و مصالحت با ملك اسلام بمصلحت مواجب تن در کرد بید و بعد
از استقبال از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار و دو فرمان اقتدار بانصراف ملك اسلام
رضا داد از انجا بدولتخوانه دفتر عباخوانه صوبتمود و استعداد ملابوبشر از نقف والجبان الخد
پسندیده تقدیم کرده متوجه بندکی کشت و وصول او بیاره و عزل ملك شرف الدین مخلص الملك
التمغا معادن افتاد بعد از سه روز جمال الدین محمود اینز با ساد سابهشدند و درراول محرم
سنة ست وتسعین وستمائة که پادشاه اسلام صفد جهان را سپور غامیشی مزمود و مطالب
دیوانی و منصب جهانبانی موسوم بنجدذوضل و بحکمه ناطق و ببهجت وه وهم کشت حاسدان بادی
کار دولت آمد و در حضیض عزت و فخوت نشاد بی بلی اندازه یافت دل دیوان صیکد جهانرا تازه
وخوش کشت ساحت با داده عالم فتاد چون چهره بنا نفس لقد احسن العذر تحت بعثا
وفی ما قد جنا والخمر بدعن اشتهاد التزود واسعد بالنجح لیل المخف بابل ناطقه کلین شعربند
غزنوی یافته بود نعمزمه این تضمین را امیکرد اخر دلم باد ذوی خوبان دسید و ایجا انخدای
خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود جان شده منت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه
ظل الله فی العالمین و مکانت و زیر دو را از تخیل و کین و دستور بامر و تمکین او اندك ایستاده
جان بمن رسید و این دو بیت علی الارتجال بر حسب حال کفته شد با صد دو جهان ظالعه شاد
آمد شهاز سعادتش بر آمد فالهت روزمه سالکدد اقبال زند د صبح کثمان بازآمد
کافه طوایف بانام آوام کعبه جلال صاحبوی در بستند از اطراف نواحی المطایا الآمال والمدح الاهلال
والعداة الاضاحی لظلم از عدل او چون زلف بهاد و ببر تا ب افتاد و فتنه چون نرکس چشم دلداد
بدر خواب خواب امن شد بخاطر مام شد اکنون که نماند و دو جهان عزت و بخت نوکشتی بنیاد بیاد

بیش خود و فلک کهنه مشرب . هرچه مراهقت پیش همتش با ملک با او رده نکند از ادب کان پیش را
زبان دو همین اهبه عاد شیخ الاسلام بمشورت و اصلاح وی بهر امور تکیه می یافت و در جواب
او باد کاهی نمود ارشاد دان کرده و بر افراخته و تعبیه طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ ملک
سلاطین و ملوک عهد مشهور نبود از جمله بعد از اصناف هزار اخته و لجام پیشکش کرد و مروارید
خوشاب و مهملات حریر و منسوجات ثیاب و از انهای کران مایه و اصناف اوانی زر و نقره
و طرایف اقمشه چنین دهشتند تا لا یعد و لا یحصی برخی مقبول و ادر تفضا یافت و باستیناس جلاس و احترام
تمام اختصاص یافت در حضرت ممدوح مخصوص گشت و التماس بود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را که جمال الفا
مجالی استماع فرماید چون او را عقل و علم با دعوی اعظم حاضر آورده بود و از مجاری احوال استفاد
رفت بمونه حال او وجود بیاض نهاد اشاعت یافت و دعوا با جهل بر صفحه حال او اطاعت حکم
برلیغ شد تا او را شیخ الاسلام سپارند و ذکر این حالات از این رساله که حسب حال را و دوران
سفر بعضی افاضل شیراز انشا کرده معلوم میتوان کرد و هی هذه بعینها بالله وامن من امن بالله
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المسبل لاولیائه المسبل لاعدائه والصلوة على محمد رسول الله الذي
اوی تحت الطاعة تحت لوائه اتخاذ لوائه واصحاب الذنوب بلاء الذنوب يستظهرون بشفاعته
وعلى آله واصحابه و بعد فعاينه حكم من كان الله له مستنبط على سبب الاسباب و اراد نتیجی
رب الارباب تفاصیر عن تفاسیر کلامه تماشا تامل الاوهام نفس فدی منشاء ذات علو یان شیخی
را که بجانب قد اتلم من ذکیها مخلی کرده بدند و دید و فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه النجدین
بر ناصیه وجود او مسعود او کشیده هر اینه جوامع هم مالیه و سوانح آرا زاهره او مصروف عبودیت
خالق و موقوف بنظم مناهج خلایق تواند بود و صاد ذات انوال و نادرات اعمال انا ضحرات
و مبرات را مستاهل ولایق دو در مقابله انچون نهاد که داد را ی و شباب من و سها مددش
انداخت و نفس او را مستغرق مواد تنوق و مستودع امداد انات و بهتان ساخت تا کام خطوات
خاطر فی خطرش را باعث افساد عالم و اخلال مصالح بنی آدم کرده و حرکات و سکنات بلاد و عباد
عهر ملازم و دواجل و غافل مستوی مقت عبادی و ستم دشمن و لوم الامم اکر همه بهدی ابن بها را عباد
خواهد دریز و عوی بر تها جوید سلم عیب کوید بیا تا کی لتنبیم را ت کوییم مقدمه اولی اشارت

بوجود

بوجود وجود امیر و نفس با دادن مخدوم معظم خیر و مکرم ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام
ملاذ ملوک البر والبحر شمال حسنات بلاد الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم
محمد الطیبی و جوامع الفضائل العلیة الذی علی الشمس تلالا تنشاها اسامیها لم بزده مفرقة وانما
لذة و ذکرناها نضر الله مواليه و کتب اعادیه که ظاهر طاهرش در فنون نسک و تقوی آفتاب را
بتمامی ماه را بزرامی منسوب منبد الله و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق
و تمهید قاعده صدق ابن یمین را انا ابکار افکار کاتب لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة
بدولة ابراهیم بن محمد از حضرت بمظهر فضل پیرهاند امروز در اقطار آفاق از ملوک بلاد
عایده انعام و احسان او عزیز ممنوعت زامل و عیض فیض افضال و نوالش بدیرا و بجار مشرب
عذب بتمامی وارامل انفصاف اصناف او حوزه اسلام مخصوص است بنصیبی وافی والله ولا
عقابه بالخیر مکافی اما مقدمه ثانی فلم انجاد سید سر لشکر مثل کسرا الشر و یعنی
الحجز ذهب الکبد و انی الابد ابقا است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود
او ان مورد حقد و فساد مصدر نکاتخواند لسویل محرق کاد خوانه مخل معدن و سواس خناس
الناس در صدور قلبی منزجم الذی یوسوس فی صدور الناس فعجب مناظره فحسن بلوثر
مناظره بغیض المنظر قال المرتضی علیه السلم ویل لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب دولت لطا
مفتری ناصب بیت الاکاذیبه فروری حاسد فاسد که هر کشته مسعود بشر هیند موذی نظر خشن
جمع بشر هو الکلب الا انه فی ملالة و سوء مرامات و ما دان فی الکلب متکبری مباهی بکثرت
شر و مناهی و مباهی اند و نشر بره و از حق تنا فاصل از فضول بتخواهی غالی در علوم کم امی
مستبصر در تضعیف جلالت اهل الجبال و متظاهر بفنون شعبده و محال کاغذ صفت در دودی تمام
چون قلم همچون دوات کشته سبکبار بیش علم زاده موذ الخلاف کافه بزعم علی اهل الصواب موکل
بتجه کل موذی طبعا مستوجب و جب قتله شرها مقیاس بنا علی الاذی مد بهر عهد خطر مکنه
من الله ما نتخی علم از ابن حاله و تفضیل ابن جمله انکه بعد اللتیا و التی چون در زمان سلطنت اوغون
خان اذکر وبرز مهموجب حکم فرا امضا در معرض از عاق روح امداد بود و اموال دیوانی شیراز بطریق
تهر نک و تخلیط تصرف نموده جواب تا گفته دوبی در کشیده و مدتها در مضایق کریت در وبال

بماند چون نوبت خانیت بگیخاتو خان منقضی شد حبل و شوکت حمایت دولت بیت ملک اسلام با انواع
لطایف متوسل ساخت تا بحر او بی وقفه ... دارها و موقع اعتماد دار قضا در سایند دارد ان خالصات اموال
خود مبالغ صرف کرده منصب استیفا . ملک سلطان تا در آن حکم بلیغ بروی معزول شد چون عمال
و اعمال در حصول اموال رسید بواعث جوهر نفس بمعهود عادة تصنعت بالروح تعنت که نابوده
نابوده گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده بر داشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا على
الانسان اعرض ونأی بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام على النفس الخبیثة ان تخرج من
دار الدنیا حتی تسوق الی من احسن الیها مثلی با او بسا ابوثی شر از کمال عداوت و حسد و الحق
لا ابود کالاسود القادر والاسود قصد بموجب قصد کرده در سر هم هماز مشاء بنمیم تمیم
دو ابل را و اسبین راسو و داد کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد
چنانکه ذکر تفاصیل فی تاجیل ان اما بک فرا یافته و اقا و قبل للموت بر ساخته تعلت توفیر
و بوای اظهار تفاوت وجوهات خانی و استغرا و استغرا معزول و ترک و استطعام و اشهال
و ایلچیان بزرگ در جهان لعوال معلوم رای شیخ و ثابت زیاده از بیست هزار تومان مال اندوخته
از وجه حلال که بواسطه تدبیر و اضلال آن مصل خال در مدت سه سال با بیمال الحراز شده
مفهوم اکثر شهط الفان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری والنهار نهار
وان لم یره الاعمی در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که پادشاه غازان بر سریر سلطنت بنشست
حساد المبغی بسکینه مسادیه امدا در شبکه قضی الله ان البغی یصرع اهله و ان على الباغی
تدور الدوائر و من یحتفر بیر البغی لاخیه سیصرع یوما بالبغی هو حائره اندلخته سخره تماما
انجامید گفت و حکم بلیغ نافذ شد تا او را بالجمعی که با کالمونا الثرات اکلا لما صفد استشناد
اموال الحضرت نموده را جواب گوید در مقدمه بالجبان امر جند ده تعلوه و اکاذیب و بعد از
ملک اسلام بحضور امرا آجاد و قضاة و ائمه تا مدار تحقیق محاسبات کرده و تنبیه شرعی داد
و هر یوم تشهادات کبری و اعیان که مبلغ پانزده تومان زر از ملک اسلام بر ذمة من متعین
حبیبات ابنا طلبنا چون دکر از آن تقصیر و تهاون مینمود و از موا عبد عزیز تو باخاه بیش بربه
دو روز بهانه بر محصلان میپیمود و مولفات و لشکر بد و معاینه و عبد بدهم در دو مجلس اغاز نمود خلد

و لاین

و از بی حبس وظایف بعقم الشت الحقب در شام و مصر جات مرتب و موظف داشت و اوبلاد
افلاس انداخته دو ... توالله فتید و بجز و حجبن و اعظمها رحم العنیدی وجفا . من اجناب از
تو لحد بر سار اصول ضرب بجد ساخته مهابت و بهانات و جربه و دعوت بذل بدل شد از
جمله دو بیها انخشت ایلام خشاین دفعه بخدمت ملک اسلام فرستاد ولو یواخذ الله الناس
بما کسبوا ما ترک على ظهرها من دابة تعدون ذنبا من ذنوبی کبیرة و تنسون حسنی جحجو وهو
اول فان سوء ... یوما صحت الی حد لیعقبه منک یوما الحر مقبل العبد الواقف فی مقام
الاستغفار بقبیل الارض وقد الجهه طهارة نفسک و تزاهد عرضک ان یسالک ما لا اجنیه
من العفو فان لم یکن اهلا له فکن اهلا له مثل فاذا ملکت فاسمح و استبق بعض حیا نحی
فلعلک یوما ... تبلک به من الاحوال ما اشرح فی شرح ما قاسیت من الشدائد والله المستعان
على کل حال العفته ... و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خواندن و لطیفه عفا
عفا الله عما سلف کو بار ... و بعض متکفل ضمان نفس و اداء مال شد بن زهادت و صفا
نیت و حسن اعتقاد ... عفو و اغماض ملک اسلام آدندی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه
جواب الشکر القدرة علیه ... و دستها ... و از خلاص دادند در
زده و بعد از ... سم و تطلیقات ثلث بنات مستا ... بعد الیوم نامه عداوت و بغضا
خواند و خامه شکایت و سعایت ... در حکایات پند امثال الماء اذا
سخنته فامسکت عنه عاد الی اصلیه بارد او الشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا
بیخ اکیبی ... د شهد ناب ... که بار اورد همان میوه تلخ بار آورد و کابید در ...
تغیر بهار ایات ... اف اکرم ... عراس لها اصل التراکیبة و تغیرها فی ... الفذ
من خلد ومنا ... لتشرب بهاصفو اللبان مع الشهد على سنیها انظهر
الاصل نبتة و تثمر بزمنها الفواکه لا یجدی ... نکث عهد و نقض پیمان الفجا
کرده وان احسن العهد من الایمان ... توجه ... بشیر ... فصم الله ظهرهم بهم تکوب
دغرابه ... عب طائر ... وجه منکوس و ... مشوم و ... وعیش ... اثره
العفاد ... و ... الحنا ما اصاب عیبا ولا جاد الا لیتا ... خال خود کر دا بند اذا ذهبوا فلا

رجعوا الینا ولا القوا السلامة فی الطریق وهبت خلقهم ریح دبور وتندا ما ثم تمحیق باندازه مدت
خال سلطنت بر تقبیل مثال پاشید وچهره اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از ابنا حق ادبا
وانکار بحرا شبید در جاه بالعجب مجلس را دور بود عیب جلوه دادن کرفت و سر بهبود نبناء کشادن
الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلهن اخوات ولا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف
الذی مر به السنوات ما الهیت بدو فتی که جمال الدین سیجور ابی در حضور بی سر کرد ابی محمود
اذ شرایط مانی با صاحب اعظم صاحب صاحبقران حاوی قصب السبق فی حلبة البرهان من
نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم برهان البراع والبنان لو کان
اصف حیا کان متخذا من غرة الابة فی الیل بنواسا اعظم صدر جهان بساط کاوحث و مناوشت
کسترده بود غافل از شرط اذا انت عادیت امرء تجد خلوه فدع فی عهد المعقد الصلح موضعا
و مادع از جزا یوم تجزی کل نفس بما عملت نهارا وجهارا لا بارک الله فی صفیه لیلة ولا نهاره
استین معاندان بر زده و اقدام اصرار در عداوت خذلان کشید عمر و نمای چون اظهار نا شایسته
او بیز بر غضب حبیث که علت ختم باشد علی الابتدا و لا لذت مقصود بود و بیان چادر خود را
مضاف الیه مهیا ساخت و نصب تماثیل الحبالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر مصروف بود و ذرا از
سوابق انواع اصطناع و عوارف محاذاه الواحد حق نیته در حیح با موافقان الشیطان سول لهم و
املی لهم در سلسال علیه الرعایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی سخوط سهک بکث ملاد اسد او ارتفاع
و اشکال المحا بر نعتاشانه ذلک من صفات صاحبوح کانت شکوه نود قدس تیسیر اسست و بدیل و
افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد استیر از غایله شر حساد و اضداد در کنف کلاءة و حریم حمایت
خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر سیاهی خبر آ زبین اثر کذاشت و خورشید اقبال او را
براقوق مراد جلوه داد یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة
هذه نایب منصوبه که بتوجی در حق ملک اسلام بر بساط انبساط اشتباه کرده بود مصداق
من یجمع بجمل صوت ان تفرید در ضمیر صغیر و کبیر جا کرد امده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست و سبعین و
ثمانمائه چون رایات نصرت ایات حضرت بکار ظفر اثار لا زالت رایاتها بالیمن منشورة و مقاصدها
بالفتح منصورة بتشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام سپید کوه بهفتم بوده

بود

بوده بند کی حضرت الخان مطاع الله بست بند دولت کرد و فتن دکن خورشید طلعت مشتری سعادت
کیوان رفعت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت تمکین و وقار و تنبادل کان
ایثار سکندر درو دکار پادشاه کامکار ثابت محکم بر همه کس آسمان صفت تا چون بجود بر همه کس
افتاب دار جمشید زمین و زمان الغ خان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت در هر وجه د
خزانه معمور و لشکر نامحصور و امرا دشمن سوز و خوانین جهان افروز و در دنیا مال اندوز و حشمتها
پر هیبت و انبار فائض منتظر و موکب بی شمار کذارد و با لچان بیم غذا جمع باد و دست نظام
حیدر شان و مجد ذات کبار از دعو نکار سلطنت معمول و کام ایشن جمع باد خو کرد شهنشاه باد داد
دوپرتو صندلی نشسته و ملک انهما بتخت چهند پشت برخواسته کالشمس حفت بالسعود وحوله
حدم کامثال الکواکب وقف ملک اسلام را سیور غامیش اخلاص و تشریف انک الیوم لدینا
مکین امین ارزانی داشته مر بود تا خصم معاند و ابقاق مکابد را اصفا کرده بر دنق ملکی ملک
اسلام بنفس مبارک خود استماع بار خو کند خا المحضر های مزیف و او را مزخرف در دست دعوا
استبداد و استغناد در دست کرفته پای در دایره عقاب جود نهاده مستظهر باطالیل سعایت
و مستوفی رجیا الکفات و کذابت ملک بتلقین ملقن هذا بت عرضه داشت تا خصم مو جلکاه بهاکر
حصم دعوی بمعنوا و باثبات بینه مفروض کرده بهر حجه زبان نافذ شود تمام نمایند و الا ابقاف حب
تو فیق باذن در مزیند و متعلقان در معرض کناه و خط و استهلاک پادشاه باشد الخان غیظ داد
بتم و بیم اقبال ادمهیب مخول بتم افانید در و امن حجت تلعثم و تلجلج منمود و الخان خائف
بیرا کام بر ان شرط نقش خطی که مزبا لخط و خط نقش او بود برو بی بیاض رقم زند و کار نامه اما فی
راچون نظر بزکان جنین بهم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین چه بهر شود مرد را نبود کار
همان کند کش بناید بکار و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان است دانوده شعبان و ارزنا
و شایب بکشاد فکل اثیم مقدما دعه نغریر کرد که مبلغ درونیت تومان زر دادار تو فیرات معاملات
بروبحر بکهزار پانصد من مر واریداز حاصل عوض امرور بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجیه
آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بوده بحکم ادعونخان جهل دو تومان بر کرفته و حقا
اخراجات مفرقی سوانه تومان بخالصه خود تصرف نموده چنانکه مجموع ان هفتاد و پنج تومان باشد

باقی را از نو بقیا طمع بسته اند بنابر آن بر حسب دفع مخاطبات وتخفیف مداخل وجوهات مقرر کردانم
واز ادجوت المستقبل تتبنّی الامور علی تغییر عادات ومقصود از کلام العدو ضرب من الهذیان بحکم
که بر ان دعوی شهادت وتمهید شاهدین اقلها معلم یعلم وما لکم به من علم دنیم یافته بود
بشر ومعرض رسانیدند قال النبی صلی الله علیه واله ایاکم وشهادة الزور در جواب استشهاد
ازان طایفه تکذیب کذبند حجت واثبات وتعذیب زجر ددور در الزام تحریر شهادت زود
بتقدیم پیوست پادشاه مویّد مظفر مرتبا دوش خلد الله سلطانه فرموده که این مقدار
مروارید بچه وجه از کدام شفیع بساعت تحریر کرده اکر حساب شرح ترکیب حاصلات بحر ولآلی
در ابعاد ادی بنمای ورد از مخالب پس باشارت اذا اراد الله امضاء قضایه وقدره سلب من ذوی
العقول عقولهم قضا چون ذکر دون مرو کردست همه در کان کو دکشته ذکر کهف من حیث لقیقنا
دوسالی که اوقات ثمره اصلاب مخاطب نطف انظار امطار زیادت نیستی نماید هفتصد پنجاه من لالی
غراجوت مبیّنم چون الحاصل عوض بباشد ودر سال وسط چهار صد وپنجاه من ودر سال نادر
پنجاه از اقل داروی حساب کرده ام در این مدت همین مبلغ مذکور میشود قال الله تعالی ومکروا
مکرا کبّارا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون تطویل اثر این صواب عاطل ومحال باطل او برد ای
اذای کشف کتابی پادشاه وامرا بزرک نودین نوبین وسالحلش وحاجی ولیناق ن سنای وعزمی
وصاحب دیوان ممالک خوبعنقد هم مانند بیاض نهار مکشوف کشت ونقیضه از طرف
ملک اسلام برلیغ ارغون خان با مفاصات مشتمل بر شرح مخاطبات مقاطعه چند ساله وذکر
انواع انات تسلیمات خزانه وسایر اصالتکه بکتوبت ودر زمان دولت کیخاتو خان حجت اطفا
نایره شرارشر وکشف حجاب وسر این تزویر عرضه داشته بر آن برات ذمه ملک اسلام از
برلیغ امضا آن جهان اسوم وتبون ناداده بود ببیند که حضرت دفع کرده اند وذکر فرامینا که سعد الدوله
در باب ان بحث سمر پیش از مرشتاه واو چون برا از در نبرد کرنجسته بود وجهانی در نبرد بحث
بادادند ونقل صباه اشباه از چهره چون افتاب الصدق صدق والکذاب کذاب یکوشد
انجاد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره چندیم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام
چون صبح صادق بناشر وضوح یافت قد ظهر الحق ساطع البرهان واشتهر الصدق لامع

التبیان

التبیان الحق ابلج والباطل لجلج الم تر ان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقی باطل القول لجلجا
پادشاه جهان که فرمان برجهان چون روان باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان کرد در
این محاقعات ملکت دادی برطلسم کتابی اسکندری پای دو چهره وبی مستنبطات ومخترعات
جمشید بل تنکیل بهیکبند مملکتی بمقاطعه معین فرموده باشد وبدان مفاصات بامال داده
توجه سلف پایتوکان الحکام شنیده ورا با شنیده انکاری ومرد اوایدیداد بدیه چون اشک پیش دیده
انبی در حضرت ما که دود بازار انصاف وموعد محو دود واز ادوا اجحاف در دروغ فروغ نکیرد
تجاوز عدل پدید نکوی مادر نظر اشرف عین محال بنماید والتفاق سخن مثله دنکال ویرثیات
بر ثبات نوعدل انشد لیل عدل باشد بلی ولیل ثبات نودین بادعوجی صدیق و
تاکید کرده عرضه داشت که سخن اوادعون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان واین
بادعوجون شکتو وابوتی وطغاجار نوبین استماع کرده اند وشناعت قصد این قاصد مانند
کفر ابلیس ظاهر بوده استیفا فان موجب ماذل مسامع هایون اسمعت المبارز توالد بود فادا تو
فا منصب حکم برلیغ شد که او را بملک اسلام سپرد غامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده اند و
مجازات افعال او بدو رسانید جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چه بدکردی بیابی
این ذات کو واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام برذخیره محافظت مرد از جهت
تمال ابستاکی مو مند اکر چه داایم اضحی از دعوی دعنبا کرده چون ماهی بی زبان شد اما از
خذلان وغبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمد بل مباهی وخصم خصم با هی را انجیل تاهلیل
ملاذ که ازجی بسمع ملاء اعلی رسکان قبه قبه اعلا بالا دبیند ادبی الدهر کالنهر والایام واحدة
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا اول در دیوان حضرت او را حاضر کرده ند تا تفاصیل وجوه
بیت در تومان درکه از انجمله پانجده تومان از جهت شرح داده بود تحقیق کند دانست که این
کار شده بر نجا بهدوات وانکار وافرادادو بغیاث وغالطغت الجان خاتون غلام که در بار ملک
اسلام سوالبت حکم نشادی دلدو بر پای از دل شکسته برکفت بموجب وشبه وحجت غالب
بحث وتفتیش پنیت این وجوه برمن متوجه است ودر کار آن ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک
موقوفت ومکتب وشراب واعمال عوض املاک واد واد مسامحت مقرر داشته مبلغ صد وسی وچهار هزار

بیفزوخت و دو بهره از واد و زوبرده وخت و کرد و نا استلام نهاد و بخط خود و شیقه مفصل بر اسامی
ضیاع وداد سبحان الله الیوم پدیدم و یکعقد داد و زد او بکوه لباس هیچ صراطی ز تنگ پهنانی چون
بیچاره ملوک بن دو اعداد مملکات نقد و جنس و ملک و مالی نداشت دو زان کار بنات ادنیا ان عقل فعال
میکشت تا جز در ذره دانه بقا است تا خیر و تقضا ایخلاف بصیرت دانا است و فوت الخیر الکثیر
من اجل الشر القلیل شر کثیر، وان جموع المرء بعد عذابه وان کان یوما واحدا الکثیر و قیل لابن باد
نا البرح قال من طال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی النادب و تعلم ما استعملوا ابطال
سرعان مرجان عجلان تعد لانه سبحانه داد و در نهان ازبرای مرخ دوخی خود   السیف فی الغمود
ان قال ان الاسواد اسود الغاب فیها یوم الکریهه فی المسلوب لا السلیبه بما لها محاوی دو د
حیفه باذدم محترم مکرم بو عنی که شرا عظم بخط نصف النهار د سیده بود و آفتاب عمرا و بغروب زوال
او دکرکنان جامها برخون کرده برا عدم دوان میروند و ابلیس لعین با جند جند و اعوان آن عصیب
مینه بید و اشک حسرت از فواره دیده مینار بد ساعو بهجوا ذایجون مزمیت دیدنی صحبت ولحظه
والجزا و الغلغله میکفت و بالماس خوجت کو ها این ندیه میفعت و دیغ انعرتند ولیسند و جلیس
ابلیس خوش نیوند دیدیغ انمو دی حتی خلقتنی من نار و خلقته من طین و دیغ ان نصدق دعوی
لاغوینهم اجمعین و الهف علی ثوانیه الذین امدیه بقلب یکید یحزونی   الفتنه نامت و بنو
دهیق و الناس مطخون من نجیه بعباد بی باذ او اشتغال ما بی حسن ندیر بعتاد دون صبر او از
مدد خواهند نماند و بضاعت حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد   و اعظام محن و ملمات زمن و
اتاوت تش بی اوجه من توان زده در مساعی قطیعت و انشا آ محبت مبادی و شاخص و اعزا
خلع برضعفا آمت د مصطلحان انتدیم و مصد منابت کریم بی طلا بع تنگ و شن قدم کجا لوا دیها
ناکاه تیغ مقبوض عرد بجی داد بیکصرت بیت مرا لعف وجود اولچون بنیک ناموزون بود بتقطیع
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کردند و سرش را بحضرت شهر ازان
انداد که معظم ابواب شهر عدم است او نهادند   اتانا الی النواب فی سبانه و انت مثل ثار الذبانا
عبد الملک بعود فلک معمور شد و در فیه او ببعض مصقول معهود و در حالت انکه بزبان دندان حد بد
ایت اند ذیر دی مع الله ذکر لا اله الا الله بمشابهت لولو لالا مرزبان مرابد و با وجود سر بریده وطاید

جان

جان از تن بمن قالب بیرون آمد او مانند هنوز عقید در تن شونان کرفته بود   بنو دابن معقد بادی در
شمادش   ان مات مات بلا فقد ولا اسف   او عاش عاش بلا خلق ولا خلق   بیادا مطالعان
بمعاودت نظر العل عذرا ولنت فلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و بغض من اساء الیها این کلمات را نشانه که شمت خاست و انتقام که نتیجه لوم طبع است
لست دهند معاذ الله چه جای این حدیث هر کس کمادرد اصوبت شوعسنا الانساب و الذاتهما احد
بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدنیا تغر و تمر و تضر و تحلی من حوادث الدنیا فان
لکل فرحه ترحه ولکل نعمه نقمه ولکل اجتماع تشتت ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق
برهان انی و لمی دانسته باشد بعنا آ حرکه با او دوران مشترک حقوق دادرد هما نا بثبت تماهد
انار دیمبد بجرنه حقیقت اذکروا الهالع بیامنه والاشاره الی تکفیه مرض حمر سادی و محادی این
بیچاره شد چه از منفتح ایام لنوشنا مختم و دو نا منمر بنیاد کا دبر افشا حال د دغل و حیل و حسد
نفاق داو بیپلک بزه بلاذ او شهاد ساختم و محو داشت   بر شسته از دمخبای کین بکیفو کین
شنود از ترتیب این معربت از او قوی کفتند و عابدی خوهرصا و مطالب تعمه لیعدیم فی دنیا حسن
ثنا، و معناکه در طلب علوم عقلی و نقلی تجربه داشت ادفخامت اذا ذاک عالم ذل بذلته عالم
با دیجی انده بشید و بعوالبن حکمت معالجت دو ابل و لمراعن نقضا یشکره   اذا کان الطباع طباع
سوء فلیس بنافع ادبیا الادیب و قال رسول الله صلعم راس الحکمه التودد الی الناس چنانچه مجرب
صادق دو دابن بیانا بالماس تحقیق شفه برهان عقلی بر عقلا روشن و مبرهن امده که ندیم معاشر
ذمرهٔ انس و سیاست اساس مخالطت با ابنا جنس بمعونت و مظاهرت هم بکردست بمند هد
واز اینجا اهل تجربه و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع کفته اند هر شخص کار کن احیا
افتد تا ناکی بحمله شود و عمل هر از او مکم ان باشد که ثانیان سره نخود د پس معلوم کشت ازین
قضیه بمضا دعو که موجد تواضع و اعنه استیناس و ایتلاف و نظام مصلحت عالم مبنی بر ان و نکیر
و تمرد واسطه استیحاش و اختلاف و اختلال تلاشی امور و بل تلف نفس و اشامت بلاد و اکرد حرج
کرده شود که کبر ناهزاد و دشت مخلص شفیق و یار دمحرم رفیق باشد و الصدیق الالوف لا یباع
بالالوف و بکنفس در د او مساوت و مناداة ما تقدم کذا شنه الیه و اصلا مضرت و معرفت و شیمه

بکلی بر منفعت و محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بچربید و بهیچ حالی در هیچ منزلی
از اندیشهٔ غایله مکر و خدیعت و مضلّه و غمیت آن دشمن ساکن و ایمن نتوان بود و متشعّر و حزین
و مضطرب و غمگین روزگار گذارد   و ما یکثر الف خلیل و صاحب   و انّ عدوّاً واحداً لکثیر مقصود
کلّی و مقصد اصلی از این اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکیری است از باب خطبت و اثنا از قصد ما بدأنا
و حقد و بغضاء دشمنان دنیا اخوان برای بیخرده معنت بر نه دنیای دنی و مطامع دنی که روزی دو
بدست بناید مدبر بر بینابها احتراب بلیغ لازم آید   الا انّما الدنیا کظلّ سحابةٍ اظلّتک
یوماً ثمّ عنک اضمحلّت فلا تک فرحاً بها حین اقبلت و لا تک جزعاً لها حین ولّت و نبعه حکم
انوری را سلکهٔ ظاهر شد که ورسانند   در جهان با مردمان زان گر چون باید گذاشت   انقدر
عمری کی باید مردم آزاده مرد   کاسیهاد در غم او زر کند از ابر کرم   فی المثل کو بکند در بود امن او باد
سر و دنیا. اکنون لذّات و تواصل با ابنا احصول مقاعد بر حسن معاشرت و مؤالفت و مزید موت
و موالات بهند تا ابر افتنا آ ذکر جمیل و احتنا آ اجر جزیل در بد بنیاد عمق ظاهر و فانی کرده اند چون
خاک باش و در همه احوال بردبار باش تا چون موات بر همه کس قادر برسد چون آب نفع خویش بهرکس
مجه رسان تا همچو آتش بمحابا سرو رسد   و روی فی الاخبار انّ الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم
انّ ابدا انا اعطیک خلقا یفخر به مع الملئکة فی السماء قال سیّدی لم لا ادبه قال کن فی التواضع
مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کلّ غنیّ و فقیر و فی الشفقة
کالشمس تطلع علی کلّ وضیع و شریف و فی الحلم کالاب الشفیق علی ولده الشفیق چون حضرت و هو
الّذی الخیام بحو من عادت از سعادت دنیا محبوب افتاد و مرض شنعا او را شفای ملک حاصل
شد در مقابله آن تا انبیت الخیر و الشرّ مقرونان فی قرن بر جمیع اهداب نصرٌ من الله و فتحٌ قریب
و بجنجال نمره حق مشاهده افتاد و مقود عاطفت او در نیسبود غایبی از حضرت در حق ملک اسلام
علامر الایّام و اللّیالی متضاعف و متوالی شد بخت ابنا آن حضرت ملازم لیل و نهار بدیوان اعلی کشند
تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام زیر سایهٔ حمایت مملکت مقدّم و مرجّح دارد و بعد از فراغ حسابات
و تحقیقات جمیع فذلک و وجوهات و عرض دیوان و مؤامرات او را بصد و هفتاد تومان بر جهره دفاتر
خابیه رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجّهات اموال مقاطعات در سال توا بشغا کند بر ملک

عراق

عراق عرب را که از روی عزّت مدعزّت خلفا آ تا امد و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در بند
سه سال بتبدیل مقاطعه تا الی ابن مکرمت و باقی مبالغ در بکر عادت ساخت و شبانکاره و شیراز
و لابی دا ابجوجی بر وجه بر دو درجه و الثالث بجزو دو سال مقاصد کرده مؤامره مقاصات با آل داد
تجاد عزّ او مبینا تا اخیر او علی   و دولة ختمها نقص و تائبه تنطلع خلص نکاه که فواره ندرکس
انشا بطراز از انکال ان سره   خلع کما انّه الفرید حقیقة اهدی الثقال لها اکف نبوة بالشمس
حسن و فی انّا را اختصاص فرمود و بنج عدد باثره سر شر بر هیبات افضل الاشکال و هو للشمس
اسدا ورزکه کوکبه شمس چرخ اثیر از برج اسد طالع از عهد ذات او در شکر تنوبر را تبع مینمود سعود
غایبی کرد و چرخ آسمان منادکه بر رفع چهره آفتاب ذاسبت باید برسران عو او دف و عواطف او زانی
داشت فی الجمله بیمن نظر عنایت ایلخانی در مدّت دو ماه نوبت سه کانه در جهاد سوی مملکت
لک نعفاد و شیراز دو و لخزانه مینمود بحرین تا قابل هند چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه اسلام
موظف شد و بنا هت قید دو دو فضلش در شر جهان برص سیح چون هشت بهشت مشهور امد ضرب
الله قبابت اقباله فوق الربیع السابع و سلّط علی اعدائه الافعی اللادغ و حقیقتا ابن ابیات
از زاده خاطر کاتب قدرکه این مجموع منتوالد بعد   بعلیاک ختم الیمن اذ افتخر الحجر   و من وجهک
المیمون قد ابتدأ الخیر   و تسبقک سیف المولی کبره   ولکن فایتک الابادة و الخر لفهم دفا الذی
سعود تنال الیمن المنی   و طرلک تبحون بهاء النصر   و للّک ال الجهل ال محمد ابا به وجه امال
نجم   فتا برج السلطان شمس تطلعت   و من بیتها تبدو فتزین بها الدهر   و لحسن هذا ابن
سیانه خالق   له النصر و التابید و الخلق و الامر   باوری تعالی ابن ملاذ ملک اولی بملک صفا
با جمیع اعزه او لاد کا اشبال غاب شهامت بهم بهر معالی و وسایط قلادیه مکارم انام منتهی
مراد بیزاد در گرد و دست نواب و دشمن کذای را دکان نصرت و دولت و عزّ بدخت و رفعت متمتّع و به خود داری
رهاد   اعاذ الله الیها ما بوجب ستایل وحریه   و اما فتکلفا بحر فقنا فی شبابه المخفیة محمده د
عشرنیم   بر عزم ایلاقی همدان در تمام جمادی الاوّل سنه ست و تسعین
و ستّمائه چون مزاج بحرنکار بحد اعتدال با ذا مد و بلبل بر سر شاخ گل در برود از و بدین بشارت
بکشید افاد   ابشر بنوروز ثنا بیک مبشرا   بزیادة و سعادة و دوام   و ابشر بعد حلّ الربیع بقاء

بی سقر مشغول باستماع خوش حصل جاد بانش گلّذ ادسمن عارضان برجسته وخاک بیاض بادشک
دادی اذ دماغ کلبه عطار فرو نشانده   د شاخ خویش سمن تافت چون ستاره دوذ د باغ
همچو شب اذ بعد شد دبید غراب   نو عروس باغ کلوخ د با سمین عذار شد وطره معنبر بنفشه
تاب داد بادام چشم و دستاذ کوشمه ودو ترک تاذ د سوسن زبان اش بد زبان ددکهن دادن سرو قامت
بلندش اذ اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش بتعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلا
قایل گشت د د صبح و شام ماشطه عنبر باش صباطره و زلف اوذ امیزید شانه و مفرتامیه ددهر
نفس گویان ما احسن الروض و ما الطف شانه نسیم تبسم شکوفه جایزه مدیح بلبل همی ساند
اثار نعمة السماء علی الارض و شکر الریاحین للامطار   ادعوان ادعوان دیکو کلغونه چهره استغا
میکرد   کر بنودی ربکش لذنو ستغار داددی چهره مزعفر ادعوان بنفشه بنفشه کانها فوق قامتها
صعقن بها اوایل النار فی اطراف کبریت   شب و جعد مشکین دلدار دکر دنت شقایق که صفت رخسار
یاد دلون معشوق عقاد داشت بربان باد بهار عاشقان را پیغام   اشرب علی حمرة الشقایق حمرة
فی الکاس مبتدا دبنلوفر که نیکو فر بود بمعاشرت جوانان ددکار آب از جام افتاب ابی برددی کاد
خود بانعجا ادده   بنلوفر از افتاب کلونک   بر اب سپر فکنده بچشمک   اقحوان دو اطراف چمن
بر باده د دوستنه نوش لبان سر دندان تعجب سپید کرده لبخند میبرانند   بیش لب دندان نکه
جام است حباب   من از ین دندان چه حبابم همه چشم   مرد نکوش حکایت اطراوت مرد بکوش جان
استماع کرده د کل بیاده د دهوای دلدار میکفت عاشق وار   بی دوی تو باز نهت بالعقم با غم مو سغار
بلابل از شعبه نو دود بریده مزمزمی میقول   تبرج الانهار و الروض متنا فقوق الاشجار
ولکل اتجادی زبان حال جادی مکر دانید   د تلخ کامان چون نوا سوختگان از سر شاخسار بید وچنار
این ترانه بانوا ادا   بلبل ده را هوی دیکر ساخت د تاف کل جلوه حسن سیکند دد همه جایی در دیا
غم او فتاده ایم اذ سر لطف ساقی بر پیاله د ستکیر ما مبغر بود جوانان نوخواسته چون سبزه نو
فریش بو تعلون شراب مرد فنا دغوانی د سماع مرقعا د عذوبی دد زمزمه و خروش نوش دکوش میکردند
ددد بلبل این نقصه همه قا بود بود از دل فراموش   بهار تا نه نسرتانه کرد لاله ستان . بر نک لاله
می انهار لاله دوی ستان   جهان جوان شد ما همچو ادجوانانیم می جوان بجوان ده دربن بهار جوان

بشاد

بشادکامی امرفرود داد خویش بده   کجا کبوکه نفر بایدوه اذ نو ضمان بیرابی که ابشان از او متنافی
جوان قدح کیر بعدی اذ پیر عصا گیر شده ومشکات شباب بر بیضه کافوری منصور بی شب یلدا
کشته طواحین مطحن حباب دندان خرد خرد گشته   کر چرخ فلک نان دهدم نان کو   باب ابن المعتز که
مزاج انفاس واند دد تحمل ومنکر حضرت عیش صبا و ددبعان عمر تمثیل مینمودند   غصن الشباب عن
السحاب فلم تعد ذا الحضرة ادکل غصن اخضر   تکاد وقت عهد الحمام و اعتبت شعب الرجال دعود
دانی اعتبر   ابی سلوت عن الشباب کما سلا غیری ولکن الجرین بذکر   دایات منصوره ان بغداد
بر عزم همدان اذ راه یعقوبه نهضت فرموده دران حوالی ایلخان بر عزم شکار بکاههر رنشت و باسادمود
که امرا و صاحب دیوان ددادود و توقف کنند پس اوانه شایع شد که جاسوسی کرفته اند اذان نوده
مرسل بیلاد مصر و مکتوبات داشته مضمون ان مزوّد معزوایی مجمع بدانکه پیشانی صالحه با مصر بت
باعلاء اشعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه الصلوة والسلام باید که سلطان مصر متجند اند
یا دا بن معنی مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام دا موافق پس سبب ظهور عذر پادشاه بنو خطرم
برادران نوروز حاجی ولکزی و سایر لشکر که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و دیوان پاسیل
هر دا از حرج بنتجبا سازکره اید و جون ددان نزد یکی شهر ادو بجهان حر بندو اغل از ایا لشکری بصوب
خراسان دوان فرموده بود ددین وقت امرا بیعنا امود و سای معتوفذ از باد دبو مان لشکر
تنجز بنصول الصوارم مبرق تحت القتاب الصواهل مرعل انجاز ستاد فتا نوروز وا که ان خاک دوسی
دانست و جمت ابلجاشه با ملازمت سپیده اذ عنایت خود شد فرمود غازان چون امادت خدا
دانا اسعت او نقد ص افتاد وحق تربیت نعمت غازانی پادشاه اسلام در نبرد بکفران مقابله کرده
ان ابالک وجود و فرمود حکمت جات معزول کرد ایند و خاطر شاهنشاه از ین دغدغه مشاغل
فراغت یابد قال الصاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی المنزلة والرای والهیئة
والمال والبتع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا اکاهی یافت با لشکر
خود بکریخت با عزم قهاء اود مسبد کند و غارت کرد بیرا ان او را احد و علی تقبل او ددید ا قاجین دا شام
احیال و کار دفامند خداع او شهرت یافته بود دیو دینش و مضت موافق مصلحت بنا بر آ داد دراند بشه مرفت
حال دانستند الکار دخی مینمود خود عسکر بنار حکم برانبیع   تتلغ شد شمشیر زنی شیر افکن دستم جکر

شیردل دیدن تن با لشکری در جوش چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرکس همه سر بر سیدند
از عقبه او روان شد قراولان در کنار طاشتک لبیب مصاف شدند هر دو لشکر در اجتماع مقابل
در پیوستند بود در نکار رخود خام و بدید جام در جام جام جام از دست ساقی اجل خود در کشید چون
راه القابطرف چند مسدود بود چنانچه وسایل اعتداد در حضرت پادشاه مردود باو فوجی لشکر
خاصه عازم قلعه هرات شد تا بدان تحصن نماید در وجوه لشکر بعضی گفتند الله قلعه و حصار معقول نیست
عرصه صحرا است عربی گفته حصون العرب الخیل والسلاح بادیساط الفلاة لم بیوت تحصنها
باطراف انکی ملاح مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن تا فوت در دین و دولت و جان باقی است
کوشش نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر در نخوید بهجه بیداد غیرت شرکرده بود و دربند النقا نکرد با تعدی
اندکی باندرون قلعه رفت هر آنکه که خشم او در بخت شوم شود سنگ خار الکوه او موم او در کنار
ان سئل عمرو بن العاص معاویة یا امیر المؤمنین انی آعرف انك شجاع ام جبان فقال شجاع اذا ما امکنت
لی فرصة فان لم تکن لی فرصة فجبان انه چه کلام و ادا سلا ذلحقه وقت الناشبة الی الشر من حیث کان
الخوارجیه تا بی شش روز لشکر پادشاه محاصره داد و ندکیس فخر الدین برادر ملک شمس الدین کرت که با
همشیره برادر بود و در تومان خاجی و بیلنه راحب مؤکد داشت و بود و در برای اعتماد بجد بر عادت
روزکار حظ کوخاور الکوفت و با اعوان چون دل حد در مسند آن در بند داشت اما بتوجهان او هنوز که
بجاودی شیردل صفدری پلنگ چهره جهد با نوش چون چشم تیغ زنی معود کرد بن ماننده کردش ایام
بکاو شکوه منفرد باد یکی را در بیند و برادرزاده محمد سلاح کردند و چون دو در بهیون الترم کشت
ان فرع الطود الاشم فاجدل او رکب البحر الخضم فنون سوار شدند و خود را در
انداخته بر عینات لشکر زدند چون باد ملک شکست و محض کرده انند بدندامانابر دادن بودند و ای غازان و
بوقا در خدمت تیمور شاهزاده بر اسکا بعد تدعبا لشکر و از بهشت اینان از جا دادن و بر سر کردن نمانم
نکذهفتم از قتلغشاه نوبتی رسید مؤلف نورد و از مصدق عبد اشت ملک فخر الدین نصد بوی تحق
و جنوغلن را در مصالحه تا بیا و بود دلیل حق القدوم از بالای قلعه بیشان اندخت و مخرج خود را بتیغ
کذرانید و خیر و ذلک لیس در عقب بحر وقت آنجه منصرم بر از فرشتا مکار الجون بورد و در موصوف مندکشت
صورة ابن معنی در محاذات نظر فکرت کشاده اشباد و معالی اسا شاه اکه باد دست نحو بسر حرم
شفاعت کرد
بتیغ ستش بر دشمن نکرا استاده بود بوده

تا بگرفت

و بحضرت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن و بروی ابقا رود جهات وقت شامی که صبح دولت
پادشاه خردمند جهید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ در هانده و شخص او بر تخت خاک
تضبیف کرد و ذلك فی الثانی والعشرین من ذیقعده سنه ست و تسعین و ستمائة سرا و در کربا خانه
غرور و تسویلات و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند بغداد بردند و برد روزند ان ابد الها
اعتبار رحلا بیقی بر سر دار آویختند در بقال ابن دوبیتی بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد
بیت با عیش شما طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همراه دولت باشد
همچون سر تو ور روز دار آویخته باد چون روزگار سرکی آغاز نهاد و بخت جرکی بیش آورد و شجاعت
شجعان و شهامت بردلان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده و ما اعجب ریب الدهر بالحازم الجلد باز بر دستی نقد بر کفایت خردمندان
و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان تحیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب که سرکه بودن
کردون فرو می آورد و همش بزبان تصدیق انشا میکرد شعر الدهر من حبه صماصی علی حذر والخوف
بر عدو خوفا من ملاقات بیت بدو زد خدنکم دل آفتاب کنم درآرد ز کردون عقاب خدنکی
که از شست بیرون کنم دلیران و شیران جکر خون کنم چون روز نکبت و زمان ادبار
در رسید دست خوش مردودی معدود شد کجا بند شیران و بوران دیو کو بلان دکوان
نامداران نبو چه بیژن چه رهقان با آفرین چه رستم چه اسفندیار کزین جهان را
جهان پهلوانان ببند همه مرد شمشیر میدان ببند کرازنده در جنگ بیش همال فرازندهٔ
کرز و کوپال و یال از ایشان بجز سرکشی نامه بر ایشان بجز خاک و طغی نماند دکر زانکه
ماندی از ایشان بسی نه بیند از ایشان که بیند کسی و انعجایب الحوال و هل کان فی الایام غیر
عجایب یکی بود که در او ایل با غی شدن بود و در از حضرت ارغون ملک فخر الدین در قلعه
بالای فیار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است
و بقبضه ملک را حامی بر سوم جور را ظالم بود و دست و کردنش بقید آهن مستور و مطوق مادر بیش
مقام در قلعه داشت و روزی از آن هر روز دو نوبت طبخی جهت غذای او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست
معتمدی روان کرد و آن زاد و کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پیش چون از ثنا ولت فارغ شدی سر صندوق را قفل

نهاده بیش ماده روز بنشادی بر بیمنوال روزگار که اصرار دابته در بیت بکلید و غرور کار وانجا بعد هفت
سال او داد در آن مجلس بر خلاف الجوار الکثیر ساکن کردانیده بود هر روز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع
شد خلاص اورا از مجلس خود بپدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند مشاهده است که کرمطلق
کردد و علی الاطلاق نه شاهان ملازمت باید باشد و نه ملایم خلعت خود روزی و هر آینه افعالی ازوی
تولد کند که موجب تشویش کلی احوال الطرفین باشد آتش افسرده را مخلا منبعث و دریای ساکن را شوریدن
و دود در خواب رفته را ابنا غالب الهدایت بلا مشت جواب برنگ استز نموده روز در اعادت التماس الحاح
میکرد و وسایل موده در اشفیع و وسیط می آورد چون التماس ناس از جانبین بنهایت کشید پیش روز
فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در هوای آن نظر بمنفرها باید بود و روز بیلت آن اتفاق در این باب بنویسد
و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید بالاتفاق آید بود روز سخنی نهد و دل ما نکی نماید
بلکه در دنیا و عقبی عهده آن بر وی باشد بود روز مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد
و ملک شمس الدین اورا خلاص و بخدمت بود روز متصل شد دختر برادر خود را از رغان حاجی در عقد زوجیت
او در آورده و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شجاعت و بر دلی با قوت و شوکت بحکم جنسیت
و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا انچه در ادل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد
و این دو بیت از کرد بهاد کار دمانید وما ابن ادم الا ذکر صالح ودکر سیئة یجری به الکلم اما
سمعت بدهر باد امته جاءت باخبارها من بعدها الامم چون ملک فخر الدین ابن خدمت بجای
آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را مرخص از مخیم حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امراء
معاف دارند و بقاعده اهل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند اسعاف ملتمس او را برلیغ نفاذ
شد بخیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او را استحکام بارو
تصمیل خندق سعی بلیغ کرده و حوالی قصر خود دام خندقی فرمود ساختند چهل گز عرض چنانچه بزورق
عبور میکرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون تحصنات موضع و کثرت حشم
مستظهر شد در اداء مال قوار تقصیر و توانی پیش گرفت و عده ها سکفت و عطا لب تلخ خواجه بر زمان
ایشان تعلل میفرمود و روز بروز توقل او بدین راه استقلال و ترقی می افزود اقبال تضاعف می پذیرفت
بعضی احوالها اللدم یخلی من سنا ما الا نها لا تخرج الا ثمار منها الا نها بعد منا

کار بود روز

کار بود روز نکفی کشت و مستکفی ایام بوجود عهد که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم
امر و شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توقیع فرموده
بعمایم که بنجانه مروت منوج کشت دستار چه سالها داری و روی جرمه دین دوی یعود لسلته الله کردند
و امراء و مقربان حضرت موافقت را بر بی ارباب لنك و شرف نشدی و حکم برلیغ شد که هیچ تاجیک
بکلاه مغول منفاس نکردد و بدین نمط در تقویه و تثبیت امور شریعت نظام زیاده فرمود و باشارت
یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم برلیغ بجوانب ممالك روان کرد تا انجا
و ارباب حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالة دین و ثابوکات
استکشاف و تحقیق کنند و در سالی یک سبب معاملات راده دو ازده مقرر دارند ما وراء آن اگر جهت
شرعی پیدا باب تجارت ماله باشد استرداد کرده باوجوه ذاهبه بر مقتضای و احل الله البیع و حرم
الربوا بعضیهم بسپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال و ان کان مثقال بترا سانند
والحاله هذه ای بسا ارباب معاملات که عزم استکثار بر خود شدند و وثایق ایشان تسلیم و تسلیم
وجوه چون خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند ع سرمایه از این سود و زیانها
مرا باد در سنه ثلث و سبعمائه برلیغ بقطع کلی مجاز نافذ شد و التجار بر دیار بسیار تا حد
استفسار رفت که بعض مساجد و اجاره خوانیت مقدار سکنی و مستقل را احتیاط میکردند و کرایه
از اصل دیانت حسبه اشتند و مستقل از راس المال وضع میرفت و نقاوت استرداد میکردند
و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض خود و موجر بیرون از ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد
و در بیع اجناس مختلف هم بدین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب ربا را
که در تزویر دستکشنما بودند کما ان الهلال یشار الیه در مضاحت انگشتنمای خلق گشتند
و الحادثات محل الحوادث ای یارغا نل با بعضی و جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصله مالی تکیه
کم و بیش کردی و کو مرعمر بعوض را از هر خالی در نکهبن ثانی بر خالی بتره اشتاق هستی که بخویش
نیست تکیه مرا آن هست بود بر خود کم چرا لذتی اکتساب نکفی ذکر دوست زوال صافی و از نسمت ملال
تعاف ناثرا بملکی مؤید و نعمی مخلد رساند جهان کاند و مرد ل که بینی پادشاه بینی اللهم یسر لنا
العروج الی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة و بعدنا عن محبة الباطل و الزخارف الناسوتیة

بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلا رسید که در خدمت شهزاده طایجو یکی از مجاهیل
متلبسان از روی تطیر و فال بد از سر هالبخو و خیال انتزهیر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین القا
هواجس بهره دن راه یافته و با نزدیکان مدبن مواطاة اساس افکنده حالی بگرفتن ایشان برلیغ صادر شد
و شهزاده وجوه امرا و اینافان که در آن مجلس ایتخن شوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران
که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع آنها مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند
بیت درون نواز عیب آگاه نیست بدین پرده اندر تو را راه نیست وقد سوی بقدمه فوق
دمه وصار کلیهما بکلام کله کلام والعلم لله العلیم العلام این کلمة بالطلخاص قاتل قلیل
و قابل فناء چندین اشخاص شد ورب کلام یجر الحتوفا ای هوشمند باز مجهای روزگار را
کوند بلا بر بین و اکوه بنام بخوان بیت طشت است این سپهر و مبین خانه دور کو علم طشت خانه
ندانسته بدان آبیست بیکوار در یخ بسته طاق پل سقفی است ز زنگار و زمهتاب نردبان
هم در آن نزدیکی بوشاجف طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوان را اتخاذ ونده که چندانکه
توان گفتن زر نگرفته است زر انداز کف رادش از آتم مفوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه
از امراء بزرک تو یان و قتلغشاه نویین بخلاف راستی در کنبد که حضرت سخنی رانده بدلالة لسان
و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لکن بازار جزیره و مغالطه در این عهد کساری یافته بود
و نسبت تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این نوبت
قضاء آسمانی بود و نه امور دیوانی تا نفوذ سهام و تشبیح کفایت و درایت و تدبیر رای بحیز تحمل قبول
نپیوستی اذا انفذ قدر الله المناح فی المکروه والمباح دع العاقل مع العقول المعقول و
القضاء لا یرده تدبیر العقلاء والزمان اذا نبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق پرون کو بامم
روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال قتلغشاه نویین بدست خود او را بیاسا رسانید درخت
اقامت بمنزل رحب آن جهان کشید و ذلك فی اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمائة
بیت هر دین صنایعه الیه حبوته فکانما من نشرها منثورها چون او کلفونه چهره مکرمت
و سخاوت و طلاوت رونق مجد و سیادت و صفاء سلسبیل شهامت و بسالت بود چون ابروی هندو ترا
بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن عقدة تا کنجه شد در اصفاش پیغام این بود کافادیم حاصل

چه سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل ما را چه که حاصل ایام این بود
ارباب حاجات را کار افتاده کان دهر پرآفات که در سوانح مهمات باعتماد جود و افضا و نیل بابین
ابیات میکردند شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد للهم المبرح فادح نطقنا الله بالذی
فی نفوسنا ولم نشکر فی النفوس الحوائج بتغی وفات او حنوط مثوبت بر موات امانی و آمال بالید
و بر اوج منزایا او نوحه و ندبه آغاز نهاد کان لم یکن حی سویك ولم یقم علی احد الا علیك النوائح
لئن حسنت فیك المراثی و ذکرها لقد حسنت من قبل فیك المدائح برادرش قطب الدین احمد
که بجمال الله قطب جهان جمالت بود و در بیهره عصر لیکن در عبادت با قوام الملك هم روز یکشنبه
بعد از نبکاه بیابان راه روان گشت بیت ساکن الدار راحل وانفاسه رواحل و ایامه مراحل
در بنمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت بخاطر جامد املا کرد
تا اسطال عالی را و روشن شود که معادت سپهر بیمهر چون زلف بتان سراسر پیچ است و آخر کار روزگار
چون عهد خوبان وورد بیضا این شعر بنا بر هیچ بیت ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از مهر بیصاحبان
از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کو هیچ بر قرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ قرار بگیرد حال هیچ از مهر پیا
حقا مراد کرفته ایم دیدیم بوده ند لکه آن شمار هیچ در آب کاینات همه اعدوشد است وانند
خود بوده که نابیل بکار هیچ در مجلس زمانه شوست آذهیچ کز جمله ایش ندید کسی جز خمار هیچ
راحت مخواه امن مجوز آنکه کس ندید در حیز وجود ازین خواو باد هیچ کوی که هست حاصل عمرت
بیابیبن کاینده جواب داشته ام بر قطار هیچ و وزراء ایلخان خلد الله سلطانه از حوزه حیات
فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت شاهنشاهی و دلیل تاکید اساس جهانداری و شمایل شاد
دولت و کامکاری و وزرای صاحب رای ملك آرای سابه بیرند که طلایع بدایع تدبیر ایشان بالمحجه
سهل و حزن ما للتدارد در تحت قدم فکر آورده اند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم
بانتظار بلاحظه کیمیا جراحت رسید کان دهر پر آفت را مرهم مرام نهند و هنگام ضبط ثغور و
دفع خصوم ارای عنبیدان لشکری جرار آراسته کردانند و ثلثه سایر ویمنه و میسره از آن
ثبات حزم و سپاهت عقل و دهایین تدبیر و مباسر تجارب ترتیب دهند بنا بر این مقدمات سعادت
نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائة دولت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی

برداى بار ورواور وتيت وتدبير پير و بخت جوان دولت كفالت ووسيلت كفايت وهمت بيمانند وشهامت
الهام پيوند مخاديم اعاظم ناظمى مصالح العوالم مناجحى القرآن ساحبى ذيل المفاخر على الاقران
ورقدى فلك الجلالة غضنفرى غيلة البسالة حامى ثغور المعالى والمجد ماحى الجور والجود
باسطى العدل والانصاف كاشفى الظلم والاعتساف عينى سحاب المكرمة قطبى سماء المنقبة
معلى اقدار السلاطين خلاصتى الماء والطين مشيرى ظل الله فى الارض رشيد الحق والدنيا
والدين وسعد الحق والدنيا والدين رشيد بنور الحق المحق برشد وسعد لكل الخلق بالخلق
بسعدهما وهما نخبة المجد والعلى وعندهما دوح المكارم يجتنى باصف دوران يباهى مالك نصاب
ديوان بفاخر سود فذاك لفيض العدل عقل مشخص وهذا لروض الظلم فضل مجرد فذا القانون
الممالك سائر وهذا لكانون الممالك مخمد رسوم شعائر الدين منه مجلل وخد عروس الملك
من ذا مورد ومن جملة قد شير فيش بطايش ومن جود ذا فى الدهر يخجل معتد نصرهما ولوام لدوام
العزة فلم يخل من شكر له من له فم ولم يخل من نصير له من له يد اعز اعمقه فى الدولة الغراء نصرهما
وادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد وجهان زيوت نبوى نور و نوا گرفت
وحقوق هر كار بمكان استحقاق پيوست تشويش نماند مگر در شكن كاكل تركان فتنه برنخواست الا
از ميان تيشه طره بتان دلگرانى در مزاج ساغر ديد ندر بز ناله وفرياد از سينه چنگ ولب نى
شنيد نحسب واين بنده را در صفات زاهره مخدوم مان قصايد است كه هر يكى حاكى بعضى مخايل دوادى
شمه از فضايل حضرتشان تواند بود از ين جمله اين دو قصيده پارسى اينجا ايراد كرده اميد كه از مذهب
بقا بند مدح ومطيب بفواتح ثناى مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشيد الدولة والدين عزة انصاع
كه مدار وجود اين مصالح ملك و مناط زينت سلطنت بر راى عنايت نگر كرم كشاى او مقصور است و در
بندگى حضرتش قول بخطا وفعل بخطل ورأى صواب انديش واندیشه دور بينش محل اعتماد وموقع
وثوق تمام يافت و بالتزام عهده دفتر دفاتر ملك ومال ونصب كاتب ونايب در باب ظلم كتاب
توفيرات خزانه وضبط اموال ديوان ونسق مصالح ملك عقده جرئت بر فلك فكرت عطارد انداخت
و در مكتبات اموال از مال مطالب وخراج وفيجور معين واملاك پادشاه ودر عتبه اسم امثال والواء عنب
وترتيب پامات وساختن مهمات واستكشاف عمارات وتعزير بلوكات ورفض نقود عهود وداد

مال

مال خزانه مشروط بزمان موعود و دستورى مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارك در قلم مجموع
آن دستور مبارك قدم است باطراف ممالك فرستاد بيت اى بنده بسى قلمت جان ممالك از راى تو
آراسته دوران ممالك دوران ممالك بوامر تو مطيع است اى چشم بدان دور ز دوران ممالك
مشاطه كلك تو به پيراست چنين خوب بر روى جهان زلف پريشان ممالك از نفحه اخلاق تو بوى
دولت نامى در روى شكفته غنچه بستان ممالك از راى تو در عهد شه اشفته كسى نيست جز در شكن كاكل
تركان ممالك شد منتظم احوال جهان از جهت عدلت در دور سلطان جهان خان ممالك جمع
بنديج برون برد كشيها از جنت عالم امكان ممالك مستوفى گردون قلم از دست بينداخت
تا راى تو شد ضابط ديوان ممالك بر نامه اقبال كند منشى قدرت القاب تو از بهر عنوان ممالك
جز فارس عزم تو بچوگان شهامت كس گوى نبرده است ز ميدان ممالك خورشيد كه او خازن كانست
نيارد يك گوهر چو تيغ اركان ممالك چون ديد ز تاب سر كلك تو خود گفت اينست مگر چشمه حيوان
ممالك چون تيغ تو از خون عدو سرخ بر آمد گفتم مگر اينست بدخشان ممالك بى عون ضميرت نكند
حكم براشيا عقلى كه بود مالك فرمان ممالك در ده ز سم مركب از نعل بيفتد در گوش كشد قيصر
خاقان ممالك ديگر قصيده مشتمل بر صفات مجالس انس و دعا بدولت مخدوم جهانيان وزير جهانيان
سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مجر سليمان امكان سعد الدنيا والدين خلد الله
وتحز ماده تعليه ابن ملازمه كه نزد ملك فرو پاى امثال الخدمت را بر حاشيه بساط غبار خاسته است
بدين حسن سريرت ويمن نقيبت وامارت راى واصابت فكر ورجاحت عقل وافاضت عمل واغلاقنا فضل
والطاف شامله ولعوان طاهره ومكارم ظاهره وكمال دلجوئى وفرط خوشخوئى هيچ وزيرى در صدر دو منع
وزارت ننشست وهيچ نايبى مقلد حكم نيابت نشد سمت اثبات يافت بيت دايم تو دايكف مى چون
آفتاب باد در گوش تو نوازش چنگ ورباب باد در مجلس شكوه تو هست بزم مه بر مثال جام كواكب
حباب باد ساقى گلرخى گل دبار خش جهد از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد مطرب نواگرى
كه اگر زهره دم زند با لطف طبع او زخجالت مذاب باد شاهد سيمبرى كه بود با لطافتش بر خاك
زرق آتشش وگردست آب باد از جهره زهسانى بزم تو در صبوح اين سبز فام خيمه ملمع طناب باد
بعد صباح جهر در شب كنى صبوح از دست ساقيان تو آفتاب باد در حضرتت كه مست جوامع نثار

فصل الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد — از ذات صاحب تو که معمار عدل او ست — بنیاد ظلم و فتنه بکلی
خراب باد — تیغت که هر کجا رود سرخ رو بوده — هم از رخ دشمن تو در زرآب باد — بختت که هست تا ابد
کرکار بر هر چه رای عزم کنی کامیاب باد — کردون بکار دست ز پیمانت در کشد — بر دست او زمانه همیشه
خضاب باد — در دیدنت دیده هر آنکه نباشد مشاهدت — محنت و را چو بخت و عذابش عذاب باد — تا هست کار چرخ
شتاب و درنک نی — هر درنک عیش تو او در شتاب باد — روز و شبت همیشه ز اسباب خوش دلی خوش چون
شب وصال چه روز شباب باد — دایم دعای دولت تو مستجاب باد — مجاری احوال کادر خصوصا
و سایر ممالک عموما چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تخمین فذلک شعر و ان
الدهر فی المعنی حساب — ولیس له سوی البلوی فذلک — ملوک الدهر را با نواب و متصرفان اعمال
و مکتوبات و تخمین و بردات احضار فرموده بودند و دفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر
شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی ملک اسلام جمال الدین رفت ببندگی حضرت تنفیذ شرف جست
هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرای
عظام و ارکان دولت حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی تخمین محاسبه
دو ساله و عرض مؤامرات و بردات رفت بواسطه مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب او که بروی قول
مؤلف هنگام تن تناسانی شعر تناسانی الایام فی کل مطلب — و ذکرنی کالدهر کل شدید صفت
داشتند وجوهات فاضل که بواجب ادا شده و حکم نافذ شد که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خوارجی
استیفا کنند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله حلل بیبیل الرحمة والرضوان
وادر علیه شآبیب الروح والغفران با او مواضعه حسی بود و فی استحقاق حجت داده و اخراجات متفرق
نیز موقوف فرموده بودند شعر تلونت اخلاء هذا الزمن — فلم ادر فیهم وفیا ولن — وکم من خلیل و
ثقنا به — فکان وکان ولا تسئلن — و بر مجموع مقاطعه مبالغ متزاید کرد چنانچه در سر جمع فی باقصد
و چهارده تومان نقد بر وی باقی کشیدند و در بندگی حضرت عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود
و حکم شد که بی فضیحت و تعنیف مال مستخلص کردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان را
از موجود و متفرقه بر حسب حالت ادا کرد و بکرات در باب استیناف حساب که عبارت عن جمع
متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست و اعاده نظر در جمیع و خرج از بندگی حضرت التماس

رفت

رفت تا اخراجات متفرقه را چون از حکم یرلیغ و مؤامره بارباب استحقاق رسانیده بود از وجوه
باقی مخطوط کردند و بعد از اقامت دو ساله در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بر وفق از آنچه در اردو
بود بالتمام رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند — یا ضیعة العمر الا الماضی انتفعت به — ولا
حصلت علی علم من الباقی — و ابن مقلد بر اعمال شیراز متوجه بود ولکن لیس مرجو الحصول حکم
شد تا مواجهه کرده مال را دعوی و دل نادیده مستخلص کردانند و باز امداد عاطفت از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر میشد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلاله بی تبوّلاه ترغیب
میفرمودند و استغاثه والحاح بر شاه زیادت میفرمود پس بحکم یرلیغ ممالک بر وجه شیراز بر شانزده بلوک چون
اشکال در عمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه بمبلغ
هزار تومان باز مقاطعه را مؤامره بالتون پلکاه و مفاصاة بالآل دادند و اوراد ولات و سامحات و جوابات
جرایات و عمله اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن دو ورقها
عرضه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک
جهت دیوان خالصجات خاصه پادشاه را در آورده اند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال
مقرر کرداننده و سه هزار فدان در ولایت شیراز برکار کنند بنسبت فتحت بلوکات و تتمه آن
حسب الامکان و الملکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر تخم و تقاوی و مؤنت آن ترتیب
دارند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ مقرر باید دیوان خالصجات
جواب کویند بیت از شست غمت بجان بکی تیر رسید — افتاده منم بپیشت از آن شست بکی
هنکام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با آلات فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران
تسلیم دیوان عمارت خالصه کنند با چنانچه خرج ایشان را مجری شده بها هر یک کاو جفت با تخم و تقاوی
صد و هشتاد و پنج دینار باداء رسانند و مال خزانه را بقسط معلوم در سال معلوم بی تعلل با مروز و فردا
طلا سجاز و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم
موازی ده دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار
اضافت نقود از زر و نقره که مثاقیل مثل اول رایج است بدین نسبت معین و مقرر کردانند در
معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیادت و نقصان بدان ندهند و ارباب بلوک شیراز

چون ولایت را مقاطعه کرده اند اعمال را از زور و زر و محنت برسانند و خطاب تقدمه و تشعیر بار رعایا کنند
و بعد ما که در دار دو یکی از امرای بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال موچلکا دادند
اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی
هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم دادن شدی و متحیر و سرافراز شدند و نصیحت
خاقانی را التفات ننمود بیت چون عزم عزل هست عزم زور و زر مجوی چون در قفر هست دم مال دل
مزن پس عمارت و باسقاق ملک از حکم یرلیغ بهادر نویان خان مقرر گشت و هر چند وجوه مقاطعه
پس عمارت و باسقاق ملک در محاسبات اصحاب ملوک [illegible] بالکل مستغرق شده بود در مصارف
معتبر گشته و حکام از تغیر و تبدیل دخل و خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک
معظم شرف الدین مخلص الملک التمغانی براء ملکی و حکومت معتبر گشت تا انکه ادراکه از مقاطعه رعایا
ستمی [illegible] و تقلیل و تکثیر در مال تعلق نیازد و تخفیف در مدت این سه سال و عکس مشاهده افتاد
لاجرم بیت خود زبان ملک بخواهد چه آب شرح آن والله اعلم بالصواب
در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را لبیک
لبیک با سر حلقه حکم گفته بریاض فردوس خرامید و مدت مملکت او هیجده سال بود وما قال
ذو الالباب لما مضی الفی مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف و هو الاشرف
نفسا و لقبا و الاورع سجاحة و سخاوة و شجاعة و ادبا فتی لا تجد الا ازاد الامن اتقی ولا
الکنز الا من فتی و سبوقا چون صاحب دولت و بخت بر سریر سلطنت ممکن شد و در تصدی
اعتناق ایالت و امارت رای و روت آثاری نمود که ما زال تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم که
اوایل تقلد سلطنت همت عالی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرانسه فرنک مصروف داشت
و در کم از دو ماه مستخلص کردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة و لهم
سوء الدار و اساس آن قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار هر شهری بزرگ بنا کرد
و آنرا طرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز انجا شاید حصن حرم و مصر ادام
دارد در باغ هزار گل بروید لیکن از شوره اگر گلی بر اید عجبست چون بمفاتیح توفیق
در این فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه ابن سعادت را با خلاص عزم استخلاص عکه مصمم و ان معقل

رفیع

رفیع و موئل منیع و قلعه عذرا و محصنه از صخره صماء بناده از دو قرن هزار کفره در آنجا مجتمع
و ان سالهای دراز یار مستودع خزاین عالم و از مکامن [illegible] و مستبرج لیالی مسلم و طران مبالغات
سکان بدین معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف و هو کلیل رسا اصله
تحت الثری و سما به الی النجم فرع لا ینال طویل بنها اساس آن در قرار بحر و پایان را سمت بنهم
دیگر بر کنار ساحل راسخ و در پیش آن خندق عمیق که عابر وهم در عبور آن غایص شدی بر بلاد
و باروت محصن متحیر برافراشته و دروازه را دری از شبابک آهن فرو گذاشته سه هزار مرد جنگ
بر سوال قفس طیور رجز التخیل بر می کشیدند ملک اشرف لشکری مرتب گردانید که افواج آن امواج
بحار پیش گرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا از الجمله
سیزده هزار ممالیک خاص بود ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان سهام فلک چون سهیل لرزان
بود و از کر و سنان ایشان شهاب بر خود گداران و هفتصد مخول حول اعراف اعراب پولادسم
براق نژاد که در تواتب با برق و باد مسارعت میجستند و در صحاف سمتکوه گردن فرازی میکرد
از یمین و یسار روان چون نزدیک عکه رسیدند املاعین ملاعین الزمان سواد هم
و حزن اکباد الجبال لعنادهم با شحوب فرعون و ثروت قارون سلط الله علیهم عاد و صاعقه
ثمود و خسفه قارون و هلکه نمرود از روی استظهار و اعتداد استهانت و مراد بان را مسدود
فادورات و قذف ساختند و تحصن حصین که یجاری السد الاسکندر رسوخا و ثبوتا و
تنحتون الجبال بیوتا صفت داشت بنا نهید و برفع درجات آن تلبق و نصب عماد مجانیق و در تسویر [illegible]
و بلادات و چرخ دیو بر تاب و قذف قوا بر نفط و آتش بر تاب بتجب [illegible] شدند و در [illegible]
محاربت ان مدبر اسیری از مسلمانان که در حبس اهل [illegible] بودند بعوض [illegible] در منجنیق نهاده
بر تاب کردند هنوز در قضاء هوا بود که ابعاض او کالعهن المنفوش متلاشی گشت بعد از آن ملک
اشرف را از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت نایره حفاظ بباد عصبیت دین
افروخته شد و تو کدات ایمان بوثایق مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه را بباد فنا ندهد و آب
تیغ آتش فتنه را بنشاند دست از محاربت و پای از مشاهبرت باز ندارد پس حکم فرمود تا محاذات
چهار و استادان مرد و نقابان جلد جهد جهای آن قلعه نقب کنند تا وقتی که از ما وراء خندق لحیا

افتند بن برباد ور سند آنرا بعد از اخشاب و اطناب بر بند خند و بهنگام اشارت باتفاق تمامت را
نسان ندو کنکرهٔ نصرت دولت ایشانرا منجر تم نقابان ماء آسا در مسام زمین راه بر بریده از
اطراف دیکر مجوها رسانیدند تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مربع مستطیل وانچهار
طرف سلها بر کار کردند و در میان ان کردونها تعبیه رفت وظاهر آنرا در پوستهاء کاو کرفتند
تا از آسیب سنک و تیر مامون باشد و از لشکر تیر اندازان و نقاطرا کوبن کرده در آن ریختند
آنرا چون کشتیها بر خشک میراندند و جنک میکردند و ان ساختن این اسباب چون فراغ روی نمود
یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاوردند شمار رفت دو بیست هزار توبره حاصل شد
بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته کشت پس جسرها و دوابای از ابریل و غان
در اکندند بدین تدبیر باب بحر افتاد و راهی کشاده هویدا باشد و لشکر را عبور مسلم و مهیا
درمدت اقامت پنجاه دو روز ترتیب این طلسمات و ساختکی این حیلها در تفسیح مضایق و
تفتیح معالق و هدم و ثلم و سدم خنادق دست داد و تا انجال نقابان نیز از نقب فارغ شدند
شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود بر عارض ایام زلف عنبر فام آتش در ان چوبها
زدند که دعایم و قوایم بارو بود لا محاله بیک ساعت ابراج مشید و جبال موطدهٔ ایشان .
شعر: شد جملة ان عالیها سافلها . بل الجبال الشم طول نزالها . تلقی الینا اهلها
و زلزلوا کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و خوف و فزع و ذل و جزع
غالب کشت و امن و خوش دلی غایب . فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین
لشکر مظفر از هر طرف قوت کردند و عنان ریزه در آمدند و آتش بلا بر ان بیچارکان ریخت
و زنکیان سفاین بیشمار در بر روی آب جهت چنان روزی معد داشته بودند چنانکه توانستند
و هرکرا اجل تاخیری بود عنان سارهت فرا آب دادند . فلما احسوا باسنا اذا هم
منها یرکضون . زیاده از سی هزار کافر اسیر کردند و قتل مفرط بتقدیم رسانیدند . عرفتک
صناد الاسود و لم اکن عرفتک صناد الاسود من الحمامة . چندان خزاین و جواهر و امتعه
و نفایس یافتند که ضبط ان از شمار محاسبهم خارج افتاد و از جمله مواهب بیمال بود تا وبیب
دو هزار و صلها تا ذکر نه هزار مغنی مضبوط داشته بودند در دی آهنین بر ان مجلس کرده حافظا و

حارس انکلیه را بخدمت سلطان تحفه می اورد اورا با زن و فرزند و خواسته و متعلقان از زهر
و سبی و اسر و نفی آزاد میفرماید و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا محجور و مهجور بل زنده در کور
بودند خلاص و راحت بل نشاء ثانیه یافتند با کواکب که بعد از اختطاط رسیده بود چون
بمنزلهٔ کهولت پیوسته و کهول حد مرتبهٔ شیخوخت بار عمر فرو کرفته باری چنان ملکی که مراکب و کواکب
سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود خبا لتملک ان بر سطح فسحه هیچ پادشاه کامکار نکشت
مسخر و میسر کشت و بشارت من بعد و فتح اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة و السلام اذکو ابن فتح
باد صبا و دبور باطراف عران و غزان جهان روان شد و ذلک فی شهور سنه و تسعین و ستمائة
و این قصیده را در شرح این فتحنامه از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مما صح
و کیفیت احتیال چنانچه از پیش تفصیل ان کفته شد الحمد لله الذی ذلت دولة
الصلیب و عز بالترک دین المصطفی العربی هذا الذی کانت الامال لو طلبت رویله
فی النوم لا استحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدمت قواعدها دهرا و شد علیها
کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر و البحر ما ینجی سوی العرب کانت
تخیلها اما النا و نری ان التفکر فیها اعجب العجب لما الحروب فکم قد انشات فتنا
شاب الولید بها هولا و لم تشب سوران بر و بحر حول ساحتها دارا دنا هما
نای من العطب خرقاء اشیع سور بها واحصنه غلب الکماة و افواه علی النوب مصفح بصفا
حوله شرف من الرماح و ابراج من البلب کانما کل برج حوله فلک من المناجیق یرمی الارض
بالشهب فعاجلها جنود الله یقدمها غضبان لله لا للملک النشب لبت الی نزد الوجه
عن ام بیجون رب العلی سبحانه بابی کم رامها و رماها قبلها ملک جم الجیوش فلم
تظفر و لم یصب لم یلهه ملکه بل فی اوایله نال الذی لم ینله الناس فی الحقب لم یرض
همته الا التی بعدت للعجز منها ملوک العجم و العرب فاصبحت و هی الی البحرین مائلة ما بین
مضطرم نارا و مضطرب بجیش من الترک ترک الحرب عندهم عار هم و راحتهم ضرب من
الوصب خاضوا الیها الوری فاتجر ناشبة الامواج و اختلفا فی الحال و النصب و در
بهار سنه احدی و تسعین و ستمائة استخلاص قلعهٔ روم و استنزال قلعه نشینان آن بوم را

جامعا بين عز و نين دافا طفا جنى الجنتين دهند و ثانى ابن فتوح ساخته قلعه كه حراس آن زمرهٔ
ملك ميشوند و آسمانرا در محاذات آن هركز بر رفعت نمى ستودند و برين حال با كنكرهٔ قلعه
كردون ميكفت شعر عطست بانف شامخ وتناولت بيداى الثريا قاعدا غير قائم بعد از دو ماه
تاخير و مكث جهت تنجز آن سلطان كريم وتخر المرء فى كرم وخير ايشانرا در قبضهٔ خسار و
اسار كشيد والحقنا بالماضين منهم الباقين فجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها
وموعظة للمتقين ونسخهٔ ابن فتوح نامه كه ملك اشرف صلاح الدين خليل بشير صارم الدين
ازبك امير جيش نوشته بود در قلم آمد بسم الله الرحمن الرحيم اخوه خليل بن قلاون
يعلم مجلس الامير الاجل الاكبر الاعز الاخص الاوحد المرتضى المجتبى المختار صارم الدين مجد
الامراء مفخر الخواص عضد الملوك والسلاطين خصه الله بالبشرى التى اختال الاسلام
فى برودها وقابلتها الالسنة بشكرها والقلوب باخلاصها التى اختال الاسلام والجبال
بسجودها وذلك ان اتاح لنا قلعة الروم التى ما رفت اليها همم الملوك ولا طرقت نحو
حماها المسالك يحجبها من اشرف عليها راسخة فى التخوم ونجالها الناظر اليها شامخة
كالنجوم يكنفها نهران احدهما الفرات ويحاط بها سواران ادناها الجبال الراسيات
فحين اشرفت عليها مواكبنا المنصورة وجيوشنا المحبوة توطات هضابها وتذللت
صعابها وظهر لها من المنية ظفرها ونابها ولقد كان لهم فيمن مضى آية فلم يكونوا من
المبصرين وانذر طل بجانبها المنصورة قبل وبلها فساء مطر المنذرين وتخلى عنهم
من كان يغرهم من التتار ويغريهم وتبين لهم الهلاك بعينه اذ لا احد من المنية يجيرهم
واذ زين لهم الشيطان اعمالهم وسبح فى ميدان الضلال آمالهم فلما تراءت الفئتان
نكص على عقبيه وترك كلا منهم يعض من الندم يديه واصدرنا وقد اشرفت باعلامنا
المنصورة جوانبها وتحلى بالدين المحمدى مناكبها واصبحت باعزازها لممالكنا الروم معززة
واصبحت لقلاعنا المحروسة اختا بعد ما كانت لفرط المضرة ضرة فليأخذ حظه اعز الله
حظه من هذه البشرى التى هى هدى الماحل وانس المقيم وزاد الراحل وليجل ابتدائه سعد
للمبرة عليها بعدها من ابناء الفتوح وليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر دعوة

نوح

نوح وكان الفتح المبارك يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخر سنه احدى وتسعين
وستمائه عنوة بالسيف والله اعلم چون عرصات آن ديار از لوث شرك آن كفره وعنادات
صوامع ايمان وعبادات كشت وانبعاث شهور بر جرايد شهامت او مسطور كشت و آينده كار
نام نيكو وآثار سعى مشكور او معلوم و مذكور وكان ذلك فى الكتاب مسطورا نوايب شرو
ضوارب عند زد كه حركت آمد تعدد روزكار عادت خود در هدم اساس دولت و نكد بر كاس امنيت
وخلع اثواب سلامت وسد ابواب استقامت بنمود نايب وشير ومشار اليه در نقد انفاق
وتفنن عهد بود ملك اشرف او را هم مستجوانند ولكن عم التقريبية بيوم انكه ملك اشرف
او را قصدى خواهد اند بيشيد بلوازده مير مقدم ايشان لاچين بيك كه بفرط شهامت و كفايت
از اكفا مستثنى بود و قرا سنقور و آق سنقور مواضعه كرد و ولى نعمت را كه يوسف مصر مكارم
بود با عز بمعارضه و معاوضه در بل بحطام زود نظام دنيا وى بفروخت در بعضى اوقات كه ملك اشرف
دو سه غلامان كه بشكار مرغان رفته بود از انها د كرفته بسرا و دانند با طعام اشكره مشغول داشت
چون ايشانرا بنده و سرافكنده فرمانى پنداشت مصون نصون و تخيل بخيل از ايشان كجا در حساب
بود ببدرح مبادرت نمود و تيغ رانده سه انكشت قلم كه رملك را قلم كرد و خود را در عقد شهور
كالنار على علم لاچين ناتمام كار او را با تمام رسانيد ولاذ العهد اللهم افتنى وآسرنا لمن
كان اردى القوم او كان اشرفا ومدت ملك او هزار روز بيت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس
كه يكى بصد غزان نكند باكسى وفا مركز والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم وانفقوا مما رزقناهم
سرا وعلانية ويدرؤن بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبى الدار چون ندرو ناسپاس كار
دوح اشرف بضراب با مضراب لاچين ومخلب قهر وغدر امرا صيد شد بيداره برادرش ملك ناصر
الدين محمد را بر سرير ملك نشاندند و خود سر در سر براه در شد دو كار ملك و لشكر چون يكسال برين حال
بكذشت كبونقا و غلامان ملك اشرف از لاچين در مواضعه سخن چين شدند بعد از انكه بيدى
عقد او را خفا در نشت وانكار حرمت وازالت حشمت واد الت حق نعمت روا داشت و در زمره الذين
ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون فى الارض
اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار منخرط كشت اكنون تماشاى نيابت و امارت وغرور استقلال

اورا از ترجیح بلا مرجح است لاجین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت
سپاه و زدمهٔ مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا بیدهره را در رجوف زمین متزلزل بلاد آن مهیا
ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجین نایب
لشکر و مقدم بر سر و صبر صفد گشت و چنین گویند که کتبوقا کودکی بود که در عهد سلطنت ملک
ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و ثمن را بعهد مظالوفت
براعدا اورا کتبوقا خواندند و در عهد کتبوقا در سنه خمس و تسعین و ستمائة جزر و بر زیادت نیل بغایت
رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نمیدادند و در اوایل بلیات اردب
که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود در جهان چون وفا
نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر جریدهٔ مصری از قحط حیات را وداع گفت
سپری شدند و سوفی را در نواحی و اصقاع بر مثال جیف و ضباع در اغوار و کوشها بر یکدیگر می انداخت
و چون زراعت و حراثت مصر از آب ایام نیل نخاد است نه بر رشحهٔ امطار ابر مدار چه بعید المدة و الجزر نمی
می باشد و بی معونت سیقی و من یسعی با لاکثد و بیلوغ رسد لاجرم اتفاق احمال و نحل احمال اصناف نخط
انجاذ باده زدست سیدهد و هنگام استماع این روایت درکش جیح شیراز بر مصر از املاء خواطر زبان
خامه گذشت شعر ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا کم من النیل شیراز
سقیا لها اذ جادها مطر یقول عن کل نیل انت مغنی لی بعد از دو سال که مدت نظام اطفال
باشد امراء و لشکریان عروس مصر را هرچند نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد مزاوجت بستند و رفت
الیه مقبلة الملک و اجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع و الطاعة و صرفوا الیه طارف
جهد للفلک و الطائر لاجین چون مشغله ست کتبوقا پای بند بود و ملک در دست ایشم کشاده
از دست تو بیش دست نشین گشته و کبرای چنین عهدی شده و از فضل او چون شهباز در زیر کلاه دیده
بر دوخت و بواسطه شوائع حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشت و راه داد تا بکوه کنه بد شور رفت
و از آنجا بقلعه صلخد از بلاد حوران بنا هید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند و لاجین چون از
شواغل ساحت اندرون پاک کرد و از تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور مملکت پرداخت و حقیقت صرامت
موفور و شوکت و باس تمام داشت چون از تاسیس ضوابط مملکت داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست

تا بیس با استقامت کرده مضاف مملکت مصر گرداند و اطراف را از طغاة بیباک ارمن پاک لشکری
آراسته را سو نهاد انصوب گرداند و بنفس خود که شهری بود در کده غایت نهضت خویش با از ابل شمشیری
در مواجهٔ خصم بگوهر ذاتی ما زان علاثلة ادرا عنه و کوشش لحوت عداه و النجیع شمول لجسم
نمود و چون از طرفین بکاوحت و مکاوحت بعقاب کشید و لمنطق الابطال الا بفعلها
فالسنها الجم و افعالها عرب معتاد بهمه از اطراف شهر با قلاع هفتگانه تل حمدون سرهند کا حمص
مرعش شغلان نفیر وانادر که هر یک حصن ماحی و معقل ابی مشتمل بر اعمال و شحون بمال و رجال
بود مسخر گردانیدند و از ایلغوز نماک کوفتند چون پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات
لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشت چنانچه در
موضع خود شرح داده اید پادشاه ارمن تا کودتام اخلاص مخصوص نمود و تمامت انتزاع کرده بود
قلعهٔ شغلان که در قبضه تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه باخود کشید که باز دوس اجناد
و وجوه افراد بیشانی سپهداران را خود پیش او دو نند و اتفاق کرده در طلب ثار بکوشند
ایام تحاسیا فتنکه و زمان فرصت کوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال بهلوی استراحت
بر دیبین نمودند تا بدستان لاجین را از میان تخته مملکت در شبکه هلاکت آوردند
اول متون و هکذا فلک انکه کاو برد اخو نجح ادنوی اول فتون خوش اذل بعقوانه بر باشد
به پیش مرغ چون نصیبه شد بقهر کرند نخوش بانحان ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ست
مائة از کرد ستعج گردانیدند و خاص ایام انتخاب سلطنت را شما بعا کر ثبت و این اطوار
و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود اگر چار سال است اگر چل
هزار نماند کبوح جهانی پایدار در برج سرطان و تتابع اقترانات سبعات
مبدع هذه الافلاک المتشبهة بمبادیها بالحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام الدوریة المسعدة
للحرکة الدوریة و الانارة المصونة هیولاتها عن الخرق و الالتیام الواهبة اجزائها فی سوق جلاذل
بادیه تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة و النحوسة لعالم الکون و الفساد
موثرات وفقا المناجات و الاتصالات عند مدارج الابراج الخصائص مؤثرات نور الشمس قبه ط
نظام الکل علة لکون الجدیدین و تتابع الفصول و منها یصل کمال المواليد الثلاث الحیوان الحصول

تكسر الكواكب ملابس البهاء والانوار هي بينهما كالمتلبث ذي الانقياد والمشتري في مملكتهما
قاضي محكمة الشرع الامر للانصل والقرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمريخ مقوي
راسها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والاعجاب والزهرة تحت منظرها مؤلفة الالحان
منادمة الغيلان والعطارد القادر كاتبة الديوان ومنشي الحكمة والبيان والكيوان المعمر
فهرمان العمارة ومرقة بان الضياع والقمر والى الاكوان صباغ الالوان فارس الميدان و
الصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله اصحابي كالنجوم بايهم
اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما ۝ متعلمان ساعات عرصه فلك وملاحان بحار علوم و
العلم حقيقت محاسبان تكعيب وتجذير وتحويل وضرب وتقسيم وكاتبان وسط وخاصه و بهت
وتقويم داتند كاعما انجابت سعد نحس نجوم شناسند كان بزيجات واوضاع ببهرا اندودى علوم
اعنى استادان حاذق ومنجمان فايق ودر دستور صنايع اذ متاخر حكماى واهل چنين
اورده اند كه قران نحسين را اثار نحوست باشد كان مقابله وتربيع تكيف چون ضعيف حال
باشد باد در برج منقلبه بادند بما انا اوتاد اربعه بنا براين مقدمات انددى حساب نجومي در
تاريخ روز سه شنبه چهاردهم شهر ماه رجب سنه ثمان وتسعين وثمانمائه مقارنه تا مريخ و زحل بود
امل كيفيت عمل قران وصورت زايچه ووضع افلاك برهان حسابي باد نمايم تا ارباب صفت
را حقيقت ان معلوم كردد انشاء الله وحده العزيز ادرنا قران طالع المريخ في يح رجب سنه ثمان
وتسعين وثمانمائه كان زحل في كونما والمريخ كوبت قمناه على بعد المريخ لانه اسرع حركة فحصل
ه ثاد نيقه ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذي هو دكح دعي مب وهو ساعة
القران حققناه في يح فخرج فه لب وهو الدائر منه الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا
جزء الشمس لانه النهاري وقومنا الشمس بلحظ القران فكان اج من امطالعها بعلك بلد الشيراز
زيادة على الدائر فبلغ صه كب وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران
برج السرطان يز لو ثم نقصناه من مطالع الطالع الذي هو صه كب فبقي دكب وهو مطالع
العاشر قوسناه بالكرة المستقيمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل عب ثم اخذنا مطالع الطالع
الذي هو صه كب نحذ نا نظيره فكان بب له واخذنا ما بين المطالعين فكان دزح قمناه

على بب

على بب هي اجزاء الثامنة المقرحة فخرج برج ضاعفناه فبلغ لدلب وهو الاجزاء المضاعفة التي
هي لدلب فبلغ فكط بو وهو مطالع وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ص لو فبقي كه كح وهي
تمام الاجزاء المضاعفة الثانية لدلب فبلغ فكط بو وهو مطالع الثاني فبلغ مند كو وهو مطالع
الثالث نقصنا تمام المضاعفة الذي هو كه كح من مطالع الثاني عشر فبقي بد كو وهو مطالع
الحادي عشر قوسناهن بخط الاستواء فخرج الثاني دد لا والثالث فخ د والثاني عشر ب لا
والحادي عشر ايج والبواقي كنظايرها والعلم عند الله تعالى سورة الزايجة مقوبات وهمانا
نحوست بر مقتضاى احكام والعلم عند الله از چند وجه
حاصل بود اول انكه هر دو ضعيف بودند مريخ در
هبوط بد رجة هبوط وزحل در وبال بد برج سرطان كه
منقلب است دوم با طالع عالم قران كردند سيم در
طالع سال قران بود وسرطان عاشر وسط السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود
كه هبوط مريخ ووبال زحل است بخلاف زحل درجه قمر پنجم در دور قران نهم وعطارد بهم
الرجعة بودند وبدين سبب دلالت عدم استقامت احوال ششم مريخ با خداوند خانه
ششم طالع مقارن كرده ومرض حصه عام نتيجه داد هفتم سهم الغيب در اخر سرطان بود
وجزم ونور دى باشد كه بجز المال باشد اقبال بافته موجب تغير عباد ونقصان
درها باشد هشتم سهم الغيب در ششم طالع قران بود وساقط از طالع وخداوند حد
چند وجه بد حال وخداوند وجه در زايل الوتد وحد خداوند مثلثه اول راجع وازان
مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسين اكبر وازان مثلثه سيم ضعيف الجرم حوران خلايق
دتابع بوابق وغلاها غلات وتوان ملات وصنوف محن وتكبات زمن ودوبا انسان
ودوبا حيوان روى نمود واكثر مصطلحات اين مناظره وانتشار لات مشهود بود بى كه
سهم السعدين را در برج ميزان باشند كه وتد تحت الارض است وسهم السعادة وسهم
الموت در حوت كه هم مثلثه است در تثليث طالع انتقال عالم ان بودى كه چها دانك
خلايق سيرى شدند ودان بن تفاصيل شرح بعض احوال معلوم ميتوان كرد در مبدء سال

مذکور سقا سماء اعراض و باض زایرش رشحات سحاب سخاوت نکرد و دهر از احمق که احیاء
موات و فقیر بود امانت اجابت اعلی افتاد   بی آب شد سحاب آذار   چون خنجر برق تیغ
کشاد   عود آب زیاده از عود اولی الالباب عام شد در جیحون و دجله و فرات و نیل نقصانی
مفرط معاینه دیدند و خلایق از صنوف محل و فرط قحط در مغاینه و در حالات پادشاه خصوص
اعمال فاده سر اب از دوری کار مزارعات برفت و خرمن امید ها بر باد امحال فنوات و
انعقاد علی شجر هاد نمود از شوی سنوی کسی حاصل ندید و صفت صیف را مهرکان سال
مسکنت جای نداد مردم در طلب نان رسیدند و خلایق تا معده خود هیچ از جوع کشتند
عوام گاه بگاه بخیر را گاه از غضبة المستعر هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت
ایشان در وحش اسعاد ملازه در دنیا یافت میشد تا مدت چهل روز جهان تا ایشان چون
منقار آ مغرب در جان نشیند کان بنهضت و جوز هم خود شد و ماه از آن بادکاری نماند هیچ
امر بدم و لود شوادع انواع موت که بهتر از انقطاع یا موت بود و یا موت جان مقابل پیش
کند را نبعد ممکن نشد و کان تا نوایان فی یوم ذی مسغبة از تو لحم تا نوا نان و بهتوا یان
مسغبه کشت اشباع مقصود نشد مکر در صورت فاتیهم من و سلوی نه بدینا الا در
ما نهند چون از اسباب و غلات انه طلب کشتند و مطرح صفت مقام در لیس ذا نوبی اندوه و کرب
گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و موت خرادت منتهج شد و بای عظیم متعقب این
بلای الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمه میان دو با محسوس است و اذا غلت الغلة و
غلت الغلة عمت الغمة و بتبعه الموت و الفوت برهان عقلی بر موکد انست چه غرآ
آنست که عوام موتی و ابدان بدان سقوط یافته اند چون در طرق معفونه کردد طوایف بدیگو
اغذیه غیر معتاد مزاج بل مغیر حال و منافی اعتدال علی الاخطر از اشتغال نمایند
تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده متولد بامراض مختلفه تولد کند و آب و هوا نیز از نقطه
بواسطه مجاورت عفونت و فساد مواد فاسده متعفن شود لیس در امزجه اصحا نیز تاثیری
بین ظاهر کردد چنانکه اندک شک در جانی باشد چون هوا بری کدان متکیف شود
آن را بهر مسافت تمام بقوت شامه که موضوع است در مقدمه دماغ رسد بی آنکه اجرام آن

بجرم

تحلیل پذیرد و لامحاله در بانی شیوع تابع میشود نعوذ بالله من فساد الزمان و در بانه صحت تا
الدهر و هو بانه مرض سرعیه که بعینها موت احمر بود از امتلاء و موی استبلا نهانت و اطبا الدین
معالجات ان عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند
و در اثناء این مدت تعجبان کل در وی بنفشه موی سرو نند لا لحد تحفاد مثل العراق تحل الاقامه
بیرون موت تا رسید چه جهره درد در نقاب خاک کشیدند و قامت را در مغفع لحد خوابانیدند
و بر باد سبزه خطشان ای لیر که دید باد آن باد خواندند   چون ابر بهاری بر مزار بکریم
و خاک تو تا بچه کدوکی باد بر ای   قال الله تعالی اولا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها
و قیل فی تفسیره انها موت الشبان و الصبیان   یا دهر ان للموت تدبیبنا و لا
شک ان الموت للناس مرجع   فلا العلم مناع و لا الجهد دافع   و لا المال یفدی به و لا المال
ینفع سواء علی جمع الانام مصابه   و لکن علی الشبان ذلک اوجع   و چند افراد کبار
علماء تا منداد بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلعم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه
من الناس لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا
بغیر علم فضلوا و اضلوا   و ما لا ینفع الاداب و العلم و الحجی   و صاحبها عند الکمال یموت
کما مات لقمان الحکیم و لبنه   و کلهم تحت التراب یموت   و در قضا عیب ابن خال جز وفات
مولانا اعظم علماء العالم فخر الملة و الدین احمد بن الجعفتان المشهور بالفضل و الجود و الاحسان
اسکنه الله بحبوحة الجنان اثر ازدید محرر این سطور این غریب نامه بجد مولانا
اعظم قضاة المسلمین رکن الملة و الحق و الدین دام و اشاع و ازقت دعوات بلبه و ظله
و جمع موالی در هم الله بالحسن قال اصدا ذکره موشح بغرر بدایع و ملح و نوادر ابهام اسما
و القاب ایشان کالورد الطری الجنی و الوشی البهی العبقری و هی هذه متسقة النظام کاللآلی
اعز الله انصار الموالی کما برتاده الورد للموالی   و بقی رکن دینهم رکینا   و مجدهم علی الایام
و الی   و ینعل له رفح به بحلنا علم الاوالی   و لبسطهم تا دیهم سراج بر یجلوا
لنا ظلم اللیالی   فمنهم یجود ثمر المعانی   و منهم یقتنو زهر المعالی   شموس شرقها آفاق فضل
بجود منهما من صوب قال   سقاهم فی صدا او و داد   ملث القطر ساکبة الغوالی عنا کامل

زمان کت ادجوا بهره الادب از ابدی الغزالی حضرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال
علی النصال الذاعی لدولم دعلتهم الراعی لانعام صنعتهم بیلغ عود بنده دعا آصفی
من الزلال الشمول صفقت برح الشمال و بعرض اخلاصا ابهی من ورد الخدود و نهشت با
لنحور و الذال ثم التزلزل و الانقطاع الی لا الا جبهتهم و ذا بعضهم لا ابسع للاقلام وصفهم
وصفه ولا للذوی الافهام وصفه والحال انه فی الجربع کونی اثرانهم و تجمیع ذکر اخلاقهم
کما اهتز من وجع المزاهر شاربٌ فی الجملة درین مدت بوالی النوائب فرج الی فرج و طح
الی جرح دست داد فی کل دار انتروز من و دهر برانی بو صر سراب و در هر کاشانه غمزانه مرد
هر جگری از لوعت مصیبت بنغی و منتخف هر نفسی نالهٔ ذود بغی متابعت جناز دمراسم خدمات
متروک شد و از عبادات مرضی حالت و سامت فرود و دو دان مهانه این بنده موهوم محموم
حنه کسیه از نضاب مصائب کز طعم طلعم و صلب داشت بخصیت کشت بهتر بعد من
الالام مجروح و طرف بالدماء مقروح و صبر قلیل و حزن طویل و عقل مطاش و نفس بدد
بدم که خاکش بینابم و محنت معطر باد و در افتش بغداد بل معقرت سور دوز پنجشنبه بیست
دوم محرم ذی حجه ثمان و تسعین و ثمانمائه این محنت سرای غنا پا بدار عیزل ابراد و الفراد
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد و کتابت را استظهار بوجود بی بدیل او
و الاب ربُ جسمانی و الربّ ابُ روحانی و ما الاب الا الاب ما عاش الابنه و
اب له طیب و الجموع اذا ابی بالزنجار و انکار بدبل بنرهیف تعبد از این دو بار کوه کشا
امود همکنان حضر از ذاکه کدام استطلاع تدبیر کنند و اکر اتفاق سفر پیش افتند موضع امداد
از محنت و طوفی و حضر نبو بانالم کیف انه ابن ذاره الی ما انتهی لعلم بعید له شغل
اضافت به خال الطالب له بدٍ اخره نفس انده متصل از نکار او دخاطر فالراد باب
دو بیت دو در مانده و خاک محنت برسر از دو بیجنه و در افتش حضرت افتاده و بیاد هوس کوه نجال
بیهوده از ابدده دبیع بجالاد نهتنا فنا و و بلاد و بمه و بجاو تنکنا و ثنی و بهلادن حو نابر
مبادید و امداد مکرر و خویش زاد میزاید ابا عز فضل الله کان موفقا علیک سواء فی
الجموع و الموت و بیدعوا لان الجزات فی الصدق و اتق بالسنة الاخلاص فی اوضع الصوت

علیک

علیک سلام الله با غایة المنی الی ان طوی الرحمن للدهر بالعوث و چنانچه بذکر و دول
فی کالحجارة مدة العمر لشیر خواهد بود ابن ابیات بر سنگ ثبتش نور الله قبره مفقود
کرد ابند اللهم اد نعتی فی عرف الجنان سرهرا و سرور دیار جمعها کما ربیانی صغیرا
چون بوقت انقطاع سنه تسع حبه دیت تحصیب و واجب بدل شده او بالانقطاع بدوقت
و جنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف تا سفسافی در فضای
عذاب و مراتق عقاب افتادند و در تمامت ولایات هر و ما با از تکثر صاحب بلوک خطاب
شعر ابد کاد غله در معرض انواع محنت و بلا بود نکد و ابلهان که از دیوان اعلا جهت هر کونه
مصالح و سماع احکام با عمال مبر قند اخر الحبات و علوفات و موظفات ایشان از خاصه دعا یا
واقع شد اولا توکران حکام که جهت کشف و بتش و تفتیش آن با بر غلات و کوثمال ارباب احتکار
رفتند و سوی تا منح منح نکات و حشرات طوایف بوده تک تاثیبا بر ای ایصال حکم تغییر نقود و
تعیین در تا ثاسلب اسماع مضمون حکم بر ابلغ که در تمامت دیهها و اعمال مواضع سلجد
حامات بنا کنند را بعا جهت استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا ذیل جهت چوب منصور و ابخود
سلاحی تمام بود در باب تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بر هر تن از مغول دیکر
طوایف هیچ از انواع اسلحه بالخود ندارند محترفه که عمله سلاح بود ندا از کتاب بار نمانده ند
پیش حکام استغاثه کردند و بین در دهها از فساد دزدان و قطاع الطریق جوا از محتاجان متعذر
شد و حکام با بطال ان حکم کردند تا بعد از آن صورت حال در وجه بغتد و در بیدیکی عرضه داشت
و همین تا بدید داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زبان بر کسی
رسید خامسا و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مشرفان بهر و لایت روان شدند تا از دعا یا
استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اکر تو فیری
بیرون در تحصیل آن توقف ننمایند و چون چشم شرار از این مخاطبات عفیف حال بودند بسبب
دیکر دعایا با ایشان زیاده از موجود مطرح خطا فی نه تا حکم فقیه عام باشد چنانکه در
مقدمه از دو ی احکام مجموعی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مقاتلت ترکمان و ذل و غارت
و افساد در بعضی نواحی که متر ابلاق و قشلاق ایشان بود جانب ذا ملتزم پا نده مو نمان ذو شده

بودند تا بر امرا حشم ابقا رفت هم محصلان اشرار و اد سلاح تحصیل این وجوه ماموربودند
با اضعاف مستخلص شد اقوام حشم ببازی عاجز و مضطر و الرحمة ازان ذمائید و تکلیفات
که بحکم یرلیغ پادشاه با الخطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر سیانندی و در اهنیه امکان
ابقا نبودی احوال رعایا بر وجهی اما ارباب بلوک را انواع انکاد و ارتجاد از همه جهات
در پی بود   لیس البلاء علی صنف واحد   کار ایشان چون حمی مطبقه و نایح مشکل مرضی
تام رجح البر بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبل خرج مفرطی با صنوف التزامات با امید
انکه غله را سعر ها مانند سال سابق باشد رضا دادند   بیوی سود سفر کرم لیس زیان
اورد   و چون امسال امثال باران و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شد در دار الملک خلد
اللهم بواسطه تخط دو با سپری شده بودند که و جلای وطن کرده حزو ادیب کنیم که در سال کذا
بمبلغ سی و بنادیافت عبث لتشیر بنا در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر تظلم
بفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب ظلم طلوق غم و حل زنح احساس بمی افتاد در مقام ضرب
و تهدید بر اصول از غایت حیرت که خلاص نخواهی زخم محصلان همه انکه   من جلم جرم
الطراجیم   اسبم منه دیم من الیم   و درو ابد الحواجات محصلان از مهلتانه و خدمات و علوفات
که ایشان از داد هیچ شماری نبود و نایبد دیگر مقدمات میشد در مصالحت ظرفا امده است که
در دوره ذکر فته میبردند تا صلب کنند بجای او راکفت اقدام بر کاری که موجب چنین قابله بود
چرا کردی کفت ای بلیم سعد ذرده از کما قل در خاطر بود که در عالم ادیزم بها بستن پای بکریزیم
دیگر فتن و او تحفه در هیچ حسابی نبود در حق این طایفه کفته ام   تبارک الله ازین خاجگان
بحاصل که کشته اند بنا که ملوک اهل بلوک   همه شیخ شدگان در ازل همه منحوس همه
فلک زدگان تا ابد همه مفلوک   نه از اذات هنرشان بجز دوات قلم   نه در طریق کرمشان بهیچ
کونه سلوک   نه هیچ پادشاه صاحب معجوب   نه هیچ منرفی تو اسدنمالنا از ملوک
همچو حیله دفاتر بخل حت شان   مثل زنند ازل و ازحیده ذلک   کرا ادا طلا جهره
شان زمعرض دیب   بوجه طلعتشان سیم غم شده مسکوک   جرا ثان خاطل دراد بند مردم
که غشر مطلبند از نکذی صعلوک   یکی شده بغاد خزان ذهبین بیمای   یکی ذکون تخوی جل

عصمتش مهتوک   چو صبر تبسیط اصل جود واسلم   یکی جو شعر نجر بیت عدل او منهوک
کجا که رای کنند ازد عیتوی مهمل   کجا که دعوی بند ابند لایبی متروک   شده با سم یکی رسم خود لکی
مطموس   شده بجود یکی راه طیبی مسلوک   و ما هجرتک فالهجر منکم مدح کنون نعالک فی
الزمان بجیوک   استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام   و اینجا از صدور دولتهای
عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نوایب و صدد
صنوف بلایات امده بنحو جمعی کان بشیراز در بندگی دیوان حضرت لشرف عرض رسانیدند
تو حیله کا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معاملی سبع و ثمانین و تسعین
در بین هشتاد و سه تومان مال الجواب کفته انخراج مال مقاطعه در ولایت اینجو بیست
و دو تومان باسم توفیر بر کار خزانه بشانیم و در سنه اثنین و ثمانین خواجه ملک شمس الدین
متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه ارغون خان و استیلاء جلوس کیخاتو مال فرزاد بکا
بخزانه نادو سابینه و دفع محاسبات بیش نکرده و باز در سنه ست و تسعین جرای مبادی جلوس
پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشر حکومت بوده از دعفی که
داده هفده تومان نقد او نشانه ازانش مواجهه کرده در وجه خزانه پیش بتحصیل رسانید بعد ازین
تفصیل یرلیغ نفاذ یافته تا بشیراز امدند و در عقب بحکم التون جلکا سعد الدین حبش کرجی
عرض حادباد وانب برای تمشیت این مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بلوکات و
توفیرات نو و کهنه رسید   ببابها که درین واقعه توجهی یافتی   هر کس که در بین معاملات
مذکور بر جریده و دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عمالت و نوعی از کتابت
بیدان تخلی را استحضار و عمل بمصادره مالی و عرض و حشت لیلة القبر و وحشت یوم الحشر معاینه
می یافت و چون دعوی توفیر عین تقصیر بود و اسرار او عوارضات را به تکلیفات بقایا
الزام مقبول توفیرات میرفت الغصه   در عهد تو چون زده هاشد دل خوش   و ز
خوشدلی جدا شد دل خوش   رای که جرا نشان نمیابم ازان   بمزرع وفا و کجا شد دل خوش
و در بین میانه ملک جلال الدین کردستانی ازحکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک
و اعمال و تعیین خراج و استرداد مواضع دیوانی که در تصرف هر کس بود در مساحت مواضع ولایت اینجو

واز باب وثاقت واستكشاف آب وزمين وكيفيت تصرف وانتقالات جند سالها وتفحص
كميت محصول واز تفاع شروع نمود واستطلاب وثايق ودفاتر وتحصيل اغراض خود بي
قبالات پيش كرفتند وبافراد ولايات جمع ابوه انعزبا كه غايت صورت ومعنى واشند
بيفرستادند ومجانا بيحابا املاك مسلمانان را براى تحصيل مطالع مشوب وملوث
ميكردانيدند وباجناس ارتفاعات معتمدان ميكماشت برين نسق در مدت دو سال
از نهايت ودعايات شهر وولايت را خارج از حكم يرليغ سلطان وفارغ از تيغ نقمت سبحان
الله ندانند در يلغ نيم از شرم يزدان ندانند دست غم از دو بس غازان زياده از ضد
نومان اخراجات انداختند بعلت وضع قانون رسم قانون رفع كرد وكالفون تحت
دردلها از بان زده باشا عبشان شناعت بهنديد واندازان طايفه از حكم يرليغ
نفاذ يافت وبر تعطيل مهمات وتكثير اخراجات وخطا تحكمات باز خواستها رفت باري
از مزاولت اعمال ندامت وا زاستهلاك ملاكرا اسامت فرمود ودر نبوت كه داد سخن
بمعنى رسيد مردم چون نهمن فرم درگشتند بلا افنا دابن رسالت حسب الحال انجرت
بكي از مخادم فرستاد كتبت وانلاذي من الشوق نحرق فاني من اخلاص وذلك نحت في
سلام كنسيم دار السلام ارج رياه يقبل ما الجبوع تراب الحضرة ثناه وينبكي صفاء
الهوا نار الغيرة من جنباه مجل لطافته صدغ البنفسج على خد الورد الطري وينافي
النرجس الشهلا في الروض العبقري بهتز اسيل الحود على الخدود ويحل با نفاس التحر عقد
التحر من المسحود بعطر بفوايح الشمايل ارجاء الخافقين ويجيا نامل الانس خو الجنتين
شميم روح را مبعرنمائي نسيم وزلطافت سحر كاهي مثال خلق ياران مشكبار شمي
چو زلف دلبران عنبر نثاري على الحضرة العليا ومنبع العلى ومجمع الوفا ومرجع الفضل
وبيع الندى هذا الربيع وعبته واوفى مواهب الربيع ابو الفضل اعنى الحضرة البهية المخدوم
الفائز بالنفس القدسية الحائز للكمالات الانسية الذي ... بالبرهى نال العلم بنته
تقاصر عن ادراكه كل طالب كلامه ينكر القلوب كالخمر القطر بلي ويروح الارواح كالفضل
الوبلي ويسلب الشئوب كالسحر البابلي ويطرب الاسماع كالحن البلبلي وابطات الفاتحه

ارق

ارق واروق من رقة فاث الرحيق واذكى واطيب من المسك الفتيق والعنبر السحيق بدايع
منثوراته كالفرج بعد الشدة وروايع منظوماته كما ينتظم من نثر اللالي شدة حتى يبلغ
اشده واما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كنيل الاماني بكونكي بلبك
الفضل والافضال ودرياچي الحسن والدلال مع الغبان تعنق وكالحان تغنج لشربتا
حبا وابرد ونشر محيا استغاذ ايه مثل النسيم نادج وكالصباح تبلج خط مشكين ولفظ دلكين
او چون شب قدر با نوار صباح ابستن ولطائف عزايم تفنيثات چنانكه بر برك سمن
دسته از كل بستن لا بل هي احسن والطف وللقلوب تجذب لفن حبل الصادين في المجرشادتين
وابن العميد في مجاراته عميدا بن الحميد في الكتابة عن حميد والصبوة التلعب بصبو والمبكا
عند عبده بلغه الله تعالى اعلى درجات الكمال مصونا عن عين الكمال وادام له مواهب العزه
الجلال واما الشوق الى شرف المثول ومقر القبول في ذلك الجناب تجاوز عن حد الحصر والحساب
شابدان حضرت خلد ابنم چون غنچه باد صبح چون تشنه باب ولكن الحوادث جمة والشواغل
للقلب عمه ومشاهدة الحال تنبئ بالاهوال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن انباء الحكاية التالي
ومشاهدة هذه العلل الذي كان شامة شامتة على صفحات الحال فاركه لحقق الحال العيش وغير البال
وابته لتفريق الشمل واضاعة المال وواسطة لا عراء الظلمة يجازيهم الله بالنكال لا يخفى على راي الموفق
ولا كفران لله تعالى وما استوى شرف الاعلى بخلف ولا صفا الاعلى ذهب لهب وقد اذى فما
الرسوم مقصدا تلك لالالالاو بعد خراب البصرة وخراب القرع من وجه الاستقراض الذي هو مقراض
الاعراض ووضع الاخراجات المرتبة على خسة الالاف ومفارقة الاوطان والالاف ومعاينة الاكف
والخلاف واختلال الامور من كل وجه وجهة وبضيقة الضياع بخالطات عنبر ستوجهة درجنين وفي
كرد وحدث الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض من هبوب النسيم ناوج والعندليب في الشوق
تغنى والنرجس في الصبح تغنج ونهتز الاغصان كما من قد الحبيب مصعق المياه مسرة كالعاشق اذا
غاب عن مشفقه الرقيب الحضرة في الخضرة تترع والنضرة في النظرة تربع والورق في الضواحي ذوات
الحان وتجاع والبلبلة والبلبل تجزيع وتجاع والبنفسج فالتف الساق بالساق والورد مؤاجهة
للورد كالقمرات من وجه النفاق والاحمران كثعر والغوالي من حسن الالتاق والاتحاد مع اثر انجعاق في

ومع ... [illegible] ... الفقال [illegible]

الائتلاف والائتناف والاستئناس للقلب المهموم والكاس كاسف ثوب الزلة للغموم والاحزان ادعى
ان يذهب من حمرة الخجالة والوجه بكارا ان ينجلي من نضرة الخجالة والزلاجي في الجام كانهما نار تخامده ارسل
هذا المعاني الذكية ان خطرت في الخواطر الجامدة والانوار شرقت اذان الغصن وفي الزهار من صنوف
الوان الحسن حطبا الالباب بلوا على حوضها فنظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد
موتها وقلبي بترشح المديح مشغول وروح القدس يستفتح وبلبل والطبع يتشوق بهلي والغنا
تنشاد تقول خال چمن منابت كافور وعنبر است برلعل ذا لدمكو لولو تر است آن اسيتين
نثار صبا در سينه دم چون جيب غنچه دلمن كيبو معطر است كافور صبح مشك شب سنفكنا
باد خورشيد بين كه بر صفت هاون تر است شاطه نفس كل شده كل نوعروس باغ مرئي
تشيد خوانش بلبل نوا كرات در انتظار جلوه كل آن نسيم صبح بر دست سلطنان نماء الاله
ساغر است بنكه بنفشه دار سر بر زانوي تفكر و دادي ولاله مثال بادلي سوخته بر ذوق خمر
اشك حسرت بار باده نباتي چون سوسن صموت كالحوت وبادجوه صاحب نظري چون نرگس در
باز بچه تعذكار منحير ومبهوت هر چند سرو كه آزاده فطرت خاك شاك دار باد بيماي و بندي
هر حسرت كرچه صراحي حوصب پاك اندرون افتاده چون ساغر هر دم سفيه دست هر ناكسي
نجاد عوايي ندادرد چون دو ساغر ديده ونيزا دغنونبي مي شنود الا ناله زار از ملجوشيده در ذي
كنبد نيلوفري بادكل غرا مانا خادمي پسندد و در عوض شراب معصفري در سر خمار دكاه بيكي تبا
بقاء غنچه كرداد تنكيل وكاه لاله صورت بيشه تام و ننك دده بو سنك وكل غرق بان كش بند
شكل صنوبري ملك ابناد سر هم بر هم ساخته در دجله خوشيهاي چهانم بيتو جزلب روان
نشايد انداديدم ومع هذا عندليب در باغ ملامت وبلبل افغان ثنا ثابت وعنقا فان القناعة
وباذني مطار الكلامة كالعصفور تيوكر في بيت عنه كالخفافيش لا يرى في النهار وجه الخير
بودم كه بدن شم مرا باختند بالجمله كه بر دردم ساختند في غلط دانه اشكم كه
مرا ازديده دوست دشمن انداختند ولا عزو نعد بخوف عند العقل السليم قول الحكيم انما
يستطيع على الديوان وصحبة اربابه رجلان اما رجل يبال حاجته بجهوده ويبلغ بمصانعته واما
رجل مهين منقل لا يحسد احد وليكن جه چاره نبينم مرا بجهين في شرم كاجا دبودهي قادر

پایه خود

پاي خود برادج كردون سودهي هم در ابهيق خاقاني داشت امروز شوخ چشمان اسوده خاطراند
من شوخ بينم اي كاج هستمي هر صاحب ذيل روزي صاحب حبل و دو ديري شده هر بيهد و
صدي وهر بينظري ناظري وهر بينهي ديواني منشي بوابي وهر بي نسل الكلامي هر جلبي
جلبي وهر ناشناسي باسان واسابق وهر بي مردودي مودودي وهر بيعماري معرفي وهر بيعفوا لي
ناطي وهر مسعولي نابلي عجبت لله في نصرته وكل احوال دهر ناعجب چاندالدهر كل بي
ادب كاتمانك امه الادب هذا زمان يتوان الظلامة فيها انتظار ودلايل العدوان
فيها انتظام بساط العدل مطوية حواشيه وبساط الفضل داهنة غواشيه الامن والمطا
دمر عنقا مغربي والسلامة حجبها اخذ بال صلاحل الشمس مغرب وقد سلف في هذه
الايام بعض اهل الفضل صلاحهن وخلان الصفا وهو واسطة عقد الود باتي بحق يتعلق
من الاشغال وحبس اوغال فقلت لما تنكس اعلام الاقلام وانهدم ابوان الديوان وطوى
كتاب الكتاب وحزب اعمال العمال وضاق مال الامال وانقشع سحاب النحاب الحساب تا
والجهالة العزل ومشرف لاسباب الخاصة في الحقد والهزل ناظر في امور البطالة ومستوفي
ديوان النظم والنثر بلا كتابة ومستحفظ مساوي الكتبة والعمالة وشحنة احداث الدهر ومن
لم يهد ربي فالعامل العالة فقال حسبك لك طنطنة السلطنة ومنقبة المرتبة هيبت لشغل
لانجات اعتزاله واوثبت بملك لا يحوي نواله با عشير بضدير ابن مطول وشرح ابن مفصل
والاشارة كافية نفثة المصدور بيت در مرض لولع اشتياق وموجب حرمان ارجاذ بت
شريف سلك سنده نطاق وثانيا امتحان طبع سلول وخاطر هنر فضول كردن تا در بن ملمع حسن
خضيع وطرز مستبدع چكونه عجمي تو نماد ان شرين حركات ادنيعا نكه شاهد ان فادجوان
خوجمال دبكراست چشم جان از لطف اينان ودنجالي ديكر است بر جملة افصح اللغات بصوده
من الاعاجم في دعى الاعادب عرصه سكند دعر حي لبنيان وفي البلاد حسن بهن محبوب دادد
ابت ودانب در ي دقيقة شب اعزو زبر كرده ن سپند ده وهيچ نحلبند نحن سرو ديان ذا دد چمن
جمع نكرده وخرامي باد به و بو كل غادبه دابر سر ملت شاخ نظر اذ بدها بن خود دعو نيوانست شاعرانه
دماني متكلفانه اما اكر دادن مو بعين مناسي نكري اذا النت بحاسنها الحاسن العجز نها لدوليت

صد بغداد تازه برومند باد بدین صفت خادم بی غم کش و غمخواره و از مقام انس و راحت چون
از وطن مألوف دور و آواره بودند و ظرائف کتابها و آفات و مخافات سنه تسع و اربعین
زدند و افسانها پرداخت و کان الصدیق یزید الصدیق لیثرب القیان و عرف
القیان فزاد الصدیق یزید الصدیق لیسر الهموم و شکوی الزمان و در وطن ناکامی بر
آمد و کم کرب تولی اذا تولی و کم خطب تجلی حین جلی روزی را شبی بل شبوع
می پیوستند و منزل مصور را تمام جهات معقود می نهاد اما بندگان جهت عروس تزییل و
بیرایندگان سرو چمن تا سبیل سقی الله تربتهم آورده‌اند که چون ذم مشافهان سهیل بن
بنوت را با جمع صحابی بعلت ثلث خاصیت تغیر و توبیخ کرده‌اند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه
نزول کرده و کلد سنه بشارت ان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا در آستین ریحان بستان
عصمت علی و صد روایح العطایا بغداد و تکرار یسر کل و سبیل استیناف استخلاف عسرایان
مع العسر لن یسر لطی ناطقه ثبوت بگفت و الذی نفسی بیده لو کان العسر فی جحر لطلبته
الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکش بحکم محکم آیات هدی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا
من خلفه تنزیل من حکیم صفت خاصه او شده صعوبت و اندوه که بابنای آدم رسد باید که
باصطفا ان خفایای الطاف الهی را توقع کند و از ثمره صبر و هو حبس النفس عن جنب المشتهی و ضبط
القوی الغضبیة عن شدة الثائر بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا و هو سلامة النفس
للقدر و القضا بحیث لم یتألم منهما بل یبتهج بهما ترقی نماید تا ناگاه چنانکه گل اتحاد و شقایق
از سنگ و نوخار از نیش پدید آید از میان بلیات حصول مقاصد چهره کشاید ان الامور اذا
التوت و انعقدت نزل القضا من السما فحلها و الله معتقد لحلها و دافع کل شر و الامر کله
بیده و التوثق منه و التوکل علیه بصوب شهر ادخاه الله من نظرات الآفات و حدوث الحادثات چون
مدتی بود تا غنلغواجه پسر و ابیغ توقمان لشکر قوم هم الالقاب فوق سهمها و جلودهم تغوق من
اللامات قوم اذا استلئموا الحروب دفاعهم و ثباتهم بذوب علی الوثبات حواله در دو خانه ادغش توا
انتوابع و لایات مرتبین معسکر خود ساخته بود و در ایت استبداد چون کردن استعلا انجا افزا خمه
و دلایات مرتبین و بلخ با مضافات آن و شبرغان دجوز عانات و بدخشان و کشم و طالقان قدر

وددی

وددی مکن دبیره دکوه و علی آباد و ملکا باد و مرغاب الولحوقان از اندخوی و فاریاب و ظالقان
و مروجوق و پنج ده در تصرف تغلب درآورده و مهمات خود در نهایت عرصه بجا دنه و هدف تناصل
امانده گاه لشکر پادشاه اسلام و الخاضع و گاه از روی اضطرار از ایشان استلیع و مطاوع بوده
لشکرها باطراف سند و هند و دیگر جوانب منفرهستان دو غارت و کوک تسمیه کرد نا در بن تره بیکی
که کتابت دار سیدی بتمام نموده تنگی تمام کرده و غنایم فراوان یافت چنانکه از محصول
خزاین هند معمور شد و جواهر و جانا در بنفایس اقمشه بهره پرداخت و نظر به الحوان شباب ملوک و صناع
مغرور ساخت نه طلب بی اندازه لا جرم طوفت در غدر و مکنت دم غبت بلغتند و هیچ طرف را
را اهمیت نمیداد از علاج ایشان در نحو کشیدنیا ملک در دا دعی از بهر دفع مواد فساد خود مدیدند در
شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه که رایت نصرت پادشاه اسلام لشرف بالنصر
دوا لیتها و لا یبقی بنود الفتح جاهد قلوب الاعدا و فی ذیولها استغنا فتح ممالک شام را نهضت
فرموده بود سخن فرهود سمات چه پیشه نهضت کرده از نظرتهم شغال اندرا بید پیشه در لیو
موافق حال آمده نکته بان لشکر پادشاه در حکم امرا با ماجی کوه کان و نوابای بوغا و بود نعو
دو بیقا و لنکو بهادر دو سجا و تا پنای کرده بجمال الی قادش قصدها دجون سرحد جلبیر ستان
با عنان و حوزه فادس کرده آن بوده اهالی ان بیلاد می تعوبت بعض عصیان محمود شاه اقامت
بکبال الد لشکرا بخان ابی منزعج و خانه بر انداز شدند و ساحمان ان راحت دور کاینده و حوالی
صلاح رعیت و فلاح و الی خالی کشتنان لشکر تیز مفاخفه بی اندیشه و باک درامدند
منقاد ایلخانا معقد دو ده هزار سوار و در تنک پیش ما نحرفت دیم بیزاده او غایبان و
جرماد سپید ندکه مقدم ایشان بهود بوغا بود والمشرفیة فی العجاج لوامع و الاعوجیة
فی الصفوف صفون کار پیکار تیغ در گردن افتاد و ایشان از اجل ذات و امن بدست دا
صفوف متلاشی و منهزم گشته برابر آنستند تحت سفر آ تیر بغا مبها آ آجال آکوش کدادی
میکرد و جنبه و درانم اسلحه موجب شکاف باشد که لشکر اوغانیان چون کمان خود در
کمینه کشیدند تحقیق کنند و مانند تیر از پیش عاقبت در بیشه نهادند آتما معنید بنود از
طرفی خنجر زبان طعن کشیدند حدث و جگرخواری میکرد و از سوی کرده سرکرانی و ناهمواری منبود

وکار در دست همگنان مشکل نماید از برای توسط تیغ در میان آورند تا بمصلحت پایان وادی بحصن
جهات بحکم ناطقان ایشان چنان متصل گردد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انصرام نایرهٔ بلوی شود چون
بناکام دست از کر هو افقت همه لشکر بداشتند پیاده بیاده بکوچ بردند و غائبان ایاب یا منهت
یافتند که چند تن بکوه دستگیر کرده و زیاده از بسیاری یاغیان و اما وایهم جهنم کلما خبت زدناهم
سعیرا بیرون بردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان نمودند گفتند سردو دسته تا سه هزار سوار بطرف جنگ باک
شتافته در حسابات که همین ساعت خاطر از آن کار فراغت کرده باشند باشد از این سخن ما سکنه
جنایات مترحمه خاطر از اندیشه کرده و بعزم اعزوفها آخود دوان شدند چون بکفته طرف صحرای
یافته رسیدند بوقتی که صبح چراغ فلک افروز نشد کحل شب قرمزی دو دست شد معلوم کردند
که دست کیوت سبی و غارت گرفتها ایشان در کارخانه یافت یافته رده و مرده ند وکله و دمه بر منتها
یافت یافتند این مصالب ما وقوف شدند که رخاتون نبود بود که مرده و او تیلت دور بیش از دست ک
یاغیان بیرون رفته بوده نبود بعد از دست بالشکر صباحا حاضر در دشت رفتند شبخون در حرکت آمد
راه کم کرده شب همه شب از رفتن تنها شو دند که چون خور شید بر شال آینه اسکندری از نگاه در بحر
اخضر آسمان چهره نمایشی ظاهر آورده ند که هم دیگری پایست یاغیان نزول کرده اند حال یاغیان بدان
صوب داده اند و بناگاه از طرفین مقاتله در پیوست فتاب ان عنا الکیخد زعاب بحلی بر بسته
و بنر دوم دیگر چون بمعرفی کشتند چون تبین در شفق پنهان شد دل تیغ که حق بیالد همین دمین
دیر ابت بنالد همین دو بین دو شیر او غان جوانی کشتن عمرش بر کاه چهار ده چهار ده صحبه
دو افزوده بود برابر شهزاده جلالت نهانی بنمود که فلک چرخ شکل و نبع چشم بد را بر اثش خود دیده
همه هنوز جوزا نگاه برادر انتقام روشن و بنگاه بکشادن نیزه بلیل اوکن صف دهانی میکرد
که اکر سرخا بسر هم نیزه او بود بر نیزه دانستار پرسش در سیم دست انداز از ان طعنهای در وی افتاد لشکر بنمود
بوقاسیت انکه سه در روزاه در اثنا بود ند و انتجام ناکرده پشت بدادند بکبار دی یاغیان حاصل کار
چون از شمشیر مقابلهای فارغ شدند سه هزار سوار بعضی که بر سر شهزاده را بجوم کرفتند و
با قیه بعزم دار الملک اسلام در حرکت آمده این اخبار موحش مشوش بر سید و در شهزاده بمر بیت
باد فروساختن غرا دها و اجتماع سلاح و استلزام طریقه حزم و احتیاط مشغول کشتند یاغیان از راه

هرکجا

هرکجا برسیدند بنا در قتل و اسیاد دست بشدند تا هرکجا تافتند اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند بر چیدند
و در تاراج و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشتند و از ان لشکر اسلام مستقل بنزلیان
کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر بادیایان چون ابر دمان ناگاه برسیدند و ایشت
و هم اولاه علی اثر هم خواند شب دوشنبه ستم جمادی الاول من السنة لا تمر این لغاره والدوله
الاسته سبل آسا با یاغیان بیابان پل وبا سخت در بشدند و آتشهای فراوان افروختند در شیراز لشکری
نبود و مجال احتشاد و بان استعداد نیز چون رخصت و یارای اتفاق از مال خزانه امیر بزد سادات
بکمال کفایت و شهامت منت ایثار تمامت اهالی شیراز نهاده بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات
خاص بود تنوع نمود کالشفاع عن ساق الاجتهاد نافوا عن سواق الراحة والرقاد رخصت نداد
که شهر دمنه از لشکر مغول و مسلمانان که مقدار تا القاب ایشان بالف غیر رسید سودا خروج اندیشه قتال
و نزاع در دماغ و دلهای دهند **مصرع** نعوذ بالله از اندیشه دو اندر دور لیکن نبود تا در شیراز
تمامت بامها آتشها بلند بر افروختند چنانچه فتنة الاسلام چون قند بل راهب فروزان شد و چون
اندرون راهب که از آن دوران مم شاغل از مشاغل کوش فلک هزار درد را کو ساختند بوقتی
که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیمای ذور بر کوفتند و دست مشاطه نقد بر کلغونه نور برگ
رخسار نو عروس فلک اندود یعنی **بیت** چه خورشید تا بنده بنمود چهر خرامان بر آمد بنجم سپهر
جوانان تیر قد کمانها را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورده و ترکش بر بستند و اگر چه روز
مقام معانات بود نه مجلس مناغات و هنگام جان بازی میبود نه وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب
رعایت قافیه را این بیت میخواند **مؤلفه** اگر چه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان بر که دل من بجان دهد
تو ترکش چون بعزم دار الملک دوانشدند مقدار پنجهزار سوار از آن کفره از راه کفر بنیان در آمدند و دو
هزار سوار بظاهر در مقابل شمر عنان بر اه داده باندیشه آنکه چون اسلامیان را نظر بر آن عدد ایشان
ایشان افتد لشکر معارضه بیرون روند و دیکر جماعت از مکامن بدیشان محیط شوند که چشم نمی
رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند با وجود حسن فراست بر مرصد ثبت و تامل همادی از طرف
جنوبی بر سر تپه علم اباجی بر داشتند و لشکر ترکه کاسنان المشط فی الاستواء با ایشان دنیجند تن از لشکر
سادات مجال استقرار و اصطبار نیافتند بعزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان

مطارده مینمودند چنانکه لشکر اسلام برسر بارو شاهره میکردند وتشتان ما بین حالتیهما طراد
الاسود و لعب الغزال بتر دوم دسته از باغبان ازدحام نموده صفوف فراشیر آمدند و بتری ناوک
انداخت از باطن شهر نیز دکجواب بکچوبه بتر دوان کردند چون آفتاب بقصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون
رفتند وحوالی قری لاعالی نزول کرده روزکار ازدبان شیران درگوشها بی تحاشی میگفت حوالینا ولکن
لا علینا سادا و ندیک باسا فرمود کما شب جز دار الملک هیچ آتش نکنند و بنا فدار از دمجند و بهان قطاها
که برطرف بارو انداز آن نهند ع تا خود شب آبستن از ینجا چه زاید تماشا اهالی دا محقوق شده بود
که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق بر است کنند و طلایه داران شب دبر بار از پیدا فی صبح منهزم شوند
لا محاله باغبان طاغی کت شعاعوا بهم بر سان محاصر شهر کنبد و الله سلامتها اهنک جنک بلند خواهند کرد
وکار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننک وحمایت حرم حرم را
تا توانند دمش وهیجان در جان باقی است کوشش نمایند و بتیر و بتیره و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بتانند
و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعاء سحرگاهی
که آن زمان نبود در کرم دعا برده و مثابن ابدال و اوتاد چهار برج اولیا سراعد اکفایت کرد و اندیشه
آن قوم ناپاک را عرسة البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان نماند
کانور برجهید براه کاندان روان شدند و در مصابق آن راه باد افزاد و فراز بر احتراز از دو نشیب با
آسیب که وحوش از آنجا متحاشی باشند و خوش خوش نگذرند بلکه از آن معاقل و هم عاقل متغیر گردد
چنان لشکر انبوه بکذشتند هم در آن راه پیاده چند صد رعیت فدا ایشان کوفتند و بر خشم بر باران
چند سوار انداخته و سیری صد را بقتل آورده پس بکار درون رفتند اهالی انجا چون متسلح و متهور
ثبات قدم نموده اند و طرف محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند مواشی که در صحرا
یافتند بکرفتند و در آن بر نشان انبوه از کوهها مرجع و سورکلهای آرام آب نامی را افکندند و دو دآهو
تک کودسرین خیزان دم سنداب سم کوه هیکل چون شکل آتش منقبت باد پای زمین نورد آب رفتار
ابر باران دریا گذار که از مدتها بکوش ایشان صلاصل لجام نشنیده بود بیشتر احساس مساس عذاب
نکرده شعر ان لاح قلت ادعیته ام هیکل او عن قلت اسابح او اجدل تتجاذل الاطراف فی
ادراکه ویحار فیه الناظر المتامل براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا بالطراف

کرسیرات

کرسیرات منتشر شدند شعر انتشار الجراد فی الزرع و انصباب المواد فی العروق تا طرف رشت
سان و زبدان و غور شیف و از دیکر جوانب تا دورق وحوالی شستر برفتند و انچه یافتند غارت
کردند و من عجایب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم
شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و بشقوه و کوه مره سواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جاهها
حصین محفوظ میداشتند چون آوازه مخافت شده بود از تنکی علف چهارپایان عرصه تلف میشدند
بضرورت انکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در
نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استلاب
ایشان میماند و درست کفته اند الکاذب مرزوق حکایت کردند که هزار شبان در اثنای نزول
کردند حال جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی جویم با مواشی بی عدد مقام خود ساخته اند
طلایه یاس آن دنارغ بی توقف روان شده اند در یکشب قریب سی فرسنک رانده بوقتی که سر جبل حشم
شام و برحشر ظلمت تکبیر نور کشاد بر سر آن حشم رسیده اند تمامت را غارت کرده اسیر کرفتند و چندین قوم
از ترکمان زن و فرزند وانچه داشتند در دست بیکانکان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند علی
الجمله خرابی تمام بولایت که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه
عقل توان دانست چنین لشکری انبوه بی برک از راهی دور بعرصه مملکتی آراسته رسند و بفراغ خاطر
مدت دو ماه از مبدء وصول بر حد تا هنکام مراجعت در اطراف و انحاء آن تاختن کنند اکر
نفسی با ساعلفه و علوفه و ما یحتاج کرفته باشند مبلغ آن در ذلک محاسب و اهی نکنجد
فکیف که اتلاف و اضاف غله را آتش میزدند و از کوسفندی عضوی و از کاوی کوشتی میکرفتند
و با فی بر جای میکذاشت و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از
اسب و شتر و کوسفند و دراز کوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت
در کهر بوز جمع آمدند و هر بوزرا محاصر داد ملک بهاء الدین ایاز که شعر یوم الهیاج صفاح
البیض ظلته و الجو من هیب المطعنات مضمار و لشکر جاشو با ایشان نبیلا محاربت کسی نزید
و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجز بد نامی چیزی نبردند و از اطراف
بردن راتبه اندوه هر روزه چیزی نخوردند هر بیت تا کفته اند شعر و ما کل سیف للانام حسام

چون تیر ناوک اگرچه اول هوا گرفتند و آخر بر زمین افتادند و هرچند قضا صورت بی باکی در آمدند
عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولت پشت بدادند شعر فلا ظفرت تلک الکماة بغنم فلا
قفلت بالنجح تلک القوافل بوقت مقام اردو در شهور سنه اثنین وسبعمائة چون محلات
سه گانه داد ذ کنبدکی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چپ مهمل
مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که بعد ذکر ترت الفاظی غیر متعلق این حکایت مشتمل
بر کیفیت وقایع باخوات دیگر ملحق کرده اند لیکن بر حسب فرموده این داستان در محفلی خاص بمحول
و اماثل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر ولولا اتقی رجل عفیف شربت علیه
کاسات العقار ولولا اتقی رجل فقیر نثرت علیه اطباق النضار ضمیر کبرا از دوری ادب و
طبع خواندن گرفت بر عزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون
سایه که سایهٔ چتر آفتاب پرورد آفتاب سایه گسترش تا آفتاب و سایه متعاقبند پاینده باد
و عزمات فلک سرعتش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش را جریان قضا و حرکات فلک مطیع
باینده بر سریر دولت روز افزون نشست غلغلهٔ این نشاط از چهار گوشهٔ گیتی برخاست رباعی
ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخواست آنچه حکمت
کرد در جمله جهان هرگز از دست سلیمان بر نخواست بدان وجه شرح داده شد در تعظیم و
تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد مبذول بود بادل پیش سلطان
مصر یرلیغ فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آنجا بار را بشارت
داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر پیداران نیکوئی ما برای پسیر مقصودی اهانا تشر شکر
آنجا بار را متعرض میشدند و موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم المومنون کالبنیان
یشد بعضهم بعضاً یکانگی یکانگی مبدل است و ممانعت بمتابعت مفوض باید که فیما بعد از
اندیشه ضد جهانگیر نصرهم الله فارغ باشند و تجار بر جانبین علی الحالان متواتر و متواتر و خلاف
سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع ثبات دولت اسلام
است از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز نسبت با قالیم جهان
مفترض الطاعه است سیما دیار مصر که مملکت آن از ملاک با ممالیک افتاده و منشا از تلف عزم ولی فرق

براستی نماند

براستی نماند و سرعت و لایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبد چابکدست صنعت نمای هر لحظه
در زیر حقهٔ مهارت مهره را تعبیه کند و چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تهی ماند یا
لعبت باز آن صورتک که در پرده تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند آن تخیلات
و نمایش بنا باشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که
سیاست مدنی که شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نه بندد و تکیه گاه
راه عذر در دان گشاده گردد و مواد مکر و فساد آماده چه مبنا رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر
درجات و امتیاز نماند و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در میانه شایع
شود و مفضی گردد بر نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنا بر مقدمات اگر نه مام مصالح اینا
اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد بیت باید بر بید پادشه تا با آدم هم از روی شرع که عقل خارج است
حیث قال فی صفة الکافرون صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل شرعی داخل است چنانکه
فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرع عوائد و فواید آن
پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم بصورت هم بمعنی از اطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بدان جانب
رسید باستعمال این نصایح که در هر طلیعهٔ صواب و قاعدهٔ زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج کردند
و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال دولتیاری و اتباع عصر
قدرت نخواست برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانهٔ اموال دو ماه منیتین سلمان سغهر
اتلاف و اهراق آمد بر تغافل سکان آنجا بار سابقهٔ اتفاق نبیند آخت مقدم او در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمائه از مصر چهار هزار سوار ترتیب کرده بیاند تا میر دین در دلسو العین و حوالی را بنا پیر دستبرد
نمایند امتثال مطاوعت را بالواسر والعین گفته روان شدند لیکن نزدیک سواد رسیدند معدودی
از ایشان بزی مغول متزی گشته و شعار ایشان بر داشتند عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند که ملاقات
و اینک در کمقدمه اعلام را آمده ام فی تحقیق حالی در گشاده و ایشان در آمدند از عقب فوج فوج در رسیدند
علی هذا تمامت در گشهر در بگیرند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشته سلطان نجم الدین ادبن تعبیه
شحنه تا ملک مجیرین قطنت قلعه حالی به دست نداد چون لشکر مستعد حاضر نبود آنچه از تا پاکی ممکن بود بتقدیم
پیوست چنانکه در پیشگاه مجامع بجای قندیلها غزیر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفانه
و حرامی و اولاد احرار مسلمانان اولاد حریرهٔ سبا با ذل آورده و ستمهائی که مجد در عبودیت و اتهب بخار

تعالی شانه بابشارت فصل لی تبات واظفر بر هم نهاده بودند در قبدا سرو خسر شاهد روقت وکرد نهایت
که در اطواق اشواق دیده اری وحق که داری چون جامه وروز صورت شعر شاهی مصعدا ان الجید
وجه   فقال القلوب منها بانفصام   داشته بودند اغلال اذلال کشیده همچنین در راس العین و عرفان
از توابع دیار قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کرده و حریم مسلمانان از اصعب فضاحت کردانیدند و در
ضمن هر جزوی از مکنونات تکوینات و زیر هر نکته و علل کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق
باز ارقام قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت مندرج و مقابست و کر در ایران نه مجال اعتراض و یارای چون
و چرا ست بیت هزار نقش برارد زمانه و نبود   یکی چنانکه در آینه تصور ماست   این اخبار در بارنشاه
کاه بیار کاه شاه پایه کاه رسانیدند از این حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روغیرت سلطنت که هم
داوند همت فلک فرسا بر اخذ ثار ان مظلومان محرض کرد و در این باب از اکابر علما و ائمه اسلام استفتا فرمود
و مشورت خواست بالجماع گفتند دفع تعرضات ناسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت
رحمانی واجب شد خواست که رایت همایون نهضت فرماید در عقب ملازم ایلچی فرستاد که بنجان و سکیو از
راه چین کو مجمع شوجیر بندگی حضرت شدند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد بشرف باستانه دولت
پایه سپهر خانیت   کز رفعت بر اوج ثریا باد   عرضه داشت که ملوک مصری پای از جاده دولتخواهی بیرون نهاده اند
و بشرایط اسلام قیام نمی نمایند اکر یرلیغ باستخلاص رایت نصرت ایت سلطانی واستر کاب چریکها
خاقانی نفاذ یابد ما بندکان متعهد باشیم که بیکدفعه دیار مصر و شام را مضاف ممالک کردانیم سلطان نجم الدین
بنوسبب سوابق جرایم معنی همداستان شد و تصدیق تقریرات ایشان فرمود از کیفیت تسیر لشکر و تجهیز مصالح
حرب واسراع و استبطاء و شرط بر مانی موقت در مکان معتبید لابل واضح تقریر کرد عزیمت ایشان باد شاه
از افق سماچون نبات الهوا بیز برآورد و بقوت طامع تماح جان لشکر را بکوش حلقه کشید بندکان سهل
و آسان کرد خواست تا سلطان قاهر را که دعوی صدق عقیدت سیلا بقوت الیس لی ملک مصر و
هذه الانهار در خاطر جای داده و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس همایون زینت دهد
یرلیغ بر احتشاد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که چریک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر یکی از لشکریان آذوقه شش
ماهه مرتب کردانند و پنجاه هزار نفر جهت نقل ساز و آلات و حمل علوفات ساخته کرده اند از اطراف در دیار بکر
مجتمع شوند نخست مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و نواحی توبنین را با لشکر معهود بمحافظت طرفه و غان
و در بند باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان در کرسی حتفرا بین بدستاد و نظر اهتمام امیر سادات ترخان

کرد که

کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را بقاعده در تصرف الشقا مغز بدانت
چون از این امور فراغی روی نمود در کشف مه سپهر ان بیز جهان قتلغشاه بیت که ماذو ملک خلاصت
بکام دلخواه   دم افعی صفت حلقه دبابش در شب   بکشاید کره از زلف بتان بی اکراه
تیر او هست بریدا اجل دشمن ملک   تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه   باسه تومان لشکر روان
و علم بزرک که نصرت اسم علم آن بود با هزار خاص در قطار القول مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم
صفر سنه تسع و تسعین بفالی که سعد کردون بدان طالع تفال میکرد پای بر مرکب کردون حرکت
که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندکی رکاب اتابقان حضرت کودتو و تورشاد
و تاتو و هولاد و چود طلا دای قتاچی و قبغتنای و طغای بیرستای با پهلوان کرای و قتلغ قیا
و بلادغی و تمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تایید روان شدند و امراء تومان و هزاره
و سائلش پیرزاده و ملای و الدخو ستای و سلطان و چیلای و قتقتامون و امیادش و محارک
و قودملیشی پیر التیانق و تیبانق و طغ بجه و برطاس و عبان چوابر دمان و چیرفی جهان از بیل
و یمین در حرکت آمدند و رایت همایون از تبریز براه آلنجه مراغه و از انجا براه کردستان که راه
دنکی و مرکجا و خوانند همچنین تا شهر اردبیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون بار دیگر تخیم
شادروان سلطنت شد باسغر بهادر و کربغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند و در
مقام نصیبین در آسلطان نجم الدین شرف تکمشی یافته بر اسم صدد عوامنات قیام نمود
و طوق صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را طغار داد و از انجا تا
معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمام لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم
تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب فرات
معسکر چریک مظفر و غیله شیران جنکی کشت پادشاه در باد لکان بخشی دجله پاشش بلاد عغول
و تا مادسلطان ماردین را باده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت مطلق کردانید و اکر
از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا احتیاج افتد در صحبت ایلچیان انها کنند و الا
ان مهم ایشان برحسب مصلحت دید مباشرت نمایند و بتغال مخدومان آصف صاحبقران و صاحب آصف
مکان مشیر فرخنده روئیت و دولت روز افزون عالی رای و رایت عزت نصر ها مشورت پیوستند که چون

بوشحات نایرهٔ انه بر مدار وامداد سیول و امطار آب فرات زیاده و هنگام مراجعت لشکر بسیار را
از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آنست که درختها و چوب فراوان جمع کنند و جنکهای بادصبا را
چون زنکیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنکی که تبرز جوش کند چه هندوی که
آیینه روشن کند   در آن ببندند و زنجیرها دو طرف محکم کرده اند و از ان معبری سازند   بحر بیت
نکرت نوکه ملاح وهم را بیت بر معبر خیال نیارد کذشت از آن   سلطان مرد بن ابن اندیشه
صایب که بران مزیدی صورت نمی بست مشغول شد پادشاه مبارکی از آب عبره کرد و عقل این
قیاسات شعر را منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند ع من بجز بندم که بر
آبی بکذشت   لشکر را انجام فرمود خواستن نود هزار سوار در شمار عرض آمد ترکانی کرباتیر
وکمان چون تیر و کمان پیوسته باهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که تیغ آبکون رخساره فیروز را
چون تیغ زدوده بیت تیغشان ساغر است میدان بزم   دخ سپر بزه اهب عزم   از انتقام قتلغ شاه
نوئین و ملای تبقلای روانه شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل الا
نواحی حلب و بلاد اعادیرا کشاده بود نفس لوامه لب بر بولغ نمود و آن قصیرایت بالوان نعمت
وانواع خصب و راحت آراسته و روزی انجا مقام ساختند با لشکریان استراحت نمودند اهالی رام
و حلب و عنابان پیش چون صلیب غرایب این کتاب بخواسته بودند پادشاه کوروفاد آنجا بر رسیده رفت
و قلعه حلب احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان را بها مختلف عزیمت همایون بر ان قرار داد
کرفت که ایشان را از تعرض مامون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود
و نظر تدبیر را عاقبت کلی است که خود جزئی تبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر عرض فرموده آن روز
از ابرش کردون خرام بیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در انحال چوپان نوئین بهادر روی فطنت
این معنی در خم چوکان آورده کفت نظر پادشاه در کرشمهٔ عرض بر مراکب بندکان افتاد اکر بسیورغامیشی
فرمایند هر یک از ما اسبان کزیده بادپیمای بر باد که در چنین روزکاری بکار آید پادشاه را این
این بکفت و اسبی که نظم شب تیره کو تیز پیشانی   بلک روز بکشته دامانی   اکر جستش اط
نکر فتی و دو عنان   میخواست جستن برون از جهان   در کشید تمامت امرا موافقت را با سبان
پیشکشی کردند از انجا روان کشتند بجبل السماق که مقام اسمعلیانست رسیدند در حوالی حمص

نزول فرمود

نزول فرمود حالی جاسوسی فرستاد کسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیر از امراء
آمده با ده سه روزاست از خبر وصول لشکر بکریخت و در راه فرا سنقور میر حاجب ملحوق شد و پیش
سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و مجندهٔ مصر با انواع مرکب پادشاه
روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و
مستعد کشته یکی از ثقات اشعار با آن حکایت کرد که بوقت مراجعت از دیار ترتیب ابقه بدمشق
رسیدم و چون عالم در اضطراب از دو طرف در کم کت و استر کای بیم توقف در بنجال از دوستی
سوال کردم تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت وعدد وعدت ایشان اخباری کند در جواب کفت همانا
امسال الذین لشکر فلامی بنا بید چه شاهد رفت و بعض از امراء لشکر خود را عادت میدادند تا در معرض
عرض بکذرند و داشت کفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی ناید   وز دلبر خلاف خذلان آید
پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار بنیه جلای وطن کرده بودند و شعری سعری
شعر لعل تواها ان تزع شطرنها   وان تخلی عن شموس حجوبها   بنا من سعدی البخیلة
کاسمها   اذا ابتها عین سعدی وسینها   صورةً و معنیً از زبان هر یک مناسب حال
آمده امده از نهر خله بیکمتر لنظام حما   سلام علی من و من حل بالحما   رسیدند قلعه آنجا
نیز از تعرض مصون ماند لیکن منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر امیر زین الدین خالد بن
الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آن را تل نصر میخوانند سببیه نکر در ان موضع ایشان را دو نوبت
با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان علی بن مهنا مواضعه کرده بود و فتی
که فریقین بیکدیکر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول در آمدند ایشان را در میان کرفتند و بدان
تعبیه چاشنی مظفر چشیده اند و صورت مرادی دیده بعد از آن تاریخ باز تل نصر را بفال کرفتند
اتفاق قتلغشاه نوئین کفت مصلحت چنان باشد که عرضنا ذلک و للاعداء کل شیء ذلک
جانبی دیکر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوی خذلان کرد اینم پادشاه سلطان بساولرا
با یکنوبان لشکر روان فرمود تا ورای ایشان را محافظت نمایند به فرار تا درینباشند چه از طرفی آب
غامی سایل بود و ماورای ایشان آتش غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد تا که اذین نند برفراغی
حاصل شد روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول من السنه بعد از صلوة الجمعه فضل علی صلوه

القذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لآلی از رشك کوه ران بالماس الماس سفته جگر میکرد پادشاه
تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات بتلو صورت باب حسن المآب شرط طهارت بجای آورند
و سر و آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یکمقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز
بنماز جماعت گذارند و مسامع عرشیان از زمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مفرط کردانید بعد از اداء
مکتوبه پادشاه روی آفتاب دار دری مختشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان
صدق یقین بست و از حضرتی که جبههٔ بهجت افزای ماه و مهر بر آن بسیم کرده خاك در سجدهٔ عبودیت
اوست واکر مهر با نوار اکر بی نواست در وجود محتاج بر بوبیت او **بیت** آنکه بر حرف لوح دنیا ها حرف
اول نام اوست این همی گوید اله وآن خدا آن تنکری آنکه خاك از دهان عقرب نیش را شجنکی
داده است بر انقطاع کلبرك طری جل سلطانه وعز برهانه استدعاء ظفر و قدرت و استمداد مکت
نصرت کرد کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در موافقت آمین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم
بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا استماع افتاد و در مسافت این احوال
چون از آدمیان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چریك سقط شده بواقی مهزول و ناتوان
مانده با مرکبات خاص معنی و نحن عجاف هدنا السیر والجری ولا یستوی منا القیاس الیکم فان
کنتم منا فسیروا بسیرنا والا وقفنا والسلام علیکم بزبان سیر بانی میخواند چریك پیاده در موقف
بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه تو فیق یافته بر انکشت بدیهه
رای این عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ مقاتلت و عرصهٔ مساخلت تمامت لشکر پیاده جنك
کنند **شعر** سراسبة فی الحرب ارجل و فارس فحفظ الله العرش للکل حارس بدانکه در ضمن
این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی افتاد اول خاطر چریك
بدین حسن عاطفت مستمال گشته بتحریص بواقی لشکر بر موافقت ایشان خوشدل و مستظهر
شدند و بر طریقهٔ سر اندازی و جان بازی ثبات نمودند لطیفهٔ دوم آنکه مصریان تیز است و نجابت
اسبان برق منشا در هزو روبنیاد شوکت عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در یکلحظه
بسنابك خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وقوف کامل بکلاه حق و تعویل و توکل
بر حضرت بخشایندهٔ مطلق این فرمان رسانید چه هم در صورت عجز فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز

ابن مناع

ابن مناع در واجبی نام دارد لاشك برهان من تواضع الله رفعه ماهر شد و سر تا مد ما شرح علوم
تواضعهم علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر در بسیط عالم سایر سیم آنکه لشکر مصری
در رمایه و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی تیغ و گرز مقارعت دار مسارعت بیشتر نمایند
چون لشکر پادشاه در عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاحی
دیگر مشغول نتوانند شد الا تیر و کمان که مرد تمکن بدو دشمن از دور بدان میسر شود **بیت** سهام الفتی
اقصی مدی من سنیفه والرمح یوم طعانه وضرابه چنانکه هم در این موضع شرح آن معلوم کردد
و بی تکلف اگر اسکندر کشور گشای تیر ناسخ باز بجهان آمدی در بندگی پادشاه فیاد همت جشید
غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خدمت دو تا کردی و آوازها
بگوشها رسانیده مانند تر کمان از دور زمین بوسی در رحب دانشی و بر زبان راندی **بیت** نظام برکز
تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماند زه در گردنم رایت منصور از آنجا در کمر کنار آمده
چنان راندند که بین العسکرین یك منزل مسافت ماند هم از آنجا خیمهٔ ظفر را طناب تا بید کشیدند روز
دیگر چهارشنبه بیست و هشتم شهر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائة که احتراق مریخ بود در نامه
دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بود وقتی که سر خیمهٔ آسمان را از نور طناب شرح صبح
طناب کشیدند و خورشید برین کله کیانی و قبهٔ دخانی سپکان معلق و اجرام مطبق را آیینهٔ آبگون
وطشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنك سلاح راست کردند و چون دریای
از آهن در حرکت و جوش آمدند زره همه تن همه دیده شد تا صورت فتح پادشاه کند و نیزه گردن
بلند تا بنظور حال در سد تیغ در کخواندن نامهٔ اقبال صورت زبان داشت و چهرهٔ سپر در مقابل
پیام چین کرفت تیر چون فرزند ناخلف در روی مجیب و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین
آمده میخواند نعوذت ضربات ضرب الیمین والملی لهم ان کیدی متین کرز بر دشمن
نادیده سر گرانی داشت کند در سایه بر خود می پیچید کوس در استسقاء طبلی از اندرون مبالید
چون نزدیك آب ماریك رسیدند که مغولان آنرا نادین سو گویند پادشاه فرمود که امروز جهار
شنبه است جنك مصلحت نباشد هم اینجا یکروزی استراحت باشد بحکم فرمان تمامت فرود آمدند
بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را شتر کرده اند و چندی به یکر ضروریات حالی مشغول شدند

ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند و باعث
بر مبادرت همین بوده که سلطان تیاول با لشکر راد بیند که بطرف تیار بیرون رفت از تقاعس
ایشان نوع جسارتی یافتند در بین خوزداد مقام قتال که از عجم می پنداشتند در کشتند و غرض که
از عاج ایشان بود بحصول پیوست پادشاه دولت یار با لشکر مغول که چون قلب در بی‌هتا ثابت
باشد و تیغ صفشکن صف کارزار همه صدر نشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ برسر آیند
و با اقران معنی آنا ابن جلا و طلاع الثنایا ناسرایند بر دشت میمنه و میسره که در اهتمام ملای
و نور میشی
بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان در وزیهانه چه مجاز مان حرب و مقام اوان ضرب معلوم
نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض مواقف حربیک بود و طول خود در دایره
اشعار ابصار در نمی آمد بر این موجب بعضی امرا را تخلف افتاد اجناد مصری چهل هزار سوار با جگرها
چون بیضه فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته گرزهای گاو
سر کاسه پاس البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغفر از سر جوشن از تن
عرض از جوهر منفک از مغز بوس و کین بر آوردند و چون دریای آتشین در کوه آهنین بر قاعده ایشان
عنان ریز از پی یکدیگر در تموج و تدرج و تدحرج فرود آمده خود را بر لشکر مغول زدند که مقدار ایشان
نه هزار سوار بود حملات از طرفین متزادف شد کمان چین در ابروی شکین افکند سنان جان ستان
صف از زمین فکند بیت ز لشکر ها بیشه شد هوا شد مرگ از تیر ایشان گوا قضا جامه عافیت
چاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعای ابرار بر آسمان رسید خون از تیغ مانند باران
از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن ما الحال القاز نا تا بر قلب
عقرب میشود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شود هزاره
بیتا و طغرلجه و بر طاس با شاره پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند و بیکبار گشاد
زخم پاسخ ترکانه و ایشان را داشتند بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی تنگ اندرون لاله کارد همی شعر
حنبل فنول آسا ایشان را انبش ز بلادک مغول عروق بگشادند شعر و شفا کالحاظ العیون رمی بها
العشاق الحاجب المزرون و نظیرا قلاد الکباد کانها من کل ناحیة تقول خذونی در این کره از
هزاره قتلغشاه نوئین آواز کوس بر آمد مصریان بدانطرف برون رفتند و بنداشتند که علم خلاف است

ثلثه

قتلغشاه نوئین آواز کوس بر آمد مصریان بدانطرف برون رفتند فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز
تمام از اسب فرود نا آمده اشارت رسانیدند که سوار شوند بین النزول و الرکوب تراخی افتاد در
میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام منزعج شدند اما تیز هزاره قتلغشاهی چون اندیشه
ناصواب در دل اعدا کندر میکرد و چون سودای فاسد مغز آشوبی مینمود و زبان حال میخواند بیت
نبرد چه حدیث سرسری دشمن را در این گوش درآمد و زان بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض
فضل متعال متزادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان زه شده بودند ملای
و نور میشی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صفت خورشید که در جوشن منع جولان کند شاه
فلک جنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره بدن لشکر ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان قطب
سماک تیغ برجیس مجر خنجر جمشید جام صولت سام سپهر سطوت دارای ذو الهمت ذوالرماحه و او از قلب
معرب روان شدند کما سرح البازی اثر حمامه کما غضب الرئبال اثر فرائس و دو هزار حملات
بتیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را نمود از دو پیکر می ساخت بیت نیزه چون عضو مرتعش
لرزان تیر چون مرغ منزعج پران دل صفدر چو طره دلدار که وزد وقت صبح باد بر آن
سر زنشها نمود تیغ دوری مغز کوبی نمود گرز گران خیل جنگی صهیل زن در خون خنک
اشقر شده سپه بکران اندران کیر و دار حمله اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقهای زره
ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران امتلای غضب لبالب را دل شریان فکنده در فوران
تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سیلان تا در حصن در ورود خانه آب خجلم
ایشان را بدین صفت براندند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آوردند در حالت اضطراد
هرج و لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف باد بر ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در
میان گیرند چون این منصور معلوم مشکل گشای پادشاه هفت کشور شد لشکر را فرموده بود در مقام
حزم و تیقظ مراسم تحصن و تحفظ بجای آوردند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کزلقغا با چهار هزار
سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره نور میشی نیز با عجال مدد داد و اکثر لشکر و بنه لحظه از جریده
اعدا دور کردند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون خاطر منسی ظلمانی نمود به آب زعفران انگیخته پادشاه
فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیدند و اثقال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند

از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به حمص رسیدند اهالی گفتند تدبیر احتیاط در جواب گفت
کار دادگر کنون شد عمر کوته گر توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان براه
داد چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت مزحف و دلها چون رکن
منثلم از آنجمله یکی دیگر را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقاع در گوش هوش تمثلا این ابیات ادا
شعر لکل زمان دولة و رجال لکل رجال مکنة و مجال روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان بر کشید
چادر بالش آفاق در کره جوزا اوج چون قزل سنقر گریزان شد براه اق سنقر دیده ماند سر کرده صبح
کوکب سان کواکب از اتلال تیغ نور جهان ضیا کوانر گرفتند ارکان دولت و امرا که در صف قتال المهادی
و صفدری کرده بودند به صلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامه مصحوب ایلچیان باطراف ممالک
روان شد و در ایلچی نامه روز افزون لباس هنایت این کتاب را بطراز مآثر ظاهر و مناقب این بشارت مطاوله
مطرز و مذهب ساخت نظم فتح مخلد دولة المحمود والنصر عند الهنا المعبود ونلالات ابات نصرانه
غازان فاذن بطالع مسعود هزم الجیوش و کلها مصریة بیرموق سیف من بحار هنود اخذ
الدمشق و قد حما طرف الحما سلطان قاهر برکض جنوده دنض المنام لکیلا ینال مالکا مجدود
بیض لاییض حدید چنانکه از صولت گرز البرز انکشت چهره خورشید زرد و سرشک شفق در فلک
در خفقانست از مهابت شمشیر آبدار دشمن نهال دولت سر سبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر
عقاب انداز شمع قلعه شکاف و قلعه کشایت سنان رزم گذار شر فلک دروزد سنان پای باد جنیت گردون علاقت
از خط خورشید جام است از کهر کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد هم دین روشن آنها ستا رو ملک
باندام است از و ملت با سامان باد هم چون تحقیق رفت که مصریان بکدام دیده انهزام باز گشت مخالف
ساختند تا بضرب ثقیل گرز اصول ایشان را منقلع گردانند نمودند که سلطان با فوجی اندک رخ فیل پیما
از جانب بتعلیل بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانهای ایشان در دمشق ملتزم بود آنجا رفتند و خانها
بر گرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم یرلیغ امراء ملای و سلطان و جاجک با سی هزار سوار
سلطان گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته
بودند هم مصادف این لشکر شدند بیرها زوار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه زدند اگر مستقل شدند یا
براه جبرت مستقل همچنین تاراج کنان تا فرع برفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا مصر بکنار رود نیل بر خبر رانند

کر سلطان

که سلطان با دو هزار سوار در رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز در حمص
مقام کرد و غزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت
کرد در و نسیم اعیان و ماشقه صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین الشریف و قضاة و سادات
و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره کلام الله و مدد عراضات لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت
سایه ظلال سراپرده سلطنت و جلال التماس ارداد ابوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه مسعود
که مایه دلغبه استیلا و سابقه استیمان یرلیغ داده ایم که تا سفاه عفو پادشاهانه را استیناس
بر سر سکان دمشق و نواحی را بر دارند و صوادی بواطن همه را از زلال افضال سیراب کرد اندیشیدن جود
عفونا فی را منصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آنطایفه را تعرض رساند ایشان مصاحبت کا با اعلا
غوطه دمشق که عبارت از بهشت است رفتند کبیفیه بر خ تو کشت جنت فی بلت جنت که هشت جنت
اسامی الجنان الثمانیة والوان جنة الفردوس جنة النعیم جنة الخلد جنة المأوی دار السلام دار
المستقر دار المقامة دار القرار و در مرج زنبقیه نزول فرمود بقیة الملالی بها سوف تنجح
از حکم یرلیغ قتلق قیا و قبچاق و سیکتمور و ایلبلت تیمور به دمشق رفته وامثال ان اهالی عطا لیرا جیب
دانت قتلق قیا تنجکی موسوم آمد و بلاد عوض سر بغارات منصوبه قبچاق بحکومت دمشق مشغول
گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را در ظلم و تعدی
عهد پادشاه عادل و وزراء منصف در بندند با دل حال محافظت درب را قبچاق و تولکا بخشی معین فرمود
بعد از آن عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان همه را شامل فرمود با اتفاق
جمهور طوایف مسلمان در وجه لشکر ... و مخزن ... سبب ... قطب الدین و صاحب صلاح
الدین ابهری و باشارت مخدوم ان داوری مسکا بن بود معتبر شدند و کافه طوایف را استمالت کردند رافت
و رحمت و بندگی حضرت خسروی را مستظهر گردانید و باستخراج وجوهات مشغول گشتند و در مدت بیست
و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا قتلغ
شاه نوئین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بر محافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید
و ملای را با بکتوت مان لشکر بغزه و آن سر حد حاکم ساخت و جهانرا بالشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد
فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرده و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین را بیضاب

دیوان انجا موسوم گشت که صاحبی دولتیار است نفسی ملکی الطباع رهمتی فلکی الارتفاع وحکم که اموال ولد
عهدهٔ او باشد وان حمص وطرابلس وعکه وسلمیه ومعرة النعمان که آنرا شام وسطی خوانند بایلکی تفویض رفت
وحلب وحماه وعنتاب وجبل السماق وبیره تا رحبه شام که آنرا شام سفلی گویند بر بیکتمور شامی صلاح داد
ارزانی فرمود چون پادشاه بکنار آب فرات رسیده بود بر معبری که مخرجه الله بیشه مخدومان عن تصرم عبور بود
فرمود سلطان سیف الدین بازطوبهلیه تدارک کرده وانواع خدمات التزام نمود واحمال انزال واقامات جهت
عامت لشکر ترتیب داد وشلاحق ومرادف ساخت وبر بدیع عنایات پادشاهی خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت امادر آنطرف شامیان وارباب قلاع چند از حرکت رایت ظفر نگار الجیانا با مثلا خبر دار
شدند اندک جسارتی یافتند وهر کس بیشه از هر طرف بیرون می آمدند واسباب لشکریان دزدیده میبردند تا
اموال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعهٔ دمشق که در کفایت حصانت بود کوشش نیم
باد صبح نیارست شد انزحیها ذات حصان احصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی جصراوی نام
در علم جر الثقیل کامل وماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی وَالْقَتْ مَا فِیهَا وَتَخَلَّتْ
که در عرف لغت منجنیقش خوانند بر کار کند قلعه را باسانی مستصفی ومستخلص کرداند بتحصیل و
ترتیب احشاب وآلات مشغول گشت ونزدیک شد که عمل باتمام رسد حافظ قلعه مردی بیدار جهاندیده
بود ووقت صنعت وحذاقت این شخص معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بدین منوال
است واگر او ستیز نماید اجزاء کوه بصاعقات سنگ منجنیق زبر وزیر کند واین قضیه هیکارا محقق است
هر کس برای استیفاء ناموس محصنه اسلام واستیفاء مثوبات در عرصه یوم القیام شر او را دفع
گرداند صره زر مختوم هزار دینار او را باشد وباضعاف آن ثنا وثواب از حضرت قاضی محکمه روز
دو ننم از زمره اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب آمد ومتفحص کار در شهر زمان
انتظار شد شبی مغافصهٔ خود را مجهول وار در کارخانه او انداخت ودر کوشه مختفی بود استاد که عمل
بر کرده بود بخانه معاودت میکند پای در کارخانه نهادن همان بود وزخم بر مقتل خوردن همان چنانچه
مقتضی فتوره وبیباکی باشد سرا او را ابید از وجودات واطفال غلغله وتفرکنان او باکار وملول قصد
فرار میکند مصرع چون زاد رفت شعلهٔ پاسبان چه سود تا الظفر یافته وسر یکی جوز بیلاخ
یافته بر دوس ویکی بر دشمن ... از کوشش تا بکوشش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغل وغلغله

افلاک میرسانند ودر بهای سری غزیری که در رستهٔ من یزید چون نیرو پیاد عرضه بر افراشت وشامات
وانامل فلاک آسا وحصون مصون از حجار باده از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق وصفی در احوال
آنجا ظاهر شد لمحه ازشاه صبح بلاغ است واز تعبیران انحدود استماع رفته بدین تفصیل نقط سنگ گرانت
سالی شفیف دمشق وصلیبه حنک رو عسکر حماحمص ... سید بو قبیس ... بلاد طلبش قصره
شغر بکاس بغراس ... دوند ... عنتاب قلعة الروم حلب بیره برستا کرکر کختا هر یکی ازین محصور
عدداز ... نمود وامداد شعری ... بام ... هشتم وپاسبانش چوبک زن بر اصول ذمره
ملت برو جش آسمان ... بکوکب بعض نواحی اطراف از بریق تیغ وشعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب
شحون بعنه حال ومهره جلادل ابناء سیوف ورماح جلاد وجاد آکنده باموال واسلحه وذخایر وبرآکنده
از مصر نعم اودهام وضمایر قبچاقی ... ابن اسود غبار عقیدت بکردانید وپیش سلطان مصر
پیغام فرستاد وگفت توجه این لشکر آسمانی بود ودفع ومنع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت
لاچین ابنقدمه تمهید یافته بود ومنکلدان آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق وکعبتین
مالبدن در استخلاص قلعه ان لطایف حیل وافکار ... بدین تمهیدات عندی ممهد کردانید سلطان
بدین عزور ... خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه
نوئین برسید ... وجوهی ... ولشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظ
اطراف مامور ... مراجعت براه داد ... عبرت فرات چون ... سمت اندراس یافته
بود ایشان ازان ... رسید واز عادت ... ابن شیوع نیست عجیب بیت بانوش نیش باشد
با راحت ابتلا دایم خمار با می وخار است با رطب جل جلاله تعالی وافضل نواله متوالی
وماثر عهد معدلت غازانی وادا ... دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که شار کوکبه عالم کرش
سرمه دیدهٔ روشنانان بادیکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم تکوین کون وفساد مبنی بر آنست
بدینموجب تا آخر سنه اثنین وسبعمائه ساعی پادشاهانه وخزاین خسروانه بذل کرد او اول شهور سنه
سبع وسبعین وستمائه استنباء قبه شام تبریز که تا شام ودام روز کار ازین بلکه بر متعاقبند بدین
رصانت بنیان ونزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا مهندسان حاذق وصناع زیرک
صاحب تجربت از اطراف حاضر آمدند واستحکام اساس دایرهٔ قبة الاسلام را آلات آهن وارزیز ...

دوم نقل افتاد واز نقشها وطوقها ساختند و با حجار مخروطشر طاجر مخصص و مخسین و مرصین
بجای آوردند چنانکه صلحب مکاتب انّوقی زبر الحدید ستخود داده مقابله مهملان حریر شرد و
مغول هم دهان تکلف در اجزاء سمت آن مکث تمهید ثم و تنقیب نباید چون دایره مجر مقداری
معین از قعره زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و برداد دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر
مثلا صوق بود هر یکی بعرض ده من که یازده گز عدل باشد و در مبانی هر دوری چهارده هزار و چهارصد
عمله را حساب افتاد واز انجمله سیزده هزار معموله بکمر از و چهار مکسور چه آنک شکفتن نیست که در
کار نبکند و بالا فته صد وسی گز مقر رکشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنی و سبعمایه
تقریبا افراشته شده و ده کتابه و شرفات مغرس و چهل گز طاق قبه که بیکان معلق و سپهر آبگون را
بقمقمه ثلث مبالات آب سبز بخت و هم چهار گز که ارتفاع می پذیرفت و بر مقتضی نکبر بقفوا فی الابتباب
ترتیب دوانی و سر الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع است احتیاج افتادی بکنونهان نزر در موت
آن صرف میشد اما مساحت فسحت دایره برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایره
آن بنجاه دو بنجاه است که مضروبیان آن دو هزار و پانصد باشد و چون نصف سبع آن وضع کند جهان
مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسا منطقه کرد آن بر قبه عالیه محیط بنی
ساختند اول عمارت کماز مضمون اِنَّما يَعمُرُ مَساجِدَ اللهِ مَن آمَنَ بِاللهِ وَاليَومِ الآخِرِ حکایت کند دوم
خانقاهی همای بصفت فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَن تُرفَعَ وَيُذكَرَ فِيهَا اسمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالغُدُوِّ وَالآصالِ
رِجالٌ لا تُلهِيهِم تِجارَةٌ وَلا بَيعٌ عَن ذِكرِ اللهِ سیم شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب
امام معظم شافعی و مذهبه فی دین الشافعی الا لمعنی چهارم دار الشفا که باشارت ما انزل الله داء
الا انزل له شفاء منصرف ما لان علم الادیان اعنی اطبا بسبح دم خضر قدم ارباب علل و امراض را
تشخیص امراض کرده و اسباب و علامات بادجسه بر قانون الحمیة راس کل دواء واذا الدا الا لم
فالمعاجلة بالمعاجلة حسن حسن مداوات و بمن مداوات ارزانی دارند و اجور مثوبات کل ذی کبد
حرا الجر برد نکار دولت روزافزون شلامی میکرد پنجم بیت المتولی که منبر مرتزل و سیاست مصالح
نوم قیام نموده هر یکی را در مقام وَما مِنّا إِلّا لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ بدارد ششم بیت الکتب که مخزن نفایس
کتب قیمه کردد هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علوم نجوم و مجتمع تزویج

حساب

حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوت
عقل مستفاد و فیضان حلیه حق رد ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه اکتساب
معارف روحانی عیسی وار اعجاز آنا ابری الاکمه و الابرص که عبارت از آن تجلیه دیده بصیرت
و ازالة شبهات شهوات باشد اظهار کنند نهم حنفیه که طلبة علوم دینی با فاده و استفادت فقه و اصول
بر مذهب امام معظم ابو حنیفه و سرابر الله الدین الحنیف مشغول شوند و رسم حوضخانه که معین و
تشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت
آفتاب در آب ظاهر شد بود یازدهم بیت ابناده مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا بپرایه مناقب ایشان است و در شهران باندازه این اماکن هشت ترکیب بسط
و دلالی که از بریق نقوش مثلا لی بود از نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة بود ساخته کردند
و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غرب آن نقشبندی و رنگ آمیزی نقاشان
از زنات و مصوران چین و صناع صغار اقالم صنعت در کار شکسته و در محاذات آن مفروش
منقوش رونق استبرق و دیبای چین کالعهن المنفوش بود و هزار و دویست زوج در های
جهة جنبید اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و فتحت ابوابها از غرب آن
در خوشدلی بر خود بسته بیند و صریر شنیدمنه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین نکوش
دوار میرساند و در کشیدن و سایر ممالک استعمال رفت و بنان و قصر ها دلیه بر سیاقی پرداختهم
شد که از هندسه اشکال ذوا با و عدد ثمانه آن اوضاع سپهر در جاده غیرت می افتاد و بر دل
بیت المعمور وزنه تحیر را از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامته آن
سهام استحسان بیافته از مجلسه و ترمیکشاد و در جنب آن جیب فلک   مدامنظر النظار فی
العجب والفلح ممتلک میشود بیشک طاق کسری از عمارت جفت کری شد و از آرستکی صور
و غرایب نقوش آن روح آنقش بتکر چون خامه خود سر کردان بماند خود نقش در خوردن و تعبیر و
سد باب مشو به حیر آمد این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر ابیات بیت یافته
با هب ابیات الملوان   هر هان عند بلوغک المرهان   با شام منها فبغاد علیکما اعراف
فخلد فی ریاض جنان   ثانیک فی الدنیا عدیم مثلها   یا ثنیک لم یوجد له من ثان

ابنیت سامیة العماد محوطة الاطراف والاکناف والبنیان لا زال بانیها علی انف العلی
بالعز والتایید والسلطان و نسخه تاریخ انشاء قبه و اضلاع منور باسامی سامیه شاهنشاهی
از انشاء بعضی از اهل عصر که بر صفحات آجر زر ورانت سیم صفوت از مستعملات مخادوه جهت
کتابت نقش کردند اینست مدح الحمد لله الذی القدیم الذی بقاؤه دائم ووجوده واجب
الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صاحب الصانع الذی لا لآلات وجوده
بدایع الاشیاء وودایع الغرایب واثبات جوده صنایع الالاه وسوابغ الرغائب القادر
الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب ودحی الارض ووطدها بمراسی الاطواد الرواسی
الرواسب وزینه بانوار الانبیاء المرتجی منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب
صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع وغرب غارب حمدا للنعم جالب و
لفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ابد الدین واعز الاسلام والمسلمین
بسلطنة من هو کافل بارزاق العباد وحافل درر الاموال لاحیاء البلاد وصارت
عتبته العلیة مقبلة شفاه اعاظم السلاطین واصبحت شهب سطوته علی سماء الملک
رجوما للشیاطین واصبح تراب سدته المنیفة سجدا للجباه واصبح زلال نعمته الهنیة موردا
للافواه وهو القاآن الاعظم الایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم
سلطان السلاطین ظل الله فی الارض مطاع اهل الماء والطین محرز ممالک الدنیا مظهر
کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی
الخافقین الناصر لدین الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الامن والامان
باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصیر الدنیا
والدین غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان
الاعظم اباقاخان بن القاآن حرس الله ظلال ایامه علی القریب والبعید وجعل النصر والظفر
حافتین بلوائه عن الیمین وعن الشمال فی عبد ثم نحمده ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء
هذه الحجرات وتاسیس هذه المبرات المنتظمة المحیطة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البناء
المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی جنبه الهرمان واستحقر

لدیه

لدیه الثنی والترهات المجعول شرفاتها کقصور الافلاک منازل وابراجا وعواطفها من انوار
النیرین سراجا وهاجا او جهاتها تساوی السماک وقطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من
ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة ورضوان وقد اتفق الابتداء بابتنائها فی اول سنة
اسباب و آلات آن زینت آن چند عدد قنادیل و لگن زرین و سیمین مرتب فرموده‌اند از جمله
قندیلی بود بوزن هزار مثقال زر طلا که قندیل روشن کننده خانقاه آسمان که باصطلاح منجم
آفتابش خوانند در هوا از شان آن چراغ و ان عجائب نمود و جهت حالیه عارض بیضا سطوح و تکمیل
چشمهای نقوش بیست من لاجورد مسحوق حاصل کردند از این نمودار دیگر ما یحتاج از انواع
تنوقات و تکلفات در تلوین و تذهیب و تزئین قیاس توان کرد نیز دعوات بیع عجم
حاصلات خالصات وقفها بر ضیاع در اصقاع ایران وقف فرموده و تفاصیل ابواب البر و مصارف
آن خیر در حجت وقفیه اثبات یافته و تولیت شرعی آن و موقوف از حکم بلیغ باشارت و از لاد
الدار بانیها برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب جهان رشید الحق والدین نصره
مفوض شده و در کوچه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آنها در عقب مسطور
خواهد گشت از ذخایر و مالات اوقاف و ولایات مفروز شد چنانچه هر سال صد تومان در متوجهات
آنست و دیوان عمارت چون اتفاق خاطر اشرف بدان مصروف بود در اهتمام مخدوم مان مشیر
حضرت و وزیر مملکت خلد الله دولتهما و امراء کورشبور و تومان مقصور فرموده بگرد در بهار
سنه ثمان وتسعین وستمائة از جمله استعمار شهر اسلام اوجان از اشارت ایشان تا کاخ دولت
و سرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایه ریاحین هم خوابگاه خورشید
در سایه صنوبر پر همچو باغ پروین بلبل بزنشر طاهر بوسش فضای گردون دیوار خط محور
در سواق و حمامات مرتب کرده‌اند و اهتمام عمارات بر یزدیگان حضرت مخصوص و مفهوم فرموده
و هر یک بساختن بنا و دور و را آبادین و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند
باندک مدت تبریز بیرون وارونت استحکام انکه سرهای وی ماهی با صولت فلک و طلایع لشکر
ربیع در جنبش آمد ابدا ملاذ اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خانیت باشد چنانکه بنده دولت
خواه بعضی از این صفات در این ابیات مندرج ساخته شهر اسلام تو تا خطه اوجان باشد

نصفت جمله ممالک چه تن او جان باشد   در بهاران چه وزد باد بهاری بر جان   روح پرور چه
هوای رخ جانان باشد   بوی الوان ورد یاسمین وی از جیب ریاض   باد کاری خم زلف پریشان باشد
خرم خدای باغ ارم باغ چه ملک خدای   که درو لطف حق و سایه غازان باشد   شیر دل شاه پلنگ آهو
که کند آتش فزای   مرغ و وحش که از آتش عز لازم باشد   همه سرسبزی خان باد که و منزل فقر چمن
بیده کل و سرو خرامان باشد   سایه شاه چه طوبی است که در صحن جهان   منزل حوری و بزمگه رضوان
رضوان باشد   چون فلک قدر تو کر هیچ مجسم کردد   ز حلش بنده چو یک زنده دیوان باشد ابن یمین
چه که من بنده دعا دم کویم   عرصه ملک تو چندین شه چندان باشد   شاه چون عدل کند ملک
چنین افزاید   کار چون بخت کند این همه آسان باشد   پرده در مرتبة الثالث وهو کلمة خیر و مبر
دیگر در شهور سنه اثنی و سبعمائه برلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خاص حایطی
رکین و حصنی حصین سازند تا دوری دار تالی و بکیا آثار بنده پادشاهی کردد چون مهندس رای
در این خط اساس آن بود رقعه متخیله خواست کشید مربود که مدار آن دایره بر جر بنداب سرخاب
و ملیان کوه تمامت بساتین و باغات محیط بار عرض دیوار ده کز و مسافت طول پنجاه و چهار هزار
خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات بارو پنج دروازه عالی بشابهت جواهر
خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و خراسان و از آن مرفوع کشت و هشت دروازه کوچک
بر ما بین دروب پنجگانه جهت مرتب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضا
اندرون دایره بنای خانه و استقرار کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده ملک او بی تشویش
منازعی مقرر دارد تا تمامت طوایف در احیا اموات استحداث تنوات و استکثار سواد و
استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت رفت و معتمدان و
محصلان متخرر شدند و در کار عمل که مسعود الابتداء محمود الانتها است شروع رفت پیشروت
نکرد مرکز خاک از خطی کشد   هر کز نکرد آن تن سلسله محن   و چون اهالی تا درس از معاونت
تنکر دوا لارزقکم الله و لا ادعکم در دهم و بر ایشان بودند استشعار تمام داشت و بازوی تبراد
سمت اوهن البیوت یافته اند بندگی حضرت التماس کردند که مقر ملک سلیمانی از دست برد
دیوان دوانی در پناه حیاطت کیرد و دیو استشعار را ابشار انانه و دوانی نافع بخشد بعد ول

فرموده

فرموده عرفی از عمارت شامل که باشمال غالیه سای مبکید نصیب شام آرزوی ایشان کشت
حکم برلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت
مضیق عجالة الوقت را بخود مان از ران متوجهات شهور سنه اثنی و سبعمائه باشا آلات و
استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کتبت حاصل صالح کرده حکم اطلاق تتمه وجوه رود
و در بنجال نصور را تمام آن خیر و تقدیم رسانند سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده دولتخواه این
ابیات بر صفحه نظم از شام یافت بیت ملک سلیمان ز نو مصر دوم نام یافت   قبله اسلامیان
منقبتی تام یافت   از فر انعام تو هر که در او بنکرید   کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت
هر که دلی دارد او خطه تبریز را   بقعه ابدال خواند   روضه اعلام یافت   بازوی عدل تو
چون باروی او بر افراشت   قاعده دولت تا زکی احکام یافت   عزم خطا سوز تو قاهره مشهور
کرد   ز آن عدد دو چون ظلمت هر شام یافت   کعبه شافی شها ز آن بنی درسید هر که
از این آستان مکتسب احرام یافت   مجلس ملک تو را عدل کند ساغری   خلق در آن دور او جمله
عز انجام یافت   کر چه که کردون نبی کرد جهان دور زد   کام ز اذ چون تو شاه کردش ایام
یافت   عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر   عزة ایام او زینة اعوام یافت
عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم
و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان آفاقست و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان
خوان وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا نهاده و سفره خدمت پیش
آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهره کریمان باصلا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
کشاده اساس قانون و وضع خراج ممالک فتحه مبنی بر احکام دستور ملک داری که موجب
رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانکه پیش از این در موضع خود ذکر
آن مسطور کشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل ضابطه مال انزوی و فضول
اندازی طوایف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر تفاوت تقدمه و زوائد تعیم
و اخراجات و مؤنت معتمد و سر و بیر که تا غایت بتره بر عمارت بود و انواع نساط و تحکم مساح و مراد
که حقیقت حراز دیدآمال اعمال مزارعان سبب بود خلاص کلی یابند و بازار اعوان ایقان و عوانی

بکبارکی کاسد شود و رواید محالات بیوفت مرفوع اندیشد محالات از ضمایر مدفوع و اسم
شحنه و عامل چون رسم بد انجهان برخیزد و قاعده راستی و رستکاری چون نقش در سنگ نشیند
و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مرفه کرده و مال خراج و وجوه العین بضبط مفید دخل بی خرج بخش
مقرر بی دعوی عجز بقصور و بقصور مختص و کسور باضعاف و معهود با خزانه عاید و ارغنون نواز
رود کابر بیان اشتها در نغمه این شکر بلند کرد آمید فرد وضع قانون نو تا نون مکارم بنواخت
در همه گوش بدانست جهان را امید دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار
در ممالک جاری گشت و بی تکلف تلبیس انجها بوده و جهانبانان بل جهانیان تا فکرها کرده اند که در جمیع
عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده نقود خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکة اعتبار
یافته بود ناچیز گشت مؤمنی بکاری منسوب شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت
مستعصمی از غرض فتح مامون نکشت و ناصری بیش بر رواج منصوری نیامد و مصری در این مصری
خانی نبوده سبب کم اما یکی در شبکه خجلت ماند فرد وا ذا دنا نیر امری ء رفضت علی اطفاره
خجلت فلوس المفلس و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح آن
در ارتباش عباد ع جه حاجت است بمشاطه روی زیبا و شاید که ابتغی بر چهره آفتاب
زر که بقلم تیر و بر نقش بی بر شود نی نی آفتاب طلا صفت و ماه طلیعی صفوت در دار الضرب آسمان
بنیابت این نقود در چهره افروزند و در نمونه عبرت سوزند بیت نقد عدل تو چیر بران فلک
بر سخنش بود ده بازدار افزون ز عیار خورشید در این ایام همایون که ابدا عنوان مآثر دولت نیاکان
و تاریخ مفاخر جهانداری باد با ساتر بنام سنجیلت بوجهی معین فرموده که در تمامت ممالک نامه
در آب آموی تا حد مصر بهر جهار فرسنگ زمین اسبان بنام یلم و سرج والاتچیان و منهیان و نیوع
شمر اقبال باساختکی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که مرکاب از بن ابلق از کردون در آورد خربار پادشه
و چه هنگامی که افتاچیان شام لباس مجره را بلاس آخر او هم در کار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ
نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ الاهم بالا هم بی تصور اعیا الام بر دند بروند
و مکتوبی که بارسال آن مامور باشند مهر خلته مسلت نهاده بر سر آن بیاض برها کتند و منشیان
مصور بصورت سوار یا ساعی بر نشد و بسطور بنویسند که فلان الاعجل باساعی در بن تاریخ بدان بلعت

دووث

دووث ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از ادبا یچیان بامانات احتیاط کنند که بزبان سعهود
موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و اجفا بجای آورده
دروزیر صورت بتولی قلم را بر کشند چنانکه ظرفی از اوج بمرکز بکند رد و بحضیض رسد بدین
صورت و اگر بیک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل بوده باشد نشانه تقصیر را خط
دایره بر جهات خط شرقی و مغربی کشند بدین هیات و چون یا مچیان بر چنین اهمال و تهاون عنود
یافتند اعلام حکام کنند تا سخن تا بر رسیده او را بیاسا رسانند و دیگری را بجای او نصب کنند و اگر
حکام در تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کجا رفت شوکت و باس
خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل
تا خط بغداد با آنکه از روی حقیقت طیران صنین کبوتر بازی بوده مملکت [illegible] شاهین شاهی
خود را بالای کوه اثر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکرد و عنقا
صورت سر از آفاق تکبر می افراخت دریغا اگر بجهان باز آمدندی و رسم آلین و قدرت و قدر
استخفاف سلطنت بر تقادم امر در ضمن استحقار طراوت و تلالو تا ثمین اطراف و ترفیه عباد از
دستور سیادت پادشاه جهان گشای و صفحه رای صواب آرای وزراء تاقب ضمیر او نسخه گرفتندی
و استنباط وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سر مملکت بر کوه
سریر سعادت بخشی قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ
باشد بمدت یکهفته روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر بیندگی حضرت میرسد و بر سوانح
و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و مطلع میکرد و رسومات اخراجات
چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مسبق و لا دارند تا بار سال کوکبه ایلچیان و خر خسته
متعدیان و تکالیف رعایا و بار و مطالبت الاغ از راه کذربان اظهار احتیاج نکنند بقیه
عنیه و علیه بعونه بیت دیه عهد نو زدای نو دیه او صد بنو و نوا یافته ملک از عدل
نو بود صد ناز و نوید بمصداق نصوص آیات مجید یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا اسلامیان
از مسکرات بتمام خمر که خمیر مایه شر و ماده عیا عوار و صواد موجب اضلعنا ابنو اموال

وتعرض نکال و اهوال حال و مال آن مجتنب شوند و نبصور همچنان اندک قوة الطلاب که لازم ورود
دواء و دریغ خمار است خود را در معرض عقاب روز حساب نبینداختند و اگر کسی از سر جهالت دعوی
سداد مجاهره فتق و فساد کند بجمع توقع احداث و جنایت او را باز آورند بر سر انداز اعتبار
اولوا الابصار گردانند و حد تقلید اقامت کرده بر شارع عام باد رخش سر و بالا که در عرف شیراز
عروس مشاطه خوانند معانق سازند و سلسلهٔ او بار که زلف بی زلفت الحیان شاهری شد در گ
کردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست انصاف
با این شریعت گستری و اسلام پروری نه عجب اگر چنین پیش پیاله سلسل لاله بر کف نگیرد و در نرگس
مخمور که ساقی گل زمان ربیع است ساغر زرین از زرق نبیند اند و صبا رنگ ارغوانی امراز هست ردا
از چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی بیت مشت حجر عزه و للابدینه
است کسی صوت بربط نشنید نه دگر از ناهید در شهور سنه احدی و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال
امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ داده اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قپانات و صنجات
و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طبا ربا باشد و زبانهٔ آن چون زبان
اهل صدق راست بود یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هنگام عرض محاسبهٔ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ در وعید وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ
الَّذِینَ إِذَا اکْتَالُوا عَلَى النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَإِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ نباشند
بدین مصلحت بهر طرف ثقات روان شدند و صنجهای مفرد وضع کردند از اثواب و سنگهای
آهن مثمن از سوی تا فزار بطو مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی
تغاری باشد علی صرح منتنج گردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم سکه دار
نقش کردند فرد آهن از عدل تو با سیم از آن سر برابر است   که ترازوی زر تست چنین در ری سفید
دیگر حکم مطلق فرمود که امراء و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانهٔ هیچ
آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و اسکر ادو لهای خاص و عام بندگی
حضرت را تابع شدند و عقل کل بشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دوران از خوشگی
فارغ و کوچها از کوچهای مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته فرد دهالبرتا ضاف لخوف
نزولهم کانا یهود یدخل الباب محیدا از نزاد از نزول مصون گشتند و در سواد شب نغمت

انعم الله

انعم الله مساء کم و ابعد منکم ماماکم مهتبا بافتند در صبح صبوح من اصبح امنا فی دیته از نجام کام
نوش کرده ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ عزبی می پناهیدند از دیگ مهمانخانهٔ تا
موافق بر آسودند و دعاء دولت پادشاه که لا محاله باجابت مقرون خواهد بود و رد مضاعف
کمان تنتم صبا شگفته کرد دنان کرد اسند فرد تا دل نار کفته نشود درعهدت در کمین
برکشد دست صبا خنجر بید دیگر از مخترعات ضمیر عنبر دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خان غازان
وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران میکند و ابروی سنگ کمان چون سطل
صنعت مهر برد باری استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان
نداده اند و صورت چنان بوده که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات
متخاصمین و وکلاء متداعین و وکیلان دار القضاة طریق تا انصاف سپرده اند و لبیب گواهان زر اشد
و عقل فارغ از لایم و صلحا ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتزویرات و دعاوی باطله
مولع بودند و این مثل سایر و افسانهٔ مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق
مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون میگشت مثلاً شخصی ملکی فروخته
و بتاریخ ما قبل تملیک عزبی کرده بارهانی و اجارتی موکد یا وثیقهٔ موقتی بدان نوشته و بعد
از مدتی باسم او یا فرزندان او کاغذی مزور پرتهمت آورده و دعوی باطل کرده با انتقالات
بایع بدست مشتری وارث افتاده و آن نام و ضع ملواح و مجری مقصودی و مصباح وجدان مفقود
ساخته هلم جرا این تنازع و تداعی ممتد ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک
در خاطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف و ملک
ستان بادی بر لیغها باطراف روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمهٔ شرع و هر دار الملک و در هر شهر
طاس عدلی بنهند تا اگر کسی ملکی بفروشد و مبایعت نامهٔ عالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را دهند
و شرفی را در هر دار القضا نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روز نامچه حال اثبات
کنند بعد از آن اگر از ین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل و در قبالهٔ
اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر برگا و چون کردن نکرد ما اند و قضاة در سنا مشتق را
رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا و برهنه و مبایعت املاک نقض بی رجوع محکمهٔ دار الملک

شروع نمایند و تکلیف آنچه مشابهٔ دیوانی داشته و اسامی عمال از رکنی دارد بر بودن تا مجد دار القضاء ثبت کنند
و اجازت تحریر قبالات و حق التعیین و کلاه نیست مقرر کرده‌اند و کم و بیش بدان داده‌اند الی تحریر
قبالات و صکوک ایشان زیاده‌اند و قضاة بر خطوط مجهول تکیه الی و هر قاضی که از این احکام تجاوز
نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول و مخذول و لعنه باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و
استماع رفت بیمن دولت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تطاول
سبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف مستان تعقد گرفته و در این
قطعه این بیت موافق این سیاقت افتاد بیت ای تو شاه جهان ساخته دارای جهان عقل
داند که نبودی بعز بدون جمشید غلغلهٔ بشارت از اشارت قضا مضا با سماع سکان ممالک رسید
که در اطراف الوس شهر و ولایات باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث سخن که بی
سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع کردانید و غرهٔ خلاف مقربان دور
از خدا ویژه ویرانی اهل یمنت و هیهات صورت ان الخلاف بارضنا لا تنثر کرفت بندگان
پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سر هنگ سرهنگان و قوانین عربیه سخره
هر روز و اغراء ظلمه و بیداموز برآسود دیگر در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از نواصلت
صدقات عشر و عوارف جمیع هر سال بیست تومان در سبیل زکوة که منافع بخش مال و عمر است
و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان
بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ شد که در ازاء آن مبلغ درهم و لایتی فرزی مزارع دیوانی مقرر
کردانند و باز تصرف دیوان ز زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حاصلات کرده بمحو و سند تمام
مانها القصد بر سانند و عمال زکوة و منفعلان آن شغل بنیل و عز جزیل بر مقتضی آیة تنزیل انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها بنصب وجوب ملحق میدارند و دعاء دولت روز افزون
ما بر حسب کلما ذر شارق الایام و سجع طرف الانام بجلد داشت و عقیبهٔ تا کاسب میگویند
نوبت آن شاه که در داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و که بر همکنان بخشایی چون غره
ماه سنه احدی و سبعمائة هلال صورت فلاح هلال مثل نون اجادها بحار القلب الکاتب
این هلال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات

و الثوبغات

و ثوبغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجانب ممالک روانه داشتند و تشبث الهی
که کفیل الطاف نامتناهی شد بکمال فضل و انه لذو فضل عظیم ما را بر کوبید و مقام آبا و اجداد نیکو
ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان سطوس و مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این
موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را باسا مسبقی کنیم و خللها را که در زمان و بلغاقهای پیشین
باحوال رعایا یافته منهدم را بمعقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از چهرهٔ عالم
منمحی کردانیم و در اعلاء منار حق و انشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت
روز افزون را که پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در پرده تجاوز
کذاشته بودند و بر مواضع نامرجو المحصول حوالت میکرده و از روی ناجنس در عوض
نقد جنس بل در معرض جنس بزهشوم نقد روز بروز موظف مبدا شتند و بان حال ازاملا
مستحقان معنی این بیت بیت با آنکه بکدی نکند عمر سامحت ادرار جز برشک معین نمیدهم
بمسامع بارگاه دولت لا زالت مشفقة باسماع البشائر میرسانیدند و همچنین بعضی ادرارات
باسامی بی سمتی بر دفاتر ثبت میکرده و خود بتصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت بلند
چنان اقتضا کرد که بعد از این تماشا خیرات بموجب بلغاشی که در شهور سنه تسع و تسعین
هلالی منقح و بالکون ممتنعا همایون موشح شده کم نام کرده نقد بدهند دیگر در اواسط
شهور سنه اثنی و سبعمائه یرلیغ ممالک ادای تعظیم و تفخیم سلوات مکه ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادها الله شرفا
نفاذ یافت و در استقرار و استمرار و وقوف حرمین بما لغت حکم رفت و چون ارسالها از
سبیل مکه از طرف بغداد مرتب نشده بود امیر کرفته بامارت حاج موسوم شد و تا این قافله
هزار سوار با مناسب و نجایب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین
خبری معظم باشد در کنف اهتمام او مقرر کشت و مسرع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی کراطلس
زنگار گون آسمان غاشیهٔ آن سزد و محلی مخصوص بنام همایون که بخشیان سحاب در آرزوی
داشتن آن خود را بر نام سحاب ثاقب از سر اقطار در قطار می کشیدند هم در این صحبت روان فرمود
و دوازده تومان زر از وجوه زکوة ذلک که در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و ذخیرهٔ

وجوه عرب ومشایخ قبایل واستعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل را سمت
امن و امان از ابتدا تا کامی مجرم حریم دیبا پوش زادها الله تعظیما وجلالا صبر سانید بر مقتضی نص ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا واشارت وحجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة بسال
بسال موسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و وفد وفد من کل مکان یجیئون علی کل
ضامر یاتین من کل فج عمیق بصواب صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان و مکان غبطان وفد
وفد سطایا را بحدای فرد فدیت لترب من لواعج شوقه مراحلها تطوی اذا زم راحل در دیار
سوق مکنت سیاق شوق میدهند حدیثه ارادت د احد مرائع اذا نزلت سلمی بارض فانها زلال
وسلسال و سیحان نهاو ردی برمیکارند و طالبان مرفه مرتبت و صفه صفا و عارفان عزفه عرفات
که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله لم یغفر له سبب معرفت اوست بر انضاء
رواحل و اعبا رواحل بدار رفتا بندچه من عالج الشوق لم یستبعد الدار ومشتاقان فرد
اشتاق اهلی والراحلین الی تلك الدیار و لکنی ابن اهل منی برای تیسیر منی نوای
ابطحا مکة هذا الذی اراه عیانا و هذا انا مبساز ند و در اثنا مسالك و مناسك شریفه
و معاهد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل
خیرات و مستلزم مبرات بدعوات چون شرط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده
باشند و استنان سنت نبوی و دعای اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده مکام
آنکه عرشیان بانك ولله علی الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق ترین شتی
روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات او ملاحق
دارند بحجة مرتج ولم یزرنی فقد جفانی بونی که زمام مطیه عطیت سوی طیبت طیبه
کشد از زبان سلطنت با تضرع سند کانه نداء منظومه یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی
الفلاة بنجایب و نیاق فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق
ان عاینت عیناك طیبة یثرب و بلغتها من بعد طول فراق فقل السلام علیك یا
خیر الوری واعز مخلوق علی الخلاق و در عهد بحقیقت اگر در مکه کعبه حرم است حضرت
این پادشاه کعبه کرم است چنانکه مناسك حجاج آنجاست مسالك حجاج محتاج اینجاست

آن جهت

آن جهت کعبه دین دار است و این صوب قبله امید واران تابعی نشرف کعبة الحجاج قدما
و لکن کعبة الحجاج ذارك وان یك مشعر الحرام افتخارا فانك مشعر الکرام لخبارك
اگر در فناء کعبه دعاء مخلصان را اجابت موعود است در کنف مقام باری کعبه مخلصان را بزبان
حال نیز قضیه شکر النعم واجب میگویید و ورد کارداران زمره والعاکفین والرکع السجود
سبحه تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طایفه طوافان رکن و مقام مرابطه حرم و اسلام
بجای می آورند و زمزمه سرایان لبیك اللهم لبیك و سعدیك در آتش شوق بطواف
ارمیزاب دیده زمزم اشتاق میشوند پادشاه تکیه کرد از دولتیار سعادت ابتار عدل آثار
دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت سایه رتبت آسیه منقبت
وارزوغ ببون اوردزه وشاح سلطنت و ستاره سپهر خانیت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی
و عیش مصفا و دولت مهنا از مملکت عریض و حشمت مستفیض متمتع و برخوردار باد و وزراها
روشن روان ملك آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت گستر و امراء نوشین روان همتن
تن مظفر نمود ابناقان قباد همت خسرو عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت و دوام
تایید و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدا قال آمینا تم المجلد
الثالث بعون الله و تاییده فی شهر ربیع
الاولی سنة الثالث والثلثین
مائتین بعد الالف من الهجرة
المبارکة النبویة
سنه ١٢٣٣

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد بشر النسیم بشری بمن بدا من تحیته وانشق بصوت الطیر صوت بهیم غردا عندلیب حکمه
حاکیا فی رداء نفحات روایح اسرار ناطقا عند ثناء بهجات لوامع انوار بلسان الروح والفتوح و بیان الذوق والشوق
الحمد لله موجود واجب الذات موجب الذات مفیض العقل مقوم الکل مدبر الامور مکرر الدهور واهب المواهبات
مبدع الآیات معبود بلحوق العبادة من ذرات الوجود مسجود نظم ناظم الملک بخط عنابر و مسجود بیت
پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز پادشاهی اوست عقل در معرض ثناخواهش بصفت بی زبانی چون
ماهی حوت حکیمی که ببنان اشارت کن در عهد الست سلسلهٔ انواع اجناس اسباب کلی در گردن اشخاص
مسببات جزئی که عبارت از آن هر دو حکم قضا و قدر است نسبت اولی باضافت با وجود که منه المبدء بدان
کو باست اخری منتسب باسلوک والیه المصیر آن کوانادری که در فروغ رنا نار ابجاد کالکل واللیل و ما
وسق را برخسار روشن والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطراوت بیاراست کرده ماشاطه صنع بیچون بنقاب
الدو والشمس وضحیها و ثریا مروارید بستن و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سر و دبر عروس کیمی انداخت
والصلوة والسلام علی موید بتلقین الیقین مهتدی بالنور المبین کان افضل المرسلین و قاید الغر المحجلین
و آدم تلقی بین الماء والطین ابطحی رد و رد سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع و مضمر نائله بعوق علیهم غایله
النعوق معد نسبی که پهلوی معاد بان مضر را نزار کردانید هاشمی حشمتی که بهار مخالفان فو نیز را
بصرصر معجزات هشیم ساخت درست روئی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه نداء
فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رسانید دشمن مالی که در شان پیکر دفن مجمر وارتباط عد

هو الابتر

هو الابتر معتور و مقرر گشت پیغامبر لولاک خلقت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از اندراج فی اللیل
اذا یغشی تابان شد سرمه کشید و لا تمدن عینیک که بکلفونه والضحی چهرهٔ منیف او از انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا نقش پذیر آمد مخاطب فتهجد به نافلة لک که اندبان نمره ملک زمرهٔ ما کان
محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین بفلک بر خواست بیت از خامه چه سلح
نو حرا دم خواهم که دو بیت دوده سازم دوده کنم دبیر انجم ازو دود چراغ چرخ چادم و علی
خلفاء الاربعة الذین باعانتهم فی الجهاد طویلة و صدورهم بخلوص الحق موسعة اشهر الفتح الثانی فی الافاق
بصدا نث صدقه و فاروق عدل با الصلابة فی الدین ممیز الباطل من حقه و حق جمع شمل القران و رتب درر
البرهان و حوی قصب السباق فی حلبة هذا البرهان و بطل الشجع و خطیب مصقع و کریم اروع ذی الخاتم الثانی
والجواد الطیار والصبت البتار و علی سبطی رسول الله و من علی عرش الفته و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین
سلایل یعسوب المؤمنین شعر بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صفوف سراة
و علی جمیع اصحابه و احزابه و اهل بیته اجمعین الطاهرین لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما
بعد انی خطیبها چون در مجلد سیم تا آخر شهور سنه سبعمائه در بن فصل الخطاب سخن بهکر استخلاص
دمشق و شام و باز انقلاب آن حصار از شبکه تملک خانی غازانی منتهی بود و در این اثنا حادثات
نا ثبر دوران سپهر جرون رنگکار کون و ندوار کاسر نیرنگ دار آفتاب غرایب فراوان و وقایع بیکران بر منصه
ظهور افتاده شعر ففی کل یوم للزمان ملاعب وفی کل شهر للانام مشاهد و شرح بعضی از
کما هو ادای آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مجمل مانده و اوائل آن تو اند بود که این حکایت طبایع
گرد این چهار ارکان منکا فی اصل شادی فرخ فزا گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایهٔ استقرار زینت
نادر آن این رسالت در خواب این مقالت که با صد بکر زبان بی زبانی میگویند بیت مکمل سر رشتهٔ
محبت که در جان پیوستگی تمام دارد باتو از آفت انقطاع سلم ماند و بتخلص نوبت جلوس همایون
پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین جمشید ثانی فریدون دل کیخسرو سام آئین اسکندر لشکری وش دارای دید
فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لنکو الخان بن الخان بن
الخان الخان بن الخان چنگیز خان هولاکو خان اباقا خان ارغون خان اولی بتوخان ناشر العدل
والامان قاهر الکفر و الطغیان حافظ بلاد الله بالرای المتین ناصر عباد الله بالسیف الشهیر و الدنیا والدین

الغ خدای بنده محمد **بیت** خداوند خداوندان خدابار خدا اندیش   جهاندار جهانگیر جهان بخش جهان
آرای اعظم الجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت
لم یزلی باد و دست ملت و دولت روز افزونش بتفویض عطای کبری و امن نیمان مائده کبرا و شرف نسبت و اختصاص
بدو باد قبول از جهت اقبال عهد و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گردد و در بعوث صلیب معدلت
جهانگیر پادشاهی صیاد او گیتی پیما شود و بیاض القاب درای منقبت سلطانی خورشید شان شهره آفاق
آید **بیت** ز تیغ را آفتاب بر کیرد   سر ماکیر نام زد کیرد   ولیصعد بالذی ضوء الشموس یکر با استمداد
اهل فضل و ارباب مکرمت که ورد کار ایشان از بهمت مکان محروس و منشر مکارم مانوس باد کلکون قلم در میدان
سیمین بیاض بیروان کشت و بلعاب مشکین معاد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل کردانید که چون
پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فاین شد و لشکر بمحافظت آن حدود
چنانچه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر پیرایت لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق نجحا
منزعج کشته مراجعت نمودند و بعسکر خانیت پیوسته پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم هم خوابه ضمیر
بود و آرزوی معاودت در آیینه توهم کاه و بیکاه می‌دید **شعر** و لا کلمتک محزونا و لا فرحا   الا و ذکرک
مقرون بانفاس   و لا هممت بشرب الماء من عطش   الا رایت خیالا منک فی الکاس   هر چند زمان
حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در کرداب نسیان افتد و پای بالجو کرده
هیهات **شعر** یراد من القلب نسیانکم   و تابی الطباع علی الناقل   بدینموجب از حد تاریخ سنه
احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعری آثار بعزم استخلاص دیار مصر خفقان
یافت با لشکری بعد املاقی بعد **بیت** سپاهی که صحرا و دریا و کوه   شد از نعل اسبان کردان ستوه
ستد شیر در تند را خوابگاه   نه کور و نه بار یافت بر دشت راه   پلنگ از برستد ماهی در آب   هم اندر هوا
ابر پران عقاب   همی راه جستند و کی بود راه   دد و دام را بر جهان جایگاه   بعد از طی مسافت چون
بر ظاهر حلب رسید معلوم شد که لشکر مصری در مواطن اماکن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته
اسالیب ممیدان مجادلت عرصه مبارزت باز نخواهند شد سلطان مصر کنج گوشه سکون و هیبت از کین و غلو
عوض یافته است و مشاهده عارض خوبان بر مجاهده عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالیا
مواعید عهد و عهد دانسته و وعد و وعید بتقریب و تبعید در کار زار را عقل بعید شمرده همت غازانی که غالب

عروس ملک را

عروس ملک را اعیاد کار زار رسید است و نرکس سیراب چمن نثره را شمع نیلوفر صورت می‌نمایند اشت چنانچه
مفخر را تاج اظفر و زین را سر پرده دولت و جوشن را گلشن و روشن فرمود که با آنکه لشکر عنان کش کشند و ان
یا بنده اما سال دغدغه خاطر این خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمه خیالی نفسانی از خاطر ایشان
دفعه یابد مرتفع کردانند نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند **بیت** کای بحسام نیلکون یافته
ملک یوسفی   بر در مصر تا هرم   کوفته کوس قاهری   ملک امسال فی فنا العجال المصلحت در مراجعت است
و ارسال رسول ناصح و سفیر نصایح کردن باشد که بحجت قاطع عقل سلیم محجه واضح التسلیم را سالک شوند
و از جانبین محتاج چندین بطش و تطویل و کشش و تحویل نباشد و نیز گفتند که چه بای از نصف مناصبت
و مکاشفت باز کشیدن و چهره در مقام مسالمت دست مصافحت بیرون آوردن چون ظاهر اینجا آلت مصالح
عام داشت پادشاه عنان اعنان سای را معطوف کردانید بر انجال سال بآخر رسید و سبزه بهار اشبین
از لب جوی بدمید و خواننده دان نقد بر **بیت** بر دند بر نور خورشید بر   بر خوان چمن کوبه بدا نوک
آمد   و در باغ بلبل و چکاوک زخمه زدن و نغمه خواندن شدند و اذا انتفست الرياح حسبتها مسکا
تنفس من محبوبة خرامان نقاب بستگان ازهار و نو عروسان حجله گلزار برای نظاره دست زدن چنار
و رقص سروهای ناز بر لب جوی بیار و بوالعجبهای باد شیرین کار کرد تد سرها ز در مجهای جوبین بیرون ورود کار
بنگرا این بیت مغلون **بیت** ز بن لب من و صحرای می روشن تو   من چون تو چون من و کی من تو
نرکس مو کش ترکش کشته غمزه معشوقانه بنمود و تاریخ تاریخ عنبر آب شنکرف بر صحیفه حال
نکاشت و صفت ترنج بغداد چون نقش بر نخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و هو لجه صید
دلها بادام مشکین آمده و خاطر کاتب املا کننده این غزل انوابات **بیت** اکنون خوش است دیدن صحرا و
باغها   کز گل شود چه طبله عنبر دماغها   شاخ شکوفه ریخته مردم نثار سیم   وا فروخته ز لاله
بهر سو چراغها   در نغمها مفتر است نوع طره و بوی جسد عذار وی صدف است داغها **بیت** کوبای
کلبنان چه پر زاغ بید کنون   طوطی کشاد بال بر آن پر زاغها   ماد افراغ زاغ نماند از فراغ باد   طوبی
لمن بدالت ملی فراغها   کل کو بیا و چه شود ست حاصلم   در دولت جمال از کل فراغها   قرار حکم یرلیغ
قاضی نصیر الدین بر یزی قطب الدین موصلی و در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالت نامزد مصر شدند
و بنابر مراسله آنکه اکر در آن دیار شعار دعوت پادشاه با ظهار سیر سانند و التزام خراج بکشند و شوال

نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ائتلاف و ایلاف مورود و الا بیت
مجمر دمی چون نیستان کنم   بیشه‌ها چون نیستان کنم   لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم
و لکن لا تحبون الناصحین   رسولان چون بآنجا رسیدند ایشان را در سواد شب بمصر در آوردند تا بر کیفیت
تعاریج طرق و مشارف و مهادی منازل و عیون نیابت بعد از سه روز ایشان را ببارگاه سلطان احضار رفت چون
مضمون رسالت باو رسانیدند سلطان فرمود که جواب این او کنها در صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان
خواهیم کردن ایشان را تشریف و صلتی ارزانی داشته باز گردانید بیت پیامت شنودم تو پاسخ شنو   بگاهت
بگوی برو دی برو   رسولان مراجعت نموده چون ببندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و مسموعات حکایت
کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص آن ملک و بقشلاق از آن هم رغبت فرموده و حکم یرلیغ رسانید که
چریک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در مقدمه قتلغشاه نوئین و چوپان و ملای را
باسنه نوبان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای   نیابند کوبند کین بپای   تلوب اسود فی صدر
رجال   براه کشاف و موصل روان فرموده و رایت همایون برعزم مشتاه و اسط و حوالی در حرکت آمد   اذا
ذکروها فالانام عفاتهم   و ان دفعوها فالنسور عفاتها   چند روزی در آن حدود نشاط نخجیر و اشکرم را نظیر
فرمود و از آنجا در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمائه بمرحله حله نزول همایون دست داد و هم در اثنا
رسولان مصر حسام الدین و قاضی ابن شکری ببندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام طریقهٔ
ادب که رعایت آن در دستهٔ سلطنت چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل مانده بود و نام سلطان
مصر بجلی زیر تحریر کرده اینها بیت زخلتش زحل دوده مینو است فرض   و در جواب آنکه نام همایون را زیر بکر
ننموده القاب عالیه را افسر سر آن دیار سازند هر سال باسم خراج و اتاوه حملی بر شرط محمول قضیهٔ مطاوعت
کردانند و از تحصیل رضای حضرت عدل بجویند و بصور المهله فی مهورة الحرب تعبد را بصورت مخصوصه
اهمال ننمودند که آن را بشعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک مجموع بجهاد و مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و ذب از حوزهٔ دین سید المرسلین و اقطاع امرای
صفدار و نان پارهٔ ذمه‌های لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد اند موجه و مصروف و مجزا اند هیچ از آن عاید
نمی‌شود اگر التزامی رود بکلم و بیش بنسبت اعتقاد از خلل را بتقدیمات متوقع باشد لیکن امور نقودی که
در این جوانب جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر نقاط
اجزاء

اجزاء همکنا فی العام نقش کنند و در صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر
رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در بعثت امور دین است او را در تشهیر ایات دولت و رواج دین ثابت
از این ممالک بدین قصه هم اختصار فرمایند صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون عرض یافت از رسولان
سؤال رفت که در این صندوق چیست نمی‌بینید گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف ظرف و
عرض این جوهر محوی این حاوی اطلاع نداده اند چون آن را سر گشاده کردند انواع سلاح بود   صرح
المحض عن الرغوة عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمترینه از ملازمان دولت قاهره بر سلطان
شام و قاهره فایق میماند آتش قهر و غضب را چنان افروخته کردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان طاری
کردد سیل و قناطیر با اتباع هزیمت بلد و خاشاک تبار و فنا می‌فرستند اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت
بنعت ایناس و رحمت مانوس داشت و غلظت و شکیب سیاست با رفق و لطافت رأفت ممزوج آتش آن
نایره زد و در کمال قدرت ماجرا از فضیلت الکاظمین الغیظ مخصوص آمد و در سلک و العافین عن
الناس منخرط گشت تا جریمهٔ منافقان او از ذکر و الله یحب المحسنین ذی نیت یافت در کساف ابن اسود سراو بیان
ایلچی با پانصد سوار است و پنج الاغ از پیش قتلغشاه شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در
اثنای سال مذکور میان او و نقتای در حدود سقسین و بغار محاربتی رفته و مقاتلتی هولناک گذشته
بوده در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت شعر التهب رسل و المنون و اکوله   و النقع لیل و السیوف
نجوم ظلام نموده نقتای بقوت طالع مظفر آمده و نقتای بر سامره خاک مغفره و هزیمت لشکر او چون رمه‌ای بی
شبان و نخل بلا سالار متفرق شعر فلک ذا کاد جزء تفریق مشیر   فکل القتفو منها فئد تکلد   یکی را
ز خون شد بر تیغ کشید   یکی را خط تیغ بر سر کشید   یکی را ز عهد ملک و کنج سپاه   یکی را نشاند بخاک سیاه
چه مرهم در دل اندامان از جهان   بتر در حقیقت چه این و چه آن   چون نقتای در کشاکش استقلال
یافت و بر ظلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و نقتای استضافت مملکت
اران و آذربایجان آغاز کشت   و من ذرج التمس ما تقل نظر بر ایلچیان از حضرت پادشاه اسلام نامزد
کردانید و مبالغت رفته بود که سخن بهادار گویند و عرض مقصود داشتی بر این معاد بعض از آنجا بیکر مقصود
و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلق
بنبیره او دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بر راه تصرف مینمایند در تکشه راجه

توان گفت غازان خان باید که امروز خود را سرکرده خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بفوت مدای ...
انحدود فراقوم تا ظاهر دانسته ده تومان قراولاچریک مانده باشند که خیام در کشیده بسته وطناب بند
طناب کشیده اند چنانچه جمعی در لشکر از انجا بردم دور تلّ هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین حربگی عزمت
بجنبانند و بحمله قهر بگشایند از هیبت تموج دریا سان و حملهای کوه کردار ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده
گردد و کوه را حکم چون دریا بنداب گداخته شود <u>شعر</u> من ذا یطاول امام من بماجده ام من یساماه من کان شی
و از روی تفاخر بتکاثر لشکر کینه ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نا محصور است تمنای
پر نقشای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرد و توجیه فرمود تا سنقوران و دیگر تن
سوغات بیوقوف نقشای با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب دانند و از جاده ادب نگذرانند
عیسی کورکان مردی بود واهی طلق این مصلحت را بدان وجه کاردیست و مصاحبت ایلچیان بحضرت غازانی ترجیح
با تحف جست و عراضات آمد بار سنقوران بعیدة المطار و المطارح سعیدة المسار و المسارح محددة النواظر
و الحناجر محدقة المباسر لمناسر کریهة الانساب سریعة الانساب نوتنه الاوصال و لم یلتفت الی الصید داتیال
بالانواع او بارسنجاب خز خری و تنک قزلقی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قبچاقی و دیگر به
تنک تنسوقات عمده تقرب و حرم توسل ساخت و بعد از اثبات تشبیهی در صورت ادب و تخلص مفروت بتلطف
و دلجوئی خلاصه مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشته پادشاه اسلام بنور فراست عیب کار کما هی
خشونت ضمیر مرسل و وقف تغیر بصول و حرف در نفود کرد و صفوا ایشان شاهده نمود و از کثرت ابلاغ ایلچیان
در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص ملک و استنزاع ولایت موروث می آیند اعداد ایشان زیاده
از انتقاد باشد و اگر بتبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند ایلچی را پنج تو کرغام باشد انحدود در بند
که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چند بن الالاغ برنشستن و علفه و علوفه طلب
داشتن از سیاق نهج باسباق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایات الملک عقیم و دعواه کعبة سقیم با
انکه از عهد هولاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته <u>مصرع</u> ز روز گذشته چه آریم سخن معول و تا ...
مادی و حاضر را معلوم باشد که تا این مملکت را بوساطت کوهری کانی که آیینه چهره ظفر و خطیب منابر فتح
و وسیط مجامع رزم و بزم جهان فتح جن آتش ابر بادی برقی شکلی باد دهلوس فتح آب رنگی نار فعلی خاک بوده
از درش یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم برهان شمشیر ایراد باید کرد تا فاریواد ترس

شاهده

شاهده کنند <u>بیت</u> عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ مگر بتیغ مراورا طلاق بتوان داد چون بتقاضا
کثرت الحساد و برهان وفور اعداد یعنی ارزن انداد بدیهه فرمان داد تا چند ماکیان آورده اند یکدم در نظر
حاضران آن را التقاط کردند لیکن مقرر بود که بر نقشای پوشیده بود که مرغ راحت بسیار و راحت و تنعم باشد و باز
بلند پرواز سر به کبوتر از امر به کبوتر از او فرصتی می شمرد و کرات با کثرت کله عشقبازی نماید <u>شعر</u> اقصر
تلث براری بعدا بلغ المداد تجاوز الحدا وچون موسم کیونکلامیشی برسم معهود بیست و هشتم جمادی
الاول بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان طایل ندارند باید که در دهم جمادی الاخر مراسم
طویات کیونکلامیشی اقامت کنند <u>شعر</u> فقد نشر بساط الزهر بیمنه واما النجوم سطوبات بجمیعه
بیاراست جشنی خورشید ماه نظاره شدند اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة طوی
بود و امراء حضرت و وزراء مملکت و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر
و شام و قبچاق با ملوک ممالک و متصرفان و کتبه اعمال و ارباب نوبت بر سیاق رتبت نکتمشها با سیاق
طاوس خرام عقاب تک و انواع مرصعات و زر سمه مهلهلات ثیاب و تنسوقات دهار میکردند و کاسها
می گرفت و جامات مروّق از شراب و شربت و کاسات قیز و اصناف نبیذ مینوشیدند و اقبیه مروارید
درز که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره می گشت میپوشیدند و پریان دلکش بهشت لقا بسته کمر
چون بجوزا چشمه لب بی کباه کوشه خوردی بحاب ذی ملثم و لحظ طایع و من زحت و ورد سال
مورد الخد ممتد القد لطیف الشمایل رطب المفاصل اخمص البطن عریض الصدر طویل القهر احسن
من عین الظباء نواهز الازج الحاجبین کقوسین من المسك التحقیق منفلج الاسنان بابیض معسول
الرضاب بحبیب معصر بالاصداع کالبدر تزهقه برج العقرب ادق الانف کیف قد تجلی بالصفا
و دختران نازنین چون چمن در فرهردین نوکان سیمین ساق نسرین نسرین همین عارض بنفشه جعد
سروقد خورشید چهره ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیجود آ
منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسوی که برنازک ناف دو پهلوی سینه آن خوبان شد و نزه
بطیابچه عزت سنجاب صفت کبود شاییب بدریا صفت آب رنگ ایشان در دل سبب سبب نا را افتاده همه
در نیم سیمین یعنی رستن سن سن کوی ذاریب خرطه و شکن تبغول عنبر نکهت و سوسن بوی عمزه
شان بترکیه چون قرانمان از کشوریان باج خواه و چهره شان بر بلغار حسن دو فر لغ لطف چکیل طراز

رواجون بمبارک دنبغاج وطغانشاه هیفاء لفاءها بلاوشهلاء حمراء بیضاء وعجماء مضرجة الخدین فاتر
العینین ناعمة الکفین مخدلجة الساقین کجبلة الماء فی شعر ذات ثدی ناتٍ وطبع مواتٍ درضاتٍ
شاتٍ وردفٍ عاتٍ خفیفة الارواح ثقیلة الارداف یکاد عند القیام یقعدها خشنة الانوال لینة
الاطراف یکاد عند القیام یقعدها یکاد عند القعود ینهضها بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر
مسکیة النشر واضحة الغرر مفتونة الغرر بنوریة التریبة کالشمس کالغصن مثل الدعص شبه دشی وجهاد
فدا دادوا داد اجیادا یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین میزدند ونثنی التسوع عن تلک التثنی واثنینا علی
تلک الثنایا حقیقت از دل ارباب نظر بر باد با لیتنی کنت ترابا باسمان میرسید وخاطر بشارت فذلک
ما کنا نبغ آنکشت در دهان میکردانید فکانما عنی بهم القائل بقول هبناء لعشاقه مثل ذا فلیعمل العاملون ورده
بطوی من خلفه هیهات هیهات لما توعدون که بار بر صفت سرو وناروون وشاخ گل یاسمین که هنگام وزیدن باد
صبا در تمایل وتعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند وشعر این مدح حسب حال وبیان بر سبیلهای بی نشان
ترکان ختن می‌آید فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق از نشاهد محاولات ومنا وات
تنهای ایشان وبیان بر سبیلهای بی نشان سعد ذابح میخواست که محجر بهرام حمل وجدی فلک را پوست برون
کشیده بدست کف الخضیب اد برای ایشان تنمه سازد در اندرون وبیرون بارگاه مغنیان وارشکران اطراف
بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند ودر دین زمره شد بجانه بغدادی مغنیه که شعر در طبه نسقی فلک
چالاک نغمه‌اش بر سرپوش نوان زهره کند بهاری زهره نازک تن خون دل ددکر ناخن آورد
چون سر ناخنش کند بار لب چنک نشتری واین کلمات نیز از گفته مؤلف تراند صفات آن قول سرای میتواند
بود تزل الزبارة للزوداء انتجان دوکرو جلتها فذیل احضان وکیف ادکر من دوح ورد البجز بر بیت
ریحانة او بیت ریحان براد از وقت چنبری بیکر وبنای خوش ادای ونا لطفه خرسار باد شیخونها
تکفها عشر وعنهن تحتز فلذ الی الاسماع دجع حدیثها اذا سئم منها مغرم جاش مغرم بفحه تنک عنها
تر چون آب روان کرده در آن میان شاهدان آب دندان آمده در کنار آب فتنه را از بخچه خوش دندان کرده
انکیخته کشتی بر زمین بکف در پای بانو درد وز حباب کنبد آسا بادبان انگیخته روی ساقی خان در
چهره وگفتار لب هم نمک هم شکر هم حلوا نخوان انگیخته کریه برنک صراحی زلف شکر خنده را جوش ترنج
طوطی از خواب گران انگیخته سه شبانروز بدین نشاط بنکوناعشا ولو نسانا غدا کار عیش تماشا مهیا بود

وحوعیش

وحوعیش وتمتع ماداعی پیوست بعد ماادی بساختن مصالح حبا آوردند وحریف مراد نفا بیود والعرنقصی
خلال الجد والقلب باد لرسولان مصر را ما یحتاج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند تا زمان
مراجعت رایت پادشاه اسلام والیجیان قبجاق را بصلات وتشریف سرفراز فرمود که در طرف همدان و بیت المال
منقور که آورده بودند وباشکرم خانه خاص سپرده هر منقور برا هزار دینار از خزانه مروارید داد وجواب
شاهزاده تفنای مشتمل بر انواع ترحیب وتعاتب وتحریص بر التزام جادهٔ وفاقی ووفا داد نوشتند تا آنکه عطایا و
هدایا از مروارید آب صفت وجامهای تنسوق آتش فروغ بدان منضم شده جواب شعر ورب جواب عن
کتاب لعتبته وعنوانه للناظرین قتام مهمل ماند وبدان سببه نفر بود بر لیغ شد تا ایلچیان از دجال
وار بر صاحبها واز ان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کردانیدند بجهة العیر ینفذی حافر الفرس
از این ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران حبور وپلنکان عبور بودند بشارت جواز از جسر
حله رسانیدند وچون اکثر آن راه موضع سکون ومزرع نبود وبرات سالخورده باد نداشتند که هر کز بدین
سمت لشکری احتیاز کرده شعر نضت الزناج الهودج عنها مخافة وبعزع فیها ان یلفظ الحیا باسما
رفته بود تا بیرون ساختیها انواع سلاح واسباب سفر که تفصیل آن بتطویل می‌کشد هر شخصی کم برات
دو ماهه زاد ونفقات بردارد وهر پنج تن بکنفر شتر راجهت حمل علوفات ترتیب دادند بحکم فرمان چنانکه
از هبوب ریاح روی دریا متموج آید لشکر در جنبش آمدند ودر دو ماه شام رفت که جسر بحقیقت چون صراط
در روز شمار که تما الناس علیها الجسر دروج بیاض خط سطر مجاز لشکریان بود وبزبان فرات سائغ
شرابه استغاثت تکویش ماه وماهی میرسید وما ادریک ماهیه وجهی انثلم وظهری انقصم وجسمی انفسم وعقدی
انفسم بعد از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه لوای بیکرا منزا از انتهاض وجواز معبر فرمود وبر کنار فرات
براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیت روان شد ودر سوالف ایام واحوال آن اراضی با بوان نعلمی
معروف بوده بر وفق زمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث واستطلاع کردند ودر هنیئه دوسال
از کثرت زراعت چنان شد که مبلغ عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمقیاس حواس متعسر گشت
وعزارت آنجوار آن دو که هر طرف نامدی که جری الوادی فطم علی القری صفت حال آمد ندرا ابنا عالی
بزیارت مشهد مقدس جاری اعنی امیرالمؤمنین حسین بن علی علیهما السلام سرافراز نمود واز آنجا براه اعمال
فرات به ایلخود میث وحدیثه وعانه نهضت فرمود وبا آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی‌شد

درآن حدود یکهفته عقاب رایت هیبت بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد و روزی کار خود شتر مرغ اساس
شادی ذوق کذرش چون مرغ طیران میکند و اندک کوه اثارش در دل ارباب هنر از معنی یلج الجمل فی سم
الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل اقامت نزول فرمود چون بغداد بین سلک ماوراء عبادان فر برداشت
واز اینمقام چون اردوهای خواتین و دیگر خانه و اصحاب و وزراء دیوان سلاطین و ملوک آفاق در کل انتقال
اسواق براه موصل و سنجار روان خواستند ارکان دولت در کار ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب
ملوک جوانب مزید اهتمام مبذول فرموده ند ودر روزشها کتبه دیوان را ملازم خود کردانیدند و بتعیین مصالح
مشغول شدند بعد از واقعه سلطان محمد شاه که درآن نزدیکی واقع شده بود   دایره دولت معصت زوالا
مملکت منتشر میشود چنانکه بعد از این در محل خود مشروح و مسطور خواهد کشت از حکم یرلیغ سلطنت
انصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و یرلیغ و پایزه و چتر شاهی فرمودند   و چون شیخ الاسلام
جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوعا لا کرها مستعفی بود بعضی کتبه معین شدند تا محاسبه
دو سال بغداد سنه اثنین و سنه ثلث و سبعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمایه و سنه احدی
و سبعمایه هلالیست استدراک کنند و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده مال
بتحصیل رسانند   چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد بنسبت دیکر دیار سوالی وارد است اکر
چه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میکردد اولی آنکه بنابر نصیحت و علیک بالوقوف
عند الشبهة از اذهان عقلای اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود و اشاره و اتقوا
من مواضع التهم را مستنحال و مقصد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال
شمسی تا تاریخ هلالی در کتابت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست و اینجا که کفتیم مثلا سنه ثلث و تسعین
خراجی موافق سنه احدی و سبعمایه هلالیست بر قیاس معهود و اقتضای آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبع
مایه بودی پس بدان مانند ظاهر است که یکسال از سنین خراجی در بغداد ظفر منتظامی کرده باشد و دار العمالیان و
مقاطعات از اجل غیر موعود متقاضی شده و اهل خراج را باداء پیوسته التزام نموده و مردم را بر عزم نا یافته تکلیف
افعل و لا تفعل کرده و در کم مدینة السلم مؤلف این حکایات را باختلاف کتاب و مهره محاسبات انجا دیکر کتبه
که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق مجادله و محادثه درین باب افتاد چون انتقال غیر منقطع کفتند و ابو
اسحق صابی در رسائل است که در عهد خلیفه عبدالله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمایة

خراجی را

خراجی با سنه احدی و خمسین و ثلثمایة نقل فرمود از زبان او انشا کرده و اسباب و مقتضیات آنرا
بواجبی بیان نموده خواست که خلاصه آنرا بپارسی ایراد کند و از سوانح خواطر خود ضمیمه سازد تا در این
مقام حجاب شبهت انکشاف و ضباب ریبت انقشاع یابد و هر آینه از فوایدی خالی نماند و بالله التوفیق
فانه به علی التحقیق حقیق   **رساله فی اختلاف التواریخ**   بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت
جواهر و اعراض و منفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن ابن فیه و خافی
سبحه تهلیل و توحید و تعظیم او را هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا مشاطه قدرتش معاینه فی
ایتیه کلعونه الله نور السموات و الارض کشیده بر چهره آفتاب و قدره منازل لتعلموا عدد السنین
و الحساب در مدارج شرف و مسالک فلک البروج دوار بر سم هند او و ضعاف کوا انید مما عکر الدجی و
اوضح السناء الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل
یجری الی اجل مسمی و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی با نجم طلع و طلع فی السماء و خردمندان بنور ذات
عقل و حدس بل جهال نیز با قصور الت وهم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر مختلف
ایشان در این کرداب بدیهیه بطور سرعت بر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملایمت
و دوام قوام عالمیان است و باهر ترین حکمتی نزد او میزان کردد ایام و شهور و دهور و اعوام و دهور بواند بود
اندری تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی
حقیقی آنست که اعتبار او در آفتاب کنند نه اعداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعیست نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عهدی نزدیک بغداد
حقیقی اصطلاح کنند مانند سال رومیان و سال قمری آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سال سازند
و چون قمر باز بآن وضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که دور ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون
اهل و دادین و منجمان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی کیرند و از اول ماه محرم
ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی التوالی شمرند تا اخر سال و در هر سال یازده بار کبیسه کنند
پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است بتقریب و در این مدت شهسوار خورشید بادهم
و اشهب شب و روز عرصه دوازده درجه از حوت تا برج یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار
روز و خمس و سدس روزی باشد و آن مدتیست که ماه دوری چرخ دوازده بار با آفتاب   کما یولجه

عدد ایام آنها اجتماع افتد و نقصان از انجاست که در قرون سالفه زیادت سنین را بوجوه مختلفه مذاهب
منتقب کبیسه میکرده اند چنانچه بر مصحف آن کلام مجید از احوال اصحاب الکهف میکند کان ابن حسن اخباط
از زبان مبدا در و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس که مبدا تاریخ ایشان
از اول ملك یزدجرد بن شهریار است آخر ملوك عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معتدل و شهور اثنی
عشری ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا آخر اسفندار
ماه در افزایند و آنرا خمسه مسترقه گویند تا اعتبار کبایس بنا کرده در مدت صد و بیست سال
یکماه کبیسه کنند و طایفه دوم چون بعد نظر و غور تفکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بر ارصاد
مرصود و انوار معدود مرتب داشتند و خسر رابع در تضاعیف او ایل شهور محصور کردانیده و چهار ماه
تشرین الاخر و نیسان و حزیران و ایلول سی روز نهاده و هفت ماه دیگر سی و یك گرفته و شباط بیست و هشت
پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت
و پنج روز و ربعی باشد که بعد و موافق سنین شمسی و هرچند این وضع را سندی نیست همکنان را اتفاق
و متابعت ایشان بسهولت دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله امتثال رسوم ایشان را اشارت فرمود
آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر
امم در سوالف ازمان لاحق شد و در اخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارك میکردند سلیم الجوانب
ماند لیکن اندوی حساب میدیدند آنچه از فضول سنین شمسی بتمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده
ماه میگرفتند و شهور ثلث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیفما اتفق تمام
می شد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود بلی
شعوبی عرب که رتبت فضیلت و منقبت الوتیت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس بحس
وکبس بنجیم مزاج العلة بودند و مسعود اختر مرصد ایشان خود رصد اشارت نبی و نجوم راهنمای بود
صحابی نه چون اهل بقای ادعای صیام و طاعت ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکوه اهل ملت
و استیفا حق بیت اهل حق بر سال هلالی مبنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلم صوموا لرؤیته وافطروا
لرؤیته و تاریخ ایشان فری حقیقی است هم در سال و هم در ماه لیکن در معرفت نزول و دخول وقت
خاص و عام در محل تنازع فرود آمده اند و کامل و خامل بکافی جمع شوند بحساب حاصل غلات و ارتفاعات

مقدم خراج

مقدم و خراج ممسوح و موسوم زمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی و دیوانی باشد تمسك
نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و ادای عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و اجرت مشاهدات
تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اکر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود
خللها و التباسات حادث کرده چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تتمه نسبت بما قبل آن میکشند و واجب
چنان بودی که تتمه را طرح کردندی و اعتبار ما بعد نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد
اقتدا بایشان نمودن در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب این معنی نمایند ماههای حرام
حرام از مواقع و مواقف بیرون و منحرف شوند و مناسك حج از حقایق منازل و جبایت صدقات بحسب
استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فضل یکماه در دو سال
تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه هلالی گیرند چون اطراد این قاعده معلوم نبود
خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه با سنه احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و اعمال
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و دولت نکردد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد
و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که ان هذا الشان لا یتجدد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج
الی تعریف الناشی و اذکار الناسی و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از ظاهر
به نسبت با سالهای خراجی و در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان
یکسال التفاوت میشد و موجب این باز نموده شد و الحمد لله حمدا بلاحد و غایه علی الهام الشکر
والتوفیق الهدایه بیت تاکی سخن از سخن در بایم هم بر سر قصه خود آیم ارکان دیوان حضرت
اعلاه الله و ادام دولتهم چون تنسیق امور ممالك بینهاده اند در سال ابتدای یعنی در شهور
سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آنرا تا سنه ثلث خانی غازانی گویند و
موافق نوروز جلالی که واقع در بیست و دوم رجب سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال
عراق از بصره و واسطه و حله و کوفه و نیل و اعمال الرحابه و نهر ملك و نهر عیسی و دجیل و یعقوبیه
و طریق خراسان و غیر ذلك بعضی اجزا خراجی که مستوفی شده بود در برخی بسبیل مصرع زمان و شطری
علی شریطه الا ماشیه بنام یکی از ارباب دولت و ملکی از ملوك جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم
کردانیده و شغل تنقادکار خانه و خالصات و مقاطعات هم چنین مفرد علیحده بر کسی تفویض رفت

چنانکه هر یک در تصرفات خود مستقل بودند بی شائبه ایراد و اصدار عزلی و باستیفاء مدینة السّلام
بقاعده برادینه استمرار کرفت و تفویض چنین شغل مهم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار
شیراز رفت که شیراز و تدبیر بنیاد است این خراب آباد را بعدل و ملازمت جای فضل و تفرجکاه ادب و وحشت
سرای طبع مقطع سیر و آفات و مجمع اسرع بلیات ملعب مهد نوایب و مراغب عهد حوادث موضع نثر و نشو
محنت و موقع لهو و لغو دل بلیت آنچه ولای بود در عهده شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ابرقوه
که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوهکیلویه و دو بیدان که آن در طرف سه ساله بمبلغ بیست و هفت
تومان در مقاطعه صاحب طرفی قرار کرفت و اینجوهای قدیم و جدید صاحبی و اینجو مفرد و مفروز
در نظر پادشاه اینجو مفروز فرموده بنا ذکی حکم یرلیغ شد تا محمد توشیجی که در زمان ارغون خان بوقت
ابراز اینجوهای قدیم نوکر بولغتلغ بود و از عموم در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران
بعضی املاک را باز سپرد و چند دیهی بجهت خدمت در کشوبت در می آمد بالتفات حکام اینجو تخصیص
جراید املاک عضدی و سلغری و صاحبی و معقولی کنند و آنچه بر جراید مسطور بینند که جراید مصحف
مسطور بنهاد در تصرف ارباب معلوم بود اکر مناشیر اتابکان بصحت آن ناطق باشد و ثابت اتفاق
بتعنت با آن مطابق جهتها را به بندکی حضرت فرستند تا تمییز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحهٔ
صحت و سقم رقم حکمی مطابق کشیده آید و الا سهوا و رهوا از تصرف مبر و ملک و تشبث غنی و فقیر
با ارتفاعات سه ساله مسترع کرد اند و باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیکر اینجوها
سازند تا مادو لتخوانه کیش را از ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه هلالی تا انقضاء سنه
احدی و سبعمائه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از سرکار دیوان حضرت در وجه
شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بمندلک نرسیده در اینحال چون بحث آن آغاز
نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدت مذکور بسبیل امانت کار مجرد ابلش بوده ام و حاصل
آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین بن صیاد که دعوی تجربت آموزی مجربی میکرد و سابقه
سعادات او با شیخ الاسلام تأکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش
و دعوی اوست و لیس کلام النفس غیر ضلال   و چون تفاوت میان این سه قضیه بنا بر این بود و
تأمل مصالح این هیچ طرف نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه اثنین و سبعمائه نواب شیخ

الاسلام از

الاسلام از مزاولت امور اینجا نکول نماید و بجزویات و کلی تعلق نسازند بشرط آنکه جهات او و برادران و فرزندان
و پیوستکان او بر معهود عادات در کرفتنه کیش عشور کنند و اکر شعور افتد که بدیکر جزا بر رفته باشد و از دخول
کیش ملتمس شده ممهد آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد بر این شرط حجت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا تانی
از جهت مخدوم صاحب دیوان ممالک عز نصره بانور الدین بن صیاد باهم حکومت و سواحل را معین شده مفرد
که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول کنجد شیخ الاسلام سال بسال کذشته را بهمان قیاس جواب کوید
و مؤلف تجدید بنده دولتخواه در منزل لغانه در روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه بدولت
تکنمشی حضرت جلت مستعد شده عرض این کتاب که سمت و هذا کتاب انزلناه مبارک الیک وارد انجاد
داد مخدومان اعاظم رشید ملت و ملت و سعد آسمان وزرا که عزت انصارهما بالفاظ در بار و تمثیلات
سحرنکار تونیتها فرمودند و نه در حد پایه و مستوی رتبه آن بل بر اخوه علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل
پروردی و لطف کستری آن جنابها بان ستایش کرها کرد و لا عزو **بیت** نبود عجب نه عزیب و نه مستنکر
شکفت و بدیع و طرفه شمر   نور از خود و رنگ از کل و بوی از عنبر   نفع از ذو عشرات نحل و عدد فاذ شکر
مجوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تا لیست در عربیت عجم بدین طور و نمط ودند بود صنایع و کوت
بدایع حکایت مع احسنه نشده و تا در حجی برادر و اد جا بد بحسن تکشته و تا طریقه ترسل و سخن را نبسته ابن
شیوه سیر هیچ صاحب سخن را نیست **شعر** و فی الخمر معنی لیس فی العنب   و فی النار نور لیس
یوجد فی الزند   و در اثنای ان در آن روز استماع فی ابتدا که در کوش دولت میکفت و اشاره بدین مینمود
میکرد **بیت** او همچو خاک و آب و تو چون آفتاب و ابر   کلها ولا لها دهد از بیت کفی پادشاه اسلام
شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و مآب حکایات و مفاخر و مناقب روایات استنباط فرمود خلاصه
آن بعد مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ به تسبیق حج و اتفاق چند تومان زر در وجه مصالح
و حفارات نه در اداء نوافل نفاد یافته بود و در سال مستهل بر ذکر آن در وقت مقام محله اتفاق افتاده و از آن
در سلک صادرات افعال اتفاق با دیکر احوالات که بمشیت تو امتداد مربوط کردانیده در اینحال بشرف عرض رسانید
که از زبان بیان اداء آن بنوبت خبری صحیح و اشارتی صریح بحسب که هر طایر دعا که از نشیمن ... تا کعبه
معظمه طیران نماید بر کنکره سدره اجابت و قمه عرش اصابت خواهد نشست تا در پیشکاه کعبه چو
حلقهٔ التجا در کوش کشیده از سر صفا بزبان صدق دعای دولت روزافزون بکوش طوافان عالم علوی رساند

لاشك مصرع آمین همی کنم که دعا مستجاب شد چون این نکته عز قبول یافت بزبان که فلک گوش نهاده
اشارت اوست وگوهر خوشاب بی آب نموده با عبارت او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در
رشته عبودیت مائل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است بالتفات
در تلفیق بلغتهای ایشان سحر آوری زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنبت طالب علمی با کاتب راست
گفت در کجا چنین جائی فوت نقصانی باید که دهشت را بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که باید نشست
تا بچه رسد حالی امتحان کنید اگر کجا نحسب اقبال استخباری کند و در ترقی عبادت و ترشیح اشعار دولت
خواطر مسامحت نماید علی الفور گفتم آری چنین نمائیم بنده در خدمت حضرت طور هیبت غازانی
تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و در این سفر بدیع اثر و افتراق شانی که تصور جناب آسمان
مرتبت خداوندان و استظهار بحصول مودت دوران بقای یاران و حسن مجاورت عیسوی اعجاز از اصل
و تصدیق کمال ذات قدسی بها موالی و تذکار مناقب مشتری سیما کارم و شوق مواصلت سعادت صلت
خانان صورت نمای خیال و دیباچه لوح معنی نگار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله و قوت قوت
حقیقت یاب عاقله و سکه نقد تمام عیار تفکر و در درج صدف آشنای حافظه داشت این مکتوب معرّی
از الفاظ عربی که در شرح عاطفت و سیورغامشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب مخدومان عز نصرهم و شوق
مراجعت بصوب وطن به پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب بنصیحت خداوندشهزاده
ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری غلام صد بهار ده بکرده دوست نوازی
و دشمن گدازی بماناد بخشش چون سرو براستی سرافراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان برنا
و سازمند باد ار نوشند بنیکخواه بندگی با شمار مندی که هر گذشته باب و دیگر تفنود در بخوابید دل نیکخواه تنها
تاب داشته باشد میفرستند یافت دیدارها بون نارداد دگر نیکچون خواسته می آید بکام دوستان ساخته
باد این بندگی با او بس هنگام باز گشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست فروردین هوا النشر بیخ
که روز نه همیشه چه نوروز باد نوشته شد از حدیقه بهشت آبادی که اگر بهشت برابر آرزوی همتای او
کند سخن باشد در غانه دو روز راه بنا بر چه شام به بندگی خورشید شاهان فرمان فرمای جهان
رسید و تاریخ را چون نیکچشمان بدستها بون و دیدارها نقش او آسته کرد اینده هر گونه بدان بساط تنها
فرمودند با آنکه در آن پیشگاه گردون سر کشش سنجی خسته پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش

نشستن یافت

نشستن یافت و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایشگری دست کش در بماند
از هر گوشه آواز زه برخاست باری نواخت فراوان فرمودند و جامه زرنگار که پیراهن زربفت خورشید
و دیبای مروارید بر آسمان است از آن سزاوار تر ارزانی داشت و فرمان داد تا این نشان کما آنوا ایشان الکون یغولوا ند
بره خواسته عزیز کرد و مایگان هر گاه بر باد آرا چون زلف بتان پریشان میباشند روان شد بنده چون
دیگر لشکر سوی شام در شتابند و بزرگان تا بجای و روز درنگ کردند و خواستار شدند بگوید پیش از بندگی
نه ابرو نماکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری یافت نخواست و تن در بلند خود مندان
این شیوه خود نارنجی دیگر بود و چو کاری لاجوادی بر چهره یاری دلبر لیکن هیچ روی بیان کشتن بنده همداستان
نمی شدند و میفرمودند که از زمان پادشاه هفت کشور فسانه دیگر آغاز و انجام مشغول میباید ساخت و تا
هنگام باز گشتن لشکر و موصل و سنجار باشید هر چه او را بایدان ساختگیها فرموده آید و پرهیز از این
اسبو تو بپیشمار و زبان داد بیت تو خود دانی که چون باشم من آنجا بکی انکه فراهم آورده اند همداستان
چنانکه دیده اند روزگار بر روی در ان نخواست تا برخی از آن خدایگان دانش پژوه هنر پرور هنرمند نواز دستور
فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور و هنر گستر باد از پادشاه روی زمین و پیران
سال دیده پرسیدی و باندازه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرای گردی این دست و دل کو و این تاب و توان
کجا بیت این کار دل خواهد و مارا آن نیست دنکاکی ود بهنت و یابد آن روزگار کسی بشنود دوم
انکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان یار در درون و خار دیده و کاهش جان و هر پیشه دریا
ساز کار خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرائی آشفته و دل آسوده باید نه دستی که در آرزوی دوری
دوستان زهر تلخ نسوده و دلی با اندیشه دیدار یاران فرسوده بیت تنم اینجاست دل آنجاست که جانان
آنجاست هنگام بهار و گل خود دوری بود و دل چون سبزه جوی بهانه جوی جهان مینوش و دگر
زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت هوا پر خروش و زمین پرز جوش گل از دست هزار دستان چاک
بر خود پاره کرد و سوسن و سبیله دم را ز دل بر زبان آورده و شیشه باده چون بنفشه بدین دو بیت آواز
در گلو انداخته بیت یارا می ناب شادی فزای بده آن درد تنبیه روز و فرسهای بده جان بر سر یاد است
چه داری وز دست ابر در سبا باد در هوای بده آرزوی جهان و روشن تر از آب سرچشمه زندگانی تره
مکر بهوس آب رکنا باد آتش دگر نهاد شکیبائی میزد سرانجام کار رسید چشم بندی و افسون خانی و هزار

لا به کری وشیرین کاری بنواش ناغول لدار داود جی یکبال دستوری خواست تا از کار خورده ریزه که انجا
دارد دل پرداز دباز بربن پرده اهنك از دو ساز دو هنکام باز دیدار شادی بخش ازین داستان چنانکه بود
روی بروی چون زلف بتان در دو دان ی کو بید السلم وابن ابیات که سه صفت را شامل است اول طرز غزل
دویم خوانیات سیم حسب حال بخبر از ذکر بعضی منتزهات بغداد و شیراز و شرح منازل بطرز بی ابهام
در اثنای این امور اشارتی رفته بود والشارالیه هذا بیت نقاب غنچه چو شاطه صبا بکشاد زمانه
روی زمین را لباس مینا داد فسرده کرد دل من چو غنچه نو بر تو زبسکه در ره من دور کار رخار نهاد
نه ساز عشق چه بلبل نه برک عیش چه کل برآسوی که چه سرم زنیك دیبا زاد بچشم نرکس و زلف بنفشه و
رخ کل بعارض سمن ولطف قامت شمشاد که کو چه آب فزانست مایه بخش جهان روان دکر چه روضه
خلد است خطه آباد چه آب ناله کنان هر نفس همیکویم خوشا هوای مصلی و آب رکنا باد زمان
زمان دل سرکشته ام در آوبزد بیاد باغ بنفشه چه زلف یار بباد کجاست باخبر آن شوخ چشم شیرازی
که دجله از دو چشم روانست در بغداد حدیث از بن دل داهیت چون کنم که شدم بجله کاه چو غلاف بر چه
ناشاد سرشك مرشته منثور چو کل روشن که صنبران بدلم داغ ضیمران بنهاد اکر چه تازه و مشکبو
مست فرقه مرا بدید نثر اذربیل ارغوان افتاد بخاك باش آنچنان که نشد ز آب نباز مند نیم این
دلم در آتش باد واین کلمات نیز در وقت مراجعت ارغانه و وصول مدینة السلام بر آن نظم تهدی شد
شعر وصلنا الی بغداد هات حدیثها فشکت فی اکناف دجلة عانیا اورد من الفداح اقداح نرجف
لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا وما شغفی بالراح للعیش انما اداوی به القلب العلیل تداویا واحیك
منثور العراق لانه یذکرنی نثرا و وشباعقوانیا واهوی لدی الورد الطری بنفسجا یحاکی علی خد
الحبیب عوالیا تحنك با بغداد قلبی وهمتی فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا عزالا کحیل العین یرمی
جفونه بسهم نبلیل المحل یصمی فؤادیا وعن وجهه الورد ادهش حالیا ویخجل قد البان اوقدا
ناشیا وان کنت فی جنب الفرات ودجلة فانی الی شیراز عود درت صادیا طالع مطالعهان قرن الله
مطالعهم بالسعد والاقبال و منتهم بالفضایل والافضال کاین کلمات مراتع سوایم انظار و مبادی بیکران
انکار ایشان کردد سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذر او ذاتی فرمایند و تطویل این طولیا
بنشر صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه در بن نشاز بان قلم بر عادت مالوف و بیشه قدیم ثنا اش در ازی از

از اندازه بیرون برده فی فی اورا چه کند حدیث ما بود دراز ولیکن بقبض الکاس عند امتلائها
چون پادشاه اسلام عزیمت همون تصمیم خواست رسانید باد ل ارمن ارغانه لشکر را روان فرموده بعد
از آن بلوغان خوانون در جزیره آنجا شعر مقیم الزهر سهبا دالنسیم که چون دیده عشاق روز وداع
در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سه روز کاسه کرفت
والروض احوی والحمایم هتف والظل الی والقیان شوادی ودر ابنجا الا ازدبان درود کار مژده
مقدمه لشکر بهار بدلهای انکار مبرسید شکوفه چون مهوشان از کردش فلك در شکفتن و بلبل
با غنچه کل در زمزمه خوش میکفت هذا زمن الربیع والکاس فیه من نادمه الحبیب فالکاس
بفیه الفم بودم کل من تمسر فیه والکاس بیقول کل من تم سفیه بهار امرود و شفتالو درچون
آب و آتش باهم در ساخته واز کفته این کاتب غوای غزل بر ساخته بیت نمودی این بیت بیمن
بهار شفتالو از ان لبان کلاله چه لاله بیار شفتالو برخصت می چون ارغوان همی طلبم ز غنچه
دهن ای نکار شفتالو چه کفت روی تو ام کل طپانچه خورد زباد چنانکه کرد معصفر عذار شفتالو
چه نسبت است میانشان ز سیب آن ز نخست که بوسه تو به است از هزار شفتالو هزار دستان
بروی کل باسازی در نواسازی و خوش سرائی آمده وشادیت رجع الصفیر حمایم غاصت
مدامعها الی الاحشاء یصد عن ذی عصب عذب الغصون وانما یصد عن قلوب عن جوی البرحاء
بعد که شبانروز درونی در باض نرکس و بنفشه وانهار و کل و ریحانها آورد شعر اباحتنا روضا
نرجس یحی الندامی بریحانها شربنا علیها کاحداقها عقارا بکاس کاجفانها وسنا
من السکر ما بینها تخر تربطا کغضبانها بکوش نعره ارغنون نوا رسانیدند روز یکشنبه بیستم
رجب بلوغان خوانون از جسر هانه عبور فرموده و باخیل وحشم و خول و سوف کبیره فقیهها و تمامت
طوایف براه سوصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سر افرازی جکر نسرین چرخ را بیم غیرت
ریش میکرداند بصوب رحبه حرکت فرمود شعر وما هم کانت مزعجات الی العلی نان فارج الشمس
لا یحرك ودمانه از کفته فردوسی میرانید مبادا جز از بخت همراهشان شده بره دیلد
بخواهشان بنیك اختر وتن درستی شدن بفیروزی نازدان آمدن روز پنجشنبه در بیابان
نامعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز کردون و خط ابیض صبح سایبان و طناب آن سر افراشتند

بیت دیوار عمر ریخته از سیلاب حادثات ما پیش عقل سقف زخارف کشیده‌ایم لشکر حوالی آن قلعه فرود
نگین‌وار حلقه و پره دور دایره آوردند پیشوای اهل قلعه دمرداش ساکنان بقیه مردم بزرگ و داهی بود و از
بطش و انتقام و سطوت و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرده پسر خود را عمر نام با قاضی و چند تن
از اعیان قوم پیش کش رسانید و بتحف مرغوبات و تحریک خدمات تلقی نمود و لشکر را ابعاد و نقل ما یحتاج
دیگر مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی بر صفحه دل کشیده‌ایم بلی پوشیده نیست که اینجا
سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین عرضه ملمات و لشکر پادشاه عالم در استقبال آن اندازد
مجتهدند هر وقت که رؤس نواصی یاد در کرده بقیه طواعیت آوردند و ناب و حواشی خود را ابقا و اضطرار از
بر سبیل انفعال بمداع اذعان الزام پایند طوعا او کرها و عاد کردایر مملکت و ملک جمع آید پادشاه سخن
معقول را پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بر مجرای نواحی اقدام
ننمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بجلب اسباب دا
دراهم بیضا سودا کنند و فتح نامه درجه مصحوب سرهان با اطراف ممالک روان کردانید و از آنجا عازم
حلب شدند هم در پایان قلعه مضارب خیام خاقانیت افتاد در آن وقت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد
و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار رسکان درجه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و
شراب اشتغال فرمود پس جمع امرا اسوتای و العودنا ... با لشکر مصاحب مدد قتلغشاه نوین را
روان کرد و رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود از آن طرف سلطان
مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را لازم بود که از آن مقام مقدار شیر پیشتر زدند
چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بنا کام از
طرح راه عرض بطرف حماة روان شدند و از آنجا توقف کرده بادبان سیر عازم حمص شدند چون داعیان
و لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست شماتت انقاب نکرفت بمعقول قصور در دیوار آن رخنه
ناکرده بود زوال اندیشه حلقه کند هم داور کنگرهای آن کوف کفور دیده سیمرغ در عدد بر
کرده اندیشی منقار از آشیان محکم نبود بنیاد و در شهر و سه هزار تن ... و فقرا بودند ایشان از قهر
کردند عن آخرهم و براهمن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون بسمات عقلی منحصر کردانیدند و حربی
عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدل لهان معرکه نکته منازعت با ... مختلفه در میانگی

انداختند

انداختند روز سیم را که غلبه لشکر خان دلیل رایج خواست نمود و ساکنان سلسله قلعه تسلیم کرد
حالی جنیدی چون خاطر شیطانی نابوبغ و مانند اعراض جاهل ناوارد برسید و تقریر کرده که در این وقت
سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما تا شاهان خزانه موجود و رحل و ثقل را بر گرفته حاضر
و با لشکر بوا طن مصر خواهند رفت بدین سلسله خلاف اختلاف در دا بهانه پدید آمد و دست اطماع
انسان که جز بر نخیله مراد بر نتافته نشود دامن کبر خاطر شد بعضی کفتند استخلاص قلعه حمص خود تا
ذلول کشته و بقید انقیاد شکول تحت آن و حشیانرا که ما دام از دام رهیده اند در دیگر باید رفت
نتوان نسیه نقد حاضر را پیش پای زنند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرد و دست از
محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد در چید و بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول
کار دمشق را مهیا باید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن برقی نحو تا
و عزیمتی ثابت و وثوقی شامل بر ایشان کرفت قتلغشاه نوین مانع شد و گفت بی ملاقات مضمر یان
و دل از شاغل اصلی پرداختن بجز ثبات و فزوع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد
شعر فجدوا ولا تكندوا فی المسیر وحاسبوا حسابا له قتل الرجال فذلكا در تم رمضان در مقام
مرج الصفر فرود کار را خود در مرج بی معد باشد هرج مرج است و مرج و آن اللهم دو
هرج و مرج بر سر پشته بزرگ رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی
مواج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در مراح صورت احوال آنکه ملک ناصر با لشکر حالی
انجا رسیده بود و صنوف مضارب خیام معین ناشده از انبوه لشکر استعدادی و قدرت خاطر ظاهر
شده را ابهاد در معرض تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادفت
و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت علی کل حال از این موضع پشت بر دادن باری در مجهول نزاد
چه دشمن را هم در مبادی یک نشست جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن دلیل بد دلی باشد چون
اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد که تا قلب آراسته شود و ساقتین و جناحین در موازات
لشکر دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای خود کرد آتش صورت بزرگ بر میمنه ایشان حمله بریم
ع تا چرخ چه سازد و کرا باشد بار اگر دولت یاوری کرد و گوی مراد بردیم و نام نیک حاصل
کردیم و اگر نه خود را با درج بزن از رفتن سوده بیم شعر وما النصر من صنع الا اله عزیزا و اگر کار برهمی

دیگر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور و مشکور گرداند و با شیم و شیمه بزرگ و دودگ
میرسد با ذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یصرف السوء الا الله
همکنان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضی رای و راست و اندیشهٔ درست مصرع که روشن
روان بادی و شاد دست چو یاران بیک اندیشه و ما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساختند با لشکر
فرو راندند تنباق و شادی ... و کنشو با چند امراء دیگر هر کس از امراء از مقام خود موافقت را
در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و نوقی بر تدارک همانجا عنان کش
توقف شدند از انطرف ملک ناصر بیت چه خورشید تابان ز بالا بگشت خروش تبیره بر آمد
ز دشت با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن شفته در کدرع چون آبنوس مشمری القبل
للویل کالسیل منحدر عن علی متون الجبل کقطع من اللیل یستعدون منایاهم کانهم لا یناسون
من الدنیا اذا قتلوا با فزونیت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند وصف کشید
صفا کانهم بنیان مرصوص از فراس و بغال و جنایب و اجمال ماوراء لشکر تکثیر سواد را صفها
دیگر بر پا شتند و اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چه برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان داروی همان گرد تیر و روان داروی و هان خروش آمد و دار و گیر
هوا دام کرکس شد از پر تیر بیکدم عرصه جولان لاله ستان نمود شعر و اینا السیف مرتدیا
لسیف دعاینا الجواد علی الجواد خنکان سپر لیس نهاد شدند و ادهمان در طویله کبنان آمد
ابلق بغزال ابغر کون گشت دیگران مجرد کی اشتباه آوردند شعر مفقوده عز الحیاه لنعقه و
مجولها مما یخوض من الدما ملبقا لسن و دفع الحدید سوخنا طوداً من رهج الستابک ادهما
از فرط انبوه حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند می شد و بزخم گرز قلعه کشای قله سمای نه
باروی مرتبه کردون مقرنس بتلاشی اجزا میکشت در تلألؤ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال
صفت مشبک دیده می آمد از عکس و راجعه ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت
و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صول نضال و نعره نعره ابطال زهرهٔ زهره شهرهٔ آب میشد
تیر چون مشتری در کنور جای ساخت و کمان مریخ وار باد تب هلاک قران کرد و تیر فلک از آن سهم
تیر بسلا مجنون ترک گفت همه صحرا بالا ... دوش تیر ... کردن و کردن بی حجر افتاده

از اکنون تا پسین روزی نکبتی بر آن خاک ارغوان ابد کبوتر دلیر آغاز خون کرد آنه چند
طبر چون ز ابدش در کلوی زاغ چو باز بیلک چون شیر کهدد کله آهوا فکند با شاهین که با بغاث
الطیر بازی کند کاه چون خاتم طرف بسیار سکرفت و کاه چون ذکر تسبیح عین را در شمار می آورد و از
هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت بترش کونی حکم قضا بود که هیچ خطا
نمی شد اگرچه بیلک آب زنگ بیهمود اما خون گرد از رگ مجاری عروق جریان می یافت کر زده مرا
چون رطل پر دا فکنی بیشه داشت از آرزوی مانند بار فراق دوستان و شکن مشاهده می افتاد تیر آتش
در غارت روان پیغام سنان دشمنان را سرنشیها میکرد اگرچه کمانش چون ابدالان در حبک
پشت بنمود انصاف بغش روی بازوی بر دفت هرچند فلک کج روی ظاهر خواست کردن بلیج
شست او براستی راه آشتان بیشتر گرفته بود شعر بر بوع علی القلب بهوی المنایا و یکحل بالروی
مقل الرماح حقیقت با تفاق تلتیاق و کردان لشکر خود مردانگی نمود لشکر کش روزکار دیدش
دیو شهر شه ایران و پشت کیان بیت بفر پاد هر کوه گریبان رهانندهٔ شاه مازندران
کشایندهٔ شهرها ماوران کشایندهٔ اژدهای دژم که هشتاد گز بود دم تا بدم دراننده
چرم دیو سفید جگرگاه پولاد و غندی بید کشنده بیکی جام صد من شراب خورنده یکی گور کردی
کباب گرفته بشمشیر شش بار چین سه رم روم و ده بار توران زمین برآورنده بیژن از چاه تنگ
سر چاه خالی کننده ز سنگ رهانندهٔ شاه افراسیاب نشانندهٔ خون بر آفتاب یعنی پور
زال بر جهت بار جهان آمدی اندلتان تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی و چون تیغ در شاه
نیزه کذاری همه تن زبان شدی کاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و کاه از صنعت تیر
کشادن چون کمان ملک الیمین خجالت در محل نزاع کشتی و عاقبت از منصب های که بروی عرض می شد جز
شغل اندوختن کشتی در خدمت در کابش منصب دیگر قبول نکردی و چون صبح صادق فانه کفتی آسمان
کردار بغاشیه از مهر دوشت کشم شعر فاثبت فی مستنقع الموت رجله و قال لها من دونک
اخمصان الحشر آخر الامر لشکر مصر و مصری بکسره چون رمه از چوپان کرک حمله منهزم اگر
منعدم و جنایب و معاتب ایشان الجای گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول کشتند قبچاق که صاحب
بود قتلغ ... ال متیره با دو غلام بافته از واقعه ابن رحف که ارکان وجود ایشان را تامور رونق

بیت مذکور حق ساخت سلطان مصر را خبر داد و هزار سوار که از اوتاد جهاد بودند بی فاصله توقفی
طرف مبدع دام مرقف کردانید و بدین اسباب قطعهٔ مقابلت ذو فقتین نمی‌شد و پیش از وصول مدد
دشمن بمقتضای قضای آسمانی اقتدای وطغا بتوهم در کمید شروع توهمی باطل بنفرین و هفی حایل ما
مانند ذنب بر فلک محرکت نامستقیم راجع کشته بودند و سر در سرحد دلی کرده و آسا برابر کوی
شعر الضرب والطعن فی القلوب درا کا قبل انبصر والرماح خیالا وانا بجا کفته اند استهن
بالموت عن علیک چه بردل امرات را فرصت داند در استیفای تمام نیک و بد لفرصت دام را شمردار خود
طبع و دوستی جان چوپان بیک و بلتاق را بر عجین و کبشود نوسا شطرنج مغالبت ابدیت فلج زمانه
پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرای در موافقت ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب
و اهل پیکار ندنه چون شمشیر خطیب پیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار در مجال مقارضه
مد مهبور اعنا نکرا بر سیند و منادی **شعر** اذا ما کان فرننا کان او فرانا حدود الحدود دار
دار للمناکب لشکر را بکرمتن او بجای و اغتنام فرصت و مجرع شربت نصرت نوع نفرقی داه بالفه
بود بوادی متضعضع شدند وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا چوپان
بیک بااتفاق ملیان و دیگران با آنکه از معاون و مناصر مفرد بودند **شعر** و مهرفی الزرد ماخوذ اذا
انفرجا دربها دربها بتیغ دانی و در تنها جولانی کوششهای بتیغ و سعیها و کید نفلهم میکردند
شعر بطعنهم سلکی و مخلوجة کرکلابین علی نابل و لشکر باز ابر تثلیث حاشر مخرجیر میبود
و هر بینا فا طعنه وقف فی الحرب و انصر و سن قرار میزد تا کار بتنک و نام بننک رسید و کوشش
دامجال نماند **شعر** وزاحمت مهری والمهتدی الوغا فلم تبق الا معقودا وفرنا صورتحال النزد
و در مذهب نجدت عذر ایشان مانند بنفشه شمشیر در دستها قایم مانند قلنباق بها دکه **شعر**
ان هاج غیظا حسبت البحر مختدرا والریح عاصفة والموج بالنظم صفت ضرامت او بوده
چند لعضا و جوارح از تیباری زخمها و جراحات هر حیث مجرحا لم یبق فیه مکانا للسیوف
والسهام شبکه غربال میبود و صنو بتیغ آنکون خالت فتنه بر سر اعادی می‌بیخت اوا با ابر عجین و
ترسا و کبشود چند بهر دیکر با هم در عقدهٔ اسار اسیر گرفتند آوخ که کرفتند جهانی بفسوس
چوپان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر و اعیان بر تافت و دوزکار میکفت **شعر** ولبس

الغزاة الیوم

الغزاة الیوم علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس با آن همه دل از دست نداد و در تخلیص
لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل بشرف
اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و مکفر کناه در حضرت اقتدار افتاد القصه از آن طرف
قتلغشاه نوئین و ملای با دو تومان لشکر با ساز و عدت بعقب آن تشب ما صورت در کوه بکذاشتند
بیت چه برزد سر از کوه کیتی فروز دو زلف شب تیره بکرفت روز دوزان چادر قیر بیرون
کشید بدندان لب ماه در خون کشید ملک ناصر با لشکری معاون و معاضد در جنگ چیره
کشته و در فتح کامیاب بر این آرایشه چون سوار بر ساعد کردیهار محیط شدند و از اطراف
محاربت در پیوست چون لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان روحملات مصر باز ابدتیرها
جان نمود او شهب بسیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت داند که از بکطرف ایشان راه
دهید و دع التریعیبر برخوانند چون راه مکشوف شد بر مقدمهٔ قتلغشاه نوئین با تو لاقه ریزلند و
لشکر خود که متمنی هل الی الخروج من سبیل بودند **شعر** کالریح عاصفة والسیل منحدرا از
بالای پشته فرود آمدند ملای نیز بالی و ار ان عقب تشب آمده و صوب بلاد خویش کرفتند ملک ناصر
هر چه سوار که اسبان حجازی نژاد باد تک پولاد سم پیکان کوش خیزران دم داشتند **شعر**
تحص افاحص القطا و هو هاجد فمضوا لم تقطع علیه غرارا در عقب ایشان جاسوس داد
بفرستاد تا ترصد احوال کند مبادا عطفه نمایند با کمین کشایند و بطریق استدراج سستند رجمهم
من حیث لا یعلمون قصدی پیوندند قتلغشاه نوئین خود از این اندیشه فراغتی داشت طوطی نا
در انشاد ابن حسبحال بلاغتی جاریه بعنوان دارها تمشی الهوینا ما بالاحمار ما کرکشکر
مصری و شامی **شعر** قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم الاحباب خیفة دروعا کامکار و
کامران با فوز نجد و جد کمنتهز الا علی جد جد بر سر یغمای عساکر خوانی راندند و پیش از
عبادید بین القتل والکر والاسر برروی بساط مبارزت مشاهده کردند بکی علی قتل العدا
فانهم طالما انامنهم ببطن برام کانوا علی الاعداء نار المحرق ولقومهم حرما من الاحرام
فوجی که از شمشیر خلاص یافتند متحیر وار راه هزیمت برکرفتند بجواست فعال ما یرید که لا
یسئل عما یفعل از صفات مقدس او عیان مقتنع است منهزمان لشکر خانی را در اثنای فرار

بر زمین یخ بود آب مرج بران افتاده مناسب لشکریان اجلاف و تار ساد در مغاضات غایض شدند هر چند
خود و مراکب قوت میکردند و در تخلص کوشش مینمود در آن مغارات می‌شدند در طرفة العین آبی از
مقابله تیغ آتش درفش و در جانب نفس مقلقل میان آبی خاک باش وحشت **لمؤلفه** ای باد که خاک باد
بر فرق سرت   آتش زدی اندرمن از بی آبی   شاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقه نیان وحشت مراکب
مغاص
در آن مغاص بخار اسر و خلاب و در او از آب چندان شد که مجاز با زمانند کان قافلة الغرام کشت ان هذا الشیء
عجاب **لمؤلفه** عافانا الله وایاکم من بلائه فهو خبر سول و مجیب   حاصل تقریر از لشکر ایلخانی بیرون
از کثرت کان حومه هیجا و ورود برکشتکان عرصه فنا یکتومان مرد و دو تومان آخته در بقیه تصرف
مصریان آمده و علی المزید قال الله تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید ملک ناصر بدین سند
نکردا قوم راکه مبرد مشق بعد و نمود تا با لشکری کشش رصوب درب رحبه سه روز در راه معاینه کرد
وامر اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ایشان نخواند هر که را یافت دست حیات بر تافت
بیت بر تافته است بخت مراد و نکار دست   و چند انکه دیده چون مهره شعید اندر ری بساط رحید
چنین آمده از کنید برز دور   شکفتی نماینده نو بنو   سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود
مصحوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیران و تالجی و عنسا
تعیین
وادنا با دو میان لشکرها ثغور و اطراف ممالک بخشیده نمود فراخور حال اسب و ساز و سلاح و تا پاداو
و بوجود ایشان استظهارها افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی تلنبا در جلادت و کوشش او در جنگ
بسلطان مصر رسانیده بودند و او را استحضار فرموده احتیاط کردند هیجده زخم بر اعضا داشت چند انکه
گفتند که دانوی خدمت بر زمین نهد تا فی نمود و گفت من سلطان غازان را می‌شناسم پیش ملک ناصر
بواسطه ترجمان سؤال کرده گفت که غازان خان هر سال از اقطاع و جامکی تو را چه میدهد که چنین جان
سپاری میکنی گفت مغول خان خود را بنده است که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد **بیت** خدمت
از بهر بنده که همواره میکند بی زر و دینار   بربالای آسمان خدا امید الله بر دری هم بخواری نشاند
اگر روزی فرمان رسد جنگ در پرده شب برزد و اگر شب گویند از روز آشکارا کند اگر باشد بنده است
وبر نعمت شکر واجب و اگر نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم التماس خود کنم بنده ام هر کس
که بهم باشند بنده داند که در دولت او تا بودم مرا هیچ کم نبود سلطان گفت از علت چه بایست سؤال کنند که

ایشانرا

ایشانرا جامکی چه بود گفتند هر نفری را از دو تغار تا پنج تغار سالی میدهند و مبرده و صد هزار بدین نسبت
قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بوقت حرب در این سفر پانزده روز اسب بیشتر از
لشکریان از بادگیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و این عجایب
چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین وهن قطع که به ایشان راه یافته اکثر پیک
پیاده بازگشتیم و بادخود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان یاسر کاب پیک نافذ
گردد بی آنکه علف زمین را بر مراکب خشک کرده اند یا بند کمر یکشانه بر صوب بشارت و سمت فرمان
روا کردند و چه و چون و چرا و کی در خواطر نگذرانند **رباعی** لدی الحرب کالآساد و رده مفزع   و فی
السلم کالانعام رفق و مقنع   اذا وجدوا مثل الذباب توغلوا   وان فقدوا اکل من الطیر اقنع
سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف
داد از آنکه مصریان از فتح و نصرت دفوق بود و فتح و بهجت عن الیمین و عن الشمال بعید و فاخر زبان
بر هر جوان از دور و نزدیک همه آنکه انی لهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف و عنف
ربانی بر عالم اعیان یافته ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم اما حال لشکر خانی جند
ما هنالک مهزوم من الاحزاب از هر طرف سواره و پیاده روی بصوب مرکز دار خلافت نهادند
و در راه مقاسات انواع شداید نمود اصناف الجوع والعری و براهم الوجل والتری بیاری از آحاد
چریک در مقابله مسکه از طعام یکجا بکر را با سیری خط دادند و با ینجت تا مواتی میگفت **لمؤلفه**
اسیر اشیرا من کواکب اسیرا   و چند امرا صد و هزار که بواسطه حرکت نافرجام ابن المؤید در ایام
ایام مرکب مراد ایشان چون عقد لیمان لنک بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان
تنگ از حواشی ماندکان معرکه که **ع** اسبی چنانکه دانی آن از میانه رست   داشتند بر وجه خرما
ماه پیکر بادگیر میشدند و کواعبه با سلاح بدل کرده گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار میشدند
و مراحل قطع میکردند **بیت** مراحل شد ولا له شکل عشق که دل را خون کند در هر مراحل یک
تومان لشکر پیاده ببغداد افتادند و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آوردند به چند تومان
زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرده ایشان را بصوب اردو روانه کرد انبار بن مند در
بندگی حضرت موفقی تمام یافت پادشاه اسلام را چون از این واقعه که بر حاشیه عجایب دولت خالی بود

وقایع چشم بد داخبر شد عبادهم عزّة غزار متغیر کردانید در مقام اوجان ششم صفر سنهٔ ثلث و سبعمائه
نور بلغنا مبارک ساخت فی مجمع عزّ فی الظلام آمرنا بهم یجمع الشمل فی البأساء و الضرّاء و امرا لشکر را
بارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین با قلّت آخر قدم در خطهٔ مقاتلت نهاد و
لشکر را که در آب و آتش دمار و نکال بودند مدد نداد و با قدام من که سرحد لشکر بودم میسرهٔ لشکر مصریان
منکر شد اگر لشکر او بمجرد سواد بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی تا بتشیر دانند و سر ایشان را نیز چه
دستکاران لشکر ساخته بودیم و دل از بهر غالبه پرداخته عاقبت من بنده با تفاق معدودی امرا و جمعی که
جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بفر دولت زمان مقتدی جهان مکنت بوات لشکر را از غلای
هلاک خلاص دادیم قتلغشاه نوئین در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصه مبارزت
مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من استعجال او را کاره بودم چون کار از دست شد بر حرکت نهضت
ناموس نمودن بزرگ لشکر را که در اهتمام داشتم برای اشفاق زنجان لشکر از مداخلت محاربت بمصلحت نزدیکتر
دیدیم پادشاه تمامی امرا که بر لشکر بودند از حامل تا قاعد از اوّل تا آخر تا آنکه در نهاد اقدام عنوطه سابقت
و تعجیل خورده بود و جه جمعی که ساکن اعجام و عنان کش مرکب سلامت گشته در معنی شعر فلو کان ...
عرضت واحدا لکل لقد رثی ابیض ذی اثر مصور ساخته بنسبت رتبت چوب یاسا هشتاد و هفت
و هفتاد و هفت تاسی و هفت و تاسی یافته بر موضعی که کسوت باز از لباس خاص است زدند چند روز ایشان را
از دخول در اردو ممنوع داشتند چوپان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده
شعر اقدم او کع کل لیث عن حومة الموت ازداها فاقحم الخیل فی غمارها یعفر بالموت لهوناها
عند التواجه المنایا فعافها القوم و اشهاها تشریف و نواخت فرمود کر خاص ارزانی داشت اما سوا
اقا داتی و امثال سه ضربه چوب گشت و ملامتی با تومانی لشکر باز گرفتند و ارعدا و طغا بنمود که در اوق [illegible]
از دروی بدخول پشت داده بودند بیاسا ملحق کردانید **شعر** یری الجنان ان الفخر حزم و تلک خدیعة الطبع اللئیم
پس مصلحت چنان نمود که مهادا اخراجات مقرر ممالک اسال و اورا دقسامی ات و مواجب عمله اعمال و کبیر اشغال
و آشر [illegible] حضرات و مرسوم [illegible] که [illegible] و [illegible] جیمه
حضرت علیاست تسبیل کر کیراق که عبارت استعداد دیست جمه لشکر نفصی کنند بد بمصالح ایلچیان ازن
معهود التون بلیکا ها بجوانب ممالک اختیار کردند از آنجمله بیست تومان ستی و مفصل بر شیراز حوالت

رفت در صحبت سنتوس اختاجی و سی تومان بر بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای تسبیل چ معتبر شده
بود فرمان نفاد یافت تا مصاف آن ستانند و الامر فالامر بر خوانند و علی هذا التنبیه بر دیکر اصقاع ممالک
وجوهات بر دیکر مختصر گشت و در هر صوب مصیبتی بدی نمود و در هر صقعی از ملک صاعقه افتاد و از
خوانین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار و المقدور استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب اذکار و
حالات دیار یوما فیوما اعمال نقود و انواع اثواب و اجناس بالافضل میرسید اما بدین وصل زیادة
ملکی بوصول نشد و اختلالها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود زحمت رعایا و ملوک چه در
شیراز احتیاط رفت و با آنکه تتمّه مال حوالات حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلات نفاد
یافت همین مقدار دیوان از تفاوت سعر و استعجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهلتها نه
محصلان خسارت بود و چون محقر احتسابی این کیفیه که بلغه چاشت متوسط همتی داوافی باشد
بعد از ساعتی بقیهٔ [illegible] خانی و لاحصه [illegible] سنین ماضیه [illegible] و انعام [illegible]
مقرر فرموده بودند و بر آن حکم التون بیلکا حاصل کرده در معرض توقیع و رفع جاه و کمال کامیابی ع
رضیت من الغنیمة بالایاب بر دل خواندن بر صحیفهٔ مناشیر آمال از گفتهٔ طغرائی **شعر** اللّه یعکس
امالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد فی القفل طغرائی کتبه در اشغال در سلک مستوفیان
شیراز انخراط یافته بود این قطعه استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نصره
فرستاده شد ای آنکه با کمال معالی قدر تو بر رفعته همت طارم عالی قباب نیست آب حیات
سلسال سلسبیل چون چشمهای جود تو فایض زهاب نیست آن عقدها گهر که سر خامهٔ تراست
اندر همه خزانهٔ افراسیاب نیست ممدوح تمام چه من و تو جهان [illegible] وین بلند کفتم همیم عجاب
نیست بر عارض عرایس معنی بمدح تو جز نقطهای شعر کلکم خضاب نیست شد کامیاب خاطر من
بر هنر ولی بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست تاریخ من بمعجزه اعجوبه زمانست هومان [illegible]
کم از آن کتاب نیست با آنکه بعد ازین همه امید وسیعها ملجا و مامنم بجز از آن جناب نیست شاید که
در دفاتر دیوان لطف تو چون احتساب نام تو هر حساب نیست و این قطعهٔ شیرازی نیست که قطعهٔ
بغداد در محاذات سلامت الفاظ آن مردم دجله ایشان از روی خجلت در کشتک بیشتر مثال آن [illegible]
هم در اثنا این شعر بر رقعه انشاد رفته **قطعه** خدایکان امیر اوباند خدای عالم باد تو نیز دایم [illegible]

که کاملان دانند که در کمراتب انشا کتاب نادر یخم بدایعش همه بالا نشین عنوانند نفوس ناطقه کاتبان
مدبّر سخنند در بین خرابه معجز نگار حیرانند تحول سحر نمایان فصل تصنیفی نکرده اند بدا این سان و
نیز نتوانند چه نسبت مدّ سخن دابرون از این طوری سرزده که خاطر خود را دگر رنجانند دگونه گونه
ضایع دنوعها ابداع چه چیز هست بجز راستی در انانند هفت سال دوار اسم نهر هفتش چه نو
عروس که بر پیشگاه بنشانند بدانکه چشم بدان دور باشد از رخ او مشاطگان قدر ان بکار میخوانند
چه فن کنی که زر و نثر بر افکند بر فرع از آن چه طرّه مشکین او بر افشانند چه سعیها که نمودم خونها
خوردم بدان امید که در حضرت تو برخوانند ز ذوق فرزند بجز شوم بغر و بغلند بدامنم زر و گوهر
بسر افشانند چه نسبت باقی بر طبع من دمج سخن بنزد کا طایفه کاهل فضل و دیوانند در امداد
که اکنون محاسبان فلک برات عمرم در خراج آن غمزانند انشاء الله باری منزلت وجوع عمری باقی
آید نامم در انشاء المحضرت بصرف دسپد شود هرچند هرچند عزم داشت والحق به ملحق که در تعلیق
این دکر و تلفیق این فکر پیش او در یغ جرایدا عمار رواعمال را بنقوش حروف که عبارت از آن حوادث
ایام است مسود نکرده اند و خود را از و رطات تعرض قیل و قال و بود و نابود و سود و زیان جهان بجانبه
سلامت رسانده و من اختار العزله والعزله که مختار اختیار است اختیار کند چه و فنی که هوس و هوش
جمع امثال این حکایات و انماط این سیاقات داشت چمن زندگانی در بیع بود و روضه فراغت مربع دولت
آستری خانه طبع بدیع و مسوع با شیوع عشق لذت باکوره داشت و روز بروز لقرد عمر عجب بکور دوام
مطنه حال از مشکول عاطل لمؤلفه و طرز حدوث الدهر عنی قائل آتش عشق افروخته و دایم در مجلس
سرو قدان مشعوف بید سوخته و عود ساخته دل از غرام سرشت و جایز اکل سنة امانی در دست
لمؤلفه وغض شبابنا غض و دیق ونقل شرابنا غض و دیق مصحف حروف عشق جمع مصحف
مطالب می شمرد و از مجلس ها باصبو و دوران هوا و هوس در دو در هوای هوتب پی آهو هو پرواز بجستن درد
مطابیات و مطارحات افاضل چون آب و هوا معتدل مزاج طرب بمعنی راح در دوح رود بکاس الرّباب
وکاس الشراب بیهودی باخیال دلبران این کلمات که نوگل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر
رقت و لطافت و نیز آسمان خراب و صناعت بر بیچه راندی گاه لب جوی داد در عمر تو بباد سر درد آب
کرم خشک دز میدادم و گاه از دست تو دو دل خویش آتش فراق و غم در جان و بر سر میریختم و میدادم همیشه

جان و دل را بوفاء عشرت مهوشان درست و شکسته ام داشته ام و از جگر زهاب خوناب در دیده راه
گشاده و بسته کدا اشته تا کی راحت وانده من از دیده برون رود آمدنه و شدت کم و بیش شود تا چند من
و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست و وفا و جفا بکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف
خودم گاه خوش و گاه مشوش میشوی و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسوی پیش روی من و پس
و پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مجمر سینه بر آکنده و عوغای عشق در سرم چون
رایت صبر از پای در انکنده ای لب کام که بجان آمدم با سمان رساندی و در کوی آوارگی چون اشکم بجیب
و راست دوانیدی دلم در غم چو کان غمم چون افسانه عشقت هر دو کوشنیدی تخم مهرم در دل سخت عجیب که
هر دو رو نپاید وصال تو با من چون عهد خود بر دهان مرتبا دنند و صبر از دل بجودم چون خاطر فارغت
هر دو شاد نه سینه نالانم در غم تو چون زلف تو هر دو سو بپاید دیدم کریانم در هوس سرو بالا بت چون
چون مقصود بید کلان هر دو چو بید شام زلف را بار ند رویت مرا هر دو در خورند و بیراهن صبرم در
عشق تو بار در کار جفا بیشه هر دو بدین کار در ندا کنون از شرح شباب شرحی نماند و از صهبای جام
صبی صفی بادل میگویم شعر ای دل از می طرب نمی شد جانت عارض بسپیده دم بدل از دشامت کبرم
که بنی دکر قند حداست کوا لیو و آن نشاط و آن ایامت موی قیرگون شباب بعنبر اشهب
کهولت استبدال آغاز نهادند و غراب غدانی از آشیانه عالیه بر چین حد اثت عزم طیران کرد
و بیضه کافوری کانها تفرخ و تنبض بکذاشت شعر فدلاح فی اللیل الشباب کواکب ان امهلت
عادت الی الاسفار حاصل آنکه معلم مکتب خانه حیات از عمر مفتومه خواه اربعین شد انکار که
مدرس مدرسه تقدیر مقرّر است که مختومه طلب درس منتقی نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل
مختلف کهنه مدرج تلف کردن ابواد فنون بادی بقین است ع کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت
شعر دزدی که نقد جوانیست کشید از کف عمر در بین سرا چه خاکی که دل غرابم از و باید به بیل بخوا
خاک میشویم بدان هوس که از عمر باز یابم از و چون موی سپید بر بان انداز در گوش عتاب
میخواند شعر نعتم صحبتی یا صاح انی نزعت من الصبی الا لقایا لیک مدتی که مکنت مهلتی
داده اند و غایت معلوم آنکه دستور معارفات اقوال و جرایدا منقرضات اعمال کذشته استغفار
نامه استغفرالله من عمر ضیعت به خطی من الذکر فی ما ورق فی قبل استغفر الله رب العرش

من عمر احصنته فی حسارات وتضاعیل مقابله می باید کرد شعر ایا رب اعز واجب وقلد ووفقنی
ونعمه وبشر بحق محمد المصطفی سید معاشر الاصطفا وآله وصحبه ذوی المروة والوفا اذ قال
ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا و
ضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ازکیا و خط حبل الله و معهد عنقاء
الرحمن و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست
برد لشکر و دانی خذلهم الله واخذهم چنانکه شرح آن از پیش رفت کور گشت خسته دل و شکسته خاطر
شدند لطف و کرم پادشاه لایزالی که انا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینه مشکوة صفت
و دل مصباح نسبت پادشاهزاده دین دار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر
نشان کیخسرو همت سهراب دل افراسیاب دش بهمن قتال بهرام عزم برق آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم
سلطان خدای بند غیاث الدین والدنیا محمد خلد الله سلطانه که دایه پرورش کفیل دولت جوانش بخت
جوانش چون فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا نادیده فرهنگ آن اشرار کفار را برنجیتم مواکب
منصور مقصور دانند و دعای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای اسلامیان در اختصاص و انتصار ایشان
روزگار بعدل لکار را ذخیره سوق کرده اند و زبان لشمان در اطراف جهان بسته چه بیداد نهاد
نصر مجاو نعمه میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه بجهة استملاک ممالک مصر
واستضافت آن دیار منافق و دو دور دار سرم مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای شده
و چندین خزاین و عساکر عرصه اطلاق کرده و بیچارگان و دور افتادگان خطه شیراز را که ملک
الیمن او بست و لی رتبت زینت ممالک محروسه بلکه قدیمالک جهان دو دیباچه صحایف انام عالم میتوانند
بود از نظر اشرف مهمل گذاشته با چنین لشکری بیگانه که خیال آن بار در خواب مثال هرگز ندیده
نوشیده اند و اقدام و اوهام ایشان حافات این ممالک را نپسوده دو ماه در اطراف آن از سر فراغت شامل
و سکون کامل نسبی و سفک و نهب مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را
بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند بلغ سوداء تطاول و غضا دماغ فراغ ایشان بر
نکند آن عنود عبده صنم اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه دام آنند با بیر طمع
طعمه دینه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب

فارس خبر

فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان چو باد را بر بلغ استر کاب و استعداد رسانید و بهنگام نهضت
رایت شیر پیکر زرکش کمر کش کرهبان بست و بجوشنی که نسبت بیت علی درع تلین المرهفات لها
من نصرة الله لا نسج داود درنگ بدیع نمود خود را که افسر شاهواران روز رزم جز آن نشاید بر
سر نهاد و هاتف هدایت میگفت چه باید مغفر از آهن تر را که یزدان داده باشد مغفر از فر
تیغ صبح زنگش نور قسط خصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بند پیش بند و افزان نشیب کرد
بر پیکران آسمان کردن زمین نورد پای فرقد سپر درآورد و حمله صف رکاب خاص نوبتیان هر قد اقدام و رسوخ
امرا و ملازم با لشکری چون تیر در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت برکردن بی نیاز باشد تیغ زبان
در کون کشیده الا روی و زردروی و چون جد لبان در قلب نکشند پیکان نقطه دل شکافته موی موی که
اگر سرخاب رستم داستان بزم و اسفندیار روئین تن و بهمن لشکرشکن و بیژن و گیو و گودرز نیو موجود
بر کین و بهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بر بستان سبز نشد دین زمان مظفر
بیننگی او فعل پیکران در گوش کشیده ندی و از نیزه و کوپال جهان بر دوش روان شده ندی شاهزاده
برحسب آنکه شعر شعلة الرای تذکی شعلة الباس ولذة المجد تنسی لذة الکاس دریا نبات
و بالین هبالین نشد نقد چون شب دوران خور بود و شب چون بخت بر عدو بحجاب آسمان کردار از حرکت
نی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و جوزا مثال بند کمر چه نمی کشود خورشید وزیر تیغ از کف
نهاد و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کرآسا از بیان احتها و پهلو کشیده نداشت تا مسافت هشت شبانروز
بیست روز مسافت و رسوق اجفال و شوق استعجال قطع کرد در حدود شبورغال بجمیع آن مخاذیل
رسید پادشاهزاده دریا دل با لشکر کوه حمله برق برق کردار بر ایشان دوانید و ابر شیر باران یکدفعه
بباریدن از آن طرف نیز بقای لشکریان که در کمین بودند تردد مطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند
هیهات بیت با کیان نودانی چه کند مخلب شاهین با کرد ناهو چه کند بچه شیران در اندک زمانی
از خون کشته زمین خلاب شنگرف نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب او کن آمد
زبانگ زخم گردان چشم کودک همی احوال شده در ناف مادر ز بیم جان همی نزکرد پنهان
چه دراج از پی صنهاعضنفر زمین موج انگیز شد از خون درو کشتی سوار کشته لشکر
لشکر یتیم دا بنان فرسی و ارهاق و تخریب و انهاق کرد اند بعد از آن میان جوزای از هر شاهزاده

یعنی دستی که زبردستش فلک بکشاید نکهای شهاب دش از دم نوس وزبان بهرام نظر راست شجاعت موکلان

سنبله بیغول اسد حمله ثور غضب طیر بکند بکریمید وخشنود کار با اعادی دولت روزافزون سلطان دار کردی

آغاز نهاده ودلو اعمار در چاه لوا بر وحوت طالع در شکنه وبالا فتاده هر یک زبان حال در مقابله مریخ

تعال بیکفتند ع جلی کجدی لاجل الذبح قد حملوا عاقبت خشم منصور شاه آن لشکر را مقهور

تباه کردند وسقدار ده هزار خانه از غادت وسعیه باد افراه فساء صباح المنذرین در ربت دیار

هم من کل خیر جاف ثم فرزه اصناف مواشی بیحد غنیمت وبنات حور پیکر وبنین خوب منظر وحرکات ابنات

ابدال خانقاه نشین وپرهیز ارسالهٔ تعلیم میکرد که ما را بنکر و ببین ع فانثا صفة من صبغة الله

در مقام صلح بین برعادت معتاد وابرزن من تلک العیون اسنه شعر وهززن من تلک القدود

درباحا باجتدا اذاک السلاح وجندا وقت یکون الحسن فیه سلاحا مینمودند درست

لشکر آمده وهای آبادان پری پیکران چون بعون تات ایشان خراب شد ومنزلهای خراب چون جان حسن

نیکوان بعدان آباد ان شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دم ربا شکاف احمد خربل

که در رزم وبزم عالی واقلیمی بسواری وسؤالی بنشاند وبعهد بزبان ازبانه فلت النفات تمامت غنایم

صوامتها وسوامها اسافرها وملابسها سمینها وغثها حبیبها ابیها دتها برامرا ولشکر قسمت فرمود

وبر اعنون معالی آهنک ابن معانی لمؤلفه مالی وللمال ان المال محنبه وکل ذی همه یستکف الحبا

همتی ان اجمع بین الیسبین السیف والسر والخیم والخبر چنان بلند کردانید که از نزد به افلاک برک

کذرانید وتخته ایام را محکم من یبغض المال یحبه الرجال بدین احدوثه با نام منفس ساخته

واقتصار اسلامیان خواسته وبدین جبر عز اختصاص یافته مظفر کامران عنان بعزیمت کامکاری

سوی مرکز دولت بپیچید وزبان مصر محمدی علی وجه ارتجاب التحیات در رثنا جهانیان بصوتی ودود

صدا ولفظ وصد ندا والغنی وهزار دعا وبیاد وصد هزار ثنا چه بلبل بر سر کل میسراید هکذا هکذا

والا فلا لا چنین کنند بزرکان چه کرد باید کرد چنین نماید شمشیر خسروان آثار وبنده دولتخواه را

یقین حاصل که از وجود باکرم وجود پادشاه مسعود استدلال میتوان کرد که کرم وشجاعت جواد جهان

در صبغا لبا بید چنانکه ابوتمام کفت شعر ابقنت ان من السماح شجاعة تدمی وان من الشجاعة

جودا وسخن متنبی نیز تاکیدی تمام است هو الشجاع بعد البخل من جبن هو الجود بعد الجبن

من بخل

من بخل وو درحکمت نظری این معنی برهان ثابت شده نثر غلام همت آنم که بی تفصیل میداند بروزنامه ملک

المعانی وصار تلک ال عاصی نجومها ابدا اعنانی تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده

علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری

نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون رای شاه قدر قدرت فلک رتبت در کرت ثانی از

محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود وبرانجاد چند نوبت مهرهای عاج وآبنوس شش در دوزدا برزنم کعبین

فلکی در باخوامند بتوافق اسباب ومسببات حکم ازل میان قاضی جهان ابن سمنانی وشیخ المشایخ محمود که

در حضرت کردون سریر کار ایشان باوج مکانت ونهایت قربت رسیده بود ومحل اسرار ملکی ومعتمد

در امور کلی شده واز کثرت استغنا وتعول بر قول چنان کشته که وکیل خرج خاصه را در ربتیب ولید

زبان در اجح دانستند بی اساس موافقت ومعاضدت بنا بر مخالفت ومکاید بحق مان عن نصرهما تهید

یافته بود سید قطب الدین ومعین الدین قاجی منصب لغ لنکچی واستیفا در دیوان اعلی حضرت

لمؤلفه لا زال من الثمات اعلی داشتند ودر ملازمت آن شغل استقلالی نه از یمن کوفته

وخاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که در ربقه اختصاص وسابقه عبودیت با بندگی حضرت

مستحکم میداشت ولا بد در ازاء آن توقع ترتیب مزید تربیت وعنایت داشت دراین سادات

سادات کردند وصفقه معاهدت اکرچه خاسر بود در دندا ازنجکابت محکم والحیطان اذان ولا ابراد

عنوان والآثار علی المؤثر برهان وکل یوم هو فی شأن ارکان حضرت تغیر اعتقادی در

نواصی احوال الفریقین کردند وبجلوت این نفر چون کوهر قد سلک آراسته داشته بعرض رسانیدند

که این طایفه در کوی نفاق خانه کرفته اند وعلی سبیل الانطباق دانه نادانی در دام نهاده واظهار

واظهار شفقت بر مال پادشاه ملواح کار ومفتاح باز ساخته قد بدت البغضاء من افواههم

وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحص وتدارک بر عزم وهم مسرعت لازم است چه آتش بیشعله

فروغ کیرد وباران طل بتواتر دست دردهد وهد بر بودی رودی سیل کردان شود وسوء المزاج اندک

باهمال در معالجت اخلاط عفن وامراض مزمن کرد چنانکه مغلق واطبای حاذق از تعلیل آن

عاجز آیند واز دشمنان کوچک تکبت که بنظر اخلاص در ایشان نکرند کار دها بر ساتو لد کند بزین

از استدراک آن از مغازل بیرون کشند نهایت ع یفتح کبرات الامور صغیرها چون این سخن بمعول

بود و تو هم بزیر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود بدست کوهر پاره عقیق
مذاب یعنی شراب ناب داد ع والشراب الی من کان شربه چندانکه تاثیر چند در عطوفت بصریح خند
و بشرین داد وی سؤال فرمود که حقوق کوج چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد بد نیکوی ما و زمان این
دولت که با ابد هم مدت باد ما را معلوم است چنان سخن نقل کرده اند که ما هیچ حال بپوشیده نداشته
تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال ندهد
سید گفت المؤلف هیهات تکتم فی الظلام مشاعل از غایت سلیمی و یکتا دلی که موقف عبودیت
زانو زده عرضه داشت که پادشاه تیر انگشت اصابت رای بفتاب نزدن از چهره مخدرات ضمایر کشاده
برانداخته است و سرعت فهم معنی یاب تو دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم
که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف و نهب سلف است همدل و هم زبان باشیم و
تفاصیل احوال و زرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه بچه وجه صرف
کرده اند و مصرف آن چگونه نموده شعر تو خود تو لیبی و کوئی و لیلت من دانم که تو نه مرد و عادتا
محرابی هیهات تقریر صدق این مقال کما ینبغی افتادی بر رای انور خاقانیت که اسطرلاب آفتاب
معانی است هویدا گشت که باعث برین طایفه و تسویل داعیه محاسدت محسنه الاساعی
جمیل مخدوم مادر اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل یا وفور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط
مصالح ممالک ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت در حضرت
سلاطین بر بنفشهات مقصور است مانند تلألؤ انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد و چون
چلاد در مرده رنگ و جهره زرانده و از نیام ظلام برکشید در کمینه صاین قاضی را بمحکمه باساحاضر
آوردند و بکواهی تیغ آلود و چهر بود شعر بری کل ذی الفزید کاتما تناشر فی میتیه عقد منقطع
قضیه رنگانی او بفیصل رسید و جریده اجل مستی بر هم قاضی بقدیر مستعجل شد قطب الدین که بر فرض
صدور گناهها بزرگ هر کز این معامله بر خاطر نمی گذرانید و این وزن پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بل
مصروع ثانی گشت المؤلف ای زبان کوشدار تا سر خویش نکنی در سخن زیانی معین الدین دانیز از مواقفت
رفقا بهره گذاشتند و در ثالث و فی ذی الحجه حجة سبعمائة اما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بوتوغان
خاتون و سلسله سلطانیت با آنکه در حال لتتفع جواهر خشن از زبان سلطنت شنود نه بجان امان

با فوز ...

امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث بر این اردو نگردد تا چشم بد دور باشد چون رمد یافته
روی اقبال بر دیوار او باز کند و چون در کمال تقربت پادشاه و اصطناع و ترتیب وزرا و دولت یار چشم
اشباهی برا حوال خود نگماشت بعد از این چشم بنیکی اندرون کار ندارد عاقلان دانند که در کدینا طلب باده
عین خسارت است المؤلف وقد یخسر الانسان فی طلب الرزق آنکس که نیست امر و ما مورد بکری داد
زر و زر کار چه ملکی و دولتی دانی که چیست اصل سعادات دنیوی امنی و صحتی و کفافی مهلتی
هرچه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهان است پس حکم
یرلیغ شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین در حوزه خاصات آورند و در جراید کتب خاص
ثبت کردانید بیت هست دو بنا دو زر محاسب تو همه بر کبری و نداری هیچ ومن یجمع هکذا نظر فی
هکذا فاسفا الامری عشریه الاستبیع بو ماسقوم الکلد ای نفس کما غباری نه پلو در شیر
مطلقی نه دو سند از آخر بکی با نچه ایام را اعتبار تمای و ترتیب و معاطات او را اشهاد کن اگر بر عمر اعتماد
داری دامن همت فرو افشان که ان چند بر متضادهم غالب و مغلوب در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت
مستعار دور کار تکیه میفرمائی بدانکه بر صحیفه آن سجدی که آفات حادثات از کمینگاه بر خواسته و کو
بطراوت چمن جوانی بطری در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا کمصر صرشب
پای نا بسته اند و اگر بجاه و ترتیب سلطان و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که
بسعایتی چون بیمان دنان نابسته بگشایند و چون ساحت امروان پر حق نقصان بپرده مانند
چراغ بر مزبا دشمال شان نکیر دو صاوات در کوش کی مادر زاد و سفا بدیع نماید شعر و اتق دنیا ما آثرت
بعدما تخالیت نما بینا و تخلت للناظر بحی ظل الغمامه کلها تنوء منها المقیل اضمحلت و
الحمد لله مفتح ابواب الخیر و مبتر اسبابه و الصلوه علی النبی محمد و آله و من اعتزی به شرح النوان ایلک
وملوک ایلخا صرافات صروف اعصار و طوفانات طرایف ظریف اطوار برا ینه کان چمن مآثر اسلاف
وارا بینه کان صور مخایل اشراف بلبل نوا بان افنان روایت و گلشن نما بان فنون حکایت مشاطگان زلف
بیچاپیچ حالات جهان و چهره گشایان هیچ هیچ غیر بلاث زمان عطاران کلبه عجور علوم و جوالان حلبه دفوم
ذوم سقی الله تری الماضین منهم در اد نثاء البقاء علی الباقین بسامع آینده کان اللهم موفقه دراود
صنادید چنین رسانیده اند که اتا بیلوک شبانکاره بشجره طاهر اصل و فرع فرع زکی نسب نصر منشا آرد شیر بن

بابك منتهی است و باختلاف روایات و تغایر شواهد روایات بنوچهر معتری ومنتمی من معشر ملکو
الارض دارهم والنجم جارهم والعز جیشهم پیش از انتساب ابویه دین و دولت کوس دولت اسلام اسلاف
ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صفا دستور پایان از عجم آورده محار کتکل الخلاء منقاره زهر
ویلتاب فیها المعصفور الکوثر موضع اقامت اقامه داشتند و بعد از انصراف عهد فاروقی که یزدجرد
باصطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال بکشیدند و پای در دایره ارتداد نهادند عثمان
عبدالله عامر را که بعوض ابو موسی اشعری بامارت بصره نصب نموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکار
و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسا شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد
باهر بد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت رعایت کرد و خود عازم تنجور شد و مجاشع بن
مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بناء مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ
از معاندت و مهاجرت بطرف دارابجرد و نواحی رحلة الشتاء والصیف میکردند و در ایام آل اسمعیل جد
علی فضلویه مدار امور و محل اسرار هربد و بنیان هر بیک تن دیگر بود او و از خدم و حشم انبوه میشدند و جمع
تضاعف میگرفت تا زمان البارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه
حسنویه گویند و او اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره
وعز الملوك باکالنجار جهت اموال و متفرقات افتاد و معاونت ایشان عز الدوله بختیار اورا در نوارع سطوات
در صفر سنه ثلثین و اربعمائه تاش فراش مملوك عضد الدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقام مغافصت
مصرع انا ابن ابی اذا اسطع القتام کوبان قاصد و مزاحم مراعی ایشان شد شعر وشل الطرف من سلمی مع القتال
بالتل مقاتلت در پیوست فانجلی النقع عن هزیمة سعد با اهالی و جنود از مقام دون عزم دارا
بجرد کردند فدار الله رحاه ادرادرت داراب انجا ساکن شدند خابر ولغز و لشکر متکاسر
مستظهر دور نکار از منشآت مولف بروی میخواند شعر لئن یحتاج انت الی او غار فان الدهر
یحتاج الدخار براغبان ماه و سالی بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بر نواحی فارس
استیلا یافت و ملك سلیمان داود که مفتخر فخر آورده و درکم طرفی امیری از شبانکاره نصب کرد چون
امیر ابوسعید عماد امیر به سعودی خبر هایی بر او زد بن جعفر بیك برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت

کرمان داشت

کرمان داشت شعر بعزائم تدع السیوف رسائلا وانامل تدع القنا اقلاما ازعاج واملاء
ایشان نهضت نمود میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست
که پیش مقاتلت و مقاومت با لشکر قاورد ممکن نیست بیت عقل داند که چه پنهان زند دست تیغ
زد منعش نزیان از درع قضا است منهزم بخدمت الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسل جسته
فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ بیست و هفت تومان و هفت هزار درم بیرون از اخراجات
مقرر و رسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بلد
الملك کرمان مراجعت کرده فضلویه مزید تمکن یافت در شیراز نواب بگماشت و خود در دارابجرد
شعر تخیم فی ظلال العز فردا علیه من العلی ظل ظلیل بتصرم از مان و اعوام در تادیه مال مقاطعه
و متروکات متفرقات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تصبرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب کلیات
حدثان و قلت مالات بدان آنرا قمدی نمی شد و امر با کلوا و تمتعوا ذرهم دا کار می بست والحال هذه
تا بر عصیان ظاهر مجاهر کرده بقلعه متحصن شد نظام الملك اورا محاصر کرد و با قید اسیر در اصطخر فارس
فرمود لیکن کوتوال قلعه باشارت وی زهر او در ذنی نوریه لشهرستان عدم فرستاد شعر ومن هاب اسباب
المنایا ینلنه ولو نال اسباب السماء بسلم اتابك جلال الدین چاولی خواند الارکه رکنی بود از
ارکان دولت سلطانی شعر بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار بهر بیوی شکاف و بتیغ شیر اوژن
با نظام الدین محمود بن یحیی حسویه که او مهوبه خوانند در ماهلویه سروستان محاربت کرد و اورا منهزم
گردانید بر عقب منساع و منبا در شد تا بمواضع شهدا تبشکانات رسید انجا بساط مجادلت از نو
گسترد ندو حساب منازلت از سر گرفت شعر وسیف بلعب الآجال فیه عبوس المحة ضحاك السفار
دادر بکد بگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانك نای تا رك نا فلاك رفع
و زگرد جنك دیده خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت اختدام حرب و حرکت صهوات اعراف
شعر فی حومة الموت التی لا یشتکی غمراتها الابطال غیر تغمغم دود ف برا تا بك چاولی استیلا یافت
و چنانکه سامان جولان بل تمکن توقف نیافت بضرورت مراجعت کرده و مهد در راه و دیعت روح داد بر
نظام الدین مهوبه چون بخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب میکرد که خود با اقوام
بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانید و درین کوه که امروز ملکث

خانه ودار الامان ایشانست بدان شبه **شعر** اتابك چاولی امروز بکذشت نظام دین دولت را بقا
باد اگرچه صحت حال انداشت وتوهینم را فشناخت اتابك را نوبسید کرد وهم انجا مخصن را اقامت بود
بنی الفضل فرزند جیلا بعصم اد عاله مواضع واماکن جهة خاصه واشباع بنا کرد ومعمور روزکار ممکن
پذیرفت ومر صنه دار الجرد که مخصوص بن کوزه از کور بجکانه فارس است در عهد او معمور کشت وانجا نوبت
بجکانه زد **بیت** زهی یکانه که در معرض وجود زچرخ زچار عنصر وهشتم بهشت بشتری وواحدا
بعد واحد وکابرا عن کابر اولاد واحفاد او موصولة الاسناد بالاسناد منتهی امور سروری وسرداری
حامل اعباء شهریاری می شدند تا شهور سنه اربع وعشرین وستمائه که نوبت دولت بملك مظفر الدین
محمد بن المبارز بن حسویه بن هزارسف بن حسویه منتهی شد ادمردی هنرمند فاضل نواز بود **شعر**
فتی هجر اکدی حتی استقرت رواسی الملك حالا بعد حال صقیل بعاطفات الغزمات سام نقی
الغور محسود الکمال در تقویت دین وتربیت افاضل وافاقت ادرارات وتسویغات وادامت وظایف
طاعات سعیها بیوست وکذا احسن الی الناس من امن بریته شل ومن برموما بر بته بتوسیع عرصه ملك
موروث را بذل مجهود کرد وتا سرحد هرموز ولایات وقصبات را در تحت ایالت خود ومبلغ حدود و
شبانکاره از طرف فارس حسویه ورونیز وخبر است تا رسانید منتهی کانات وکلارو سانات ودیهی که
در هفت فرسنکی هرموز افتاده نام آن کورستان واین مواضع بیوسته مجامع ارباب هنر وائمه دین
وعلماء کبار ومشایخ اعیان بوده است **ع** ولا شك لی ان الرجال بن القری وملك مظفر الدین را
در رموز تفسیر واسرار تحقیق نکات وفواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع وعقود اشعار درایق بود از
این رباعی که پیش کمال الدین فرستاده ثبت افتاد **رباعی** چون نیست مرا بخدمت روی وصال سر خط
دیوان تو دادم مه وسال کویم فلکا در تو چه نقصان آید کر زانکه رسانیم زمانی بکمال کمال در جواب
او این شعر در دادن نقصان کرفت نوشت **رباعی** ای تو که خورشید سر افکنده تست مر کوس خداوندی من
بنده تست چو پای کمال اند بجان خلق جهان وانکاه بجان کمال جوینده تست واین رباعی دیکر هم از
راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملك جلال الدین ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملك بقا را بفنا بکزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد
وسبب وحشتی که میان اتابك مظفر الدین ابوبکر سقی الله بعباد الرحمة مثواه وملك مظفر الدین

شبانکاره

شبانکاره آن بود که رجاله شبانکاره چون دنبو باد ومقاربت جوار حاصل داشتند بر بوشیده کی
تاختن می آوردند وبسیار رود بکر مصاف نداد تعرض بر سانید وبعهودت که از فارس لشکر نامزد انجامی کشت
بقلعه مستحصن خود متحصن میشدند انجست بیوسته حرکات واقدام شبانکاره را در دوزان وشبان
کار بود با آنکه کمال سلطنت دید علیا داشت بر علیاء لو بقیت عشا عنان التسلل طلعها الاجیل
بکتوبت لشکر فرستاد وغرض بود که دست مزد وعصیان ایشان را مکشوف کند وبقوت بازوان دبار را
دستی کرداند چون استخلاص قلعه سر دستی وسرسری نبود ولشکر تمام پای انقطام در نهاده بودند
ودستی بهانه دست تطاول بر کشادند ونخیلات تا سیقات لما طلع نضیده که صفت **ع** کواعب اتراب
عرض بدو دادا داشت با دیکر درختان بار آوری بریدند وغلها را می سوختند وازین نوع اعمال و
رسانیدن را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین آنکه مظفر الدین را صلیب استقلال اشاعت
بافت وافاضل از اطراف متوجه خدمت او میشدند وبصنوف صلات ومبرات محظوظ میشدند بزینت
کار او سمت استظهار داشت چون هیبت هولاکو خان باستوم یاسا وچنکیزخان بران قلاع وقمع وتحصن
رباع وهدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سر سنکی برسنکی مقام می ساخت بدفع آن سر یلی
از لشکر آتش مجز میفرستاد ونظایر وامثال آن در ماوراء النهر وخراسان وعراقین وکهستان وحلب و
شامات وموصل وفارس وکرمان بتقریر حاجت ندارد در سنه ثمان وخمسین وستمائه تکوجنه بیر
نوماتا از قبیله جلایر که الکامتو بن ییدشکور وبوقا وا نبو فاهم از آن طایفه اند **شعر** فی فتیة
من لبوث الحرب قد حفظت بالمرهفات لهم فی الروع آمالی تعیین فرمود باستخلاص وانتهاب قلعه
وانچه در آنست تکوجنه عزیمت صغر سال مذکور با لشکر مغول ومسلمان که قرابه هفته هزار نفر بودند در
پایان قلعه نزول کردند ومحاصره دادملك مظفر الدین واهالی را از فزع آن لشکر دریا بیکنار وچون
کوه با جکر وچون رعد پرخروش وچون ابر هر طرف تازان وچون برق از حمیت پر خود کذاران دست از کار
فرو ماند وکار از دست تدبیر در کذشت تا باستظها رحصانت قلعه وحصول ذخایر وانبوهی رجال
حال جز محاربت روی نداشت جنك در بیوستند وان بالا وزیر سنك وتیر چرخ چون سیارات کواکب
در حجاب اختفا ساعد ومحابط شد تا روز سیم چون منجنیق قطعه برج صه آتنا برابر کوشه بام قلعه کرد وز
انداخت صخره آن کواکب در حجاب اختفا خزیدند ازطرفین بسیجیده کارزار شدند تا کاه ملك مظفر الدین را

تری شعر مفوّقة فوق الماء او نصله — علی المرء علی ابن البرج والوبل — برچشم آمد و از آسیب زوال از
اسب چون شخص کریم از پای درافتاد و برج آباد خانهٔ آبادیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در تسلیم
و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند و تکوجنه چون شبانکاره مستخلص کرد قلعه
اسفندار که جنوبی قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کرد و آبدو و صنائع آن که ابراج
استظهار ایشان بودی ع چون زلف بتان و چشم عاشق بشکست و سواد آنرا با خاک سواء مسلک
ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانهٔ معمور بر سر خانهٔ دار الامان باشد تمامت آن بویران منزل کرد و مطبق
بعضی منطقه وار بر این قلعه در آمده — قامت علیه سوراً و سوار — و چند بن خلخال آسای در پای
افتاده و شمالی قلعه فیه کوهی باشد که بسلسلان مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که
از آن قلعه منعقد شود امن و سلامت محلّه بدیده که بکلی از محال دار الامان محال غایب و معدن بعضی فلزات
چون نقره و سرب و قسیت فضی و ذهبی و مومیائی و تنک هفت رنک و فولاد موصوف بجودت و منابت آنجا
باشد و حقیقت اگر چه آن نواحی از قبیل گرمسیرات است اما آب و هوای نفس شهر باعتدال مایل است
و در بساتین و باغچها میوهٔ سردسیر و گرمسیر بالطاف حلاوت نموداری فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا
وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا حاصل بخصیص نارنج ملعل و الحق بعسل و شفاء
و ملون شعر کانّه من المحبوب حین تری — مثل الرضا و مثل الحقد والغضب — بر فنون که سایر اطراف
تفوق دارد تکوجنه خزینه که یافت بر گرفت و حکومت بر قطب الدین ساذ پسر ملک مظفر الدین مقرر
داشته و شحنکان مغول را گماشته مراجعت نمود قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود و بعد از آن
برادرانش دشمن آسا قصد او پیوستند شعر اکره فی الاخوان عینا صحیحة — علی اعین مرضی من الشنآن
و در دوم ذی حجه سنه تسع و خمسین و ستمائه او را از بیخ عمر بی ساختند شعر و عند ارتیاد الملک
لا یعرف الاخ نظام الدین حسنویه پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در
ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در وقعهٔ کازرون یَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ بر دست سلجوقشاه
کشته شد برادر او نصرة الدین ابرهیم از حکم یرلیغ هولاکو خان ملکی را نصب کردند بر قاعدهٔ یاساء
مغول چون برادرش در کوع الجانی سیری شده بود قضا معیّ او را از زمان شد تا دختر سلجوقشاه با کوره
شاخ شلغ رفعت و گلبن غنچهٔ رفعت عصمت و گوهر کان کامکاری و دانهٔ دام دولت یاری در تحت

حکم او در حبالهٔ او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و با ازدواج محرم آن استار
و در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و ستمائه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد
و از این پرم خاکدان لمؤلفه فاینت انّها دار الفراق — وان تبقی بحیلة الفراق — هم در آن سنه جلال
طیب شاه در مستکانه ممالک را احراز گرفت و در شش جرم الملک بر شمات خصل حکومت بهفده سال رضا
و در عشر جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه از حکم یرلیغ بیاسا ملحوق شد شعر هفت و هفده
که هفتاد شمرم عاقبت شش در مرکب گذر — من طال فی سبل الرقی ایامه — فلیلکن نظرا هم
ابنائه برادرزاده او امام الدین اسمعیل تغلب امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت و ملکت
قسمت یافت و در شوال ثمانین و ستمائه بواسطهٔ مرض دماغی کنج نشین عاقبت شد شعر بوی حکم
سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی ز همه دماغی که تراست — و ملک غیاث الدین و نظام الدین که از مرض
و هو شهور سنه ست و سبعمائه در بن دفعه ملک و صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادر بیش
و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انتکاس امور و ترادف فتن که بسبب اوغاد و ارذال و اطماع تهور افتاد
تا سدهٔ ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی آفت و تکلیف ما لا یطاق فنا الان و نواحی از
بستگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و ذکور صادر میگردد و هر صاحب دولت
که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت و خذلان بیکبار بدو راه یافت و حریف مقصود را در کنار
تمنّی مفقود دید و مطلوب از و مسلوب شد شعر ولا تبسوی احساب قوم توارثت — فذمها و احساب
نبتن مع البقل فالحمد لله الذی بعبده اسری و هو سری کیف ما سری بنی سریرته ارباب الایمان
سروراً و اسر ذوی الکفر اسرا

ذکر فتح دار الامان کرمان و احوال آن

ارباب کیاست
و امعان و اصحاب درایت و ایقان خداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر داغ بر آن
بوران بلندان همت آسمان دوران ایشان نهاده است و یکبارگی رخسار صفا و حال ایشان بنا بر خَتَمَ
عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً زنگار انکار بنا فته‌اند اولئک الذین امتحن الله قلوبهم
للتقوی بوجه استقرار و استقلال و طریق قیاس و استقلال دانند که دنیا غدار غرور و غرور است نه
سرا بستر مهد کاشانهٔ عزّ است نه جای نعیم نعمش مرهون بلاد نعمش مقرون بملامت و مغرور با ملالت
سزای هالکی طالب لذات او را چه راحت جز راحت و مولع را بدان چه کرامت بیرون غرامت علالت

از نوال او منالی منتظر و بشر بخیز ب برات دا از نوال او منالی متوقع باهر که انسی بیابد بیابد چون روی بتابد
شرح مخائلش در وصف نیاید بنبوه زمان و بنوبه حدثان کشته اشراف و بزرگ گشته سقبا فت و دهر
دهر و عصر عصر خونریز و دلکر و جگر شکاف جز و خل اوقل ام جل بثبات و دوام و نوش و نیش
و کم نیش او نا فرجام و زود انجام شرها عنز صاف عن کدورة شرها فیها فی من عز مخائلة مخلد عهود
معاهدها مختالة مخلة عقود معاقدها عجوز تطرائفها غیر دائقة و خلائقها بالتوبیخ لائقة و زولت
نفسك طول الدهر حهرها و لا تقبل الا بعد عدة الفهر مهرها من نظر الیها استحلی و شتم الادم و من
ذوقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الادب فیها منو بالاداب و کل ارباب الکمال معنو بالاذلال و
الارباب الاستظلال بظلال نعیمها ضلال و الاتکال بحبال الحبها خبال فیعطی و لکن تعقل عطاها
بغطاء المطال و تغنی فتعقب تغنی بالجوی الزوال اکر مطالعان این تشبیب را بمخلص طلبند و این
حساب تفقد لکن احتیاج افتد و این مجمل مفتقر تفصیل کردد و دواعی بیان و عادی عنان کشی قلم
ابند و عوایت مقدماتی را که احسن من ودایع الاصداف اصداف شده اسکنانی شافی و استفتاء
ساری کنند حالی سر رشته آن حکایت بدست راوی روایت افتد و نقاب فکر ثاقب کوهر شب افروز
ابد و ابت برسر رشته عرض بدست دلال ع من یرغب فی سوم لالی الفضل دهد مخبر از آنکه
چون در کرمان در زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه بعضی نصرتیان بعض
شاهزادکان و سپوسنکان که عملا بس حرب و تجربت امور نا منذرع بودند و در حجر شعب الشباب
شعبة من الجنون نا مسترح و نا ممتزع کما قال القائل لمؤلفه سکران سکر هوی و سکر مدامة انی
یفیق فتی به سکران انواع اختلال با حوال ملك و ماه راه میبافت و چون اکثر اوقات محمد شاه
در اداء عمل از مست میبود هر روزه حرفی تازه و فعلی بی اندازه باوساط و حواشی سرایت میکرد تا نوبت
دولت از حلیت عمارت عاطل ماند و درج و شکوه سریر دولت و بهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در
چهار دیوار و نواحی ادبار آغاز نهاد و بموجب نقصان مفرط و تفاوت موحش در بال مغز ظاهر و منظام
شد و زبان عقد و منطق تداول قاصر و متقاصر تیز مصلحت وقت در آن منقضی دید که محمد شاه از مذهب
سلطنت اعتزال کند و در این جستجو چیرا سنة لمؤلفه وحیلنا فیه بالقدر المتاح پیش کیرد و مقالید
حل و عقد و رتق و فتق در عهدت مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات

وتوقی

و توجهی مطالب ارباب حاجات آن مملکت نکابت و مکانت صاحبی وسیع صدر خطیر و صدر صاحب
قدر خبیر و خبری صاحب تکر محرر حاکمی حکیم مستقل و پیشوای دانای مستبد مفوض کردد چه کفته اند
هیچ دانی که پیشوائی چیست کاردانی و کار فرمائی است بر رقعه این اندیشه قرعه انتخاب
بنام مولانا اعظم علامة علماء الایام مقتداء ائمة الاعلام فخر الملة و الدین استاد المحققین نبیع
المحققین عبد الله بن محمد البنادی قدس الله نفسه و عطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز جلال جمله
علماء اسوة و قبله بود بر آمد و از بندکی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام و وفور سیور و غایت و انعام
مخصوص کشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او نفاد یافت مصرع کما ینفذ حکم القضاء و
القدر و در کم صفم شهر ربیع الاول سنة تسع و سبعین و ستمائة خطه کرمان بمقدم ان مقتدا
یکانه و مکانت ان علامة زمانه بر روضه جنان سرافرازی کرد و زمین آن بقعه در رفعت شان
با سمان دم انباری زد چون حکم یرلیغ شد بشنوانید باستصلاح و احوال و استخلاص اموال و تلافی
امور و جبر هر مکسور و نظم منتبه حالت و شبیه مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن و مفرع
خاطر خطیر هر کل ذهن لطیف و متعارف از مخایل ذات شریف او بودی قیام نمود مشاکله اوزان
طمع کند و شبه رشته اهل بغی و عدوان بکسادر مانند شاهزادکان و متصدیان اشغال که بر صلب
و نهب و زدن و کرفتن چون جوارح بر تقوا نفوس معتاد بودند منقاد کوفته شدند محمود شاه برادر سلطان
محمد شاه پیر سپوکشاه و ملوک و خواجکان فخر الملك محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن با
طایفه ترکمانان کوی حفر انی در اخت تخلف و خبث و غفلت و رجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد
تا سلسله مواصفه با ام بپوشید و حوائل مداحات در کمند بکردیت و براند تشه اظهار عصیات
و تمرد اندر یقینه فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عناد و اعتضاد باعداد و
اعوان و ساختکی بی تعداد در خیال مختصر بقلعه کیوان رفعت کردون منعت رصین بنیاد وسیع فناء
و اتفاق کردند لمؤلفه و ما یغنی الحصون عن الصعود اذا مال المجدود عن السعود اری کلك
که با باذ هوس محاربت بنده شاید که اول بقهقهه بر خود خندد و آهو که با شیر دم مصارعت زند
باید که شکستکی خود را بدرستی تصور کند و صعوه با عنقا که محل منافرت است اکر منافرت جوید
جز وقاحت صرف و سفاهت محض حاصل نباشد شعر فساور محل الفضل او لیث غابة سفاها

واشت النائرة العشراء   چون روز کار تاج وهاج آفتاب از فرق افق نهاد و شعار عباسیان ظلمت بر افکند محمود شاه با لشکری فتان تاجنس و فوجی مرده شیاطین الانس و ابرهم دلیر ایشان ساکن آن قطب محور فضل و مرکز دایره علوم فرو گرفتند و از در و بام او آن کبر دار بر آمد بعد ما که اکثر خدم و حشم او را مکسور و ماسور کردانیده و وی با کهانقدیم عمو داود کرفته با دو پسر افضل الدین که بیرون بردند دست تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نقیس تا خسیس دراز کرد انید و مقابر کتب و اعلاق ذخایر و نفایس و صدر فاتر
بیت خط آن چون زلف خوبان دلربای   نقط آن از خال جانان یادگار
که مقالات کلمات و صنافات بلیغ و نتایج خاطر بفاضلان سخن از شرح نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح آن سفاین بود در دست ادوان و اراذل پایمال گشت **شعر** فوا اسفا علی ذهر اللآلی   و واسفا علی الدر الثمین
مولانا سعید و پسر آن نادره روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاخر من السنه شهید کردند و چون ایشان که منشا شیم ذات کرم و معالی و منبع صفات فضل و معانی و کلفونه رخسار مفاخر و عنوان آثار و مآثر بود **الواحر** کقبض و منع القصب عن شوق شایقه بر خاک بی باکی ریختند و آن تاثره دیده فضل فضلا خطرات حسرات می بارید و زبان زمان بدین مضمون مترنم میبود دریغ از کشاف معالم تنزیل و ملاذ آن معاقد تفصیل و تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و رواة مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح مغالق هموم شفاء سقیم اشارات و تاج مختصر عظیم عبادات   ندبکی باد که هر لحظه دو صد بار دریغ **ع شعر** و قالوا امام تقی محتبه   و صحبته من قد نعاه علمت فقلت و ما واحد قد مضی   ولکنه امه قد خلت
و در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روز کار زندگانی حساب حقایق غوامض حکمیات و حادی ... قایق عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیت در اینجا لایق گفته آمد **رباعی** با چرخ کرو کشت بجنون اشک بدل   احوال کند
مکدر و اشرار بدل   گفتم ز جوانان جهان افضل کیست   فریاد بر آورد که افضل افضل
چون از آن حشمت و ازان حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمه عصیان اصرار نمودند و بملکه که از استظهار مزید خزانه موجود داد در مصرف کردن و شغل دعوت سلطنت آشکار کردانید و در این حال ان کفته او اگر چه عتاب بهجر استعصا بود در شیوه القصه این دو بیتی ثبت افتاد **بیت** تا چند شوم اسیر هر ناکس دون   چون کار جهان نیست ز تقدیر برون

کردیم

کردیم تقوی دی و دشمن کشتیم   تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون   حاصل کار محمود شاه بتربیت لشکر دل از انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تاسیل طبقات اشارت راند و بنوعی جهات و ارتفاعات نداد و بر مصالح بمصارف رسانید و مشغولان تجار شهری و غریب را به بخیه اعتصاب در شکنجه عذاب منقلع اساس کردانید و در معرض عار ضنه این و حشت و وحش مسلمانان را در ورطه شداد قضا و قدر که نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر و از این حالت سریع استحالت شامت ندیم سامت ملوم تیغ مذموم مرتجع کمان امثال او مطوع نبود چون شیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با فغه بلیه بیگانه و برادران بی بدل در کرد آب کانب افتاده میگفت **بیت** دیده خون ایشان و جان آتش فشانت از غمت   والحق از انصاف خواهی جای آنست از غمت   اما وقت اخذ ثار بوجنه الطهارا تا آوان خار ساداق ببلغدا بر معالجه داء اعضال و دفع شر داعی ضال الد جزاء فقود وقت که ما بیان و تبلد و تخبط ایشان تحریص کرده شهامت نفس و حمیت طلبیت او را رخصت تثبت و توانی نداد و در و رود با لشکر حاضر مغول و ترکان و اکراد و شول   شجر بطی الصوادم صرفی   تحت الغبار و بالصوامل برصد   علم نصرت بر افراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث مکر و فساد و صبا در غده عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاهی را بتیغ دوری و کوه پاک زخم جواب دهد چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت انجام در رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت فرموده بود خواست که پیشتر از انکه عرض عصیان او بدیگر اطراف تشنیان راه یابد دود هر سری بپذیرد اسپید اشود و در دهر سینه ماده کینه در سوخ که بود با آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بیاد حمله **شعر** اسادموت مختلفات مالها   الا الصوادم والقنا آجام   کرد از دیار مخالفان دولت بر آورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور در وارث و بجوانب ممالک مسرعان را **ع** کمانه تیغ ظفر آیین بشارات صادر ارسال کرد و استجاشت چریک و استحفاد اجناد در امضا الفه و لطیف الف در تریبت و تخلف و اعتقال و اهمال تحذیر انذار کرد و در کمتر مدتی اندک امراء جور عونا ی و خز سیفی شحنه اصفهان با لشکرهای عراق و شهور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او غانیان بوورث داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امراء حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه بکنوبت لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند سادات بیلک محترمت در صحبت ثقات سفرا و کفات کبر انضاج

[illegible]

مقبلانه و مواعظ ثلاثه ارسال کرد و محمود شاه و مشایعان از ابرار تکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب
از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تخفیف فراوان داد و بر انکشت کفایت سر پوش
پندار و نقاب اعتذار از پیش دخامت عواقب انکار دردی نکایت عواید اصرار بر داشت و پیغام کرد که
هر چند مرتکب کناه خطیر و جسارت عظیم شده چنانکه دست مزد و تبلد افعال ناستوده و افعال
استحالت بعد قبول عهد و اثالت زده و در اقتراف این جنایت و جنایت نفس خود پرست و لوث
احجاب و در ارتحال ابو بطها دست زدم و عدارت قلزم و صدمه تباد عمان و موج دنار محیط از آن بزرگتر اما
بیاکه عفو شهنشه ثبات آن دارد   که منهزم نشود از چنین هزار کناه   بعد از وقوع واقعه چاره نیست
جز بقدم انابت در کریشکاه معبود حقیقی ایستادن و بزبان ضراعت   ذنوبی فان جلت فعفوک اعظم
خواندن و بود دستش بودن دوساوس و بوم دمان ابلیس تلبیس را که منظر ایشان از اغواء و اغراء ترکیب و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصود است از عول ذات نکره صبر و خامل خاطر و صور
باطل و تخیل فی ظائل دانند و پیشوا از بن در طی بساط عذر و نثر کین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین   و اکر چنانچه هنوز شاهراه صلح
دانی بروی مشتبه است و دیده بصیرت از خواب ارتیاب ناشسته و بقاعده در کفایت کار نظری نخواهد کرد در وادی سرابع
این قضیه را که خاندان اسلاف او بست موانع بلا نع کرد اند دستکار ابی باد کار فی مرضیه خواص شرع منصور
ساخت یقین داند که تنجیز هزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم و حشم بر تر از محمود شاه باشند بر هستی جهان
کیرنده از بندکان دولت اول الله موالیها و اذل مناو بها هیچ تعذری ندارد و چون ناحیه کرمان صد شهر فتح
از رجاء حصین اجزاء ادم از نزهت جرم حرمت اکر سقیله صدمه فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله و
نصرهم شود در کله کوشه این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمج آغاز نهاد و علی العهود س
بد بوار شقاوت ناد جوابی فرستاد که سبب اقدام بر این حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و جمع مالی
بکوشید و اذلال و اهانت این خاندان را مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز کردانیده و مرد و زن
بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت سالات و کثرت معادات طعنه زدن شدند و هر قضا فایده نام این نام
و حمل بوده و قد در اید ساقد حیله سواء فیه ثبات التور و انقلاب المحل وقت الحجه رفت و بوده بحر خواسته بود
کوه دیو دفی الحجر بابت بود   تدارد هم و در وانه دنیه سود   و من بعد درموقف عبودیت ایستاده ام کر

باوامر فوز

باوامر فوز نفاد نهاده اما از عذاب باب عذاب و عقابت عقاب پادشاه هراسانم   بیت   و من لم یخف من سطوة
اللیث صاصرا   اکر بجان امن باشم و بعفو مستظهر کردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر طاعت نتابم
اما اکر قضیه بر خلاف باشد   بیت   بکوشیم و رجام کار آن بود   که مرزمان در ای جهان بان بود   هر آینه
ناموس عرض باقی بود کوشش در باقی نخواهم کرد و طرف ناموس و ننک را مهمل نکذاشت چه دنیا هیچ نیرزد و ننک هیچ
و کنج علیم انامه دست و پای بر نبند و مرغ بسمل از تحت تیغ در دوستی جان محتمی و در بدن بیکر دشادان بیک
دانست کما الضفادع بلبال حمی حمامت   او دانقوع از شمشیر آبدار می باید آمخت و ما المجولیاء دماغ خیلاه
دماغ خیال تخیل اورا طریق بیلی نافع تو از تیغ خضر اسما و بر بهودای مزاج دکر نصر ایشان نتی اعدود وجوه
لشکر را بساختن و اسباب بدرم اشارت فرمود صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر نیلکون کردون
ضاد نه نعد بدة غمزه و رتن ستاره بر مناظر نقاب بر اندنقاب و نقاب مناظر آفاق نهاد فریقین بسیج محاربه عزم
مناصبت کردند عربکوس حجون ادا صور حاکیان اصور حرکت جماب داد   دم نای رومین نوچون برآید
بد اندیش را بر نبایند یکی دم   سادو سک لشکر سوار و پیاده هر ابی تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت
در نوردیه سلاح ثنو به کرد و خود در قلب قابت شد   و کان ثبات القلب قلبا   و هبت جناح الجناح
و میامن و میاسر را مکمور عنونای وه خرسنجی و تمور فای و طغای وه دیکر ادبایب بیض حنفایم و رماح و شوارع
و قوانکیان انکواسر مشحون کردانید و چون نعد شمن داد در پای پیل خواست انداخت اول که رخ در رخ حریف
بیادات اورد شطرنج آسا صف پیاده کاز اپیش داشت و فرمود تا سواران جنکی و درعهای آینه صفات
شمر بلا ست سحاب پیکر با تیغهای سر آب درخشش برق لمعان آفتاب اضارت و تیرهای سماک صورت شهاب صفت
نشتن سرت بر مراکب رعد شهیه باد شیمه اسب برعت   شعر   و ازرق سوی واسمر داعف   و لیغی
مصقول و لجود صاهل   روان شدند و مقابل شهر صف آراست   خیل کلیل و اسو و صفایح   کلاخ
کنجم اللیلة البلاء   از اندرون شهر را شهر محمود شاه نیز با شاهر کماة لشکر را اوری داد در دشتهاد
دشتها و در سر حجرها و در سینها از کدورت عصیان شبنها و در لها بر نقطه و نشان قذالان چون شبنها
ع   و هاتبات اوصاف بلیق بحسین   با الوبه و اعلام بیرون آمدند و پایان سور و فضل علی الجمله
و التفصیل با بستاد و بانواع سلاح و الات قراع و کفاح بازید محمود شاه جولانی معتدل بیتخ حرب صورت
عزم بامید مجبود و بیلاید وصف ماثاف داست بنامد الا برقنا آنبالا   زلف تو شطان ملا بلت فریب

روی نو سلطان ممالک ستان   ومع هذا امتاز به آداب فروسیت و متوشح با اسباب میدان داری در جلد
دهان بکران سنان حلقهٔ هلال از جبین چرخ برین بر بودی و در حومهٔ سپاه بنوک پیکان در شب تیره موی
شکافتی کمان او چون چرخ فلک دستکش هیچ پهلوان نشده و تیر سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده
ع این کمان را هم تو و بازوی تو   در مقدمه با لشکر عنان مطارده و محامله سبک کردانید و علامه شهر
حشریان بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش بر رسانید نعرهٔ الله اکبر کشاده شد
اسباب کر و فر آماده تر دهان گشاده در غلوا این معرکه بیت معری شعر ناد الارض وهی غبراء صارت
من دم الطعن وردة کالدهان بخواند بیت در خشیدن تیغ الماس گون   شده لعل و آهار داده بخون
بکرد اندران هیچه ابری بر آب   که شنگرف بیزد بر و آفتاب   تراکم و ازدحام کار و زار عطفی نیلی بر دامن
فلک نیلی بسته و از نسایم دو دو قطار تیغها نیلوفر گردار زعفران نثار عرصهٔ زمین کلروی لاله در رخسار
در نظر آمده از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حماحم نادی تر از ان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش
کر شده و بهرام بید ام که جلاد شهر و خونخوار سپهر نجم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون
خون از تیغ باران کرده شعر وقد کسرت ابنا بها ام قشعم   والموت فی وجه الکمی هریر لشکر محمود
شاهی تخصیصاً جمع را که آن روز مرد انگیها نموده صف در بها کرده و هر بر کشادی که داری بر باز وی کمر
انداخت و در لحهٔ حمله حمله جلا اعباء حرب را بر اعباء محمول ساخته و حشر کرملق در مواقف اقدام و مواثبت اقتحام
حملات تهورانه و نهافت مخزیانه کالفراش علی النار مینمودند و چون چاشنی صولات سادات بچشیدند
و سر کوبی از دست بردلان بیهمال و ساعد ابطال و جوالان عرصهٔ القتال ملیافت ذخوف صفوف ایشان
مانند ترا کم ضباب که با شعهٔ خورشید متلاشی اجزاب شود انکشاف میگرفت و باذیال سور و حصار ملتجی
میشدند و استتار بستور و جدران حوایل و احتجاب بمکامن و مضایق بداخل مینمود و الا پس پرده مخافت
در عوض بقاع راه فراغ میزد همچنانچه صورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب عکین ملک سپهر
یعنی مهر کیتی فروز زلات شیر ونرا بسواد ملت مبشر اسپید الکرد و صف اوزاد ها هردو لشکر دامن از
مبادرت و مناجزت دچیدند و بای مراجعت از حوزهٔ مقارعت بر داشت و روز دیگر باز بو قتی که نظم نقد بر
بغالیهٔ صبح رخ جبین روز کار معقد شعر الفجر یومئ عن جفون محمره   واللیل یرفع عن ذیول شمّره دم
زد بیت سپه باز بر یکدگر آویختند   چو رود روان خون هم ریختند   بدینگونه روزها و ماهها بر صلابه

بشم زنگ

بشم زنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث و از زعفران خورشید سایند رنگ می‌نمی ناوه می که طلا بر نام
کرد لشکر گاه آفاق برآمدی محاصره و سکان از بیرون و اندرون بر فراز بودی و مراکضت و مناهضت و ثبات
و مناشبت در طعن زون شعر حیث الدجی النقع و البیض الصوارم   وال اسد الفوارس و الحظیرة اجم
لشکر سادات ترادف و خز و حرب ایشان را هزیمت و کلیم و حسرت و کسر میراندند و بر مضاربت دایم مصابرت
مینمودند و از طرفین قتلی تمام میرفت علی هذا الحالات کاه بر ربان استیناس و الباس و کاه بلسان و جهد و یاس
محمود شاه را تا بلی و تعللی کار می‌بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب خلطان آن کار فیصل پذیرد
و عقد معضل بهم از پای جبال آن مظلومان ظالم نهاد کشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و
بر مواعید که فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوبت چون گل از غنچه و روغن از شکنجه و نافه صالح از سنگ
و رنگ چیک از پوست بیرون می آیم ذلکم قولکم بافواهکم سادات روز نهاد دست مطاولت از محاصره
و پای اجتهاد از محاصره در مقام مقاتلت کشیده میداشت و ایشان و یمدهم فی طغیانهم یعمهون بر میخواند
محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است و خار و خاک
و خیم و مثل سایر است کذا بغه و قد حلم الادیم بتحصیل نفقات شب هجران بسید بیت کار در داز
دست درمان در گذشت   مواد ذخایر چون رود دولت روی در کم و کاست نهاد صعوبت حدوث
و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و الشر بلاء و غلاء چنان بالا گرفت که عامت
وضیع و شریف بمحنت جوع و فلت مجموع مجموع گشتند مردم پوشیده بر و در زدن با ثبات اذم گوشه کاده
بیرون می افتادند و معنی فتنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون صورت حال زمرهٔ نجات با فکان و طایفه باز
مانده کان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشاری یافت شعر کجمانة البحری سل نظامها   و بالطرف
شمال و جنوب   سیر السحاب نخبته ریح الجنوب آواره میشد از مواشی الجرداغ استحلال تا به کرون انعم
الله علیها بر چنین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لترکبوها مخصوص بودند مجتنب بهر جا که ممکن
بود مجر بلند و بدان شدت آن طبیعت و شدت حال و مسکه ماسکه حیات میساخت خاتونان بر
زن در وحشت نان از رون بر نج آمدند متمولان و اغنیاء با اغنیاء و فقرا بر سر مزرعه هر نکی همکاسه شدند
شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و غربت انس
کرفته عظامت اخشاب و ابواب و شعریات و سقفات بیوتات بجای هیزم بسوختند و بسوخت

اتش قهر تو جمله برو خشک   چنین بود چه درافتد بمرغزار آتش   ابادین با آنچه که بهشت برین بر آن
رفعت بنا و سعت فنا ثنا خوان و نواگر بود چون کلبه مسکین و کور غریب بی نشان و طلل گشت و
ضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه من القحط والتحط وشاع
المحل ونزلت الاهل والرحل ونظرت القصور الی القصور واحتبس درور المجر عن الدر و دبقا باء
برایا از رعایا بار عایاء شهری ولشکری دل بر ترک هستی خویش کرده و رخت زندگانی زیر کش
فویل لمن یرضی بعدم فتوجه الی فوت محیاه و نهضة روحه   معاهد وصال احباب و مشاهد مغازلت
اتراب واصحاب شعر ملاعب لو اعطیت من دهری المنی   وخرت ما اهوی لقلت ودامها عراص
نزال و خراب گشت و مجالس احباب عیش خراب شد   آن مصر ملک که نود بدی خراب شد   وآن نیل
ملک که شنیدی سراب شد   وضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من
کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون سبحانک اللهم لا علم
لنا علیک والامر کله بیدک ولا ملجأ منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت درین دیار دلفروز بر آورد
بجه باد صرصر نوائب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقه انس را ازبن و بیخ
بر آورد آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکساری بخته شد و خاک نثار بر سر این حزب باد که بخت
بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه عنچان نادیستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ بخون نشسته اند و فقدان ارجمند در چمن حسن چرا پیش نمی چمند آن چشم آهوانه آهو چشمان
چه چشم رسید در وی آن خوبان ختا ملطفه آسیب دوران چون زلف سنبلان چرا چین گرفت و سیماء
نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان بودی اگر با نزینی حمایل خاک گشت وآن لبها
که از لطافت گذارش بوسه جای کامکاران گشتی اگر بازجوئی چون دامن گل بدست چاک گشت چشمان
ما زاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ابلام ایام بسته فند بحمام شدند بیت بادب کجا شد
آنهمه اسباب خوش دلی   ما را اثر نماند ز خوبان فنغلی   باده نماند و خون دل آمد شراب شان   ساغر
شکست و دیده اشک است مثلی   محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی
کند ع   ویشتعل المصباح عند انطفائها   جلادت کوته از بلادت طبع فرا پیمود و فاند شقاوت
ازلی را که مطلعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در گرداب نهیب اضطرار دست و پائی بزد و از هر سو ندوی

عاجزانه میکرد و درنک و بوی زمانه می آمیخت و چون شمع سرکرفته از سوز دل عاقبت سبوکهاه که در فرح
آن عقاربت و مایه فتنه آن طواغیت بود از روعت بوارق سطوت و نفحت زواجر صواعق بلیت دست محنت
معاودت با سرهواد عنت ساداف بیک بجان خود مستعفی شمرد و استیمان بجماعه حاجب و استدعاء بظلال
عنایت بندکان دولت روز افزون از عواید مکاید ممنوع دانست بر بن اندیشه از موافقت محمود شاه
بطرف منافقت کرائید و ساحت مخالفت اختیار کرد و چون روزکار در نهار خواری آغاز نهاد و این
خود عادتیست مبنا ابناء زمان متداول که بهنکام آنکه نهنکان حوادث کام بکشایند و روزکار رایع
نمایند نزدیک و دور دوست و دشمن و یار اغیار و خویش بیکانه کردد شعر اذا ما استغدت المال مالوا
ابود هم   البنت و مالوا ان تغیر حال   بجی مردم جوی و حرمت مردم داری که اگر از کاشب مدبری امروز
مردم پای جز در دریف قطعه خاقانی نخواهی یافت بیت بنک مردی کجاست خاقانی   که درو درد
مردی یابی   نیست مرغی که حوصلش بجهان   دانه پرورد مردمی یابد   خود جهان مختنا کس
نیست   کمه در و مرد مردمی یابی   خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب کریختن را ساز دهد در باب
تفریطات جانب مطاوعت بل بابل بودن بطرف عصیان در مدت منافقت محمود شاهی بوسایل اعتذار
و اهی توسل کند هر نفر بر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد داشت و نقد ضمیر را بمحک اخلاص
مسلوک باشد که صفحات معقوات او را بآب انعام آکرام مترشح دارد در الجاب حقوات با اعضا معروف بی بود شاه
نو به بفعل ناصیه محمود شاه را از اندیشه او آگاهی داده بود آگر فتنه بکرده در ماه رمضان تجدیدت
ساداف بیک فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد ان دل و آنجو او بوده است ساداف بیک
او را مجید جان بصوب منبلکی روان کردانید و در محروسه تبریز بر انحکم بایسا شعر وساق الدهر یلقی
الفم و البا سا   مجازات بجا زات خورشید محمود شاه را طاقت طاق شده و جلادت و وقاحت او را فسا
ستمادی آفاق نه بارای تشفع بذریعت ضراعت و نه بقدرت توصل با اسباب ممانعت محفضه دو لخواه ادا
امید مسکه فرار و قرار مسکه حرمان از جزع مرد در معجز از صبر احتراز و ادورت قال الله تعالی واتقوا یوما لا
تجزی نفس عن نفس ولا یقبل منها شفاعة ولا یوخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حال او را هم
در مصطبح صورت عصیان او چهره منقش گشت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و معقولات
خود لا یظهر الهی بیت فایق نمی بینم شعر و من یشرب الشم الذعاف فانه ضیق بانیاب لنا بالنواهش

از جانش از مجالس اعادی و محو دفتر غبار ایشان ورقی چنین نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر هم خاقی بل جمهور خواب به
عدم کشند والی نار الله الموقدة رحلت برکت چون مدت ده ماهه محاصره کرمان از مفتتح تلو صباح تا
مختتم شفق رواح و از هنگام نزول تا تلو اسفار تا وقت نزول داخله نهار با آن محاصیل عادی بل اتفاق
افتاده هنوز در خواب غرور بودند بل لجّوا فی عتوّ و نفور حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر لجاج
از شاهراه رشاد چون باردو رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی که صاحب مهارت
و صایب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند تبریز آمدند و سه عدد منجنیق
بروج هیأت جوزا کفه شهاب طناب قضا کشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد بعد مدت
ده روز منجلیان مجلس کارزار و بعلاخر مناجیق کأنها رؤوس الشیاطین اهل کرمان از احجار سنگ
انداز بصورت انداز تعلیم کردند بهر سنگی کوه وزن با کلة قلة قلعه را میشکافتند و اجزاء حصار را
در تزلزل می آوردند و ولوله چون خروش رعد در نهاد ساکنان می انداخت چنانچه آیه یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح یافت هیبت اصطکاک
مصادمت بجائی رسید که سنگ تنور و هول در قلعه مرتسمه پوش و قبه مغز سر بیرون کرده
افکند و قلم حجر تا برج شاه ملک که با برج حمل چنان مسامته می یافت با فرازه زمین موازی کردانید
چون تخت خصم پایدار و دستگیر بنا آمد حصار نیز با همه سربلندی به فروتنی کردن نهاد بیت عقل
چه مصراعی ادهم کرد نکش بود   حالی که بپالهنگ کردن بنهاد   فصل با نفصال پوست و انجداد
انجداد یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت
هول هیکل شقه سر در کشیدند و فتنه شبه دست و پای کم کرده سادات بیلک ثابت قدم نموده
تخصیص کردند از جانب حمله بردند و در شهر آغا لیلی روز دوشنبه دریم صفر سنة تسع و تسعین
و ستمائة محمود شاه و امراء ترکه و خواجگان که کفات ملک و دستوران عهد او بودند مغلول و
مشکول در شعار عار و لباس یأس بر درگاه ردی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند و اقبل بعضهم علی بعض
یتلاومون و معلوم کردند که ناگهان چندان نیرنگها و فتنها همین نتیجها داد که دمر الله علیهم
و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة بر جهانیان چون چشمه نور ذکای
خورشید روشن شد و متیقن که محمود شاه در دایرة سوء افعال خود اسیر آمد صاحب اعظم جلال الدین شاه

این دو بیتی

این دو بیتی که جناب مذهاب حسب حال بنمود در جواب گفته او ردّ علیه انشا کرد بیت ای ناکس بی
بر انکن ای سفلهٔ دون   وی عقل تو در دست هوا گشته زبون   کردی تو شهوری و دشمن کشتی
دیدی فلک از پرده چه آورد برون   از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم در بین روز یرلیغ
دوران بزمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم آنجا بقصاص مولانا سعید
بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح افعال لئیمهٔ ایشان طاهر کردانند سادات
بیلک اشارت نموده بود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت او لجای ملک و فرزند ارسلان ملک
و آق توش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرام شاه و انزاری و طغای تکین و قتلغشاه و کاکا
یکی را از عقب دیگری خطاب بیت یاران همه رفتند و تو را منتظرند   مهمانیند و بیشتر تن
دیگر را ثمه سی و هشت نفر بیا به اغرقوا فادخلوا نارا بشنوانیدند و در زمرهٔ مخبثین خلایق
بمنازل بیت و هشت میرسید   از دل و دو خار سان خوردند چندان که کتان   گرشته منقار
و از زر نیخ عرق از اعرض ساختند و کذلک نفعل بالظالمین بیت بیا دی کری ماند این چرخ مست
که بازی بر آرد بهفتاد دست   زمانی دهد تخت و گنج و کلاه   زمانی خم و خاری و بند و چاه بر ندای
امن در شهر و اطفال آرامیده بود رسانیدند تا هر کس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول کردند و بمرمت و استعمال
منازل خراب تعمیر و قطعا مگذاشت که لشکر برجراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود
و تاراج نمک تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تابید رعیت بشتیت یافت امرا و لشکریان اجازت
اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بجهت مدارالملک شیراز روان شد شعر والویز النصر المبین
خوافق   تلوح باسنا باب العدی و تطیر   اخبار ابن فتح عالی منار کانجا آثار ظاهر
بعد فضاء السماء القدر المبین بمناهی آکید هر اجتهاد یرلیغ در ختم تیغ سادات از پرده چهره نمود   فسارت به
التصوح فی کل بلدة   وامست هبوبا لوتخ فی البر والبحر بدینسان مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی
حضرت کیوان مکان حدود امکان شهنشاه جهان محل بر ارکان اکفاء دو قران یافت و پیوند
غابلشی فراوان مشرف کشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر ایران و یرلیغ و کوچک و کرمان
یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص صیت قوال افتاد و حکم شد تا تیلاتن خاتون که خاتون شهزاده
بستنمور بود بر مقتضای الطیبات للطیبین در حبالهٔ ازدواج او آمد پیش سلطان مظفر الدین

محمدشاه چون از نسبت ذلت محض و خونت صریح مبرا بود از حکم یرلیغ چون زلف یار مملکت پریشان
شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و اجتماع دورماندگان و شمار
عاطلات رباع را سعیها از نمود باندک مدت نوع آسایش و اربتاشی مجال سکان و ساکن راه یافت و بیشتر
عمارات ابنیه و امکنه بعز از اصل باز رفت بیت وین چرخ برین قیاس و دوران میکرد تا ببینم همه گاه
الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سال محمدشاه سال عمرش نامی رسیده و نایب امیدا و ازحسرات ملک
و جوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آنحضرت همه را مورود هنگامه ملک موروث بگذاشت
و بجائی و بجانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا الولاه قبلنا و رحلوا عنها و خلوها لنا
و نزلنا کما قد نزلوا و نخلیها لقوم بعدنا آوازه آنواقعت او بوقت مقام حله بادو و رسید ارکان حضرت
مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر نداشت حسن شاه که بعد از یکماه از عقب
برادر راه آخرت پیموده بود و در حدود حدیثه اشاعت یافت ع وکل امرء کالموما مداه الی الردی
بیت
جهان را چنین است آئین و داد جز مرگ را کس ز مادر نزاد از این درد را کیست بدان نگذرد زمانه بدو
دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بعد از قطب الدین شاه جهان کس نیست
که مستعد معاقبت امور سلطنت باشد او را به ایلطافی تعیین کند بشارت این دولت نابیوسان که بقلم
تخیل بی رنگ نقش بر سطوح نقشخانه وهم و مرتسم نبود بی تحمل منت و دلالت استمداد انصار شاه
جهان رسانیدند در کسجده شکر الهی و عرضه دعاء دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید
یاقوت احمر شد و از سر بخت ضعیف ابر برکت آدمی لطف لم یزلی پادشاهی که بجای جمع انوار شمع دلنواز آتش
رحمت اوست و مصابیح اضواء المعه بارقه حکم حکمت او چنین دعاب افضال بیدافشاند لالان در زکار
بی چکانند و بهار شب منتظر نشینان صبح امانی را با شعله نور سرور منور گردانید بیت اگرچند باشد
شب باشد بر باد بر او نیز که مر تا ماند داد شود روز چون چشمه رخشان شود زمین چون نگین
بدخشان شود والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الاعادة و الانشاء شاه جهان کهو اوی الطوود
فی الطیران بصوب حضرت شتافت و در مقام عاتنه شرف تکشمشی یافت و بیایزه و یرلیغ و تشریف
سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در کجلالت و احتشام و کوکبه و زینتی
تمام متوجه تختگاه سلطنت شد و در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال

قرار گرفت

قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را در رود و فود راحات و ذهاب اسباب نکبات شمردند و شهر
و برزن را چون شهره خوبان بر آراست و رامشگران بخشید و غنا عصر بنهانی و ثنا لب گشادند و صحن
بارگاه به نثار زر و سیم نمودار کسوف خانه چمن خزان و درا القوب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین
بیت تمثل نمودند مصرع شکر حق را است که از فتق ودمث امرهن کس برا کنده نماندم است بجز در نثار
و چون لهو و عشرت و سور و سرور منشئه امور سلطنت پرداخت و نظر بصلاح و فساد و احوال انداخت
از مملکت درد او کشاد برخسته تخم مرهم لطف نهاد و امید بکام صبر در عمر بس ع تا بار ز مملکت چه گرد
خواهد بنشاد والحمدلله وحده والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین

بسم الله

یتمنا بذکره والحمدلله تکلنا بشکره والصلوة علی النبی محمد مناحی سره بشیرا بلطفه و نذیرا بانقده
و شهرها چون بحکم یرلیغ دوران فرمان قدجولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و موسوم
و مرسم و اساس قوانین مستحکم مقرر بود چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد
از مبدا سنه احدی خانی مطابق معاتاله سنه اثنین و ثمانین و ستمائه الخراجیه قانون مملکت شیراز
شعر صفق اذا خطرت بالقلب منیة عنه تساقط عندالملتقی بون مقرر گشت و برونق یرلیغ
قلد نهاد و تعیین دستور الملک از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای و ورتبت ملک پرور مخدوم
جهانیان رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و محراز شمول
لطف و احسان و مشحر بانواع ابداع عدل و امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله شروح مطول و مکتوب
مشروط و مفصل دادند محتوی بر آنکه بر هیچ نوع که عبارت از آن عشر بیشتر در وجه مواجب و مرسوم عمله
و کتبه و حق التی محصلان و دیگر مواثات و عوارضات تاء لیس بینه و بینه هیچ دانه ذاید عمل دفتر بیاض
و انواع تحکمات و نفقات قلیلا و کثیرا و تاملا و تحذیرا خطاب نکنند و شحنه که شحنه دیباچه آمال
بدان مصقرم میگرداند و شحنه سوبیاه دل از آن حاصل میشود اصلا تعرض نرسند و جنایت که جنایت حلیه
ظلم است از هیچ مجرم و جانی نشنا سند بل بر حسب اقتراف جرایم جزاء بما کانوا یکسبون تشریح یابند
بر خوانند و اندیشه تشعیر بلدها با مستلزم درکات سعیر دانند و وجوه العین مقتضی ابسط معروف
و فلان عکس هنگام ادراک ارتفاع و ابتیاع استخراج کنند و منشور تقدمه و استیلاف مقدمه

وبال دینی و نکال عقبی شمرند و اگر تو نیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موقر باشد و از دیوان قلم و
تعرض و تعرف کوتاه کرده اند و دست تعویق و مجموع دو راه نبسته اند و اوان عروض آفات سماوی و ارضی نظر
بضعفا مبذول داشته در وضع ما یوجب را ابا و دیده همت بر نهاده اند بمبلغ خاص مقصور داشته و علی التناسل والتوالد
بطنا بعد بطن این رسوم با سنن ارسوم و این احکام با احکام [illegible] شناسند بحیث لا یؤمن کردد
الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الدهور نحجتها و سدادها بل ینصتفون فیها تصرف الملاک فی املاکهم
ابهانهم [illegible] بین هذا القلوب فی ساحة الصدور عند اوطانهم تنام عنهم عیون نوازل الاحداث
فی الاطوار و ینتد علیهم طرف عوارض الموان فی کرور الاعصار و تنزیح الممالک من زواید مطالبات
الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی را [illegible] و در آخر شرط نامه آیه فمن
بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه را عنوان نامه انداز و برهان مجد هند بر و
تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و در کریمه که در لعنت و سخط آورده کار ظهور آیات سلطانه [illegible] بینات
برهانه و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مثال [illegible] نقض این احکام
و معارضه این فصول نماید [illegible] نواب [illegible] تاکید برین شرطی [illegible] از این شرط راه دهد [illegible]
بسحاب این احسان دایم تضمین اند و در مطالع سلطنت بطالعه صوری نصرت قد برا انّ ذلک لهو
الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم [illegible] دواج نصفت [illegible] معطر دماغ شوند و اکناف و آفاق
بلمعه خورشید معدلت منور و چراغ کرده انّ هذه تذکرة فمن شاء اتّخذ الی ربّه سبیلا و الحالة هذه
اما بواسطه دو داعیه راسخ نهاده دو باعث راسی [illegible] تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد
اول اصحاب قانون که مامور بین امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که محتاج لهذا العمل الی
رجل فی طباعه بغضه الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرقة علی
الضعفه از بدایه حنکت دو رتبت عاطل بودند نواب و کاشتکان بر آنه شعر ان کان اشعث
فی هدی طالبه محا تخیل مراقسام مطمعه قابل کوی در علم سیاقت نکرده اند را ستغنی
بودند از علم مساحت در ضرب شش پنج سواهر [illegible] مواضع را چون اسماء تسع و تسعین تکرار
میکردند اما نوشته خود را چون خط [illegible] حل میتوانستند در موضع مامور [illegible]
تا باید شود اما باز [illegible] دیوان [illegible] تا کر کفایت سابو کرده در جواب سلام خواص و عام می گفتند

بهیئت گرگ

که کیست چشت در آستین بکو چند است و در معرض نقد بر خدمات شعر فهات فهات
وهیهات لا انتو منها فات تلی باند ری لعی شغل بر میخوانند حاصل در پرده سازی قانون
بر خجنه تدقیق و تدقیق قانون طمع میتواختند تا آوازه شناعت بگوش زهره خنیاگر رسید و چون
نظر این طایفه از بستن خراج و اخراج زر و دینار و آکند اکیاس بود نه اتباع حکم برلیغ مطاع و اجتماع
درون مزه اکیاس الناس لا جرم در بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت مالکی توفیر تام بود بواسطه عدم
نظلت و وجوه طمع در رشوت پا استاده بر کشی تمار قدیم اعنی حاصلات سالها گذشته همچنان در
تصرف و تشبث اصحاب ملک و نلب باند و این قدرها بی تدانستند که ده یازده یا سیم بل اضعاف
هیچ هیچ باشد و در مقابله آن تا طرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی [illegible] متملکان
ارباب سببعیت اصحاب باحیلت ایشان از رعایت بتکلیف و تعنیف خراج آن مواری مقامات
دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کنار می باید نیست وان دوم که در کنار می باید هست چون
مقدمات مستقصی که از حکم یرلیغ متابعت آن موعتی بودند بوصف استثنا از نقیض مقدم و عین
تالی تا منتج گذاشتند بوقت کشف و محض در دیوان اعلی حضرت [illegible] خجلت و کرد دهشت
بر صفحه احوال و دامن عرض ایشان نشست شعر وختمهم بدم التشوّر [illegible] و بر معرفت حریمت
و تقصیر معرف شدند را از روی شرع مجرد نیز هر کاه که وکیل از شرایط موکل منحرف شد و از نهج هدی
هدایت او منحرف شد شرع از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود
و علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چتر شب سلب نور از فروغ خورشید آسمان
سلطنت مرکز بدین دیار و اطراف و اقطار سایه نمی انداخت و پیوسته از نصاب معدلت و عاطفتی که
جهان شمول شمال عز با شمول آثار و آیام مخصوص صنوف عطایا و باران مدد او آفت ناملحوظ می ماند
و ولات و متصرفات بر تجاوز از حد بوده [illegible] در میمانند و اگر بنظر انصاف باز بینند بمقتضا
اندیشه صائب در وصاف آن [illegible] که علت تامه [illegible] مخالفت اعیان
ملکت و [illegible] دو شایب و بعضی نکهبان و کارکنان بیت چون طره زلف یار بر باد چون
دنبور روی دوست غماز چون غمزه دوست سحر کاره همچون لب دوست رشوه خوار بود در
[illegible] صفنان را [illegible] کوی که در بند به مصالح هدیه کر طمع بندند و ازنقاب

تحاسدت حیات ما آثر را بقلیب تقلیب فرو برده‌اند از فرط اشتی جور چون تیغ بغضاست قطعیت رضا
دهند و مانند دوات جز در پند تسوید و تشویه چون حریف بیاض نشوند سر جملهٔ اعمال ایشان
در درون نامه اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات مرغوبات از مفصل خرج هذا
یوم الفصل الذی کنتم به توعدون عقدی سهو با استمداد از مادهٔ امداد مدد چون قلم قدم نهند
و از سر خیره کوفی بر نخیزند تا بیستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اختیار غلبه
و نشیند کوران جهان بدید و کران بشنید [شعر] رای الاعمی وقد سمع الاصم علی هذا از
غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکباره بکر در دیوان اعلیحضرت اعلاه الله دعایم دولتها
قلم اعتبار از ایشان برداشته‌اند و بنا اتحاد القوم و اوغادهم مغایرت عنادی و فاخر و خامل و مجهول و عامل
بپایهٔ تنادی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و ناسک در کفهٔ تکافی موزون شده لو تساوی الناس
و بیکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت
مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت
قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت منزجر نعل منحرف بنیت مستضعف نیت مستبدل عرض مستبدل
اصل مستاصل نسل با انقطاع انجاسیه تاحدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال
نیز عرض افتد آن مساید بملاحظه انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال دم از قضا سمت اصغا
نمی‌زنند بر قیاس اعلی با ادنی بر جه بکر قضا با مجهول لحق افتد لاجرم اخیار بواسطه خست مشارکت اشرار
[ع] والناس من بین اخیار واشرار دایم هام فکر و پیوسته شکسته خاطر بوده بی‌آبی که داشت
و همیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنوده‌اند کلاهی کرده و با نسبت شیرازی چون عین الشمع و تحسین
بل بخت شیرین ماند کما قال کفی بالمرء ذرة اگر نه شیراز تا مطلوب از انشاء این قاعده و مطوع از
تاسیس این بیان آنکه بر خلاف احکام بلیغ و بخشی برضاء مخدومان اعظام ازعن نصرهما و لایت در لایت
بو بل آیات طمع بر دعا بازخوانند و عجب اندیشه بضمن دست اندازی کرانید و خود را مطعون السنه
و عرضه طعنه از منه ساخت [شعر] عمال سوء اعمال اذال الله دولتهم قد طالبوا الخراج زیبغضهم
خراج اصلی کشت و محکمات و مطالبات زواید بر کمال تقادیع و تقادیم حساب بی‌حق ناکرده مزد الحساب
که عین بی‌حسابی باشد مطلبیه‌اند و تقریر باطل الحق التقریر را دنباله آن می‌ساخت امروز که

تقریر تحقی

تقریر تحقیق میکردند تقریرنه این بود که باطل طلبی در مواقفت شوید و موم تقصیر عنبر کردند
اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تنفرات نفیرات بگوش علویات میرسید شحنه محصل بحکم استیفاء
طمع و عامل جز منفعت منصوب شده و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی بود مرفوع محصل زیاده
از ده یازده با مهلتا نه هرچند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت خواب خلق میگرفت تا فرع که بیش که درست
در دامن وصل اصل زده بود فصلی از زوایا گشت [بیت] از فرع خراج اصل غم گشت فزون ور فرع کلام
شد شکایت بیرون حاصل نشود بجان خراج کلی کز دست شفا که گشت کار دانون اعتبار فقط
تاکرده و انتظار ادراک ریع نانموده خطاب نقد تمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از بی علت تزلزل و ارکان
پیدا شدند و بر سر هر مرز و ارزی غله که حکم کرده رفته بود تا هر چهار هر او من بعلت مرسوم عمله و موونات نقل
و نقصان معاوضه دستانند و غلات داد که حضور تنکی و قابض والله یقبض و یبسط باتفاق در و ساوی ضع
ضبط کنند با آنکه نقد قیمه زردست و بعوض غله در اثنار سر رفت می‌ستانند همان مثل است بعینه که
شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه نکرد و در داد سنت تحری و
اتان فی الصوم که متابعت مینمود و مثنی این بیت بر صفحهٔ حال مسطور گشت مناسبت بر قامت این تنبیه
بیافتی و داشته بنشسته [شعر] اذا المجیب لی ما اکون سائلا فدیتک دع تکلیف ما لست اسئل
مع هذا اکله دقه دجله آن حشرات که مثلا حشرات هر دو کیفی با ونداد اطراف تفسیرات الآن ما واجب
و متوقعات و تسمیات شهرهایی و موسوم بصرفی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوع حق کوفت
و سوء تدبیر جون افلیدا سفی و کفاف ما نی افتد [بیت] غم هجران بسوت به از این نمیتکی کاین همه درد نتیجه
من تنها نرسد بعد از آن بواسطهٔ عدم موافقت اصلاح و عرض مکاید بیدری عمل کرتا داشته بیش بر سخن
توفیر بوقت سقام حوصله سرای عرضه داشته بودند و از دیوان حضرت ستروا بسبیل مقاطعه الزام
نموده و مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون ظنون اکاذیب
تالیف و در تفتیش مظان توفیرات [بیت] وه وه که چه مادخت تپیداد بها هر کجا بنده قدرت کونه داشتند
در استکثار ربع و استنماء ربع انداخته ما به سعی کرده و بدان سبب توفیر و سبز دوی نموده بود عین نقصان
گشت و مواضع که اصلا خراج آن گران افتاده بود از نخ انتفاع برگران بعلت مهجور داشتن از نصوت
و مهجور گذاشتن از رعایت و تخفیف نظم عنت بر ریش بود داغ بر داغ [شعر] حملنا من الایام ما لا نطیقه

کما حل العظم الکبیر العصا شیا   و در اثناء این احوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام
مال اگر خواهی رعیت استمالت باید ش **بیت** ورنه گو بنهد از نیاشیم اسب مالت باید ش   در آخر شهور
سنه ثلاث و سبعمائه که امیر بزرگ سلیک قتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی **شعر** الفی هدی
الرحمن انلید البیه   لان یفتح باب خیرات به   جهة یاسامیشی ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر
در مصلحت خراج شیراز امدند بوقت تتبع محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خرابی
دیگر چند ولایت که منقطعان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمده چون
مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال میشود رعایت مصلحت ملکی را
در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشت و حکم مطابق فرمودن و باز در سنه
اربع خانی امیر بزرگ اسنجای سکورچی از حکم یرلیغ استعجال بلیغ برسید و فرمان استمان دوران
شنوانید تا جهة ساختگی چریک منصور کثرهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند بر سبیل تغود
بغور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری را بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و خواتین امراء
خود را از این خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مفاصات ننمایند و بر انطاعیات
واحتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند چون مضمون ~~یرلیغ~~ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه
اخراجات و مصالح ایلچیان و محصلان بر هر شش دینار ده نیم دینار و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج تا
حوالت کردند و عمال را در افراد و ولایات علی الانفراد و منصرفان نواحی باستبداد و استبداد این نوادرا
چون در بیعی مستزاد بر می افزودند تا بمحوی **شعر** حوا ها بعض الربع امل ذریعه   و عادم فی الربع
ما الربع مثلی   معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیفیت   اصبحت ما سور البلیات ادفع
آفات   با آفات عواضه زبان و سخن هر تمام و داشتی حصر روشن و احصاء مواشی و مطالبات بها
برین قیاس پیش گرفتند و ده یازده محصلان با رسم التخراته دیانه کشت و محصلان در عوض مهلت که
جز مالش نمیدادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تغور از رعایا استخراج یافت و حران
تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد در اوایل اتصال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک
سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره که دفع شده حکم فرمود حتما جزما که این بقیه از تغود
محسوب دارند اما حکام شیراز از رعایت سود تحقیق رعایای سبین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند

و بغرقه آب

و بغرقه آب در دریا کردند و کوه را از گاه دخیره عاده معاقب موازی مقدار اصل تغور باز واید
و متعلقات آن خسارت مال خراج بر مزید داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرقی رعیت از مقام مکنت
و سلامت خمیر داد در نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فراهم داد **بیت**
دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه   بر در صبر چرا سر بنهم اکنون حلقه   چون زواید بدینگونه که
ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه داشتند و الناس حکمی مجدد نمود و در طلب محال
بقیه تغود این اخبار معنعن و کاوان پیچان تفحص بهند کی دیوان حضرت رسیده بود و برای
مخدوم جهانیان که مباشر صحیح شبهت و مناشیر صحیح طلب امنیت است پوشیده نماند است که
این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین عمارت که عزت زاده صدق مبتنا بدیجوا آب
فرمود که زیادت رعایا از مبلغ تغور که بحکم یرلیغ معین شده نیست ایشان از زواید مضاعف که
گرفته اند تا الان آنرا باز کرده اند و در تعاریج این حالات سبب بیحسابی عمال و خرابی اعمال و خطا
ناصواب و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلایا این دفعه در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه
وعلیم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد   تا قلم مصری مجند
از زنگبار دوات بر کاغذ رومی وش در عبارات عربی و عجمی صفت ترکان ختنی بحریر مسکند نامه
اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و رایت کامکاری باسناد و مزاد او معنعن اگر حاصل
از وجوه مشرف و مستوفی حفاظ و نظار الغ بتکچی نواب و صاحب ملوک ولایات شیراز نکاه
حکم یرلیغ بر سر ولایات نصب رفته بود و جریده حال سپاه گرونت تا در مستقبل بتوان قلم ماضی
منافع و اصابات از نا واجب و ضمیمات و جمیع موضوع و مخرج نا واقع و مستهلات مرور بیات والوف
بخانه والی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و عم باز خواه دیوان و اندیشه تفاوت تسعیر و مقابل
مرسوم از ضمیم دل بتکچیان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد
ذلف بر دی هر ارجان و منور   بیوسه ایت زبان شکسته که سوز   تر دیدیت محاسب منصف
بله عقدی صحیح بنقد و صورت حساب و استرقاع بر ورق عرض هیچ دیوان باز نکرده و دو کر تتبع و مقا
وسایر الوجوه و معامله حشو و مطلوق نماید و سیاقت حکم و التفت الساق بالساق کبرد و علی
المثل نخمص ولایتی که بکثرت سعی و تلک طمع و بهر تقیه و برکت ملایست منصرف از مزاین تاریخ

سال گذشته هزار خروار غلهٔ خراجی نقصان پذیرد و تا رنج کردار در دریای خمول افتد و اهالی از دولتی
خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چه نور شمع از ماوای خویشتن دور کرده نه پی در دست کتابی تعلل
نواب شهر چون از بن مفصل یاد اگر بعد از بن مجمل در آن کر دانند خوشتن عجزی و عمر عزیز محسوب طاعات
مسترد اگر یکدفعه دیگر تمام حرف حرف حساب برند و کتابت از باب عقل شمرند با آن منذلک آمال
وجمهی باقی با خود تقریر کنند و السلم علی من سلم من الاشغال و سلم الی ید القناعة زمام الاشغال بحمایة الله
جهان بپوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک
تابند آن نظام طویله تابید باید و اینمعنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشهٔ خطاب در اید و از دل
رعایا استرداد مناقصه در میان نیاید و خود بدیههٔ فکرت و قلبهٔ اهل ان خواطر روشن است که این
کار در سر قسم مخصوص تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی یا مبلغی که او
دیوان مطلق کرده اند مقابل افتاد صیغت عمر صاحب خراج محقق شد چه ملابست شغلی بکند که لا ابزار
منتج تا بدیهی نیست و اگر قسم نقصانست و بیشک روزگار خود میلی در کمال سوی نقصان دارد
زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقدار از افتاد و خود را و اعقاب را ذخیره هیچ و زوالی سبی ملح
گذاشت با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود بانفعال اساس خراج متشام و عقود احوال
منفصم گردد چه این شخص یا متمولست که خسارت از مال خاصه گذارد یا فقیر که از عهدهٔ التزام خراج
منقضی نتواند شد و علی کل الحالین بحالی انجامد که از او عاجز آید و زبان حال سراید بیت من از خراج
چه ترسم که خود خراب شدم نگفته اند و مال علی الخراج خراب آمدیم بر قسم سیم که توفیر و ضبط
در آن باشد لا محاله محرض مزاولت هر کاری آدمیزاد از تصور جلب مائده و جذب فائده تواند بود و اگر بخلاف
آن بودی افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسلهٔ مصالح بانقطاع پیوستی و کسیکه ملتزم خراجی میشود
اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیرامن آن معامله
گردد پس استقرار و استمرار کار خراج که امر ابدیست و بتقدیر میسر و فرض و علت شروط چنانچه مطلع
انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست و وقتی بر صحیفهٔ جریدهٔ امکان مطالعه
رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی
علیه السلم که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمایر باشد تفقد امر الخراج

بما یصلح

بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم
و اعلم ان الناس کلهم عیال الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک
فی استجلاب الخراج فانه لن یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و
اهلک العباد و لم یستقم امره و التزام علقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج و واه او آورده و ارد
کاری بزرگ و بازاری تیز و دریائی ژرف بل عقل عقال عقول مینماید و در لیل لالی عروس دعوی
و خیال خلل معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد تشتت
هر کاری مناسب مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر می گشت تا ضعیف عهود عباسیان بتقلبات ایام و تغلبات
اعوام و تمادی ولات از شریطهٔ خراج و تعدی ظلمه در مطالبهٔ استخراج روز بروز آثار
خرابی ظاهر میشد و امارات اختلال معاینه می افتاده و اهل دهقنت و ثابت مواضع ضیاع را
معطل میگذاشتند و جلاء اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده هلم جرا تا ارتفاعات
و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوت موحش و نقصان مفرط
می یافت در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول از عبادان تا موصل
عرض آن از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار و شصت هزار درهم مقرر گردانید و در زمان
معاویه سر بالا حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون نوبت باستخراج حجاج و سوء سیرت
ساری او پیوست بیجده هزار هزار درهم باز آمد و در عهد معدلت عمری خراج این
مواضع بد بموجب مقرر گشت ببلغ ما عــــلم تعدی و تعذر الاثنین
ساعت العلم و فی عهد المعتمد بال الف سبما سوب مما و عبد الله بن سعد ابی
سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار دینار از حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش
از آن مباشرات امارت و جبایت اعمال بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در پیغام عثمان
او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لا انکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر
آنکه در زمان دولت العباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کتب
خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما رسید و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در فارسنامه

مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و عمان و کرمان را علی بن عیسی بر دو هزار دینار
سرخ خراجی معین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فزوده بود بدین مبلغ رسید مجموع مال
فارس و کرمان و عمان مع عشر المسرهر بحر سیراف و مهروبان   الف الف و هو الف
الف الف الف کرمان و نیز دیگران حاصل الف شیراز
مع کرو و قنا خسرو و الماء الف مصر اصغر عمان سوی الفرع ما مت الف اما از آن حراوغرب که مرکز
رایت خلافت و قرارگاه سدّه امامت بود از تمامت ممالک و سایر اطراف مشرق و ذمی اموال فتوحات
متوجهات ستوی بیت المال آنجا میرسید ثبت و مسطور است نیز بدین دلیل نواحی جهان با لتبعیه
الیه و عنده القیاس علیه شاید اصل با مزرع و منشر با لب داشته باشد از آنجا قیاس حال هر وقتی
با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علماء تواریخ کرم اعتقاد و اهم المقدسه و مسطور
در تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه
عراق فرمود و دو بیست هزار هزار و بیست و پنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تجنبا بعلت تلال
و آجام و آکام و مجاری انهار و عراض شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانک باقی قانون
نهاد که هر ساله نیمه از آن استراحت را بگذارند و نیمه مزروع کرده اند چنانکه هر سال هفتاد و
پنج هزار هزار جریب منفذ شد هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آنها
صد و پنجاه هزار هزار درهم و خراج نخلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بود اما اموال صلات
و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهان
داری نهاد و تجدید و استقامت مصلحت کرد و خواست که تجدید طوق و خراج نماید در باب سر سلطنت
با نغانه بار نغام بار نغام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات و حصر نخل
و زیتون و تفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت
بخراج مقاطعه و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر شود و خزانه ما بمال احتیاج روی نماید
اموال که معدات مناجح ملک معد باشد در این استشارت شما را رای چیست هیچکدام از حاضران
نطق نطاقی از دهان گلکوندند زبان نکشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از دبیران کرده
بر خواست و گفت لکسری انضبع ایها الملک عمرک الله خالدا اهذا الخراج علی الفانی من کرم

بجوز

بموت و زرع یهیج و نهر یفیض و عین او قنات ینقطع ماؤها کسری او را سزا گفت و پرسید از
کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری گفت تا او را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی
داده و مردم با التزام خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع
وضایع و حصر روس و تعیین جزیت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف هفتگانه قوت و سکه انسان
و بهایم است بدین سیاق مقرر گشت

و آنچه بیرون از این اصناف بود معاف فرمود و در جزیت
اهل بیوتات و عظما و مقاتله و هرابذه و موابذه و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و منقلبان اعمال
دیوان را مسلم داشت و بنسبت اکثار ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم مرتبه
کردند و هر که را سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر سال اداء آن بر سه قسط
لازم کردانید و عمر بن الخطاب فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع معتقدی شد و شرایط آنرا تلقی و ضایع
نساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی مبلغ قفیزی تا ده قفیز غله زیادت کردانید
و عثمان بن حنیف در عهد ابن عباس چون مساحت مساحت مملکت را کرد سی و شش هزار هزار جریب
بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامه بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از
انقضاء هیجده سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصاء نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن
استقصا نمودند هفتصد و بیست هزار مثقال ذر و ششصد هزار درهم بر آمد با آنکه نظر آن
پادشاه عادل بر تخفیف رعیت مقصور بود و فیض رفق و احسان من کل الوجوه در انهار وقوف
و حد مملکت انوشیروان از مبتداء نواحی مغرب بود تا نصیبین ع چه آرزودان چه هست
آخر نصیبین این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس وسعت ممالک العباس که اکثر بلاد شرق
و غرب در قبضه حکومت و نظر هنا همت ایشان آمد زیادت بوده باشد چه در عهد هرون
الرشید سفی دمه بالعهاد ابوالوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی پرداخت مشتمل بر حاصل
یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالکه و ماقین و ارباب نبانه و ذراعت بر دست
حال بوده اند و محصول ارتفاع به نسبت خراج و مقرر داست اضعاف مضاعف شعر ولا القصف

حتی یتبع الضعف ضعفه ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف ونظر برانکه از فایده
اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده اند پس از این مقدمات تفاوت حاصلات مرزوی معلوم
ومعین شد وارادت بر رواه رایج آمد ودیده بصیرت ببیند که از سر چند بدینا ولایت شنید صاحب خبر را
چند است ودر این ایام خود عیانی مستغنی است از خبر وعینی فارغ از استدلال ما اثر بدینا
که بنظر استکشاف بازبینند ارتفاع آن در سواد آن حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثر به سطری
اند فتری وزاید اینمعنی با مطالعه جراید حسابات ومشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در
زمانی اندک تمام است والاس قریب کشد در عهد اتابک سعید ابوبکر بیقی الله عز نشره در
سال محصول ولایت کرمان تقریبا پانصد هزار خروار غله بود مجرای عضدی چون والی در موقف
استیهال عنایت پادشاه واستهلال هلال عاطفت آن درگاه واظهار کفایت وساعی در این شغل
بگاه وبیگاه عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی با بنگریم را حسان زبان داری در جواب گفت
در زمان عضد الدوله از آن ولایت هفتصد هزار غله حاصل شده وهنوز بنیه آن نمی رسید وحال آنست
که امروز بکفایت کفات وسعی [illegible] خراج کرمان ولای وابخوی خالصات وارباب بمبلغ چهل ودو هزار
خروار مقتن شده [illegible] ومختصر اعمال شیراز از همین حکم دارد شعر وکم مثلها
فارقتها وهی الصفر وکار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده درگذرد در نقصان
وانحطاط ومعرض خول وخباط بوده وهست مصرع تا بود چنین بوده وچنین خواهد بود.
واسباب خسران وپریشانی که چون شارع نامحصور است ملال آسا در [illegible] وچون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالت وتطبیق این حالت بی تجمع خواهند کرد این مثال اختصار نمودن اولی
مقصود از [illegible] تفصیلات آنکه سلاطین دیلم وسلجوق وخوارزمشاهیان
درین کار در عهود سلطنت وتضاعیف امور دولت با ابطال بیت خراج جراج المال منه مقتن
وتوبیخ داج بل خروج خراج فرمان میدادند وباجانب واقارب در نواحی ممالک رخصت تخفیف [illegible]
مبرهانیده وباجابت مآرب عموم رعایا تا غایتی کلی نکردند باجابت عطلت وبطالت [illegible] دهند
تا منها [illegible] از سر حصول خبرت وشمول در دست وتجربت مواضع [illegible] تجربت
احقاب [illegible] بعضی را تجربت ارزانی میداشت وبرخی با انواع [illegible]

بثلث

بثلث وربع وخمس وسدس مابتا وابناء وهمت وزراعت مقرر وصکوک رانیده ووضع آن نوید مملکت
ومساهلت وتطفف ومسامحت دراوانید او تا زمانه که باز نامه جفادار دیار مایه سازگاری
درمیان آورد [illegible] عمارت صادق باشد واسباب عدت واجتماع ملاحق واطلال ابنای
وبارکه اطلال بر ذوی الظل میشوند بطول احسان ایشان مطاول ومنازل مهول بآهالی مأهول
میگشت ونحن لا ندرون الی الله مما هو لنا فی الدنیا والآخرة اما از زمان هجران مرض دوران
ودور جود ساقی فلک بود هنوز طبل دولت سلاطین تا بر کلیم میکوفتند وهنوز [illegible] سلامت نطع
معاد [illegible] در کلیم مییافتند وامروز بدین قانون که تا بیس یافت وبتمهید چنین قاعده که مژده تازگی
بجان خویش دلی رسانید بدیجهان فتوت [illegible] یافت وبهار عیش تازه وانهار راحات روان شد
ابنای عامه ممالک محروسه از مبتدای جیحون تا خطه عرب وطولا از خط اول تا البحر [illegible] عرضا
چون عروسی با کمال الجمال در نظر حریف عدل جلوه نازمیکند بغداد بیت چون قطعه خویش باغ
داده است وواسط شد واسطه عقود اطراف حله از حلیت حال محل عنایت بلاد افتاد
ودیار بصیرت بصحو از آفتاب نصفت روشنی [illegible] از کارگاه ساقی خویش نواست وموصلا
شاخ بهجت موصل کار سنجار [illegible] باز آمد وبهار بکر بکر دارد تا دهن حافت پوشیده اکنافی
ببهم معتدل مزاج عدل کشاد الربیع [illegible] یافت همدان هم بدان مثال اربیل [illegible]
رود آوری میکند کاشان هم بر کاشانه جنت [illegible] وساوه [illegible] طوبی [illegible]
کنان حسرت میکردانند در صفهان ظلم بره نهاد از پرتو نصفت شایع صفا [illegible] وخاک
یزد [illegible] خلد کوی [illegible] سبق برد وآب حلوایش آبروی کوثر [illegible]
ذکر خان بالبغی [illegible] خطا زد ودرشام [illegible] آورد ومصر ونیل [illegible] کشید خراسان که [illegible]
[illegible] دائم هراسان بودی ممالک هراسانی یافتند وکرمان که محل ما رحادثه در نظر آمدی [illegible]
[illegible] شیراز که شین شر داد بواسطه شین اخلاق خلاف
همین صورت [illegible] چنانکه امروز [illegible] جور [illegible] معمور است وبهاورنا آن
امید بهجت آورد [illegible] جهان [illegible] بیضه او از غبار ظلم [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ایام آن شعب دلگشا [illegible] جان آمد واین بیت

مناسب حال و زمان بیت در نهار شهر از کنارش نطلب کز نیر کوه دارد و از بالا بلند غامت
رهانایی که سیر و سر و سیری ساحل سلامت از کنش بر آمد و هاتف غیب بشر و بجهر ندا می کند که
اکنون شیر از چه مقام سکان اقامت هر هند ان باشد کر کار دین نکرد و جویم بفال خوب سعیر که
کشت جهره امال همچه شیر هر آینه عقلا اند و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه
خورشید منظر و انقیاد دولت این جنس نظر اتفاق افتاده و سببی خارج شد عی آن تواند بود و قضیه آن جز
منافض مصالح کلی نخواهد گشت بیت برما هر انچه هست هم از ما و شهر ماست با پست بود و نیز کر
جانبا الوطن و چون صورت انفعال بر دهن شکل کشای ایشان جلوه عرض داده آینه دید و دیده ایز از دیدن
آفتاب بکره اعزدلنواز انکر دانید و در ساعتی سایر بر از سیران آب کشتاب بچه جهانی همه سیراب بود
انشاء الله تعالی و هو الموفق و المعین کو ثر جریان کلک بر صفحه این بیاض در نظر ایشان تجکاید و تلفیقات ج
حال صورت تفسیر فقد بر ان الله علی کل شیء قدیر و دعاء کاتب بیت یا رب تو بساز کار ها را بردار
بلطف بار ها را که بارها و دزبان داشتی بوقع اجابت پیوست و لک الحمد یا مبدع الغرایب و مظهر
العجایب و منجح امل الاملین و مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الظلمه تشعشعه القوة
منك نخشی و الیك نرجوا و فیك نخرب و الیك نصیر فانك نعم المولی و نعم النصیر برهان معنی و بنیان
دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمائه با بطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب
بندگان از ذل رق ابدا آزاد کردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خاص و سایر املاک ارباب از خطاب از محصول
موجود در وقت و در زمانکان از عطن معهود و بر اقیاد کان از وطن معهود که عزم استرداد با بران انبارها
با نزاب بر ابر کرده بود آب ماروی کار آمد منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانه دهشت که از زبان
ایشان این بیت ملایم حال بیشتر بود شعر چون کند مصعد کنم تا بغلات آه خویش فرص مه را زود فنی
سکلتن شود با صرا از شمایل عدل و هبوب نسیم عدل رحمت باباد سحر کاهی عرضه آنچه کند نسیم
باد لمن ذنانکی بالب غنچه سحر باد صبا می کند تازه کرد نهد بخشت در یکفصل اکثر عامرات ملکی
عامر است شد و طاقیات ملکی طارات و باقیات اموال صالحات و جهاء دولت روز افزون پادشاه
دوره کار و اسکندر کامکار سلطان کرنی غلام دار او شاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه و عظم شانه
و شاء حضرت میمون و زنبر انقضا اصابت فلك نیما نخورشید رویت عز نصرها چون دجله بلاغت

عرش

عرش فرسای و چون شمایل رواج کیتی آرا گشت بیت این دعوی را گواه تهلیل آمین آمین کلکاد
جبرئیل الحمد لله حمدا یستجلب جمیع نعمه و یستجلب فادیق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید
جلباب عیش رغید و یهدینا الی صراط مستقیم فان المعوج لا نهایة له و یثبتنا علی منهج الذین
و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا ملابل الاهتمام فی مراودة المقتبات الفانیة
و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و اولاده خیر الامة چون فتح سومنات علی قرب العهد بر دست
سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه الصلوة
و آله ما هبت الریاح علی عراص الفلوات آن احدوثه در بن سلك پیوندی دهد بکی انفصلا اقداح در
صورت الحاح مزید که بطراز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران
که خامه مصری نسبتش طوطی شکر خای هندوستان بلاغت است و خاطر سحارش خضر حیوان نمای
چشمه منبع سلامت این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز و اوصاف سر تلانه می باید پرداخت
با آنکه قطعه پلاس حسنبس بر طاق اطلس نفیس هیچ نسبت ندارد و صدف پارها را با جزای خزف رادر معرض
مضاهات یاقوت حمراء و لؤلؤ غرا خاصه پیش جوهریان ماهر هیچ سلیم حس نیارد در صدد تشویر
این چند سطر بحیز ر پیوست از نظر و نبعث حساد مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد ان شاء الله تعالی
و حده العزیز ذکر فتح سومنات السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة
و ضرب فوق المرزمین قبة المنقبة و انام باعتداله عیون الانام سکنت بنفوح عدله دیام
الایام نتضوع نفحة الاسلام لاستلام الکفرة و قمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة حجة ثمان
و تسعین و ستمائه تلوه الشقیق الملك معز الدین مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده و قائد
اجناده بل یده الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عونه المأمول الی کنبایت اشهر
بلاد هند عددا و اوفرها عددا الطفها هواء و اعذبها ماء و احسنها بقاعا و ازینها رباعا
رغبة فی الغزو و الجهاد لاستکشاف امن الاطراف و البلاد فسار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر
الف خیل و عشرین الف رجل یموجون بحر فی لغتهم ارت و ما وطئ اجمعهم شتم التواج علی وجه
الارض و ذلك فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسیر و صاروا فائزین بالمقصد الی المصیر
ساد فو لصامین هزم فلق الفتح فیلق الظلام و غسل ایدی النسیم عن اطراف الاعین بر دود المنام

فصار كتبا ئب بمثابة خضر وصفوف العسكر له مناطق والسن الادبار لاهاليها نواطق
بانا مبين وعين الدهر موقظة فنوموا فقد قامت الايام بالحرب فانتبه لا انتبه مداين الكفرة
ومخاذيل العنده من سنة الغفلة وهم اخبر من ضب لا اهتدى الى حجرها وادهش من ام
ضاع الطفل حجرها فحينئذ اولياء الدين صدموا صدمة زوهش منها الافلاك الدائرات و
شهد باصابتها الرياح السايرات فاخذ الهنود بضرب الهندواء نبات عينا وشمالا و
رشق السهام الطايرات افنيا الاولاد بارًا وقتلوا اقتلة شنيعًا وشنوا غارة شعواء بحيث
بنحت الارض تحت اسلائهم وسبح الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة
وتكسر من دناتها كفنا معيار القياس ومن حبات الالى كالدرارى بريقا وروفا وتنا بالحسا
ماء و روبقا ما لا شى في تلالؤها نور الابصار عند الاحساس ومن مثاقيل الالماس ما
لمع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كنقاه الحبائب وحبات الرمان صفاء و
لطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضاوة واطراف الاس الخضر وافى خضرة وغضاضة
ما يرتع به نطاق الوهم ويزيح منه اندية الخيال ومن منمنات الثوب ومفروشات الرخ غرائب
الرشى ولطايف النسيج ونقابر الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغير وجه
الازاهير ادنجلاءها نداى السحر ومن السبايا اصبا بأسود حسان كاللعبة البربرية بالقدود
الصنوبرية   مظلومة القد من تشبيهه غصنا   مظلومة الريق من تشبيهه ضربا بحبيبة
كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب دوفا وليل الوصال ذوقا وسويداء
القلب شوقا ما زاين على عشرين الف تغزانات عند المناظهات وهن كظباء الوحش بغزو نفر
ومن اسارى الصبيان والغلمان ما يتالم خناصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلة
مهيبة المنظرة عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث تزعزعت الارض من
طيتها واساطينها بل سحائب ثقال وخراطيمها كالمجرة في النحر والعيون تدور في احداقها
كصغار الكواكب في الندوير فالحاصل من التقرير انهم خربوا ودمروا ونهبوا واسروا دبارهم و
اعمارهم وبلادهم واولادهم كان نقشيم قول المتنبي على حسب حالهم مبنى   للسبي ما نكحوا و
القتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا نكم من كنائس المجوس المحوس الخالية الهة

لهم بالادلال والهة من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات نحت من حجر الملس كالتحجيل نامنها
سبع ذراع بديع الهيبة غريب الصنعة على صورة كاد ان يتحرك دهشة نوشك ان تتكلم
لوراها المحب لعشق عليها بل يعذر الكفار في التقرب اليها علوفي على راسه اكليل لم يبدر لنا النظر
حمرة الذهب حمرة الذهب من كثرة الترصيع لكل جوهر شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى
اكنافه من فرائد الدرر حمائل ابهى من قلائد الجوزا وموالى الحنج مائل فاغاروا والجوامع ادرعوا
معوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفقوا بها الكفرة في
الهلع والقلق وتوديع الرمق والزموا لفدية الوف الوف من الذهب فردة وفي فيهم و
كذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجودهم وملبكهم عن مقتدى معبود فهو كالموت الزؤام
ثم تفرقوا وفرقوا اجزاء المضمخة بالند والعنبر شغر بغر وحملوها اذادل فرشوها في باب المسجد
الجامع تذكارا لهذا الفتح اللامع لا ادلالا للمشركين واعزازا لهذا الدين وانصارا
للمسلمين والحمد لله رب العالمين اذا نبد بن سيد المرسلين محمد افضل الهادين واله المهتدين
الى يوم الدين بل ابد الابدين يا رب امين واغفر لنا ولمن والفقنا في الناسين والسلام بعد از
مدتى از انقلاع بتخانهاى ان كفره سنگی چشم زنانند دکانهاى لطافت وملاست بافتند یکى از بتها
محرابى برسود ساختن نقوش مرغوب واشكال بيمثال من تحاريب و تماثيل از ان انگيختند ودر
ودر ابطا استادات ترنهاى منبت وخطوط قند بلها معلق وحسن تجاويف مسوق بارها در صدد
آسيب و خطر آورده وحدا فت نقاش چهره دست بدقت صنعت روان از رشک … كرا زار گذاشته
وبا قلام مختلف بر حواشی آن عزبت دقی منشور ابات وكتاب مسطور دلر باتر از وشم غاليه بر عارض حور
نگاشته تبرك را جهت مزار قطب الاولياء ومن هو بين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد
ابو اسحق ابراهيم بن شهريار قدس الله سره بوهمد وآن نزديكى اكرامت مرشدى قبة عالى بر سر غالبه بر روضه
منتمن بر افراشتند آنرا از طرف ابين بركار كردند واين هنگام كشرف بر یادت واستمداد از همت امارت
كسوت نظم پوشيد بيت اى ز خاک روشناى چشم دوران یافته   خضر جان از شربت آبحيوان
يافته   در صفت اقبال از استلال د لارشهور   بر سرازا زصد جان داده جانان یافته   بر دران
چون بر سبیل تو اندر حبحال   صبح راد رکر نه بازی چالک دامان یافته   آفتاب از غرب قنديل والا

قبه‌اش خویشتن را چون دل‌قندیل سوزان یافته چونکه صرّاف جان کلید هشت جنت از دری
فتح باب از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته چون که صرافان فطرت نظر وقت میزنند
نقد بواسحاقیت را سکهٔ عرفان یافته در مقام تربیت از کیمیای همتت ذرهٔ کثر مور همین
ملک سلیمان یافته ریزه خاشاک سرجاروب فراشان تو دیبت سرخانم زرین حوران یافته خوان
انعامت که لاسعطو هزار درصفت دایما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته هرکه بوسیده است
یکره آستانت را بهشتی درکنار آرزو مقصود دوران یافته در تجلی صفات مظهر حق زان سبب
آنچه هرکس خواسته در حضرت آن یافته روضه‌اش شد قدس ابراهیم و زایر در طواف همچو حاجی
دیده کانرا زمزم افشان یافته دو شرف لبیک صدق نور صفای مشهدی نشر حیوان پیر و زهید
فزبان یافته مصطفی پیرت توئی من ینتمی حسان عجم همچو حسان کشم اینک قسط احسان یافته
وامروز که شهور سنهٔ سبع وسبعمائة است سلطان آنکه باز بحقیقت اوست و هر یک چندی باطراف
کفار هند تاختن برد و درجهٔ غزاو غنایم بی منتها حاصل کرده مراجعت می نماید و آن مباهات باین
دو بیت از ابکار خاطری یعنی ابو فراس که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقب اوست چون کلاه گوشهٔ
همتت خود شعری فلک رسانید وکم بلد شننا هن قبه ضحی وعلی منابرها المغاز وکم ملک
نزعنا الملک عنه وجبار بها و مهلجبار نهایت کار رفید
دراوایل شهور سنه سبعمائة شاهزاده فیروز علی حسب المعهود مدخالف الهدا ومعتادة المشهود
مدالف الجهدا مدافعت لشکر قاآن را بالشکری زان هرتنی چون لشکری که ملاهم را از ولایم
ملایم القاشد وغوغای الاابن الحامونا ان زمان شیران دغا را از شیر اوغنا بیدار ند وسافیان
کوس جام را تا بچه کوبان استقبال کنند و هنگام مفاخرت با اقران **بیت** نخواهم جز ابریز نکهدار
کس دل و تیغ و باز و مرا یار بس برون زخمه کوس سراپید و در حومه قتال و ملحمهٔ نزال مرد انقیاد
سرحد یعنی **شعر** وانا لنهلو بالسیوف کما لهت بناده بعقد او سحاب فرنقل متنقل باشند بعدون
الحرب بجا والهدون برحا و لا یبالون الاخیر او لا یخافون من المعارک الاهمر ادبو اجموت
المنا یا طهر او دهراً ان مختم مکرم اقبال در حرکت آمد کما طرت سطح البحار من عصف
در این سفر تو تیر براق و مقدار چهل تن از شاهزادگان مصاحب عنان تلک سرعت در رکاب بطب

آرام بود

آرام بودند چون چندروز نه هوا از قتلبق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناگاه عرفرا مولان عسکری
مصرع چون تیر و کمان بیکدیگر پیوستند هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند و سفرا و ایل
چپان بر عادت ایشان در میانه آمد و شد کردند عاقبت فرصت ایشار و قرار بر رفع
تراکیبات وضرب مشرفیات یعنی تیغ کند تا یکی رعوان سلب وطعن قطار بف
کان اکفهم عرفن الردینیات قبل المعاصم امتاد صباحی که اطناب شقهٔ ظلام فرود آوردند
و این خیمهٔ نیلگون بتاج زرین خورد زینت یافت از طرفین کورکای رعد او آی فرو کوفتند
و تسویهٔ ترکه و تعبیه لشکر کرده و مقادیر ابطال و مقادیم رجال بر پا دیا یان **شعر** تکامتما
تجیب فیا ما تحتهم سفارت کا اجل وکانما لرواعلی صهواتها در جولان آمدند
تراکم قنا غواشی رماح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را دهان گشوده
و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاده **شعر** صرعی الی صرعی کان جلودهم طلیت بها
الشیان والعلام گاهی از آتش نیزه وار تطاول کردند از این طرف سپر کردار تحمل و ساعت
ایشان چون کوه در بردستی و ایشان چون درع فروتنی کردند **شعر** فانبوا با لرماح مکسرات
وابنا بالسیوف قد انخلینا با آخر فیروز غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر قاآن بودند عاقبت
آمدند مغلوب و هارب روی براه نهادند فیروز غنیمت یافته عنان فتح فراز آنکه باز ان انتورد
مقرون می پنداشت بر سمت اردو سبک گردانید چنین گویند که او بنفس خود در چهل و یک
معرکه حاضر شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این گرت خاتمة القتال اتفاق افتاد
و چه با دیگر معاندان و در کشاکش حروب دست فلاح و فتح مغالبت و سهم نصرت او را بوده
و از ارواح پادشاه کیتی ستان چینگیز خان پادشاهی بهرهٔ چنگ ترا روی نشان نداده اند **شعر**
ولم یستبشر فی امن عن نفسه ولم یرض الا قائم السیف صاحبا چون همیوفت
از این مغز لشکر نکار خود دو انعود نه سفسافت در این صفت صاف هر اوی نوشیده و تکریم
المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام عطیت داده که باز نبوده و در اثنای
مراجعت مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ آجال بود روی نمود و در بور فی جبل نقاف نزول افتاد

وضعف قوت آورد پسر اصغر روس را فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و برو متکی شد و کفت
دست تقاید بر کوس رحلت فرو کوفت و زمان کوچ اینک تنک تنک آمد چون در کوچ ردیف
معهود دست در بغال شعری در ردیف کوچ در خاطر آمد بیت امروز اگر چنانکه کند آن نگار
کوچ بیشان کند ز منزل جانم قرار کوچ چون طبل ناله کنانم بصبحدم زیرا که کرد او
زدلم همچه بار کوچ در کوچ بخت باز آرد ابر بار دارد چون شتر دل من زبار کوچ هم
زاد بکظر زرخش بر توان کرفت کر لحظه امان دهد نه نهاد کوچ او برنشست دعلوله
ازجان بخواست او رفت ازین مژه سیل بار کوچ کفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع
کفتم بدار مرکب کفت البدار کوچ هنکام کوچهای ضروری چه از پیر است در خون من
بکوش مکن اختیار کوچ ای ناله همدمی کن وی اشک همرهی ای درد دل تو قافله ای مصطفی
کوچ امید بر همی شرف از وصل داشت کوچ لیک دل خیمه داد بر دل امیدوار کوچ از جمله
شاهزادکان که مصاحب اند تو است و ارشد و اعقل است و تحمل امور شاق نموده و تصدی
احداث لخطار رزباد دست کرده دماد دیده و مدت سلطنت او را در کنف ارفاد و اشبال دریغ
نداردبکر اندیشه کرد که در این منزل حالت ناکزیر حاصل شود تا اقامت مراسم عزا کردن
لشکر را از تنکی علوفات زحمت رسد پسر را کفت با ستلامشی یعنی راهبری کرده لشکر را بجایی
که آب و علف بهتر باشد فرود آورد این بکفت و سلطان جان نقل از منزل کالبد تحویل کرد
از مضیق کلبه عنا بفسحت فضا بقا خرامید شعر من لا یشابهه الاحیاء شیمم اسی
یشابهه الاموات فی رمم انکو بجهان کوهر نایابی بود وز هیبت او عدو چو سیمابی
بود کونی که نبود خود نباشد بجهان بیدار شو ای دل که مکر خوابی بود نوازبود
تا تابوتی ساختند واز ابضفایح زر ساده مغرق کرده و روزکار بدین بیت استدلال میبود
بیت کیرم ز غم او زیت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد از آنکه
برای این مغول غریب بغلات رسانیدند تو اخود با شاهزادکان بر سر تابوت ایستادند یا ایشان
این بیت موجز معقولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاده فید اندا هذا بکو تا کی

بود

بود اگر چند این کاه بیاسا او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع الی موضع لا
نرنجبه اباابا واکر تا غایت یاسای چنکیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود
ع وان طریق العقل لا شک واحد در نظر ما الا یق مباشر شما نیست و قایم مقام
شد واز جمله چه مثل پیر خبر مینماید که پسر بزرکتر است و در بغال غائب شما را الله بتربیت
ایشان متفق اللفظ والکلمه کفتند ای خورشید برتو تو اباصابت تواناست شعر صدقت
فانی الحق عنه الخفا بوقت بیت ز بیش بد چون شتی کم بود چرا ز وراستی بکندی کم بود
کفته اند تراء محرص بر مناصرت جیران بود که چون بیدش براق برافع اسبلا نچهره حریف
زندکانی بر انداخت بوقا نمود مرتبه جغتائی یعنی پسر بهیم و بنی عمان بر عادت معقول
بخدمت شد و مبادرت نموده اش بردند تا او بجا میشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید
کار حکومت میان جبر و تواد قیقه مصادقت است و ذریعه موافقت زیاده از انتاج تواند
حاصل بود شعر تجاوزت القربی المودة بیننا واصبح ادنی ما بعد المناسب با امرا
و ملازمان بید مواضعه کرد که جای براق بر تو امقرر دارند در موقف حسن والد بجوک
زده امرا از زبان او ابتخن در ابلغو سی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعرض رسانیدند
شده و در این باب از امرا و معربان خود استمداد واقی کرده ایشان کفتند هر چند نوادکان
جغتای بسیار اند و چندی برتو از راه سن درجه تقدم دارند تا ما استحقاق کار
حکومت واقبال بر امور سیاست بر رشاد و شهامت منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد
و جوهر نفس متعلق و این معنی در غره تمایل و صحنه مخایل تو اپیداست و صغر و کبر و تقدم
و تاخر زمانی را در آن مرتبه بکلی اثری ندارد چه هر چند یاقوت آبدار را کان زاید و کوهرها هوا را
اندر یا خیزد و نبات سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهارکانه
در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنک مرمر و غیر مروارید از آب شور و لطف و طراوت
کل سوری در ازاء خاک تیره و نور و صفوت آتش با کدورت و کدورت آهن بر هیچ سلیم
حسن شبهه نکردد باقی تا ضمیر منیر شد و جبر در باب شد و کفت همچنین است هر کرا استعداد
ضابط بینهد و هنر پوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک از فروا معرف شرط نیست

ونیز چیر علی الملا الفاد این مقترح کرده اکر آنرا باسعاف مقابل نمائیم ویرده ایا و تنبع
بر چهره سلطنت او فرو اندازیم جوانست ودل شکسته کردد پس حکم فرمود تا تو الجای
کرده آتش بدآوردد وجای بران بروی مقرر فرمود تو اینزد منخال مجازات این خود با هر
چند چیر غایب بود ودور کار حایث غایب این معونت واجب بد مصرع نکوئی را مکن از
بهر پاداش باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاه زاده چند تو کردا تعیین کردند تا مصاحب نعش
تیره تخنکاه قید و روان کشتند وهم در آن نزدیکی چیر خبر واقعه ایام خبر خبر شنیده بود تا
خبر در حرکت آمده بعجلت برسید تو ابرا طراو عادت والسا فی آیین حفوق تعزیت بتوقیت و
رسوم دلنمودکی بنادیت رسانده در مرغزاری که بنزد عنبران حلاوت رضاب غایبات
داشت و نزهت اطراف طره دوه روضات جنات بود بیت جلوه کر آن جمله کلها
شمال کل شکن از شاخ کیاهان غزال قافله زن یاسمن وکل بهم ناخته فریاد
کنان صبحگاه ناخته کون کرده فلک را زآه شعر اهدا لخیا اللورد فی عرصاته
بادها کاهها و خرکاهها آراسته چون طادم ادم فجلا وزا الیاسمین عزاما و
تشققت قبص الشقیق فخلته فی الارض کاسات ملئن مداما بادکاها و خرکاها
آراسته چون طادم ادم وقصور فردوس برافراختند وطوبی بر ترتیب آراستند وظایف
مطبخ دو هزار کوسفند وصد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از سترو بانه دو هزار
خیک شراب که شعر اذا فض عنها الختم فاح بنفسجا واشرق مصباحا ونور
عصفرا وعقل مولع بد بزخطاب فقم ارعف خبا شیم الرقاق نثر بها علی وجه
الرقاق فیر و مکی و سرمه خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون فراختنای شب
با او کشر چیر بلند روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هر بیت یافت تو اکه مقدم
بود مجلی و او ودیکر اعیان بر توافق باسبان ته نه وجامهای ته نه وصرتها
ده ده تکتمشها کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند وتو شیغ یمین
وتطبیق نبات کرده بر خانیت چیر محبت دادند واو را بر فراز تخت نقدم
قرار دو قبه ونام نهادند واز درون آن کاسات شراب وانواع نبیذ والبان کوث

طوطکی

طوطکی دم وقوا دم طاوس تو ملون نمود ودماغ زمین چون سرمستان
شوریده اجزا کشت چون بمصالح ملکی التفات رفت تو اعرضه داشت
که ما همه از نسل چنکیز خانیم بر خلاف یاسا و ایین آقا و اینی با ملک بکر دبطا
مناوشت و مماراث بیرون و ملک و لشکر خود را بدست استیصال دادن
چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت آروغ آنست که بر سند کی قا آن
ایلچی فرستیم وصلح عام را ملتزم شویم ع فان النصر لا زمز الوفاق
چیر قید و کفت از مقتضای رای تو آقا انحراف ممکن نیست واشارت او را
متابعت شعتین که کوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادکان
تو افق و تضاعد جسته وکنکاج ومشاورت نموده ایلچی طلق لسان سخن
رسان بخدمت قاآن روان کردند ومحوای تشبیب سخن وخلاصه مخلص پیغام
بدین طرز بود که بر رای قاآن وجمهور آقا دان پوشیده نیست وچه جای
پوشیده کیست بیت همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرکان
نکردد کهن که چنکیز خان بقوت خدای تعالی از آفتاب بر آمدن تا
آفتاب فرو شدن مسخر کردانید وخصمان جبابر و معاندان قهار مقوام و شداد
تنار اوله السیف ودو بکر سلاطین الایام وکرد نکشان آفاق را عنوة
وقهرا مطیع رایض حکم و مذلل قابض عنف ساخت سبب آنکه در
مبدء خروج سنه تسع و خمسین و سبعمائه بدل راست ونیت درست پا
ساهاء نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقت و دروغ و نفاق بر انداخت
و اقارب و اجانب را بر زرك مدافعت وسلوك راه مطاوعت تحریك کرد و
پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان می کاشت وبضرب الامثال محسوس
ومعقول نقش معاونت ومعاضدت بر لوح خاطر هر یک می نکاشت
یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پیران بزرك بیت اولئك
ادبع للملك کانوا طبایع فی امتزاج وازدواج وهم جوجی

جغتای المعتق بیت اوکتای و تولوی والبهاج   تیری از کیش بیرون
آورد و بشکست دو بهم بار شتی فرمود و خورد کرد علی هذا یکان یکان
اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای بر پنجهٔ آهن فرسا
از شکستن آن بعجز دست برداشتند   شعر   یابی القداح اذا اجتمعن تکسرا
واذا افترقن تکسرت افرادا   پس گفت مثل شما است این تیرها است
کحذو القذة بالقذة تا در اظهار مظاهرت مستند باشید و بوسایل اتحاد
معتضد خصمان را امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایره
و از دایرهٔ مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متزلزل شود
و تمامت مغلوب و مکسور کردند   بیت   رشته چون یکتا بود
اندر وزالی بگسلد   چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور
زال   و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک
میان اولاد افلاذ ذکورا و اناثا و اخوان و احفاد و اعمام
و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدتی مطرح کردانید که
هر یک از ایشان دور از دیگری بنصیبه و حصه مصون از مداخلت
و علت دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند
و دلیل بر این انکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم شهور سنه ثمان وعشرین
وستمائة مجدد یاسا و تنفیذ عصابای پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بودند
بر تمامت انساب چنگیزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علی حدة

معین

معین کرد و این ذات و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکر را
علی حسب المراتب متقربان اند تعیین تا خیل و خدم بیوقتی هر کس را نصیب انداد و لت مغول بر خطی
معین بوده اهم معین کردانید چنانکه مغول از اوقات و تبعیض سعد بابت چنگیزخان یا اوتجی امرا
و ایناقان از لشکر بوده اند اتفاقا قادرانه و نا ذنوع پرندگان و حیوانات آن اطوار طبقه
هوا و سبلخان ساحت عنبری صید نمیکردند ما از دهان نکفتند کثرت و باهت پادشاه و ملازمان
کوفت و کرسنه ماندند تا گاه یکی از نوچیان صعوه که مغول آن را بخنجر خوانند صید کرده و دوموقت
عبور تیغ جولان زده عرضه داشته گفت   پای ملخ نزد سلیمان بردن   عیب است ولیکن هنر است
از مور ضعیف   چنگیزخان بدان مقول کرده از ابطبول مقابل فرمود و جانوری از ترخان کرد و بیا و بجان
کنجشک از اعون مهجوران بکاب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت او و در مزمان رسانیدند تا جمعی
را که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت مقدار ان رسد باز بود تا اجزای آن کنجشک ضعیف
بمثابهٔ جزء لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند و آمرزد هم بدین سوغ دهم بدین طعول و این طریقه بیان
مسلوک باشد مقصود از این تنبیه بعد اروغ را بر محافظت خطوط نیز و سنان و در عایت اتباع و
لشکر یاد جود چنین معتقدات حق و بعد بیم نتایج هرج کنون که عرصه ممالک چنگیزخان مزید اتساع یافت
و از اروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که بخت افسر و گنج و گوهر و بود بت و لشکر
باستقلال دارند بجز اندر احکام و اوامر یاسا چنگیزخانی که تا جهان بود از جمیع جهانداران در اسم جهانبانی
بدین طریقه و سیاست و قایم نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده باسدی بر لجهود نکنند و
تفرقت قاعده ورا بر اساسی راستا و دابا لفت نمایند تا بدانچه دستک بر خلاف بدون و عادت تیغ نکا
در مهد بکر نهند و در مهاد سوی کمجی ناهمبا ناسوده کذارند کاهی با لشکر تا آقا و لاده یند و در تعاطی
طعن و مواقف نخوس باشند و از طریق نهج که سیرت بانو لیسه بر اتفاق است در سو منفعی بهش از دنیا داد
زندکانی کنند بر ایشان با اهل کوه خانان مطاردت عادت کرده اند و نقاری در تفنای و در جمال یا نو اه
تا ساز کاری بکری بکرد ابیغام   من با شم با او را کفتم با او   فرستند بهشان این دلایل زوال
و امارات انقراض دولت تو الذین بود و ان از جهت خانان قدیم سلاجقه تا بحیات تا جندان مکنت شو
در ایذای جهت برد ستلشکر ننهاد مستاصل کلی کشت جا تغریش و پیوند طمع بریدند و از تن دیگا

دوزی جستند پدر بعقد پسر کرده و برادر از برادران در تخاذل بوده اند و دست پرورده گان با اولیاء
نعم دست برآورده و پای مالان سرافرازی طلبیده فلالی ما ادرت بنولا لا لا جرم دست بعد
برایشان انچه رسید و بدیشان از عجایب وقایع انچه کس ندیده باری ما ثبت کردیم که بعد از این کرد
معاندت نکردیم و مضمونات یاسانامه بزرگ را نصب العین نسازیم و مثال تذکره و غرض خاطر داده ایم و از شرح
ومعتصم بعظم العبرة وحقها ومغتنم لحقوقها عصاً منها من معشر سنّت لهم آباؤهم ولکل قوم سنة
وامامها اباء نا ثابتیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ بلکه هر طرفی که امر بدو دعوت نظر رفت و بنصب حکم او سر نهاد
انکلا با قنا مستعار نهایند و بکوری او از غرض نسازند و از جوانب امرا و ایشان تا که اصفاد و مطابع و منقادان
و تابع باشند و تجار و معاملان از اطراف و بلاد بدان حضرت متواصل دارند و از جانبین ایلچیان درآمده اهل بضاعت
با صفایح تولد و کنند لشکر تا آنی دکوت طرو با متمرّدان و بادکان اقصی شری و منتهی حین پیش گیرند
وجیدونان و برلغجان متا کلامی دهانند و شان و سنددو دو قول شوند و لخفاد ما ابن اجر هست بر
متاجر و استخلاص و بلاد مغربی بعضی و روم و مصر نیک معرفت کرده اند که دنقای و تنقای با یا اغیان بخواب
ایل منکو تیمور مکاتب و جهت ما بنگ تا بدان اندیشه خوب و پیش نهاد نیکو و درآمی دوست سلسله اتحاد انداخته
کنند نکرده دم و زاده دودی چنگیز خان شرح داده بنا شیم الکه قاآن اقا اینجو الی برلیغ و جواب یاسا بنیشوند تغیی
پسندیدیم سیقر ما بعد ازین اسوم شفالد برلیغ و حکم ایلچیان قاآن و غازان خان و دنقای و تنقای و دیگر
شهزادگان اطراف تا ایلچیان تا بهم بدین سمت دوانه فرما بند تا ما نیز از اینجا مصلحت ایلچی که تا مرد
طرقی شده تو کری را تعیین کرده پیش ایشان فرستیم و در بنیاد اتفاق تظاهرت تظاهر کنیم و بدین نوا فد
نوع تمام داکوکیمو از این طرف متفاوت کرده و در شیوه موافقت مستمر باشد منکه تو ام الشکر کشید
برلیغ قاآن اقا او دار شنوانیم چون بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رسالة و فحوای تولکه وقوف افتاد رای
توا از الفرج فرمودند بدین معاودت هم استفان شد ایلچی اسپور غامیشی کرده و بر این شرط برلیغ شغاله
ما العنف و ایغال نفاد داده و جواب نوشتند چنگیز خان که مانند این حفظ و بر داشتند قد رت
الحق بود دکو بی قضایا برلیغ او وکهنه سیاهی کشید و نحو از هر کس بکوید تا نکنند سر کینه کردن و دشمن
بزن کاهی ایست چون مصلحت ببلغ معقول بیژده دو نکاه فهارها تا ایلچی ما نیکو مطالعه کرده خطای کرده
با او لیجون را بست جهانگیری با فولفت و اسبت و مهدان دوز نکاد المحت بسران جهانگانه را هر یکی بشغل خط

زانوی اسپهال و تلا بهم خال منصوب فرموده چوجی که مقدم بود ومجمع الدهر فتناص بعقده والجود
تا بنیر و القبضد اجراد کار صید وطرد و تعقیب شکار گاه و معرفت اوصاف انچو نیاز بر دست کرفت
و او کاو جون بعقل و رای یگانه جهان در تورا قرآن علی الاطلاق و اتباع داشت له المعالی سماء و
الندی شهب والجد سحاب والجود امطار علاه کالنبل والمصباح همته ونقله الجود والامال شماده
تیمور بیتبو امور را با الت و ولایت عهد خالت متعین شده و مهمات تحیر جنبیت و تحریکات و تسکین ایلات و بتو
بمائل الحرب والارتاج ذا فیه الی الرافی بطرف الحوت نقاد صفت ذلک معوض کشت و چغتای نیز که
مهابت تا تهید اساس یاسا و تنفیذ احکام بوجه تقلید کرد و کفت کفتند وعند امر الحقیقیه فما
یدوم علی الحفظ و دوام و درشاه و الارتقا مد لا اشاد ستو تعالی اقبال و قانون عدل و افضال در بیان
ملکه تفصیل اند و یاسانامه مسطورات انزار تجهیزات ما او رشد و تمادی بنده لیث نواچون شکوندان
شجره و ثمره از اصلا است در این عهد بجدید قاعده ماثر خانی و احیاء رسوم جهانبانی کرده و از این وجه مد
زمن و اسلاف دادی پادشاه جهان کشای چنگیز خان اضواء من الکتاد شده بدین حسن الذکر خاص خلافت
بعد اند و قرن سطور و خواهد کشت و صفایح بیع و دبنام ایام و نیکو عت شاهزادگان و ارکان دولت
حضرت قاآن اسوم با مثالها و اشیاء الا لا اعوالها منصوب این رای را استخراج مناسبت منضبط موافق شد برکه
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت جبر شد و بیوستند بدین بشارت جشنها
ساختند بدین و مشرب مسرت ان شراب مصفاد داشت در این حال حدوث واقعه غازان خان بقضاء الله عزّ شانه
ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن با ایلچیان جرپیده و متوجه بخت گاه سلطان بناه سلطان عالم پادشاه
اسلام الجایتو سلطان هنالک لا دلالة البقاء لمنح بکاف الاباب العطاء بمزج لازالت سامیه
للسماک و مناصبه للافلاک کشتند و نقد ایجال در موضع خود معلوم مطالعان کرده با لجزا ان شاء الله

فی لحیة عقلاء ذا بیونها ان حدیثه بحر قات

ونمر و جهاد از اینجوه حتی وصول کرده ونکا و مکانیدایم را بیت جفای همگنان مرتب داده و دنماند تجا
جوی را صاحب و قاهر کرده با فنا اند سوم ملوک لا القدم لصاحب لشوق و نیک لا الحجب لطالب دولت
حریفی است دو دستبر هر روز بر نهاده هر شب کاهی یوماً بجر فیعیبو یا العذب ویوماً بالغنی و
یوحیا بالحقیقه و سلطنت مرغیست سبک سیر هر لحظه کی بند طرف هر شاخی فیاده تشهی عجلا

واونه ماء العذب وطورا اضربها . بر شاخسار نعار بکل رخساری کجا شکفت که بنوا و دیبا دخاد
از ابر غالت حیا بالکی نیجنه بکرده عروس سوی عقد خود بر سوی کی ببیند که با زبان بشارت سرایک
اجال کحاثر المرجان من عقد بجی بوقت اسپید بعبا آدم و زنکی بجمه روت مشاطکان شب
سواد سنبل زلفی باز بنت بجنبید عنا وله صد عجمه بمحلیه ثلثوی وادند که بدست نوایب دد
کشاکش شب بخت چون خال منظوران وحال مهجوران بر پریشان نکشت اخر بر قاصی با بر اسق
دو بکان افوش کند کشید که با اندک زمانی انحنا آنجان ابروان نکو قبسه بهان دو همقر نحه تر باسان
نوانی و زانوی کند لم تعد انتظافا امثاله که ابن کوثر ثبت پهبر و پای ایشان از افروی بنات النعش زاده
اذ زبان ایشان خوانده وکانا فی اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش از شاهان کیفی بکی در
طرف لطف عنف دو روزه بچغوبت زند کافی ذکو که کردش ابن همه وقلاب بنیما فی بنیا جادود
بلاد شاور لبیند معنی جاودان نکرد هر خاک که زیر پای هر نادانیست زلفیس بعنی و عارض
جانانیست هر خشت که بر کنکره ایوانیست انکشت وزیری سر سلطانیست هر چند انکریح
ابن شبیب بی تسبیب زلال الحقد از راه بسر چشمه عمل تصدیر مبنوانر و کهل الاجمال الحال حیث
ومقصود ازاین تقدیم کیست اما تصبره عن طوله علی الجمله والتفصیل است که بوقتا با تمام ملادی
در نواحی حومه سرایی عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر دوران کامر به دون جهاندار اعظم
سلطان ثمازان را اومانت چندان پیاقت که باید راه کم کردی نه انواع معالجات ناجع و
نه مواد امراض راجع میشد تا بوقت آنکه در باغ آفاق ربیع بنود وشده سرما چون حسرنا و کی
شد کشت و بعضی ازانیسه چون توجه ایلاقی را تصمیم عارضه علی الامتداد اشتدادی منکر
از روی کار اما ابن چیزنا استیلا کد عکس کلی و فعه دلهای شاد علی هذا در شهر ما ابن سفر کاری نگاه
رسید که قوت ما اسکره با سالک عثمان چون دعد کار دفاعنکر دا ذریث سمند کرد و ون خرام
ملازمت بعوی نمود اختیاجی بقدیر که مرکب عالم بسائط و مرکبات زلو لحکمه حکم و به نهاض رب
بغیر او سبحانه بحضه او پیش کرده کسید مع هذا الحال قوت در و ملای و بجذبه همت نامی
و تجلد نفس تا ابید بافته هنوز کثیر الثوابت استقامه و دیجو عادو قوت تا بطریق اعتاب کوچ مسعود
وللدهر عتاب ثم اعتاب تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مغایب با هیکی

از عقب

از عقب ادوو حرکت منکر و زند و نهایت کل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لایکون مرض چون
اندره مسلمانان مستولی گشت و قوت ساقط بیشد تساقط الاوراق من الاشجار و ماذا
ضعف مزاج بظهور پیوست تظاهر الاشتفار من عیب الاحجار بنوید یقین دانست که کار
دیگر است و دامن شیب دو به تحض قضا متوجه حضرت یتبع نوبه کل قطع ما لا بو خلا بو کرد پس خواست
که بنیم اساس عدل که ممهد فرموده و ارشاد طریقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را صرف
آن سلطنت بود ابند کانوا بیضع و تذکر بی ولجب داده وصیت و صیتی ادا فرماید تمامت خواتین عظمی
ز املکات مملکت و اولاد سلطنت و محارم حضرت با ارکان دولت اعظم نوبن قتلغشاه و امرای عظام
چوبان و بایدو و پولاد و ستای و سلطان و ملای و رمضان و الغو و کو و تیمور و تمار و مشاد و مشر آند
جهانداری صاحبان اعظم خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین قد بیتغی الامراء بل یطرف
فی ال اجدابل قرب الاسداف و دو بکر مقربان نو شهرت با فیکان مدت ختای چنانکه از بکو
چوبان امرا یا غول ادوچنولو تغای بودالغی و قتلغ قیا و شیبان قتلغ زادو بچی و طاسمنکو و بحا
و سورغتمش و از انشلچیان امرا طولادو و جانی و قچقا غتای و تغای و سنبوی و ایشنا و کوه
توغا و از قوشچیان امرا بابو دای و از بوقچیان ابیر بایدوق و از الدوجیان امرا باشعر و یکرایی و
و تغبش و پولاد و قیا و بودالغی و تنچی و ایغول و یوسف و بیکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از تنکچیان
امرا سیرو سون و ابو دان و قتلغ و ملک ناصر الدین و از سوسیچیان امرا شیخ و مسلمان و از
ایدلچیان امرا قراقشاه و آقبوقا علی و بوکا تیمور و بوباالغی و بیکا تپل و بنیکو و تولاد و اقبوقا و شباد
و از ایوانچیان امرا بورنده و استیمور و باتقتلغ و ارو قیماوز و از اختاچیان و خزانچیان امرا
بیکتیمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خوانچیان امین الدین خواجه کا مزه و خواجه افتخار الدین و
خواجه ناصر و دیگر کرکسان دوده تربیت خود را در نزول احضار کرده فرمود که ما را محقق است بیقین
و دید حقیقت بین که از این مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبه حور عین نقل خواهیم کرد و از این فناء
مرزم خوار بجوار ملک جبار پیوست و الموت شریعة لکل وارد ولا یطلع علیه الا واحد بعد واحد
و کانه غدا وان الیوم رهن معبد فد بما لا نعلمنا همکو همت و بتصور امتنان بوده که چند روزی
کم فالیه ملت بمجانبه دو دست و قلت ما نهاده اند حوالت شیب مصالح عالم بنا بما افروده

به صفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم جهان بدو [illegible] تا بهم نپیوندد و نحو الحق [illegible]
راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و عقلا لازم است بجرایم هر مبدع متبدع کردانیم
و مقوّی دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة الزاکیات توجهی کنیم که اجزا از سنن و سنن
برود و هوی و هوس شده باشد و بعدم تعرض بین ماره و زواجر توفیق یابد در امتثال اوامر و اجتناب
از نواهی بنوع جسارتی بضمایر راه یافته بعد از تادیب و تکذیب و تعزیر و عقاب در مقتضای حق
طریق جسارت بر ایشان تیغ گشاده می‌بندد از ایشان [illegible] تا مثل در احوال طبقات خلق که از آنها
نبشته گشاده داریم تا در بین جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانگاهی باب [illegible] خندان جهان انتظام ثمره
و تؤتی اکلها کل حین باذن ربها در تحت بار [illegible] امروز از بیا من این اندیشه امداد در فهمت اصناف
امم را که ودایع حق جل و علا اند ناقص و ضایع کرده و وزرا از نتایج این پیشه باشارت قل کل یعمل
علی شاکلته از نا بحمد الله بسبب بعید از جناب [illegible] که و رخ [illegible] در سایه طوبی لهم و حسن
مآب و حسن مآب [illegible] در زمان سلطنت ما که هست سالها چند تا
بود هر چند [illegible] چون طفل که هشت ماهه زاید [illegible] بیکدم جهان ندیدیم [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] سعیها بنودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم با [illegible] بالعدل [illegible]
وضع قوانین عدل و سیاست و رفع [illegible] ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داده [illegible] نوشته
اندرون [illegible] و احکام آن بهر قطر که رسید [illegible] استماع شنید و امتثال آن مثال [illegible]
در اعطا [illegible] چون روح در تن جا بگیرد [illegible] عبرت و حیرت [illegible]
و حیرت [illegible] عمرها نکرده [illegible]
نشود و لجام مهلت نداد اجل لا یقدم الله لا اخر و لا اجل [illegible] حجاب الارض من حسرات
و این بنات [illegible] حاصل که باشارت
[illegible] اکنون [illegible] که بعد [illegible]
خلافت [illegible] تقلبات [illegible] بادشاه جهان خدای بنده محمد
لا اخلی الله عهد الایام من ولایته و جعل عهده [illegible] الایام [illegible] جهادستان
تا ولایت عهد سلطنت [illegible] مقرر داشته [illegible] من بر [illegible]

دولت

دولت دوران افزون بخشایند و [illegible] فرمانان و باشند [illegible]
و از آیین و ناسازی من مجاوزت نمایند و قواعد این احکام را مطرد و محقق بدارند و دعا [illegible] ایشان را
مقرر و معین کرده [illegible] و مساعدت و تکالیف [illegible] امروز از آن [illegible] کرده ابتدا بوده
[illegible] محدث [illegible] و سوغات [illegible] که معین شده [illegible]
کرده ام بموجب شروط [illegible] کشته [illegible]
از حشو [illegible] الموضوع ساخته بنام [illegible] در مجال [illegible]
اصطناع [illegible] کرد [illegible]
بدان [illegible] فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] خاصل ایام [illegible]
در [illegible] جهان [illegible] که پادشاه [illegible]
بود [illegible] طبیعی [illegible]
عروق [illegible] بلبل گلستان [illegible]
لیس الملک الذی یموت بملک انما الملک ملک من لا یموت اگر بهره باشد پادشاهی [illegible]
[illegible] صبح روز محشر در عالم [illegible]
صغیر و کبیر [illegible] کیوان [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] ایالة [illegible]
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] اهل علم [illegible]

طاوف الریح عند الثوب لم یبن خوابش دهر بعجب کرده‌اند ایشان این بیت لا بل اصدق
بعشاق الجنینه والجنا یبیتون لا الهلال ولا الثریا چهره را بعشاق وادده وکوهر اشک حسرت بر ناخن
خون بدل کرفتند و عقل بلند پایه در زانو نشیب وحشت نشسته بپیش خواندنگ بیت مکان العقد
من وهش النوی معلقه من وخنه بمثل ای طاقی ابروان بدر آیند جفت در طاقی نیم جامه علی الله
بر او دیدند ای روز بیکران بیعت ده شبه ناخن چهره بکشته ده ده بر او دیدند سرهای ناخن از دیخ
دیخ از سر نشان کرم چون نقش از در چو درد از که بر او دیدند ماه رویان چون شب یلدا سیه پوشیدند و در
آن نوعی با افتاب مادر چون سایه بر خاک نشستند و جا بیان داشت نفیر و فغان چون مطربان نوحه کرده
نظم بنات از حرکت نعش وا عملان این بیت بر سر بط راست میکردند شاید اردو در مرنبو انعدون از ان احشم
بر سر خاک نعوبا دام سیاه افشانند نهاده آن که خداوندان سواد و کوشوار حسنه و سوکوار بوده‌اند
اربابیخ با دریغ و اضطراب نیوان عزیزان در جمع نعو لشکریان سیل در سیل با جگر جوشان و چون کوه کاه
شاه در نعد کوچ موز شان مهر سر اینهند که چه سوکوار دهان وقت فغان بکشایم که در دوی
بتن چرخ کمر بربندیم این سیه جامه عرشیان را دیده بچشم خال از آتش جانها که بریدیم
آه دود آسای همکنان چو طلیعه نوبه منتصب مسند با سمان برسید و خوناب دل از دیده در بدیع
چون که بهانه در زیر کشته در خاک بسیغلطید نوبتیان کاه نشین وامرا حضرت تاو کاه نشین
بر شاه مویان در سوداء آن مملکت حادی القدم خاک بر فرق پاشان و کوبان خاک بر سر اکنده
خاک بر سر کند و ابر بر کرده بپای کان بیکنند و عطاردان دوی موافقت در مرآ شاه کبود
دیگت کرفعه بر بود و نکار در کرده مشترک حهینه الی عدلتها است بشرهم اذا افتقد تمت خاتمة الذوا با فقد
مرتمت سوف نیک للکحاد از قوس قبا بر دوان میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب
کافور و حنوط در تابوت در عوض لخلخه عنبر و تحفه ترین تمامت ارکان سلطنت و ابناء آن حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف باجامه سوکواری در مصحبت نعش او که در ورتکاو بدیل تکاب
و رخش او دوان کرده بود روان شدند ماکنت احسب قبل الفقد ان اری رضوی علی ایدی الرجال
یسیر ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور مرقد او را به تبریز رسانیدند بنا در
از ائمه و علما و مشایخ و صلحا در شیخ رشاد و نیکو و در درج و کبار عالم بالحوم دارب بیلاد تسکین نایره اینکه از تحکودا

پدید شد که در ورتکاو مقدار سوار مصر و حاکمی عرضه اکبر بود بر دو بین نماز کذارده در کنبد خاص دفن کردند
برج و منبع العبر فی الخزینه مغربی وخرج لدیغ البرج الصعید عنده ما تعمه مثل السیف خد مهندا و لحد
مثل السر تخد مهندما جهان کرکشاده کنید از خوش تمامه بر شیب از خوش کا دورش باد از جلدا
بود بر شیوه جنف سوار انبوه پرانی مواهانو دامنش پر از کلهر جهان جاه بر اعکش در تمامت ممالک
بسیط که چون این در نوبت هایل و مصیبت نازل و قطیعه فظیعه و تجهیز و جمعه بر سبعه از سبعمایه او حیون تا
سنهای فراه بادجله اشک جامه در نیل در نیل در ... و از مساجد ... منبع و ما کن مرقع سوره
سوره الکبرا اذا وقعت الواقعه و اذا زلزلت بعوض زلزالها داغ الی تدع الدنیا بلا دفع بالصوت معقبا فی
سوره بان نوبت شریف محمدی اندسابع در دو تربت بلند رسید و بعد از فاتحه اسم معزبیا و آخر مات
تا شاه و ختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که مملکت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت نام نیکو
که حسنات ابدالت در انتقال عهد جلی از عمر کسب کرد تحفه رحمت و کلف سنه معفره فرستادند اللهم
ثقل بالعدل میزان حسناته وتبدلها بالفضل عفوان سیئاته و عوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی و
من عزته و فضل الرحل مرتد لا انقضی الیک کریم مجیب و از انشاء محرره تاریخ وفات پادشاه بعلین مقط بجریدا
نظم مستغلو کشف خان عالم شاه غازان سال تاریخ وفات طالع عمر بشید و بسحر و فحرو حضال انکه
رایش مر جهان را حفظ و بر تحلل و انکه جهش مر عهد را مر بشورو پیه فمال الکه آن او بود بامر مترنوغ موعود
دیب محبت القرس بیخ جو کرنج کوهر بیان حال رو زیکشنبه و بوقت الاحد یوم البنا با الف بکند شده اوبیج
سال الجیم وال رمضان از بن عالم وان الفتر بقصد سوءان کیف وان الدهر حال بعد حال دو جمعه
رابع عشر ذی القعده سنه ثلث و سبعمایه چون بال تعقا بشر از رسید حجر از وفات پادشاه اسلام غازان
نعم الله بغفرانه و مبشر بولایت عهد پادشاه دروی رمین عز بانفرمای شرقه و غرب خدابنده محمد خلد الله
سلطانه ابن خطبه کذا فاضل مرتسلا تر آیات بر خطبه خطیب سخن و ذفاف عقیله برابر تو انداد بود انشا
کرده شد و بالله التوفیق الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء و امات الحی و احیا المیت اذ شاء ما
مالک من شانه تو فی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء لا یرمن تخصص بالازاد و لا ینبل قضاء الرشاد و لا
یفضل بالاماته عطا سداد و دشا اذ عنشله دوتاب الجبابره من کل ملیک و مالک اذ عنشالهم علی صفحات
محکات الموجودات من الممکنات انا دکل شیئ هالک سبحان من هو قیوم دائم ملکه و قیوم قائم حکمه حتم علی البریه

من السلاطين والوعيد خيم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون له ملك لا يزول وحكم
لا يبيد والامر لا يفوت الملك لله حقا والبقاء له وكل ما دونه فان ويبقى ثم انسا تم الصلوات ومفاخر
مواهب التحيات على خير خلق الله اجمعين محمد رسول الله الى العالمين محمد الممدوح بعينه المؤيد ببعثه الدين وذوي
بالطيب الذي خالي من دون اداء الرين وكشف على العيان اولى الابصار معنى المؤمن حين الكاذبين مرض قلبه طال
في احرامنا النبوة بامه ولو كان معه ابنه ابن حبيبا ما وسعه الا اتباعه ومضوانه على دولة خلفاء المهتدين
خلفاء الذين خلفاء المقتدين خليفة رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمن واول قابل الايمان وامير المؤمنين
عمر الفاروق فارق الفرق من يقيد من الحق امير المؤمنين عثمان ابن عفان جامع الايات بين دفتي الكتاب وامير
المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المعتدي به في الولاية والفتوح اكبرابها المشرق بقوله عليه
الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها وعلى بضعة اسد الله سليلة عنصر العبا السبطين خاتم الرسالة
الحسن والحسين وعلى عترته عليهم الرضوان والمدد وذريته الطاهرين ما تعاقبت الملوان ايها
الناس ما بالكم لا اباكم الهاكم واحوالكم فان يجثيم الدنيا صاح منكم احرى لكم اولى لكم امولكم افعالكم ففي
لكم خيام تعرضون للرحيل ولا تعرضون وتعمرون الدنيا وتعرضون والشهوات تغرهون والحكم تميلون الى الباطل و
انتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب مصيركم وهل يدفع الموت عنكم ملبث ولا سيف او مضرب
الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم وابن الاكاسرة وبطشهم الكاسرة وابن القياصرة واما ابن الفاحرة وابن
الفراعنة ونفوسهم الزاهية واحرزها ادلهم بنفع لبقائهم تلك الجواهر الزاهرة والخزائن والله فانت فلم مجموعها
نوالبجيا الم ... لعوانهم تلك الرياح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم ومفرها السند
المعمور بالقبور والقصور بالثبور والوجوه بالقنوط والسيف بالحيف والنبل بالويل والادب بالجرب الال
بالرمال والكرات بالتراب والصوفاء بالوثاب والدعاة بالتعادي والمداح بالمراثي والعبقة بالروائح والشباب
بالاكفان فكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور
ان لم تتعظوا بموت حبيبكم او الفكم واخوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم ابن سلطان
بلاد المسلمين ابن برهان امير المؤمنين ابن من كان كحد السيف باسا ابن من كان كهذا الرمح لينا زاد
ابن وابن الملك والدولة وابن قاعدة قد شادها الاملاء ابن بالسعية اللامع نجمها وابن بازية القفقل والا الال
لم يجلس اليوم في ... السرير ... فهل عن السرير بدله في ملكه شغلا انه مصطافه ... حرام مما حوو ما

الاصال

الاصال والطفل ام لا ... ملعقان وكاس حلالا ... من دوننا الحلال لا الانقلاب لتكيل و
عرينه فالحال الدال على ان غائبة الاجل الحق على ما دل الوقت ذاك على كسرى وجمشيد قد ازالها الحاكم الله
من ريوس ما فاده ... ومعبود معلمه في الدهر مشهود ومطهود من الظلم فصريح العدم الى يوم النشور
فالملك من عدله المنشور في جنبل والظلم من باسه المشهود فكفى بالاس كان في دسته المطروح ابيح من
الشمس واليوم صار معنا ابعد من امس ... فاق الرمل والوحش عهده بقوائم سريره على مناكب
الجوزاء وهادم انعل اقوائم نعشه على ابدي الحمله فوق ساهرة الغبراء لو كان ... هذا دون الكنوز والخزائن
فالان دون الكنوزة والامل بات ابن النقا ... المدرج بوادها وخطب مطلع ابن الحجاب اذا طرق
اصطف ... من ساجدين ... الحمد لله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض كشف
عماء الغموم وسكن دهماء الهموم وجلى ظلماء الليل وادوى بالنهر اكباد العطاش اللهم انحنا بعد البكاء
كالروض بعد قطار الغمام ونور صدورنا بانوار البهجة كما تلالات بشائر الصبح بعد الظلام
بعد جبر كسر ... عزاء المسلمين في الانقعا نادالله برهانه بوجود الدولة الزاهرة الخاقانية الله
سلطانه اعون ... السلطنة العادلة ... ورد بط الملك الموروث باولعه فاته ... في
الدوحة الخانية كانه هو وفضل كالمشرق في الاصل ... لا ... نبوة البدا الملك ووصله ابنم و بصوا
البدر الشامخ وهو لداخ شيخوخ لعهد سلطنة الذي ملك وملك ويأس ... المعدو ان عن العالمين
صرف والاشمس يتطلعت على افاق الممالك مطلعها خراسان لكن يستضي به العالمون بانوار العدل
والاحسان ويبتسم وجه الدنيا من الابتهاج بشرفها اسمه واورق اعواد المنابر من خوابح الادعية
لبنغ لعفبة ... اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين وابد معاقد الاسلام الى يوم القيام ببقاء
الخان ابن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه المعظم الاسكندر الثاني في
... العهد جمشيد العهد فخلدك ... انوشروان في شمول عدله ملك الحاتم في طي النسيان بوجود
بذله ظل الله في بسيط الارض القائم باعباء الثقل والدين اعظم خدائي ... خان اللهم اخضر طوالع
جيشه ... رايع ... بساط مملكته الزاهرة ... خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين
بيمن جنابه وادخ الرحمة الدين ... ما الخاطبا بالقمر ... ستة الهي ولد ناخد
... الله ... واستعلمه ... احوال ... الحرسة ... وجوده

همیشه در تصاعد و انقلاب و حادثات الجمرة و الشرهة جاد بان علی ما شاء لا حیلة تعوق و لا کائد با اسباب
لا متناهی مربوط و ادوات نفع و ضر بر دو طرف منوط بابی بالا بابات القلب بیشتر پادشاهی منوط
بود استجادت استعمال الادویة با قدت و بر دو دفاع آن را متناهی از آن نکرد ایکتفی الثانی و الطراوات
کلمات مبنی از آنست که چون قضا بجنب ضعف داشت و مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه
در خراسان شایع شد هر زمان و ادوات ناصر بواسطه سوء الفعال زمیم و سوابق خصال الیئیم خواجش از جمله
شاهزاده جهان سالار [illegible] الاهتمام بجوت لـه ذکری بین الساد طبع بحمر اغایب بود و از منهج اخلاص
متهافتا [illegible] و لبس و لتناسه سوابس و شیطان منذلان در کتیبه و مبالغ اکند بکژ آن بکرد و صدا
لشکر بلاد و فرمود اند اخت که اگر حالت پادشاه واقع کرد و در فرصت و اکمان در لیله امکان بجاست دیده (اشهاد)
کند و مکتفی سابقی که جهانیان بر تخت وجه بر بود [illegible] و اگر نوات را حکم العیوب [illegible]
الحدائة [illegible] بود [illegible] شاه [illegible] مشبت خلقیان در [illegible]
بر این [illegible] عاقبت با ابنات بصلت و امر ضع بموضع الاغ از نفع سر [illegible]
و جاسوس [illegible] بر کاشته کوش بر در دو اثر [illegible] نهاد و چشم بر طارم در دولت انتظار [illegible] (امرا)
هزاده و صدر بوکد [illegible] بود [illegible] بر دانه [illegible] از این کار بر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] دولت و الا پادشاه زاده [illegible] جهان [illegible]
چرخ [illegible] پیش [illegible]
از [illegible] پادشاه [illegible] (اسمعیل)
[illegible]
بکرد [illegible]
کذا [illegible] ابن کار [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
بود [illegible]
[illegible] شاهزاده جهان [illegible]

بنز

نیز در خدمت در رکاب آسمان شهرت روان شود باشد که بنظر آید آنجا اهل من نظرة اذ ذر بعا بر خواند و ده
ودی مبارک [illegible] باز ببیند [illegible] عنان ای چرخ نکذاری ایشان صورت حال معلوم کرده
هم انجا توقف نمودند و اسمعیل استحکام مرکب ناکرده روان شد چون بادهور سید در آمد تماشا امرا
و خواص حضرت [illegible] که عبادت از آن [illegible] باشد کرده بود [illegible] (هزاده)
[illegible] و هر [illegible] و جمیع امر الحکم [illegible]
[illegible] بر گشته [illegible] رفته بودند [illegible]
[illegible] بود که جمیع [illegible] پادشاه زاده [illegible] (بود)
کرگان خاص [illegible] اسمعیل و [illegible] (کند)
خالی [illegible] داد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پادشاه (صاحبه)
که [illegible]
کرم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] الاستقبال [illegible]
[illegible] (حرمت)
جوانی [illegible] سلطان محمود غزنوی که [illegible] (کرده)
[illegible] الرابع و العشرین من
شوال سنة ثلث و خمسین و ثمانمائة شاهزاده [illegible]
[illegible] (موده)
که [illegible] المؤمنین [illegible]
الاعتقاد [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] معلوم [illegible] قلوب
کاملا [illegible] علیم باسرار القلوب
[illegible] بوده بودند و [illegible]

بران سعید کاری مختص اما چون متعذر است این حال در نقاب تواری مستور داشتم چه نیر هر نفسی که خود
خزائن اسرار و ستور از او پیر بینند صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاده که در اثنای صحو و سکر از شمه
قولا و فعلا نکته صادر شدی دادن سراسر سرای دعوت با فوق و در مکامن مکر هر نیرنگی که از مفوق
تلفیق یکتا دری بجهت بر صدف نزدودی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آخته چون برق بجانب
دفع بیرهم نمی‌خزیدن حامل اعبای این امانت که ایشانند انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان بیان آن نمی‌کند شد هم اکنون بتحقیق کار دنیا پدید و بتیغ خونریز شد
لمعه دری ذهبی از آن تسلسا نکران احسبك فادع کردانید ایشان را قوی بند که بر خاک نهاده کفشند
مثال نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقام و عقده واسطه الابا اسرار غیب است بدسگالی
دشمن از لوح ضمیر تا نوشته بخواند و مکر اجی درست در طی ضمیر تا خوانده بداند و سر که نهفته امروز
از جوهره وی تا کهنه نشود و بیشنهاد مستقبل آرد و ز تا منه حال تا شنوده بنماید اگر حکم بلیغ شود
هر امیری که لشکر امرا و احکام میان اهرامن و لجام وضبط نظر بیننده کان اتمام طلبی تمام است و از جوامع جمال
معشوقان در خواب پیر سر تا نقش بر هم دمانند ثلثه دیگران بر بسته بد یکو بندگان سیاه پیش شاهزاده از چند
زمره که در جوار او و دلیر از لشکر بچنین هنگامی عجب تفرقه خواطر باشد امشب همه آینه اد جلوه ای
اینجا محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و یکباره بوده تا بوقت متفرق دورن خود شده دخل اشکار شود
و تمام شب فتنه طرق ماه دو دیده و غلام کرده انس بصیرت ساقی دمضر قضا فی و شهابی ساوخ
و بیتوق انجم اینه نیست را منزه و تنه ایشان بر حسبی بود هشاه که حسین صواب مباد و بخت و مظهر سر مکنون
بعدیل و اعجوبه امال و نجوم اقبال اولیا و دولت همد خطای ارباب قضا و کما قلت وقفا الجهل بالادبان
بزدی وان الزای بالمرصاد کاف لشکر بجای خود با تیغ ستاده در و فتن ساکن شد تند تا مند چیز
طالع شاه خورشید طلوع کرده تا کاه هر فدائی مادم با تکاه کیوان در تعب عرش شکوه شد چون از دیلن
ادبار و سید پید آمد لشکر بیهوش شده و بدبرونی پوشیده تا ماند که سر و صید اشدا به دست بدگمانی عنان
عنان مرکب را بجهت خود بپیچید پادشاهزاده مراینه و لشکر شاهد بودند و ایلچی را مرخود فرستادن که خبر
واقعه پادشاه عالم [illegible] دیده است حاضر کرده تا در سموم قضا را افامنکسر چون نجت پادو دیغ
و تیغ دندکان نیاورده بود ندان حکایت باور نداشت و سر دنهال نه مثلا لشه نهاده بیانی با ذات نمره نیز

کرد

کردنت جانی بند را بجا خواجگی تغیر تو صفت دهنده بود از حکم بر لیغ بیش او و نرفت و در مبادی ملاقات
برسم معقول عز بیوند بند و بتاحب بمسامع ساکنان صوامع عادی رسانیده و دانسته که وان
القول ما قالت حذام اگر چه معتبر است که کار عمر دانی در کنار اقرا تا خلاف دلون کار را مرد و بکوپا منت و
در آن جهان بر جهد و توجه کرد پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعتا بقا از زائی داد
و سلطان لاک دعوات این کینه بجان صفح و اقالت کند ترك مقابرت کریم دهنده حضرت مبادرت
نمایم و تادالی جانا از شهر شکار تمام لکرده در دادن که چه بند کار لکرده بیان نجات بندم شاهزاده
بر تلخیص توقیع منشور امانی که ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم توقیع اکرا بند اگر نیا بجا دنا مه عفو
و استعفا بخواهد با فتیحه تا اصحوات که فتاوی انفی الحجر من القشر از وجود آن کذاب شریر شرید در وجود خواه
آمد لکن تا بیره الشریره در حضرت باری تعالی اعظم قربانست قال علیه الصلوة والسلام دع ما یریبك الی ما لا یریبك
صریر صورت تیر انصاف جز بلا ادرید بخشداه مدابیر بخت سعید توقیع طومار خشم انقضیض سهام باوج سما
دیده بود انقضا آست که تعالی شانه را امر تشاء الجبل تقضض من المآء برج بقضا از عبد بیاه بیا با کوه دار با کوه تخت تاج
نقصا از دشمن چه چه کنده و بازنشد طالع سربلندی که همچنان باید دهد چون حبا فضا که بیند او دیده آ
تمکین قضا صید مطلوب کند دولم لم یغضب الجبال فی الوری که بند باشد و طغیان و حشی معبد
استحکام بلا کرده فی حماة الله وابعد عن الجبل را این مقصود سلطان نجیب عنه شیطان که در بند بود
بود چون شاه هم از قضا همواره شهاب تاقب بنا دو اشد و آن خاک او را که از باد بیحجره دور کار نشسته بود
بر مثال بادسر زده بود که برتر داشت و بنا و شاکر دمحالی بیپهوده همه دو طره فی مهالك نیع ساکنا و برق
خود فی العراء مضابا ازین تغطا ملاق نقد برداده نهار زحمت جوی بر وجود مرده و دادست و داشته بود تند
کوه پیر پیکر معالی لیشه را موج از ندا دیا القرد ده منصرف شده داده در وقت کوه بکو کرفته و هو لواد مصابی
و معاطف و مصادم جبال سپهر و شتاب بعدا بینهم ابعد و لشکر با انتشار عقبه دیج بتا سوند چون قضا و تبرلان
دوم حرب و موج انجم و پیکر چون تا تیجا تمام اصحاب خدام مرغ الهند مطلعا چون کابجولا دیجاه قضا و رایتا نموسطاد
و شمای مبادرت را در پیش افتاده از آن راه افتاده کاسبیح ظلامت و ساسالک سلسلت طغیان کما قال الله اسمهور
الطلیت فی الارض حتی انه لما اصحاب الحجر رشان بود در نداد با اعیان انوار دو راس کوه جو کانند خاسته و لشکر ادر
انتهایی کشته و لعل درخون او آستین کرده و سرا و بیاد انجمن خنجنك بر هوا دوده هر چند طلعت او چون تنور

نو پیدی معقوب بود او الجون همزابه اندو نتک دیو کوفند وبی تضیق وبیدی ایشان اعدد از ابن مطام
نام کوز ابث نصرت نکاه بکنزل بود ابر فاقتلوهم حیث ثقفتموهم فشنیده بود نکا اسمعیل بحضرت شاه قت
ودکشان او دالجان خاست نر بود که بدست عثمان کوک بسرت زالجون کشی اسمعیل حضرت شاهزاده را ثانی د
نددبناه بیلج عظیم ناکاه بتوی بره وکاد کو بنامد قرشاق همچنان البتا یفتحید ودست کشیده کودن واست
بداشت بعضی دور پادشاه ازه دوش وهر برداده وجهد کماه درانکودن بیندازده دوزکار دنبه کفتنا اکو
پیش از ابن دبند که شاه یفتخم داده بوی و دکوون انقیاد داست فی اشته امر وزبر السوی بیش بیخ جهنده شیخا
بداین ولات بنوفی تا الحال بیخ زالجون نم شق زاند مهجه نظو اوظاهر کود ابیدا اسنادم سنود ندکوکو
اوزالذا بانوت منذا بانداج که خلیطه اخلاط کیسه دکنوده ممزوج سواد جهود وهنو بود معندی بلعل لب
انجمن الحا سعد لا ابوا انکو دلشت سراو ذابعید دیدعثر اند اخت دحقیقت بهترازابن عند دمشهوفات
افعال وممنوعات انسوان خواست سر دشمنان نوا استغفر الله که خود دشمنان تو اسریناشد نحو بر سر
دشمن قطع کودم که مقطع آن ابنجای خوشتر بناشد جشاوذابر همه الشکر الله الحمد تمامت اجراء فادس
یل داو بر دی بکذاشتند وصورت جنابان القلوب الحبوم تعاکفت عمر بلبت بر خند سرجاد سه
سبل یل شکر کوش کمنا دسید سبل انبل رخنه بکندی لیس از ابن بیندیک شاهزاده بر حنک بر فتاد
بادام بما مید اشاه جزهر دشمن مباد اکوی د تمیدا شاه تحکم وفت لاهره دبر اودان او اکد انصو شجره
بوده نعره الامنود باپسر انسه کانه ملاک عرب دو مضای که انغل یده جز قتل مبر اندم نکد بجلا شمشیر باسا
حد جنایت عصیان افعنک ومضروب سیف الله سرفرع للحد وبود منا و ذا باهم جه بوده و هر که بود عادت کوده
ومتش کر دانید کان لم یکن هبا بمنزع الهوی ولانشهم بو مطاطلال الجام سکوی تابنده ادبی بلاد الکونا
وشادی سکو با آنانا بر عشابنده نوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین بنو اللقدد همانقش الحجب عنهم اذال ومیضا
خلبا و سرا باشراب عقاب جناب بند دحنا نکه بیخ جلاد اشا دصورت فدا ستعملت کالالف للقطع حرف
من شانها الحرو النفع مدرج بها العقل الاسناد فیه واذا حضر المعاني فالابدا یا البد بجهه مجمره غنقفو القتال کا
نا ولا بر فهمه عن الحالة شریب دکوبخ سنبع الجنون محجه نطعته وبداعو الی التقرب بالدبل اللا معه برکن شرح جنته العفص
والطبیع المستقیم تنفر عنه حالة الاکدا والنفس عنود یوخصو یلا علة مشتق من الدم لا بری غلة شربها ابنما مسنی جمع
مجمر الحبا شریب ليشکر من الدم لا الحجبا علیهم اذا کان داخل بنامرد اذا انعته کان الجلس

الجلس

الطلبش من الفقر غام ذودجهین مطبوع علی المرات واذا انقطرت لبه یو بلت سترامانه کالمرات صادبک کالشل یغیب
ببو الذنب یعود الی صاحبه علیهم باسرار المکنون کانا علی معزبه لو لشانه الشل اکر جلف نامهان منبادو
او صادم ذکر داشت ازلبر اوث خون نادی دن خامض بود دوک خاذف ان خامض ومن عجب ان الصوله
فی الوغا شجن با بدی العوم دهم ذکود ولا عجب اذا انها فی کفهم ناسج نادوا الاکفت تجود وازدیباد بیجادانشا
دشمنان کرفی بجمع حشر ازدامه امد هرچند شاه تابع لجام دست آلست نقش همی هند بدهی ضرب حکیم هرکس
که ما را نفس بیخش کزند کرده کرچه سلیم نام بوده بنود او سلیم در ابن حال شاه عالم دختر بود فنش که خاتون هم فغانی
بود پسری خورد جهانکیر نام از وی داشت بیندکی پادشاه زاده فرستاد که هرچند ابن طفل بیگناه زاده
طفل ذاکی میپندارد ولیبدانش همز ایل میشمارد چون مرع ان اصل وتیجه ان نسل است اکر از ایشان
دع او و اشر مینب میبهد ودرکاد ابن نامه بان نمط مبعوث ابیالذ حاکم پادشاهت رحمت شامل شاه
عادل بجان ان طفل بخشید ودربود که چون پسر رشد بر شد دعادت قوم فی خواهد شد محل دو نادو لفوس دیت
خابید عنبکرده معاف فرمود بهم وبرجه بجاست شما تعلق داوده آرزو خواهند دخضاع دده ولب هموا ان الفوث ازغالبه والطفا
سلم داشت ولو بناه الی دتنح دایهم الیه تبعنی ابن حکم تمامت لشکر البشر انتبه بندد بحسن تدبیر وداوان ملکه
عالمه زام ورنه نند دلبستند درکار حفاوت بماند دهم نال دحول ستر از نهب وتاراج معنون کشت مخو دینعلب
پادشاه مر بیا استظهار یافت ودومتی حشمت بعز ادوسیاهی لشکر او سبکوه انکار ولا دنقا الامن تقاتل عجفی
ولا ثمر الامن عطیاتک موهوب امرا هر اسعد و لشکوی که دوا هتمام امارت مرقتاف بودند تو نجا بعد موج
کامجاد العقل الامن الاحجر دوی بعلیه لخادص بطلبند و دومامن عو لطف بید دیغ وسابه مرحمت نبابش
سلطان کامکار معیل ومستقر بی یافت دبر صفحات احوال هر باب بقلم نجاو ند انعامش سطور داشت مسطور
پس مملکت خراسان که مدنها مکان السعجان هو مفر لا دعو الاسان الحشام ولا ابنه عجز بن مسطور مسکن پس
مملکت خراسان الشان لا زالت لمنا بانی اهالیه نکثر بابها والخطیب دونه السرود تکسر بابها دبکبه منه کالنجوم توابع
ولیس لها الا الانهار مغاربه کان ارضه مشجر الرماح ومعهد القراح والکفاح ومنبت النبع والقضال ومباد
ابطال الرجال نامزد شاهزاده نمود النجم جوهر کان تحلادلت ومبهر بستان ابا الشجرة الجنون مطابق بحث الغالب
سلطنت قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو کیقباد ثانی بهمن واسفندیار داستین هرمز نوشیروان
عدالت ثانی مسعود محمود کهر بیرای خلف صدق سلیمان دوده کار اعول که همو نکاح ولتن نجیبه ومبهوده دنکا فی با کو

وسربوالمال المقال وعا مجلات هلالت   ممنوز شاهنشهی بجلاکاهست عزمو ودبیر زاده بنکیت پسر الاداو بوبوبن که
با اجمام سپاه دو موز نصف وکماست آنحضرت آن عهد عنانات براه بتابت و لشکر کشی معین کشت مخان بن خان
اباجی دو دانشمند و محمد مونجانی و نای بوغا با لشکرهای معهود ایشان   و مطادم ملک الرقاب و غیب شوش
نجم السهری و نیلی که تیغ از دو فتحی بتر بتاد تند ده دیر بوطیح چون تیغ باد تند چون بهر در خود کشند و حشیان دا
پوستند چون کمان دیرجی باشند ان تقاطع تیغ سیرداد دوی دو هم نکشند و از تواتر بیرنده کبره او دو بدان بود هم بزنند
مناعب ازین ملاعب شوق کشند و کرد از دو نخیز و ملاعب شمرند سیحضه جمسان ابرش و سحت جمان و لکن بینکها
زانند و صلح دوستان را چون نجفاتند و در جنگ دشمنان را چون بهانه کیرند و الحکام الاهوال من وقت حام
واصطدام الابطال فی وسط الام محبتر و صادرت و از تدبکاه وقف اطراف ان بلاد منصوب شدند و صاحب ملاح
الدین هند و بسر صاحب جند و جنبه الدین که مدتی از اعراض اسوعه بود اعراض نموده بود و به باختن کاد اجهان
مشغول کشته از کوه عبادت و در فیا خاص بوشاید ندو فضل آبا ملکی تکلیف نموده و زادت
ان مملکت بوی تو سل جسته بعض تفویض رفت
چون شهزاده   ستاره لشکر خورشید مطاه الیع کردون کاه که پایه سریر دولت و مزیت چون پایه
بنا عرش استوار و عز گردن از افتراق قال علی بن دولت دو روش ایوان سلطنت با نوار مسرت و دیدش کشت کلاه دو تخت
پادشاه جوان بخت که در انواع کمال هزار دستان داشت آنجا را افتخار اعتداد و ان الدیو راسته شد و بستان دولتش
که باسنجیم انتظار بوس ستان با دخوش شل انتظار البساتین نضره   و فقد شهاب غیب السماء آغوا دی بود جهور
از پهنا در عنوان بهجت و نظافت افراز سرو هند و بسته کشافه ذکر عجب و عطر بوی بای سبنبل سعادت امکن بجلت وی بوجه حیجو
سنه سلطنت و مرکز قوام بر عهد دولت مورودث وبر هه لوات حصنها الا نجم ابت لها عصب مصطف بود و چه عاف
قلبه استجالا ثاندانه بخصص شده تاج از بریدوت اذو مسند ما لی تاولت در عهد ادیطالع سعد اذ
مطالع خراسان   هذا بشد ان الدو نظر مرمی سعادت شکر جا اقبال البلاد فلک بقدر از مان ما لک مصیح خوان
تفاخراسان فلعه بخشکاد ز نا بید لشکر تعزت سلاح ز دعوت کلاه تخت نیاد انتاب کرد او بسمند
کرد و تحرکت منان جهان از بی مجنایهند و در حضرت دکاع جهانگیر لازال مرتبط الاقبال و متعالی العز و الجلال
تو تیمان محسن بنک و سوخنج تو نبن و البن و ملغ و امراء ملاید و جاد تود و پیرجو تو و امیر علی و بخو با یکنویان لشکر
آثند سو محبت کجتماع الثریا تا الها مضاد بکل النطع هذل القراب اولو الواء البطحا آ سد و اللذیهما

لبیمر

لبمر الغنا و المعر ثان الشلاهب دو آن شند محمد شاه ملکوش و کرد ند از انبعوالکر نوراکب منصور اسند ما
مبکر و دو با الاقبال مرخاته و زبان دولت مرابان   خورشید بر طلعت و بوشاه چه باشکر با نا بجه جرم خود
ناه چه باشد از عهد بشارت فقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء بر خواست بیشوا الملوک العظیم
تحت و کلاهه و بطلائع صاحب جنت بمنزل بنزل امراو سلاطین ما خان مستقبل رایات دولت مبشر نذونجات بسم پگاه
هلال مثل بها ماسماده بیشانی نهر و انشاط عطار و نظنت شرفا لجام چون نهر بادوم جوزا ستام کرده و بخرام را
اعتبار لبشد بدیع و لحظ مغفر جهانغ و انسر جمتی بجاحت بخم باه و فا بجحه مجره شد سبقات و ابنعط بیکرکه
بر بند نیات ان مقبلم عنایت محمدی مکتوب بود اذا نشرت فی الربیع لاستفاع علیهن منوان من النصر مکتوب
لبیها لسلام امجان تزلو مبادک عز بود و در محضور سوم غرا الاد انقاس کرد و حیید در بوطرا و عاد و تخو لو
امراو عموم چه بالینه لسان افغلا خفرا الموو او و صد عنا ات بدان ابو دو ان محر محمد و بخوابنی را ذکو بت عزا چون
خورشید انطالت کسوف بیرون آوده و بیر باتفاق و مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسند کان طول اعماد
بنابکینه بوشش انوجهلی بجوم کدو در منشأ جز آنملکی چان انخنه مرز ابو جمع حساب بره دوان بطلبو مرا فیشتا
و عطارد و مزیج طبیعت در مقابله فکر مستقیم ایشان انروز دعوی رابج شود و در نجف الشعاع خورشید
چیزا ایشان تصرف کرده و برو و غدو شنبه بایان هم و مجه دوم بالعود رو بنجو جلوس ها ابن را انتخا و کرده
لبا کی سعود در حد و خود من کل الوجوه ناظر بود ند و نوالطع تا فی عشر از اسیاط و مقابله طالع را موافق
و معاشر خاص مغاص از طالع و سوخیل جیکیلی بستکان چیز ایتاع و در خوالت اقصی بنظر شلیت طالع را
مطالع و سعود خاص اده در منزل حوت شک حوت بخالی دیر معلم هفت دو زاد غند شرف انکه میزان با فته و قا
الغناء محکم بتاد و آمد در مسند برج سنبله طیلسان مباهات باد و در نصف بها ابتدای و حوی شاه الفرات
ددهبوط خانه نخچیلسان از باسنا عدلیاد شاه بتیغ جزم کشور کشا از نبیان کاد و در مسند زمان اکرچه در نوبحانه لقا
غریب بود تاریخ بود و مرغچه در اعمال خوشبید بسکانه خاطر الاخبر بی نظر کننده و منعیب ظاهر طیع مرکز بیوالت انشاء
ظادم سم سنانچه دولد و بیزان چون میزان مستقیم شکست بکف انو بف   کر مشترو جمع ذوفنای کو کرکند
در جمله مرکز انقلاب خورشید دسته پاه امنان بلند کرده شاه او دنت طلعت هر شمات و زهل تخت کمال
دو کانکه انده و بیت افتاب و طلعت دانهد و دو حضرت پادشاه و بادشاهان بیضان نهاد و بر زبان استغامه کفت
باد و خوامه کاس لا ابتغا مجیبا لا ابتغا فی باد بتحد اخدا بت ذ لکم بکمال پادشاهت کرچون بی ادو در بخوا

نه ضعیف را بحمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار کرد ابن یمین و سلطنت ملک مجازی از تائی داشتی نوبتی
عدل و طاعت کرامت کرد و به دست معزبان شهر انداد و آنکه دادن که مستکی بی بطالی بود و دو فاهیت بندگان و حق
حریت دنیا و عزت تولا بود و لکن الحمد و بینات الهدی ابدین پیاده لیبوی ار حظ کوهر بکاه عرش این رضای حق
از عطا الله نوامه که چون شخ طالع این سناکون بساهر بیحین کوکب سمر بود خورشید مثال برامد سر ملک
عرش العز لازال عالیا و ناجینا کالجبل لعلا سعی فی الشمس تاج اندیج کوهر تاج خاقنت که تاج هزار سنبلات
زمان بر جهان محاکاه او بجل بسنمود سر افراز شد و منشد فی سلطنت کرد بالا طارسان سد و حشوان شر او اد کسیه
خورشید شاهان استظهار افزوده بساط بادگاه از اجانب شادند که عرو نشو بید و هی کریمان کش فرطه نه دیفت
خورشید و سکر جلباب مرصع کرد و تکتف شهزادگان و جانب می چون بید و بکوشه سپهر بلطون زمین ششه
والبسو فی شقا یلین گرکبند ابیشاه کالا الفات بین سطور و الالفات من بعرفنود و خوابین باجمال و دلال دو جان
بناد علی کرائق و الاسم صندلیات نشسته و از طرف بقصاد ایشان اکرچه کود ان مقولر بیحین برجهین بود و ما خوشه
حسن چیده و از جیب فرطه شان نعره زنان شفتان از نهیجه ره امش کل بیاد صبا دید و بر نیبان بر زنک نلفنا
دیجوبان دحسب بن بیلک حوتخ وابس فی تلمع و امرا و مانیب و با بیلند و شاهی سلطان و رمضان ما لغوادکرنا امور و
برخان دو باعوا انامره و بکران و رمعالم جبوه بت چشم و کوش بمصدد و موده در زبان نهاده و بیر بر بادگاه اصنات
لشکریان الکر بوی ان بوصف صفت چندانکه منه بصیرا شد ابیناده و بر اوی انکر شوکت و دو شان نهان ذاهجون
هر و سلب سار بند کروانت و بحکم حزم دو دو کاه عشوم ناکرد و العجب نند انواع صلاح از مرهفات هندی
ظلما الی ماء الورید و لها لیطفی بها حدة من المآخرع و بتره افادحی صوائب مثل لحظ القلبات و
کا نهای خواندی محما او یوی بنم حر ذره فتکام دلال و بتره او جو کلف الکواعب الفید و بالذکها ی مفرق فرد
تکی لحد من التوکل الفنات و دو بالحی و دی محما اعو دد بان لحنه بر و شمن شاه ملامت معز بخص و بعب
و جود اده و جای جالی کوه کوه و ذبابح و تاکو لات بهم اند اخته و شربت ها از شراب حمرا و صفرا کالیا قوت و الذهب
وحبر بیعضا الذة للشاربین بر جبهون و اد و دوان ساخته و از باب طبع از نفحه ست کابیابن طول و دکوش ابجن بولعته
ایامهامحو اضاب مکارم بجود لشکل لمکرمات بنسب تلاتفرح شرب الفیح عیدکم فلا اخلی من کاس الکرام
مشیب و از لشکریان جنبره و فی این سلب کمعنو ار شکا رکاه شاه مجمع بود و سک بیابان جرخ و نجچیر کرده بود
چون نجچیر که بیما او رده کر فتند بیر اسلاح سر شفت شکل دیناو ش تا الان جزو لش بیفهد قدم عاشق اسم

نقضاب جمیع المال العشرین محمد ورد اما علی العشرین للعبش او بعا را بربع سر ایمن بیت بجهاد مروی نخوانب بکشود بد
چنانک بوعید مردا بای بلا بر برمین خنک برکی کشید چون ال البخان لالا عرب و تا وجه یجوابون حسین تاج
آن بیعسکری بسر نهاده بیادش بکر لبان لبانب که شیخ بیجند ادوکوه جلد و دو ودمه منکشت بر بسته
باشند بر بسته دکو وکلمه ذیل بعربیکی بشا دکت کا بچهلول هبا شیرخ کاسه کرد ادد و دطی بدوری او وده عدد
آن نشا بر بطر جنند ابکار الخفل نا الاتحدد کرد اطفال الرن شده ابکار ان کشته و بدست باده حه و تشاد بجدیره
راهو بجون دفت داهوا و انفضا این بوه بر اصول خفیف که ضرب سا بر جهد ثقیل مینمود این طول دو در هر و حسینی
نزاوه لو بیان کشیکند طلعت علی البشر طلوع بدر تمل من اللحان ظلوا الحجر ابعدانا نبتم سفانه در جمیع
موسیقانه و بر لب خاطر و بسبلان در بجهان او نادم ملاهی از بفر العجب مطلع طالع شد چون سلیمان بادر تخت
جمال الدنیا بادشاه افتاب حضرت اجمیانه لطف الله لشکر او و بیع انجم بتع اولع شهاب تاج او خورشید و ملت بخشاد
کره و ان جاه و من بهرام سپهر و افتاب ابنچها دهقت اکنان ما بهشت تیغ آنست چون آن کلاه این کلاه چتر از بیخ تا
بابتدیاه ما تمو الی بعز اذیه شمیل انداز بی بجاه ملک نجف اما امر هند بعدی جو منید بادشاهی بادشاهی بادشاه
بادشاه چون نشاط بزم جوهی در عزت باده ابدیم چون بساط او نرم خواهی حضرت باده بشاه کفی کیف حرم جان کام دنیا
جام حی این بحش ان بهتا این سباب وما انجاه برا بر هو و شبجنه بر حز بر بوش اسمانه دل هزا دجوی از شعو صوفیانه
تخرجی کو دو حیح بحا الشیم بود کمکلاه خورشید اد انار لشا اد و دو انند ابن والنرکه بقول داست و تیسیطا معبود
بلی دو افتاب که و شرشل از بعبر بوداو انجلی بدید انعقبا جنان جهانه باداپیوست ای چنین بود سایه کو نه خورشاه
تالون نخو شید بود سایه کاه خورشید چه دو سایه چتر و کیت ای سایه جو جام جو خورشید بجوار بد ابر انجا د
ساقیان جال الذبح نا سلسبرخ ملک طرب در بکتیشه و در کشته دو عبدان عشرت بحلال بی نمودید و نیطوف علیهم ولدان
مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین زلع اذلع بعوثت ساسر فکر کاس ذلع لنا نوب الخلاصه کاس ملک
الملح نهار الرقی معیب صا شم و مناع الشامان عرایب مابی کمهر کرونیب از عشق که اخته انشخت ثابسوده دودت
دنکین که تاج جید بنا لک اندر تاحث و خو لم لطفاده حال الحلو و اعلا از ان لعیسام لطیف که رحیم کای نام
نادر لقظعل معنی بکر ابند و بهت بر لوح جمال دد دخزانه حافظ منقوش و محزون بی بات تغلک نجلجلة
الشنا بزها حو لذ امشا لتسحیر منالاع خفته کا ورتا ان نظر ناحوت و کذا الحسوم تحت بالادلع سعد
الزهر المدیسم ما الفاعدة المهند بما منخو لیلی زهره عارض مشاهزادگان خورشید بهجت و نو نهان دارا دریب

وانیالان خاقان دین و دنیا زبان آصف منقبت با طبقات دیگر امرا درستم رزم و شاه بهرام بزم و سکوی چپان خورشید
مظله و اختیار چپان حضرت پادشاهی و حوزه چپان مریخ باس و ابد چپان مشتری کامل ابد چپان ... فهر هفتور نك
شیرم بنوبت بحسب ... کاسه میکردند و سوم بهیبت فیلهمتنا الایام انك ما النا الدنیا و طلوع مراد ك
الاقدار بیان صدق طویت اقامت میکرد و بر مواقف ایشان ذات ممکنات استناد است ایام هما بعون ابد بیان
صدق طویت میکنند بر حل و ملاذ ذات بیمون متفق پادشاه عادل معتقد ملکیفر جهانگیر ابد تا ابد محو
صورت امن و امان نفس کلام ب خطر عهد آخر زمان که لطف مطلق و بود مشخص و سایه حق ابد بکار داشت سالها
ابد پیوند بنوید لحت جهانبانان و بحر حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی از اد وانیا الجهانکه محیط بحر آمن
مرکز کره دکی دعت خاقان نشاط و دان مکون سند بیچون خطا مستقیم که سزاوار حیث نقطه نکردانك ما مراد و امنا
و سکان اقطار آفاق جون مدار مابین القطبین منطقه بندکی ابسته مطاوع و بحث تا الی جیفه نکرد و عنب منظم
باشند بر قبا زادت زمان و سعادت جون عرض لازم که بجوهر قائم بود برامت شامل از ذمت خیام نمایند و معرفت
مانند هیولا که از لزوم صورت منفک نماید ازین سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نپذیرند و اضافت رده
جهان جون ایجاب خود رعایت الوجود و سلب حدود رعایت العدم صادق در دوا می سلطنت و دراینیلج مطالب محیط
شکل اول کامل و مواقع تیغ و راستحال دشمن کداری بر ابطال ایشان جون ملت ما دقیق بر زوایا معدم و طلیعه
ظفر که طلوع ذات جون ملت اولی مپا پایان دو دشمن را قدرت و امکان جون تخیل منتج تا بیوستان دو عکه دولت دز
افزون شرح و لستان عضاما جون اولیات ذاتی القبول باد هر ما که ان جناب بموسند دل بن کودجاوا ان را
روح امین اینش روز معنکی که در این طشت مشتبک نمایاب نکرد مت فقد بن که مالله فوق ایدیهم بها بود صحیح
منبر جامه شیخی ذاتش متجم قدر اسطرلاب افتاب برای انفتاح طالع دولت بر داشت و رطیفه سکوف
نبیند کان لحوای الانجوی بتو سلیکه وزانش خوانند که جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهاندار دی که یا بنده با
بغمر و نعمای تی نها دجون تجلی که ذلال کوثر منحام ذبید و معرفت منزه و سرخاک ننشین است انش و جمال العود وجود
کش تازه و لبرانش نخوشی الوکلا ح ندای حرمت شدی خوان صنوبر تا مستانش و بهینا انتظام کرفت و
اسباب انس و مسرت جون موجبات دولت و دوامی سلطنت نوالم یافت هنا لعل سعادت انا لوالا بر المعظم
ندکه ایا سنا فی القوم ولدکا ستا بابر بنی ذاح فی الکوبین متفقه در کوش اهل انجمن داد تا موت بلوحه
بیشرای خورشید هو انقلاب رده انجون سبا دش از نجم جون تیغ فراسیاب برده بونامه دز زاد

وسند تایج توبع من الاقران ولکذب اصفاف ازدمانی جانب دراد و میش ما فی سپست ندند متبلد اند
بعد از منبر و دکه بنبش و سبو دیت نیابت کشیدند و از اهمیت مصالح ملکی تدبیرکار امور معظم همه اسباب ناکام
و مناهی ابد و دو بشاط مجلس بهی سعی بود و برجیدند و دهشت برساختن مهمات سو فرنکف باول شغال برابیع
بصحن حکم کلی دفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی والقرام طرازد بعد من جرته السلام و
الصفام شبان حلال و حرام والاجتناب علی ما لذنه من الملاهی و المناهی وان کان النفوس جمیع المحو
حوعدا الذین من بعد العبور حق لان بر ظل من نعماء فی حال و باذ فرمان قضا امکان نداد که تمامت باسا
الله بنکو اکه تفاصیل کلیات نخو بیانان در موضع خود تلک کو دلشا ان تمت تخریب مد مصحف نجم مصون باشد
واز طوالع سعادت نشان محصون و جهانبانان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و مضعف و نوید زیب
و شفقت مزده داد و تلطفات و نوبتی دا بقاعده نصب بیکار بیکوان افق مزبوره و مکتوبات با الثام او
مقدم ذات نجوبان بیتولاد و حسب دستوری والبر منقطع و نوبتی را با دو نوکرسالخت مخدوم اعظم صاحب
صاحبقران مدبر امور ممالک جهانبانان مشید الدنیا والدین نوم منطلع رایه ومعد ابن سحط الظلام اثاث
ابن کامیر واذا انتضب سیف الفرید معتبا اخی الصقیل شیدا بمضائه واذا بدا متهللا عند الندی
خلت سبعة لجرجبائه فالشمس دون دو الله و السیف دون مضائه والجود دون عطائه یقاص ما ذلك فی عدغ
ملکت و معد اورا نیز سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا اوامر شد وانتظام کار دولت و کار دشناسی نغیر نمود آیات کرم
من الارض و استعمرکم فیها انه بتدبیرکار فرماید رعا فی دو فرمان انتما دولی که منتظم نجال الحکمت علی الآن
مشاشه کر خاك اوراسلم امد و ندای خیب تمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور و منانی کشف مهمات
احوال الدکار نامزد شد نمامت ملکت سلطان عالم اعلی الله شانه تخلید و ذات و صاحب دیوانی حکم الکم
ام الوزاره لم تجد الولد لکن بشانها لم تخل ولم تلد بر فرا نحضره جهان سعد اکبر آسمان وزارت
خورشید افاق جهان فالبیت لسان ان العین نخور ملکت و ترکیو انجاه مالک الرای هما بون ذات
میمون نصفت نقش لاله اصل ذلك فرع محمد خلوع جید دول سلیمان بند آصف ذات سعد الحق والدین دا سلم
و نظر دو فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خاقان با نیجه بود بر تر شد و احدوثه نیکنامی و شهامت ذاتی او در
دور دکوار علم مشحو و ثبت شهود بر آمد صفت منا مناو و شمایل شهد العداه بفضلها والفضل ما
شهدت به الاعداء اذا ماه نفس ساخته مستجمع جهانبانان شد همچنین و بکرام امر بکی را زاده و بر مبعوث و منصب

و معمور و حوالت رفت و بی نیابت بر حسب معتاد و بپایه نوازش پادشاهانه رفت و
نواحی املاک اینجو در بسط ممالک تا ماشاء الله و نادر بسطه و اهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک
کرده و چون از سال نهصد گذشته بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوجب انتقاص اموال و
مستجلب انتقاص احوال می‌نمود حکم شد تا امرا و بیتاسقان و ملوک اینجا آن ممالک که با من بر امل راجح د
حون بر وجا غالب مستند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و توفیر مستقر امور متعلق از آن
بد بموجب تمامت شاکر مواهب عام و ناشر الطاف بی دریغ پادشاه کار و اعمال معاد رفت کردند
تا منصف مظلوم و آز من خائف و مستبد مهمد فکر و قوم تامل پس موجود اند خزانه قلعه و عزه پادشاه حملها که
از اطراف در سپند بود بد شستر باد که   لتکمیل انواه والطاف نائل   و هزار هند تبت و جز عثمان دام
گشاده و لشکریان منوال که بر آنکه مخاطب معتاد آورده با استمداد و بجا آورده و بار بیکه دفعه بتقاط قطرات
بر انطاف بجاد بر باد افشاند بر خوانین و امرا و اصناف لشکریان بریزان داشت   لشبه کلک بالامطار فعاد
جود لکفک فان ناله المطر   و چون عقیدت پادشاه و بنیاد بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب
لنکبن الطلبا الوالد حب النبی واله   مرتوی بر صفحه دنغار دنانیر کلمه طیبه توحید و اسامی رسالت محمدی
علیه الصلوة والسلام و ولی جل الله علیه السلام در سه سطر متوازی با بعامین متکافی الاجزاء نقش کرده اند و اسامی
سامیات ائمه اثنی عشر بادیعه اسما کلها محمد و او بعد اسما کلها علی و با لحسنین السبطین و جعفر و موسی
اجرنا فی لهم بخط بوئر بقیه واقع بیاض دانه محض اصلاح نقش کرده اند قال الله تعالی محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود و این خود از غالیه بر صحیفه جمال ماه نشانی باید که متحسن از ای نقش
عارضه لذلک و اوقاف ممالک در نظر منتلج فساد بها. الکرین بعقوب کرده و محبت سند که برموجب شرط
واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و متعرض نوع که بخلاف حکم شرع و لاف متصرفان آنکه بدیم باد خود را
تصرف می کرده اند و از انواع مصادره و علاوه مستقر و مبتدره بیکبارگی رفع کنند و اگر از این شرایط بحجه
معرض اعمال و وقوف بر احوال آن تحقیق حاصل نکرده اند باید تدارک خللها معلوم موقف بازشمارند
و در آخره هنگام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که دنیا و صلاح بندگان بتوقف در توبه و اسلام وقف
مقام خجلت و تقصیر شوند   کو فقعه العین بن الورد با لمصد در دنیا بپادمشک لامان بر آورده اند

الدهر

الکه بمرو وقفت علی ایتام ملکک ازو   تمامیان و نطف الاولاد تحت یلد   پس و ملازمان مصری حسام الدین محمد
و ما خوان سکوی دار سودن فنا بیش و مورد معقود ز بیک ایلچی پیش سلطان میرزا بن فرستاد و بشرط آنکه قاضی
از مصر مجتهد بن برادر سوی سیم نوبتی در بکوامر اعظامه کنند و استمالت مصر با از با الهام الهی اقتضا بان شاه شهادت داد
کلم امد تا امر و ذکر شاه ابی و قضای بخار اتفاق افتد بعد الله سبب سرخ حط افغر بود و بیابعد سیخ صدید مجاهد
سلوک نحو اهلکت بر فضیلت شافعی کل و شوبی جلی که در دین حاصل اسا نجا نبین طریقه اتحاد در
اعضاد و سلوک خواهند بود و دلاه و سلوک بجاد کشاده و ماده استظهار ماده چنانکه از طرفین فلکم دین
آمو الکم لا تظلمون و لا تظلمون کاتب شد و مجاز آن در کتف امن و فراغت امد شد کنند ان فی الصلح تا
الاجال تربیة الکمال و تحقیق الامال و تثمیر الاموال و اکر چنانچه این مضایح در گوش قبول ایشان جا نگیرد
باشد مختبر با بقا بالله   السیف بصمصم طرلی محبولك   والسیف اصدق قولا منکما فالا   و چون ندای سلطنت
که اینه بر تمامی بخود تبالی بود مقصود داشت که مدد او ذات ممالک بواسطه ابلغانینها مستوانق تقصیر
راه بانقد و حقوق مسلمانان ضایع سالها بیق ساطت تذکیری بر لبیغ فرمود که در هر ملکی بنسبت مختلفات
تدارک کنند و مدار آن غله لعر بعث و هند و غایله بحس و نقص و تقصیر و تطعیم و مغشوش معلك
نکیر و تقصیر بتبعیه مواهم و بجا مرار در من قبل آن بیان بعد انداخت او رت انا المؤمنون تصیبهم عبر متفق
تبیع سالکان اطراف رسانند   بدیعه که و بخلی بجوی بغداد دن   پادشاه که انقد اشا ارابت
اکر وهی و دم سبیل مستحق را   حسام ملک را امیر محمد رنیت   چون حضرت پادشاه اسلام از
تقیید با ساطر و تقیید ابا بخوی فراغت یافت بعضا انکه ابا شرو مزرعی سرزمین   تقبض الشرق و هم
حسن حال تو ام باد   سنوده فزیعین صلیل منصلاب   دوان حسم لطافت سرطها نیت طلب قوام
دوح طبیعی مزاج باده ناب   مدماده اصل جوه بعوق درخ   حتی ارتل الدلول دوم بعقاب لبسمه شد
در جهان ایام بد بن ابیات از گفته شاعر بیان گشاده   سرای بود و بر هر کتبه بنبی نوح بطیل وحك
بر در کل بعث دوال   کجاست انکه بده شاد اهنت ناد رسنك   عدو عمود عبرای کفر ضلال بکوی تا
بفر هند بر فراز آنند   بدان قبوزان بر اصحیفه اعمال   دایت طغرایکو ضرب شمایل   لا ازال النعاق ما قلحا
بحا نفخه   والسنه الاتام تنبا تمها ناطقه   براه انقلاب الوقت اهتزاز امد دان تسلیلان لشکر مرقان الی
و تفرج اشکار دهای لشکر بن بود از شمال محلوق از سر و جرح و باز و شاهین اشتغال فرمود و طبع سلامت

مبكنت برجزبر اعوزه هلاقيله ز دوتت بنشين برالكن شكم ناقم بركتث ودنبان ناطقه سحواند
جو مجلس نا زخلله محجوب كجاث جزجام شراب ما بمود وبكاث شددوى برجنجه شنو جوانددت
ان باده چون الش بزه وبكاث ودسايه تجيه كاباستعب باده بر جاى جنجه صنوبرى دهنكو سنكنيا
علام نظر بوم مقفنص مناسب مصف ودمتن مقال اماصل جهان بود بسم الله الرحمن الرحيم هل اتاك حديث
الغاشية اسراوة على وجه الارض ناشية وجوه يومئذ خاشعة تلك في شانها نصلى نارا حامية
الماح على الرياح مشكرة مسفرة ضاحكة مستبشرة فوائد نطف لا يطيب عليه الهجوع طعام لا يسمن
ولا يغني من جوع في لسان نعمة تعجبك سيالة تطلع على الاذان نهيب بزاه انقضت على السهل والحزن
محجوبة عن وطنها وابيضت من الحزن بصعد بلا مرياه هبآء منثورا وبتغليبا الى اهله مسرورا ودرج نوى
من الحبابت من شانه الاحبآء ابن سام شابلبلة المبلاد حجمة ال الحوجود بلا، الكف نداء بلا سؤال
مضاف بحر وبرفع المخفض سقى نعفظانذوى بالرفض حال بنصب على محلي ساكن اذا احرل حرل بالكسر سبدله
بقع في طرين الفراح بالفتح بارد لكنه منفصل عنه ما استكنه مطامع عن باب التاء من نج الفتلة القيف
غير سالم من العلة متحركة مظهر سكنه معرد فكالعرب يقع على الازمنة والامكنة ملفوظ لا يعبأ به عند
التقطيع ثابت بليق بها التفريع عرض لا يسقيم البيت الا بحذفه وما المنكر بحجه منقص في مباحث
المنقول منه في الوقف على مذهب الحلول لفظا بالحسن موقعه عند مواطاة الطبع معوق الضح لبس فادمن
طبقات الشيع ايضاح بهم يكشف المنهاج منزل بمعارضة المادي بحار الشبه الا زماج عرض ولكن لا
بلازم لجوهر متقدم نالب منج افراد الاصغر والاكبر منفصلة ذات اجزاء كم متصل بالفساد سوية الاجزاء موضوع
يحمل محمولا في القضية موجبة كلية لا ينعكس الا جزئية موجود وجوده زائد على ماهيته ممكنا يمتنع على الذاتية
لوجوب ما ينتبه دقيقة تقتضي الحقيقة الاتحاد مستعادة بعرفية ترشيح المجاز يلغي بحر مادته ولا ينفع الاما
لخوارق الغريبة سنة كونها استفهام في سيرة حتى واق الخمس لا يرجع الى الذوذ بالتصغير يوجب العيثر
بر لحوف وستر نع لحليق بما يره في التسلسلة القول خارجي يمنع عن الخروج للصلوة مسلم من اله ما هو عليه في
الحالات معاجز لحلس الانشاد كالحجاب الصعد سعكبر مخار تجار اهل البيت لحبين ودرمتار من مطيخ
السحاب دوبتنكار من مغلوب الفراد بحين نعام منوله منه اوائح العطر اولبس بعد حين حواصل حواص الطوا
على البغين جسم نعوضه الند عند اللثم الى ابي عن الاستفهام اوفى الله تحر مجازي بوم احضر من اسر حديث

سليمة

ليلى يهوى النهار بيد بومي بوجي الى الاستاد شوق دولعه في الصيف حري بفضل اهل البداوة بالجبهة صوفى
صافى الغايب الفوح عنبا بالجبال لدمع كل سنة بلاد اعب الحب ناصحه طا القانوت بالقبل ونشرح بالنهار لا بالاحات
بل بالويل ملوى الذكر كالفراش بهاته سفل العقد في الاكواس تجانت حقيق لا ناقي البيوت من ابوابها اتوات
مقصود نملا اصطلح انه بنوادر بها قطن بيد دف نعوش الشتاء على الشدة دبعض المقل به دو الشعرى في حبة دعده
ولد بما فقط من مرتبة الاباء مرتز تاج الجحود في لبة نظر الاعزاء بادر بقطل في هواجر الصيف وعليه ملك الجبو
عباة ويبنوه ويتضح في الشتاء على سطوح الفضاء جليس يثقل على الجلاس جواد يسقط على الراس ناهيك شجته
احلى من الابعد المشهور محاسنها بر انتشر الى يوم النشور ولحمد نسختا الى النور والنور والصلوة على محمد النبي المغني
وجهه كالبدر في التنجيد وعلى اصحابه وذويه ما نعبا بالحزن والشرود وسلم تسليما وجون سر وجل احزان
آدم جلنجوت بنر اجل كوج كرد ومطاره بخنس مطارحات كابتدا باب ذر بر لوح لاجورديى نوشت كه هلالك
هذا الشحو يل بجو يلب سنة سنة جيبه هيئة منه صنه نعقد رفقه ربها نعا امتوانه نبلبراكان باد دبيع در جنبش
امد ومرغ دلها بدلين بيشاد كفته كابت دو خروش در ابن هنگام كان اذيهشت ان نوكوئي منزل
ارعه بهشت ان عبقت جيوب الرياح واخضلت بالنسيم اذيال البطاح ولحظ شارب الشاديب والانهار
وانتشر اوراق صحائف النهار وطاب اوقات الليل والنهار وحمر الورد وخده كعادة الغادة وكانا غصانه
ناتي كل يوم بزينة معادة نفوعت الحام الاشجار في غدوة ومساء وتولعت في ذو العراس الصبا واعتدل
مزاج الرجوق وانشقت كعين الاشداء اعين الشقيق وصاحب لسكير البلابل نفلطها القرامي
ان هلقوا الجلوس والهى هل يكون الشراع من حوالح قد استوى الليل والنهار ولاح كالكوكب البهار
ولاح كالحبيب من سعاد الورد والبان والعرار الورد مثل العروس يجلى وتاج كالقبة الهرار مبيض وصفر
على احضرار ناهيك بالفهو احمرار ابيض حوبق الزجون واسمع قد قبل ماذ الاعاد واشرب ربيعا الى
نطول فالعمر لا يخلف سعاد بادبها ربيعانه لطراوت محاري بود دبيد وتازه نقش بناي شمر نمايند بيد سيادت
مرغان بتبليغ دولغ رسالة وما على الرسول الا البلاغ بر اسلوبه بلاغ دو بليغ اداني البلاغ كرده ناحسند
نا وزابد سنة نمان موسيقان ترهت نمايان بنده بلبل بيش كل جون عاشقان بي سيم كو بها دلال
كر بحليبنود ومجنس كاينه منزهند ولا م بر لسرود لشنو حكايو كه بناء نصدق مطولات نزد بك عقل
شا هد كل نورى مطولات منجوجون مشهوران ناهر سكنيتي ولمود كبها نرود سرهان سر دو مقصود مينا

درحالت آمده و باد صبا با مشام جان بجوید این نغمات بگوش میرساند کای سرو سرو سرو خرامان چمن
هیچ تو بتونی نرفته دلبری خوبی شمایل شاهد و دلبری لیکن تو زهره نما و سیمین تن ابروی کمان گوشه
کلبن گله بیضا بدایت و باد بر نیمه غنچه چون در دو نگار اهل هنر در افروز کذلت ساقی طبیعت در ده
چون انکالکی بپیاله نهاده و سحاب بیساعد شاخ عقد لالی از ژاله افکنده آب تا لاله دوان منبک و منیکت
بلبلان عاشق که غم جهان بیهوده هر که غم جهان خورد نگاه نخواند بر دو غم جهان بیهوده تا بجانب بوی
سرخ بنشاید سده دعوی عروس شهان بکشود و کل رعنا چون دو قلب امید دو نیرون دیگر بنموده اهلا
براز مام مرة ابدا لو کان نشرا فیکان عطار کانما صبغته وجنتا خجل مدحل معقد سراویل و ازدادا
واز قول [illegible] این غزل [illegible] کنون بهار بین باده مجلس [illegible] شراب [illegible] و سماع و
مناب [illegible] کهی [illegible] کهی [illegible] دو این میانه نرگس
هر نظر [illegible] داشت [illegible] غنچه [illegible] در برابر [illegible]
[illegible] الله [illegible] الکلام [illegible]
مقصود از این حکایت [illegible] چیست در این هنگام پادشاه [illegible] منصور دولت میمون [illegible]
[illegible] الاعوان [illegible] آسمان [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] السلطنة [illegible] التواذل [illegible] چون
[illegible] در ماه جمادی الاولی من سنه
خمس و سبعمائه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] الولدان [illegible]
[illegible] الصغیر و [illegible] الکبیر
[illegible] العدو [illegible] سلطنه
[illegible] جلوس همایون [illegible]
[illegible] اعلام سلطنت [illegible] العلاه [illegible] الفتوح [illegible]
و حکم [illegible] آن که [illegible] کرد [illegible]

نفاد

نفاد یافته بود او در [illegible] الکتب [illegible] بعد الیوم [illegible]
[illegible] از این شرح [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible] دور
[illegible]
[illegible] و از [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] نغمات [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] کالنور حول الثریا و الکاس [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] الملح [illegible]
[illegible] الطعام [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] طبایع [illegible]
[illegible] خاص [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] طنبور [illegible]
[illegible] دست [illegible]

همچه سرو پیاده کوچه ایشان بلابلا، حزینست و در سر هوای میان ایشان شده
اورنک کوه بلورین کمر زرین جستست ساقیان بمعاطاة عنبر و فرق انهار غالیه
بر کافور می بستند و زلف شب بر عارض روز می شکستند و از جرعه
ریز شراب زمین را دیدهٔ آن ارغوانی بر می افکند و از ترشح قطر و لبنان جمعه
شفاه دلبر معجزه مینمود و بمناولت اصناف نبیذات انهلم دالیاب را
بمیزاب چون آب در بند میداشتند در این صورت ابلهان را از نظر
بمین با اعزاز و اعزاز میثوق خیلا میثوق گان باد فادند و بر حسب
مراتب بنشاندند و از کف دریا موج گان پادشاه سلطانی کاسات شراب خورشید
بیکو نوشیدند و بسبو رعنا میثوق بی اندازه اختصاص یافت روز دیگر
که بنجیان بام نام در بام افق حجب الاغ هر گرده بایزک بکسوار حجاب جره مری
کشت و صبوح پیشتر شان ندا نحن من قبل ان ذکا الصبح خزنا بعد لا
تقربوا الصلوة و انتم در داد نکرد در بند کی مضمون بر کیع اشرف بشرف
عرض پیوست و بر سران الوکها دیلکها پادشاه زادکان و نظام وفور ایشان
بحصول کمال اتحاد و وصول بلند و تحسین اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام
بر این حسن اتفاق و یمن اتیان که بناز کی در آفاق چهره کشاد و استبشار بعد
از استفسار و استیناس که انعمنا استیحاش رست زاد بشاشت و بهجت
در روح نمود و فرمود مرا این معاهدت از ادب زیادت از
تمامت افادات حاصل است و پیوسته این معنی نقش نگین عضو و خط جبین
تفکر دماغ زان ذهن و مثال خیال سلطنت طنب فی الاسماع اذکارها بود
البوم المجد الامال مامدا وکوکب المجد فاق الفلک مصعدا
حقیقت ازمیند آن مضمون آمو بر طولا و از کرمان تا سرحد سیستان تا
با کوبه عرض داد از انجا تا آب اتیل و قبچاق و الان و ارس و دربند و سقین و
بلغار و از طرف ما ورای النهر و بیشبالیق تا ابرالبوخان تا الیبع و بلاد ختای

واز

واز جانب کشمیر و بدخشان و طالقان و طالقان و حصار شبان و بیستان
و غور و غرجه تا بلخ و از خطخواد زمین تا جند و بارچکند و پاچندان جند و
حول کر هست و از انجا تا یورت باتو و جانی که سنابل حبل تا رازی از زمین
ان عباد انکیصه و از اهل قبچی و ... سوا همیشه و شما الا تا استی ابل مغول بهین
جلوس همایون پادشاه اسلام اعلی الله سلطانه اعلی الله شانه و خلد سلطانه
حالی بلاد مستحدمه موده و مدار مشاکد شد و از این اطراف و اکناف مذکور و
دیگر بودیها و ایلها و اروغ چنگیز خان که نه تعدادا احصا او در این مقام
میسر است و نه نفعا صل اتحاد با ایشان منعقد و رفت تا همگنان قاآن
تو امل و دو احل منازل بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض
زمان اوکتای قاآن تا کنون که ملک در رسم و فا از بر کرد بوی
رایت اسلام معلا نکرد هفت اقلیم زمین شش جهت مسکون ساخت
الجنوشاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در کر
تمامت سهول او عاد و انجاد و اغوار مسالک تا جبل جبال دلبران بی
قرار دل بار او مکنند نداشت ایلچی برکتو و قسم فی تلا و دفع عنا انکرای
بی شد امروز نام پیام الا بهلال معالم اتفاق ابقا علام و استعلام احوال از
دور و نزدیک وحشت بخواستند و وهشت میتوانند کرد و بجای دستار
تیغ و سفارت تیر و پیلک بیلک بهدیه مبعفر شسند
و بعوض تاج و کتبه منتهم طوایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند
سلطان عالم الجبان انزا تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده و بصلات موفور
مخصوص کردانید و تعمیش را که در زمان غازان خان شحنه صفاهان بود
بعد از ان بتهیه اسباب او را از عاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات
و طرف و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد و از حضرت ایشان
تا ملک تنکبن ممالک سنه ابجمادی اجر فرموده مواد عنا تا منعقد منسلک کشت و دفع و دریک

دو دیگی آمد را مهیا · و بود نزدیک شد که رها · دشوار آسان و نجف در خواب و بیدار
و عقل سرمست هشیار · والامور بغایات واطوار · والحمد لمستحقه والصلوة علی خیر
خلقه · در بهار سنه اربع و سبعمائه · شهر ایلخانیه و بغیه صفت
غازی جنت الرضوان · عمارت شنب غازانیه که پادشاه موسس فرموده بود و چون بمنزل
موعود بتحمیل رحول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن بتوالی اعصار و تقاطر
وابل و هطل خلل از بنیان خلل خواست پوشیده بر لبیغ موکد نفاذ یافت وانزا
سلطانیه لقب نام نهاد و جوع عمارت و مونثات و اجناس الات بر متوجهات ممالک الاحوالا
رض علی التفصیل و الجهان بر صحوات تحمیل تحصیل روان کشتند و بنایان حاذق
و مهندسان چابک که بنا مهارت ستماد زایدست تخیل عرصه شفا جرو هارد ساختند
بعمل اشتغال نمودند و از اصناع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهله سکنی
برای توطن و تمدن در آنجا باسم نادیجی روان کشتند و منهیان نان کافی و فهیمان واهی
که بقیه دهات و ثمنه کفات جهان بودند نصب رفت و براثیان معماران و سرکاران
ابنیه و منفذین نکته کبرحرفت شناس مشار و تمحل واستندراک هر خلل را بکار شتند
و هر بامداد که معمار کره زمین استیعاد ممالک الخالقدار بر سر هوا را قلاک قدم نهادی
اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی
و هنگامی که کفه آفتاب ذنبار از عمود معبد معدل النهار متمایل کشته علی التدریج
بر سطح افق مغرب نشستی از ادنی او اعلی جوف برادر ادنی احواذ مشوب بود اشتغال دهر شاکر از سعی
مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه ذکر منصور مبناد الحور و رفت و مطلع عدد او اکرصحن او عجم
و شان جون نقطه فاسند کوه فنت بجهد تمام بدان اقبا سان رحمت تمامه تجدید کرده ام · بر عقد ذوی النکار
امد موالی خال بن هذا عجما عدت فا دخلوها خالدین وابن تغلیق وصف سلطانیه از آفتاب بیدا موهوب
در القلم ثبت شده هو بیدا · وضع سلطانیه کوهی که سپهر بسر بود با ایشنیت که پیدا شده بر روی
زمین خلد کو در ترجیع خوانی که در زیب علو خود نیابنکند عقل نه بر آن نه بر دین فلان از کنکره مطلع او دلکش
کلهر دلکش از ترکند درا افتد و چنین اکو با عیانش آکر ز آنکه بیابد رضوان بر رضاش بکند از غیرت خود را

شهری او اسمش چون کاروانکاه بوی که خاصه چون باغ شود از رخ کلعذارنکین هم اطراف جنبهای اسابها شش
چمن یاسمین نرکس سرو نسرین اباد با ده نایب در دی اطراب خالی از صفت خاصیت ماه معین
سینه نه دل بهذا نهزت حسنش هر بیان خاک بر سر کند از نظره محنش سقمین بهیدان زینت از چرخ
معرابش شود با بدار حموره از صرح ممرد قصین اب ردی طهوره باد حنا بنشاند مصور ازل کلفذ بر نکر
شام ار دو چینی پیچیده رخت و نباتات حقیقت فی بی شب سفید شده هی خوشه لیلت رهین عقل
کل بود حانانش مهندسی در اصل بود الشده استاد مکی و حی الامین ازرقی ثوب الشطبان
هر روز خط ابیض بکشد صبح مکر تخیل میین تا که بنا بره المدور ابوالفرح بکار جرم خورشید نمود ماجه
خشت نهین جوهر خالص زر ا اسمه و نداد سود شعری شامی جو از سما الشیرقین عوض سلحات درا و هم
ساحت چون کرد طول معموره افاق نهاد شش جهت کرنه در عرض جهان نقیصه بود هم خلفش مثلث تا ایام
کیستی نعمتین بر اقالیم جهان یافت شرف شعر الانات تا که شد محکمه پادشهی زمین بحر خورشید شیب
لقا کسری غفور غلام شاه جمشید قوان خسرو دارا آیین شاه ایلخان خدابنده محمد که خدا منع او
تخت بحق مظهر ایات مبین در رخ پیچم او پیکر بخت عیان همچو در طلعت شان لمعه انوار یقین تا جهت
کوس جهانگیر شه سلطان کشای کوش کرده و نهجا کوش دوار ده بطنین عدل او شبکه کا در جهان بر دو نماند جز
ذره در کوه بند جا الله چنین تا بود بنده ابرش سلطان خاشاک زلف جانان ذنب کنند در دستم
حور العین حاصل ملک جهان بخشد بر سپهر در کمان سبقت چند انکه نوک چند ترین آن وبرا الشر
که دستور عالم الیقین چند عرصه ملک جهان بامنه اراک ترین از در شید شه عهد شد است جهان از شامل تا ج
ادبیر سلطان است بخوبی ماینده بین این سپیدار که کرد انده برنا بدعوی تا که خوبان عهد بر این مرکز بین
جنکا افراسیاب مهرکرا بدکرده از ابلغوا اهلکهاش دو نتیجه نیز صبرانجوشه حصین است که از ازابعض حکم الملک
توسنا اخلاک کشیده است بزین و بر نه در دو کیلی اسن قبلع اوداغ خورشید کشد و کجل شب عرب بفکر
نسر فلک عیز طب تحجیر او چونکه تطیر کند سفو زچرخ شاهین مهر تقانی که او حضرت لهما قال است تا
ابد بادا چنین بر دل سلطان شیرین بنده مسکو بناد و لیح ملک نیات در عرش مهر ابند و عا ذابا و اد ث
نا مبین تا بود چرخ معلق استون قدرت تابود کعبه معظم زنده دولت دین شهر سلطانیه در سایه
چتر سلطان بادهمچون فلک کعبه معمر آیین سال بر هفتصد ده او که هیچ بناش شعر کمتر شد ده دوران شمه و دنیخ

بسم الله استفتح و بلطفه استنجح در شهور سنه خمس و تسعمایه جمعی سست عنایت و گسسته اقبال

دون همتان بی حاصل در خطه کرمان بنیاد بد اندیشی و الا اذا الهم الله بنیاد دولت مخدومان اعظم عز نصرهما مخالفت بجهد

بجانب ایشان بستند نا مکرم حراج بکار دین بما بعتبق و لوم بسته تا رصفت انشد لاف از مخالفت منابت و حمایت مد

نود علی ثقتنا بالله بدم سرزمین بکار آ خلافت ابیتی رسانند و چشم خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل

اندوده کردانند از حکم بلیغ امر اولکان حضرت در زمان طفولة الانبیاء الی کهولة الطفل و شبها من

شیبة العفو الی شیب الاستفاد در بادعو بن دولت تفوق و استقصا آ کردند ما ابتنیه برهان بجنب در ناهد

عرض مخدومان عز نصرهما دوشن روشن چه شعله نور رخشان رخشان چه جبهه حور ظاهر و لایح

شد و ابتهج مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان مانند کفر شیخ نجدی معزون ظلی و جبر مجدی معلوم و مبین

پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرما و جهانبان اسکندر دارا اعلام جمشید فریدون فر وارث ایام سلطنت

و سامان الیتامی ایتام دولت بلیغ دار نامره مخالفان را بجیش بتعبیت منسوب الرقاب در جنب بهیه بضرب

الاخشاب مخصوص کرد ابید ند و اجاد ذخیره و مزید لحشام مخدومان اعظم از اعلی اعلام نصرتهما

مؤنث عاطفت و مسور غایبی ادراق بنده اشت و مزمانهای مبشر بدایحال و نخلد و فال با یخاد تمامالات توصل

کشت در سباب این اتفاق بنده در لغتواه که نا مشکاتی محامد و مناظر ان مناقب و مجهود کردان

مآثر دولت مخدومان عز نصرهما است این رساله فتح مشتمل بر کماهی این احوال و کیفیت مانحوی موضح با یانت

بیتات و مرصع بدر فصل الخطاب انشا کرده در جمع شموس مجهول علما عهد و سلاطین همتاه دوزکا

کرد و اهل اسمان فضل دارا هر بستان علم و عقل بودند عرض دهد اهنی از جمیع امثل در قبول و استحسان

بر حسن غرابت ان را بیح نمود و مخاطران در تصدیق بر امثال وقایع و شاع صاحت و واسطه قلاده لجا

بر سوکه لها من جملة القرائن بجلکو که حکو طرفا منقاد الحام از لطیف چون شعر ابن ملیکی

بل چون نفس حریت دل حوبان با بلی بمدادی کسواد خاتم العراب الحالک بجلی که لاحسن بجنید

بر العقول لا علی طرح کو دارای التراب نقش کردند امید و اراست که بیمامن دولت مخدومان و

از صدق اخلاص این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیه منامان مشرف شود بهکلفت

سمعت و ذحمت این از اوت این بیت او کهنه ابو العلی بر زبان رانند ما را بنا مثلها فقط لکن

نعدا بناچینها امثالا و در اراته این ترکیبات تصنیف که چون اجزا ایمان از بهب معراتیت باتفاق

تصدیق کنند کز آسمان اگر سخن اورد جبرئیل من بر دمش بدولت صاحب بر آسمان ماکر

متعرض آن کشت اعتراض بحرف ابجد تمام نهند و داعیان کوفی ابتغای را علی بر موثت منتهی

کند جواب حاضر بنده غایب بیت که مقصد را ند سالیت تا اشرف و لعقد ان لنا علیک

القرآن نزول فرموده و در ابجد تا فاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصانع خطبا در بطون مصنفات

و مخاولات و معضامین خطب و مخاورات از کلمات آیات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس

مخدر با جواهر عقد اعجاز در داری بیت و فصاحت و بلاغت بعض کلام قدیم و مصحف کریم بجلیه استعمال

اکر که یر این صفت رساله ساختند و حکایت بجز لطف لطف فرمایند و لتنخیر اورا به صد مولف

مخفف نوشته تا این کتاب را در دجله بغداد با عین فرات که نزادت هر دو آب معلوم هکذا انتحو ملحق

و بعد از این ترک سخن را بکیره و لا انصاف دهند که بعون ترتیب اکبر خاصیت و بمن دا فت

خورشید اناضت مخدومان دولت پناه عز نصرهما بسم الله الرحمن الرحیم و قل الحمد لله الذی لم

یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا منشیان دیوان هو الذی

جعل لکم ما فی الارض جمیعا کذا نمضمون ایراتها لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین

بسا در مرثیه را است منشور منشور و اذا اراد الله بقوم خیرا فلا مرد له در این نوبت جای فل متاع

الدنیا قلیل بدست تصریف نابی بیهده که چنین بمثال مثال استبهال او در الطغرای فضیلت از

ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند دست خلقه و ازان و ان یعنی نیعوی الاعتبار تا اخر ان لغرب انجاد

و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و

یهدیکم صراطا مستقیما کدا نحکام علمه شدید القوی در عمره فاستوی کرده مقنع شیخ توانا

بودها بون منضری را کرامت بکنند که از عذاب اذ امتراق جاعل فی الارض خلیفة و مستهل حال

سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حنتم جواب

صواب انی اعلم ما لا تعلمون کوهر وجود مسعود او در سلک فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین

فیها انتظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین که تا دیب بابت و

وزارت بذات مبارک مخدومان آصف کا نکاه از کند شاخ حر ابر نشد مصور است تو کلت

دین مآل بعنی مفرزانت و شید الحق و الدنیا و الدین صاحب جهانداد سعد السعود ملک

سعادت پناه عهد سعود هر دو بکیفیت مخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله جلاله ما دام
اباد بهما واضعف حسادهما واعادیهما نیست بانند لست بشکر ایام ما اذکروا نعمة الله علیکم کما یجب
تمام بوده اند و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق مخیله انتقاش داشت و ابتغ فیما آتاک
الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن بکند و احسن کما احسن الله الیک عمل ما رب
و عده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافله خیر بر امام محراب سلم و حراب دانسته
لاشک در مواد و مصاد امور دو تنازع و تجاذب احداث در روزگار عود بوده والله یعصمک من الناس بپایه
اقبال الباب اند و بلحوار مثوبات و تبسیر محبوبات کما اتیناکم من قبل کمر بر ابنه عروس شیب تحت
در شاخ صد داشته معقد ماتنت فارز آمده و بجنب شربطه فمن امن واصلح فلا خوف علیهم و لا
هم یحزنون پیوسته از مخالفه سوالفه ما مون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر
یومئذ لله بواسطه صد مالی و جاهی هیچ سلطان با سبیل هیچ خاندان عباد هشتی بر انبا الحوال
الیٰ انتشیه بهانایند عاد تفصیل و قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنک که ملوی کود سرخ
کداز مضمون نامه و لا تنابزوا بالالقاب لقبه عرف خاصه کادون داشت غلط کنم نداهم تا چه
دین داشت و در زمان هر قدافزاده کتابت موسوم بود بی بلجند اغماد اشراد اولئک لا خلاق لهم که
بحر پناه سعید لعب اخلاق اسم کتابت با ایشان مجاز الاهبعه صادق آید و ملحوظ نظر بیست محذوفا
شد یحرفون الکلم عن مواضعه حرف معرف رای خود ساخته بودند اسباب مباسطت و مخالطت و بیان
و مداحات در دو هم پیوست چنانکه معنی لنجعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت
ان حس پید هد و همانا احبا نا در مقبولات بحث مال و ملکی سرا مخفیه خوی پنهودند و اندکی
ما یکون نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم در دل
بیکند و اینده اند و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم مدتی
بر آمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبع مائة سید مجد مت سونیج نو بین
رفت و بدست عرض شهنا بغیر علم سر نوشت انطق هذا افک قدیم برانداخت و عرض داشت که تا
سریر سلطنت در دستها الا شاطر اب بجلوس همایون مانوس مزین شده و زبان پادشاه بر حصف
و تبیان کم فی الاقوال نوتنا یها بخاصه مقرب کرده اند و حساب عمال نسنه را مسنونه بوده و لا یتبعون عنها

حولا

حولا اگر او حکم به لیق با مقتضا سنت تصدیق منا بذکر دم و بتقویت امر ایوی دل شوم و ذلک هو الفوز
العظیم موجلکاه داده و مواجهه کرده و بجهات ذابرچی جاب کرد انم که اوانه ان هذا الاثم مبین
بکوش سا کان نصوص معزو الکتاب آن تقنات سد نقطار این بسبیل شبهه لقد احصیهم و عدهم عدا
کهنا بن طایفه بر بجید اهل جرب و نفر بند و سد تها دمعاد مشاد دو ابتعلم علم ما تجرمهم فلا یفقهون
شتغل محمود مبحث تر و براتنجا ملات ملکن بالباطل لیدحضوا به الحق در دانشها بلاغت سعات
ضع سخنان یحلفون ایکا وند شوع زینهار خوابی دیرانحق کذاری صاحب منصب یحلفون
بالله ما قالوا و لکنهم لکاذبون هنگام مذاکره تلبیسات و مضلات باد دادان و اذا ذکروا الاکنه
در امور نانا ابرعی یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون هر ابن شرط
خلا ببد هند و این خدمت را سرپیهند اکنون در بند کتحقوت فانما علینا البلاغ و علینا
الحساب سو نیج نو بین او را دا نو بد کان لم تغنوا بالامس داده و مظاهرت و ان تعزلوا لکم مستظهر که دانه
جلوفه در پایه سریر اعلی این تحرزاب مجمله نقربر جلوه عرض داد و ما انا علیهم و کم اخرون هر چند بجا
ابقها الجون بیاض و الحیاة وانها لعلیما بر بادت موضع و تصریح افتقاد نداشت پادشاه تا سر لا غلین
انا و رسلی اشکاو اشود و صورت لاتم فیضه علیکم ما لبانا بنما بد به لیغ تختکم و لا تتبع دادکه فتلفعا
نو بین باتفاق نوکران امراسیلدین در تجمع جمیعا ام جمیعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن بر سند و لشا
و لا انظار و قیل الحق بکاه دانند تا حق از باطل دوش کرده بعین الیقین و لتستبین سبیل المجرمین
و بعد از نقل باد غولجال عرضه دانند فان یکن کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض
الذی یعدکم علوی که علوی در سفاهت داشت و در تحرز ملاحم ان هذا المکر مکرتموه منعم بود و
با دعوی بزرگ حاضر شد همچنان بر الکاذب قول معتز و در افاضل نقل فلج والله یعلم المفسد
من المصلح مقیدان دعوی محاسبی نا منضبط اصل محبط شکل بجلی چون نقل ما لم یتم فاعله مجهول
و سبانی ما تنلد ساطر الاولین معلول بیرون اورده کمن هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
و بان دو بکار و تقریب فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
قلیلا کا غاد نها و بین مر ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار در ابر محضر مواضعه و قصد
محضه استشهاد کرده ابنا از الصناد کرده خطاب تا دل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا و سابقه

وگفت مثل نبینکه سیعدهم و یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی یا سوق دو بهان تا
اوند و فرزندان بعد تخیکم منها ومن کل کرب شناخت ایشان در مقام ورود مطیعین مفتونه
لا تثریب علیکم الیوم و اتبعتم هواه ماندند فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در
جام نهند کافر ایشان جو عزیز باقی بود خطاب مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل
پیش نظر اعتبار او نهند وان ها نفس عیب نهاد یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود مصاحبات
نزغ الشیطان را انقطاع نفس فاستعذ بالله حجت و ادبه ساخت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
باتفاق انجز و نفاق دو روی انما هم فی شقاق بالبینة جلادت نفیر انکار انا لنراک فی سفاهة و
انا لنظنک من الکاذبین بر او دو نهند و تدبیر بالبینة لم اخذتم تلاقنا خلیله در سایند و هر یکی از آنهم
انی [illegible] منک [illegible] ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین در انکروا
در بعض استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در دنیا انکار جهان پناه داد ولما سقط فی
ایدیهم تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب سند با یکجا از
منسوبان اثر مخالفت کفت سباق این و ذلک انا ملک مع حیدر [illegible] انما الشیطان اولی لهم
لشرحهت ان حادث و جها دهند بطالان بدان پیوسته [illegible] کرده ام چه نفرت کردی که با ایشان
مجدد ماند عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسلم که هر که مخالف دولت ها ان ایشان نکنم
و متابعت و لآخرة [illegible] وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا ل
منعقد [illegible] صحاب جدا [illegible] وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون
الشخص [illegible] ابی واستکبر سبب بقا عذاب العقیبه و نشان [illegible] مواطات مبدا
و [illegible] لا جرم ان الله یعلم ما یسرون وما یعلنون ایراد میکرد وما زادهم غیر تتبیب
بادی [illegible] طلوع [illegible] صبح تا غایت [illegible] شب [illegible]
فلا یزالون مختلفین کشیده بودند و در حلقه [illegible] الاسکنند و باد ملوک
مدخود [illegible] فی [illegible] از [illegible] بوست و [illegible] سوره [illegible]
مبشر [illegible] چون [illegible] فقالت اخراهم لاولاهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا
من النار [illegible] تکذیب [illegible] وقالت اولاهم لاخراهم فما کان لکم علینا من فضل

فذوقوا

فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون دو داشتا این [illegible] ولات [illegible] مقام ولا تحسبن [illegible]
ایشان [illegible] بود [illegible] کفتند [illegible] منکران [illegible] شنوده ایم که پادشاه [illegible] مغفور غلا
فلما قضی نحبه [illegible] بران [illegible] دو [illegible] بود و
الشیطان الکذب [illegible] باتفاق [illegible]
تالله لتسألن عما کنتم تفترون [illegible]
بالفتح الملائکة [illegible] وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم [illegible]
[illegible] وان الله موهن کید الکافرین [illegible] وان الله مع
المؤمنین [illegible] فلما تبین علیهم
ما یلجئون [illegible]
ایشان [illegible] بل هم فی شک یلعبون [illegible]
[illegible] انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض [illegible] حتی
لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله [illegible]
[illegible]
[illegible] یکاد سنا برقه یذهب بالابصار [illegible] ویأتیه الموت من کل مکان
[illegible]
[illegible] فجعلناه هباء منثورا [illegible]
[illegible] الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی
الکافرین تؤزهم ازا [illegible]
[illegible]
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا [illegible]
علیهم [illegible] سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص [illegible]

جزآء بما كانوا يعملون بابلرم ضربات خشب حد كامرتبا ايكد لطيفه فنجوت متحملا غلطه
فارجع من الراتب الى اقل در منيان او دوند عضوهاى مخصوصنا نك ايشانرا كزان نام
چون جوبانان بر كوفتند بمنزله خشب مسندة كرد ايندند تحسبكما فمن اهاجبتة مرتضاهم كل امرو
وما بت حال يعول بتراهم بنوندند عبرت يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت در حجت
يجان خلاص يافتند پادشاه اسلام خلد ملكه و سلطانه محمد نماتك در حلبه انتها بوشا
لنا او من خطاب لتمادمن ابتحكما الغالبون استماع كرده بودند سبوى فانيتهى لا تخافا انني
معكما اسمع وارى دخه بوده ولسماك فلا تبتئس بما كانوا يعملون ولجيت بهد خلعت خاص باعطايا
عده وعطا بمر بجيدن وه متواصل داشته اخر وانا لنخرنك بر اسمان در تعشاه سكا تا عليها
نور كسترشد بس بحضر تمامت مفرنان حضرت اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
ولنعلن علوا كبيرا ابرز بان سلطنت ذاند كيما ما سامى لنا الا ابتغاء وجه ربه الاعلى
نبا فتادم دعز بغبطت درونكار سلطنت ما مهدت قواعد بنيانها خالصة من دون الناس
معروف ندانسته حكم بر ابلغ انست كه بعد از اين هر كس كه از اين نوع لعوبابدت دعوى ايشان
الفاكنند بى تمهيد سؤال وتاهيل جواب تيغ ابكرداد صاعقه بارجلاد ان جزآء ولقد نوا
لهم مقرنون بعدد سانند تاجهانيان افسانكه لا تجزى لما الجزين ارحصفه شهامت پادشاها
مالكمه شو همعنان ودوران باد باد كه بهدا انه ذا الرابرحم الامور محمد دمان دو خدا افضل
خدا تبعا جد تنا وعاطفت پادشاه وقت در مقام تقديم هذا من فضل ربى ليبلونى
اشكر ام اكفر امتثال فسبح بحمد ربك وكن من الساجدين دا بحد معبودت نادهكرونددود
بندكى سليمان دعوت بن شاكرا لانعمه ليبلوا حضرت وانبعوش بوسه وطبا لحواشى كرد اند
واسند است ولشو پادشا مجق شناسا ابد عمر هر قياس بعصون دعيم بالعدل والعشق
بريد تند جهنه كمان هر دو وطعنا ذير الذين كذبوا باياتنا چون در تمامات زادها الله
منحة بحلى الصباح والرواح بواد كرد معشر موالى عظام و قضاة اسلام وعلماء اعلام
الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون فى خلق السموات والارض لايات الا ال

الذين

الذين يرجحهم فى ظل ممدود صاعف نقد زنا با خاص وعام ادبو نوبت بالندرنا معشرها خشك و
ملوك وحكام وامرا ومخلصان دولتخواهان عموما وخصوصا ليستبشروا بنعمة من الله وفضل مراسم
بشارت تبشر بالحق فلا تكن من القانطين بجاى اوردند محق بعلمهما وكامنخاد بتبليغ هذا
بلاغ للناس ولينذروا به وليعلموا انما هو اله واحد وليذكر اولوا الالباب موفق شدند وان
كمينه كه در نظر تربيت وعاطفت مخدومان شرف ولتصنع على عينى يافته از دايره مستبشران البهجه
وانه لذو حظ عظيم مخصوص كشت سلعت بخادرا باشك حق اندبه كه تفيض من الدمع صفت آنست
مرشش كرد ايند بر بد بهنه ابن دوبيتى فاذ حسن بصحيفه انشا نكاشت چونكه دو تيغ رحجو شاه شد بيد
كو ر ستخ ودعالت سياه خون شد باب نذير افلاك نوشت هر كس كه خطا برابو دكان الله ابن يصادق و
بفتن صانع كه ابن سا الدركه لا لغو فيها ولا تأثيم الا قيلا سلاما صوب الصواب له متقا و مقبلا مستغربا بابات ارشا
تعقبنا الان نحما بيننا چون بعرض بطالعه خصامينا بدانخلعت تقبلها ربها بقبول حسن تحريم نمانقه
مقابله اقتباس جنبيته عز بانات بكلام ملك الناس اله الناس كه معرايت بربنان المجاز السحر هذا ام انتم لا تبصرون
وكند و محول خريمه ايانت ذا الزلام الثوفق بكتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان كنتم صادقين صبغا نبد
مخدوما نپهره و مقال المنشا نه مولعت بيدريغ بنده وانصبين وكان سعيكم مشكورا از رانى داد ندون
الملكه عا فين من حول العرش يسبحون بحمد ربهم وقضى بينهم بالحق وقيل الحمد لله رب العالمين وصلى الله
على محمد وآله اجمعين   شكر و منت خدا يرا كه نواله
وجيم افضاله كه در ونكار بار ابخر ودولت زمان مقتضى بن سلطنت دوران مدت ومفحتن دانت دنيا مموج و
شمول ضعفت طو لاالهاد شاه عالم فرما نفرمايه ادم بند القرنين ثانى جمشيد خنكاه جهانبانى جهاندار
صاحبقران سلطان انكامكار كامران عادل جهان غياث الحق والدنيا والدين خدابنده محمد اعلى الله شانه
وابد سلطانه منور و معرزين كوده ايند ومانند چرا افتاب دوران فلك دولت او دا مقرون مطلع تابنده و فصرح
كرد ودر حم تيغ ابنسان انشوبجا نش با مطلع انوار فتح وظفر بساخت شكرى كه امداد ومود
ان بنعاتب انفاس مقرون باشد واعداد و در اين باهر اهمر كات افلاك موقوف اكر چه اين نقود
كه بهدنان خاصه مبكند دو اين كلمات كه داستان اسمان لبطت ومعشته قد بعت سلطانى

لازالت شفاه السلاطین مقبّله و لا زالت جباه الملوک منقّشه معروض میدارد و صورت تذکیر
و مطلب بانی داورد واز سر جد التزام جاده ادب متجانف در نظر می آید چه هر چند نصایح که اصدا اضعف
افاضل از اساطین زمانه تربیت کند و هر نکته و فواید که بر صفحات افهام بلغا و ایام از آن ایام می آید و دانی تبیان
شاهنشا که لوح تلویحات فطرت و دستور معتبرات قدر وجزان متوالد بود او ملخص هدایت استحسان
و ملهم عنایت سبحانی اضعاف آن معلوم و معروف شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصال سیاست
پادشاهی خود سلکی بیان نخواهد گنجید دقتی و غلاظت ترکیب فکر و مضمون صغیر مشرق سلطان شرقی
و مغرب امداد امت کیسه بند دعاگوی دولت دامت مدتها و زادت مکنتها با جانب فان الذکری تنفع
المؤمنین باعثان سا العنقریه اینفه اخلاق معطر وافتنان بنیان محاسن شیم پادشاه ملک مجره
باغ قابل بعد التعطاف میکند فلا بارک لشمام الامل الحیا و لا اصل بشاء الا من الفعل با
از الملتجا الجانب پیوند واتقیت اثنت علیها الخطابه حضت ان الهدایا علی مقدار
مهدیها . بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میپیاورد نفقتم الباغ قد تهدی لمالکه برسم
خدمته من باغه التحفا بلکه بنده درین حالت مثابت جوهری دارد که گوهرهای که از نهاد از انواع
پادشاه کیوان پایه مینی باید ودر سلک تعقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و نمره مباهات احمر از در رشته
پیوند سبب هند و بحر انجیان میبپارد و لاشک چون تاج افتاب منقبت بدان مرصع کرده اند با نعطای
عام پادشاه انخوشها در خوشاب و اعلاق جواهر بند کان ابواب بند کان رسانند و از آن بکمد عارض
خوبان و نیزیابه کوش کرد دنبه ازان سانند بنده کان مدح جلالت و ثناء عظمت دولت قاهره لازالت
قاهره خواهند گفت و ذکر صفوت مرو آمد و استحبا انجوم که کرده و الثنا زحفت لالدو جوهری حجیج
بادیه و مد بعد از نفر برابیفقد رمات مصدق ثنای و متعهد این قواعد محقق معنا صورت این بحثان
تحفه اخلاق سلطنت بارشک و هیچ واسطه دیگر در میان نه . و لیس الی مدح یوصف حاجه لذا
مادح وخلقك مادح قشیع شایله جه باشد که وحشت از اید حسن دخور نیکر جلوه کری فرماید
پس لیمن بد والوق والهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد اهل دیار مسلم در خیر کلدنند جمیع
دیرندان نقش صحیفه دوران و شمامه انجمن فضلاء دو نمان کوشه دولت سا این تحفان که نادره احوال ثالث ملوک

جهانرا

جهانرا ابیضیح است بصحت جمع مختصر که موشح و لباب حبر انجاز دود و مشدا عمی او کان شود و
جهانبان نزهانهای مخلف ایام سلطنت همایونرا لا اخلاها الله من السعود و جلاها بانوار الماس
الی یوم الموعود و مراسم اخلاص بر داشت امت دولت طالب و طالب و استیفا و طراوت و نضارت و یکی
اعصانها بریاح الاقبال اهتزت معالک بالقامت و سانند سطر و بیالحیه تعرض و تفاخر لوح ذکره
اول صغیر بلبل و در لطف عواهی و سند نطق و طوطی تناطق اثبت کنبادی عزه و علاء در عهد ما زال و التسید
سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بواسطه آن الهام و کمال عنایت تفضلنا هم من
خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و ماسه هنش بالجلیل و توهد لیعزم من اثابه اسکل اثبت فبا و تفاخرت
و جعلکم ملوکا من درفضاء ارتفع دمن و ضعفاه انتفع از ابر و دوش میاد کشی کوفی و بعد قدد و مقدم دوکان
و مطالع عنایت و اشراف اعمامت السلطان ظل الله فی الارض بالمعنی ذاتی فو ضمن ساحت تاخاک عتبه
کیوان انتساب او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلان سامات اش سجده گاه سلاطین ایام شد کاه
گاه ببوک قلم نهش انده لهل ناجر لو لکوی و مغرب نابیل خطر رسانند و تاهمی زبان تیغ جلاده از جهانگیر
و جهان ستانی فایده و این صفت از صفحها ناخذ الکتب مکرر اکه در سلطنت قدرت شرکت و مملکت داری
ممکن نیست لیس هر که مفکوره نه که با بنایاد خنجر بیاز از آن جا شی اخباری کوفه که این خصوصیت در کامت
نزاند بهران از موده انداما یا پادشاه و استیفای اطایف لذات و اجتلاء مجالس انس و راحات و لوح فرماید
و بخزاین لسیاد و جواهر ابدار و لسکرهای خرابخیم و استظهار آن رابه تحسینکاهی پزند کوهر چون تاج سر
شود و نماید در چمن مملکت سرو آسایش که اف نماید لا لا فکه لا و استعفی من الشرح زیرا که فدا نعه
للذه و وسیله نشاط و نتیجه خود مرضا است ملازم جوهر بلا تبع تابع ملازم مقصود ذاتی و مطلوب
اصلی از ان تخصیص ترجیح و تفضیل و ترشیح است که در عهد ایالت و حسن سیاست خود و رایت رای
و ترشیح بذل و تمنی با از احسان و تهذیب بدیع برّ و در خرج علو همت ملک بخش مصالح جهانبانی
شود و رایت برخی از آن حسن کرده و چنانکه سقوط و دولت چند روزه گشته شاهان مملکت خواه بعد الاخره چر
و اتقی شود انکاه عنوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند کرده و در این جهان از عمر و سلطنت
بر خورداری بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همت بالاتر است نایل گرده و این معنی مسه
برهان کتابت فضایل وجه بنیان نمار که چون بنا نهاد العرفاء پادشاه نماید بایشه ما جرا لحقنا ان اعتراف نشما بد

منوط باشد تا مطلوبات باری تعالی ذات همایون در نفس قدسی پادشاه دولت یار که همیشه کامران
و دولت یار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول بسیرت عدالت که حافظ نظام سلسلهٔ
موجودات دوام صور افراد جهانبانست عنان عزیمت او متوجه گردد کو والهل چنانکه در دوران دولت او
جزو از جهان کرگ گرسنه شد سیر شیر و بکواهی از بیشتر هر پادشاه موفق یافتند که این موهبت
او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شده ابنیهای همتش او تارک اقبال بر در دست نقش ثمرهٔ کامکاری
چیند و دولت در دست او چون سایه پیرامون احوال او باشد و صحبت اکو کار دنیش در میدان دور کار با صبح
صبا همعنان گردد و لا محاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست بهم ندهد قال بعض الحکماء العدل
عمود الملك فاستعز بمثل العدل وما استنزف بمثل الظلم و اینجا گفته اند هیچ چیز بی وجود چیزی دیگر
از صفت کمال عاطل باشد تا دین بی زبان شاهی مستقیم نماید و شمشیر ابدا دبی ذخیره نیک کارد کی
نیابد و تخم بی پیرایه صدق از ایشان بکرید و علم بی حسن عمل ثمره ندهد و ملك بی عدل پایدار نماند تمامت
امم بعد از آنك محتاج شده وزدان وزراعت بان و اولیا و مشاهرات اکر بهار ایشان مشاوره و مسادات
نباشد بکار دنیا کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب مرافقت بمعاونت انجامد دوم در صدد الشهاد
روزگار بجوانی عزیمت میرود که افراد که مظنهٔ طلب اللذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد
بزرانت علم و مواسات النفس عند هیجان الغضب ذات است و در نهفتن لسان بر اسنه و اهل دوحلت
پادشاهان را پیاچره دفتر مفاخر و دیوان بیکر ما ثر توانند بود و سبب آنکه اکرچه التزام طریقت عدل چنانچه
گفتیم موجب قوام عالم است خود مهم بحرو عدالت را خواهند بلی از سباط و هموم بواسطهٔ مطامع و مطالع
خوایشان که ورد او از خواهند تا از دیگران بیضیلت و در جهان اسباب بیشک اکار ده باشد و معلاق
انست که از عمر شکایت کردند و گفتند که تا بعد از تو خبر رسید جستیم و او بعبارات از حضرت حق سبحانه و تعالی
بحق مدلهم باهم بنا شد و در اثنا و دعوات میگویند اللهم لا تحملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلك پس
چون پادشاه حلم را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمان را بعفو جمیل مقابل داده بعیث
متفضل و لطف ان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص کرایند و در دست هو لوای بهم صدق بیش اید
از اسکندر حکایت کنند که گناه کاری را بنیاد کاه آورند حاضر اوده بود و در مقابله افراز
جرایم ملاذ جان بکوفته در سار دو تا امید شد اسکندر ایشان تعفو او تعطو او هو خیر لکم اذ صفح

اکتساب سعادت بحول الله داد و در مقصود بود بکی از مقربان اسکندر پادشاه نسبت تشبیه گردد و گفت
او گفت پادشاه افکند اکبر در بند مقام نه ولی اشیاء و منتهور تا بکار داد از نوع جهان محروم کردانید سکندر گفت
جواب این لطیفه و حقیقتی اعیان موجودانید اکر اینان را ملک آمده لا جرم منجر در محیص نقصان ماند
نه یمن بر نسل او اقبال نکردم و هر چند مجاذات بجمع یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطنت
و عاقبت سیاست واجب بنا بر آن العفو عند القدرة شامل مقتضی سیر وجود خود بر آرد سیئة سیئة مثلها جزا ان اساء
پاسا این هم صورت ارسالت و اد و این نکته سنی و پیوسته از اسخای خود و این نهایت مذمت در صدد ان احق
غضب غایب محاسن خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شك نیست که غضب نتیجهٔ مبدی مطابخ
عقابت و مظهر مساوی و مثالب مملوك با اجتناب از ان و ورود تست که ثابت اند که در آن بعد ادب ما ولعنت
میکرد در این بند چنانکه نو درسیدن بنوت علیه الصلوة والسلام مروی لا یغضب القاضی و هو غضبان
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در پیش در بود انظر بر کوشش داد نشت
بیاد مخالفت صاحب بتول و لایت و حق در شد غایت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد در دل اتفاق
آبکون رو کشید تا حلقوم او را اندرون طعام و شراب بی بنا ذوق نهد و هر دان میپرسد آب دهان اکه خاك کشید
دهان دالیش بردید کار پادشیه بیاچه و فوت میساخت تا سلاطین فراق و شهوات منفات تجارت انداخت از
قتل او اعراض فرمود و بای بیرون رکیب بادر حرکت حاکت نموده در داده و از نبات نبید آن بیرون نخلخت نظاره کنان از
دشتم زبان در زحمت و اشک جنان صید بی تجنیه سؤال کردند مرتضی علیه السلام فرمود که از آب دهان ان
ناکار انرخشم با فرخشا اندیشیدم که قتل و غضب نفس باشد نه طلب رضای حق
از این جهت او را مجال کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ و شرایین مجوف
دخان مظلم مثل کف انارت رای حجاب ظلمت و صنایع بحر بر خوش شیده و انده و بنظر بها ان نجره وحشت دخان
و باطل بر عقل مشتبه گردد و در علی الکلانسان حیث که از لوازم قوت غضب است در نفس چون فوران یافت
او خون دل دو غلیان آمد و از سخا لت بیرون نماند و باطشه و حرکت سوی کجی باشد یا از در ابتدا
با مردی اکر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فائر او و ظن نه در بر انتقام نباشد انقباض خون نیتیجه از نظام
تولد کند و مرد لحج شود که از حالت ان لحوق خون انقدر حرکت سوی تماثل و مساوی و شك قایم که با انتقام تدارك
نباشد حالت آن خون میان انقباض و انبساط متردد کرده و این صورت را مشهد کوینید و اما اگر حرکت بطرف باشد

اندیشه او نباید و تصور نه دو انتقام حاصل این جهان را غضب نام نهند نا الکرام عفو را بجهان عقل بوند
و شرع حب خوانکه آن معروف و عادت نیز نصب جو کنند که پادشاهان اسرع جلس مجرمان بدین واسطه صواب داننده
تا مجال عادت نظر در تفحص حال و اختیار و انقیاد ایشان باشد و عن حکیمان است پادشاه را واجب نباید داشت
تا عجل عقوبت مجرمان ترک شتاب نه کی درال چندانکه صورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کنند
امکان عفو باشد و اگر مسارعت نماید پیش و ستاد افزون بدامن ندامت نرسد و پای همت بساط
تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف فقد انقطعت الایام و انت مات
علی ذلک فتبعه در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از ان سبب پسندیده
است الحکم و سارعوا الی الخیرات مسابقوا نیابا و اولیا کرده باشد و تفتیش تجهه ندامت در
عاقبت نیست و نا موخر خلیفه که گفته است لو علم الناس ما لدی من لذة العفو لتقربوا الی بالجنایات اکرم مرح
لذت عفو خانی که لذا احکام عفو کامکاران حاصلست و نمی یابند بجکاه و سبک قرب و وصلت ذلت ما
ساختند عه ابنه عالی همت را لذت عفو از لذت انتقام و خشم زائد رفته بادت باشد از برای اکه لذت
عفو مستحق محمدت عاقبت است و لذت تشفی موجب مذمت و ندامت و خود مسند و الحق که از این هر کدام
سخت و کدام معلوم است شد بکرم عادت هیچ ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان همت بلند
کرمش همه رساله مقطع مجرم کنند و محمود آن سرور قطاد و قرار هیچ و هنگام عطا پاسخی بیش خزاین بسیار
کمالات اندکی و سوی جوند ابر نیستی انجا نوالکو و هیچ جون لجه عمان بکرم نوالش از بخشش بسیار باشد چون اندک
بهمه حار سید و صبت مکارم فاتحش چون نا بکوان نا کران کوفته اند مبذ منقول اوست نا الکنون که نوبت جهانداری
بعهد عدل گستر شد تیب شد کدام سلطان دهر و ملک البلوغ تا کرما لحی که خروش ز اد نکار معرفت و ثنای
چکو از خوان خاص سرو بنیاز است شد و کدام مهماد دهشت حلقه نگر اوشته کدام درویش امروز از خلعت و نعمت
بخشش عادت کدام فقیر از نعمت حضرت او فقیر و تو نبند و کدام سایل نا پل بنا قبه رد مجلس بزم خوان نعمت
گسترده اش مکرو بسط بحر الکرم مانند و از خدمت و دستبوس مکرمت عزیز هستی بماند کشت از عدل کامل ش
کس محروم نماند الادلا و سیم و از زبان نهاد کش کس کلمه لالا الا کشود الادر بیم قبض و امساک از کف کامل کس
ندید جود بلطف شمشیر و دو العنان   دهی بعهد تو معمور کشته کشور جود   لوا ی دولت تو چون سایه گستر جود
خدا از ان بتو داده است ملک روی زمین که جود در خود ملک است در خور جود   لکین تمام است شلغ تو کثری عدل

لکین

لکین تماق نیست بنجود کرم بجاه دراما جهد نیز سحانه که عطا عالم شهنشاه است زیور جود وجود شاه
کرم چون بیک شکر نادند   شرع کعقل نهند ملک ان بدعت بکر جود   تو انعکاس جهان با خلاق هماه همتشه
کسیر بهتر جود   هم خالات عالم شود سحرآنر   بدولت تو کما اراست شکر جود   کاید همت ان تعلق جود
بکشود هی   مقتلیت نا درو زوایی بر جود   حقیقتا که تیغ است مظهر عدل   بر استی که سر کلک
است مظهر جود   دعای مشترکی میکنم درا بخوضع   بود که هر دو کند مستجاب داور جود   چه حلق و دشمن سلطان
بتیغ کامی   بر باد سرو تو میز بخور جود   و التماس بنا بر نصایح کرد هم ازان کلیات مستوفی مستوفی باشد و این جمع
هم از ان اصل منحصل هر چند در این حضرت صورت دخل ذاد پاشاه تاب ظرم در دو دو مهلت و تخیمی تکرار سخ
بین که سعفه الحظر بوده ام و تخمین به سمرقند ابحفا ندارد اری کاه بسیار اند و سنگ دیر و سبد خشان
و ذیرع بکو مال و لو لو عمان جز شیفته ببر نشانان نبود بنابر تمهید عذر کجی مسعت باقت تقاضا ال
ان بدین نمط صواب نمود چه ان بیتا ها او تحید نو جید این توکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنه
از حسنات اتفاقات اراسته و ادما تیجه و جرم مثنوی سرا را ان فی من یجاه کر با اللیل و النهار بیاد امید
و ما عینا نیز دیدا تا امل تمو نمره و لکن نیسته بم الوحجه الغشا بریب اشتاق کرده جمع احوال ابا دانه
چه سر بنو منم تو بجود تو لی مطلق   مران منم که بنم سر تو ان توفی که توفی   نو نهاد بند ذادی خدا بیقا بر جب
تو مانده هیچ خد بر خود دو لعلیا بد شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطان دعید فیضان نعمت و برا دون موقت کم
روز گاه دولت دو ان سطوات راشا ملست نونگذاشت و شکر نعم هم چنین باشد که بکسخی عندلیب نو الخوان تر
بکلمه لئن شکرتم لازیدنکم مترنم داده و یس شکر سلاطین که در حضرت معبود حقیقی موقع قبول باید و بدرجه الشاکر یستحق
المزید مترقی شود بدین سبب واقف باید شکر سلطنت عدالت بجمیع عموم جهانیان و احسان با زیر دستان
شکر ... ملکت طمع در اما ذلک دعوت ناکردن شکر فرمان روائی و ما پخته از لحوا حدمت شناختن شکر بلندی بخت
زیر دستان در حمت فرمودن شکر خزانه بسبب انصف غیرت و ادراران و بخشیدن پادشاهان و بکو معرفت داشتن و ارجمند
تمهید و نعمه ان جهان ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر عدل ... بهاد و ملاد ظلم دا ان قانون
حق شناخته داد دادن شکر لشکر فراوان آسیب با زاد بادمسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شانی دفع
و ملاذ کرم بنجمانی در پاسخ همت دو دو ق اما کن دعوت خود را از دعا تعقل دمخ و صفات و سلم کذا
ارتفت که ناصرم و در شکر   بیش چه بکان شکر چون کو بم   خود کرم که شکر هم کفتم   شکر تو نیز شکر چون کو بم

چنانکه سیمرغ طعمه از صید ظالم طلب جوهر پرست نکرده و شیر شکاری از فضله شغال و زاغ ضعیف
انقیه نماید و باز نفس بصید ملخ و زنبور اهتزاز نکند و مرکب صرصر بنیاد بر فرع کاه و جو نرساند سلطان دانا
همت بیز بمال رعیت و مایه دیگران التفات نخواهد   همت شاه بلند خدا کو ملک اشکر   که همیشه زنکش بنده زر زبان باشد
در دستگاه ازین که قرة العین احرار   نشد بیچر کان غایت احسان باشد   مال چون داد دهد ظلم چرا جمع کند
بدل از دستکم و لحکم کمان باشد   انچنین شاه چو جمشید زلافغان باشد   تا زبان نامه مدحت زر و زبان باشد
حلم نیکوست نه چندانکه حکم بیحرمتی و هیبت سلطنت بی بها بدنه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و
عفو مستحب باشد نه چندین که گناه دلیر شوند و در فرع ملک پلهوه و شکار مرخص است نه چندانکه از ثغور و لک
ملکی باز مانند   پادشاهان کامل در ابشار طاعت حق بعد از اشتغال بپادشاهی تقصیر را بد انستند از بهر آنکه ایشان
ستند که تمامت مشغبات و اسباب مغضبات مهیا و مهنا داشته اند از بعضی بندگان خود باد بیا بد اوردن
یا دیو با نکرد دلی را و خرقه از تمام مغتنم عمر خود باد بیا بد اوردن که با وجود آنکه در لبس خرقه از اوقات الهی مصروف
میکردانند در جای شرط عبودیت مرعی نمیدارند مطاوعت پادشاه بجا می ارند و طاعت حق فوت میکنند از نکد پس
هر یکی در دل شوید امضطلو لیسباری بدکاری بیانی بیحسابه دارند ازغ از عزلت کرده در نعل فرو د ابد سر نفر یحجی
آستانه حضرت دهد کوبند پروردگارا اگر پادشاهی سیکیم لشکر بیند بود از سر رعیت بندگی نهاده ام و دست کوتاه
کرده و چون تاج مرصع سلطنت هم در دنبر تا دیک بچون نهاده دست قدرت بر منتهای آنوست یکبار چهره مشتری
ستارها یشفهای اشک لولو یکچون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که از پرتو خود فراشخانه عنایت اوست
از نعم صورتکست جمع و زین مانده شمع وار از آن مشکو و صورت سوزی بنماید که بشکل کو بیکدانه چراغی هم از شمع بتوان افروخت
پادشاهی بندگی کن اگر   حکم بر بندگانت میباید   تا خوشیهای بندگانت بخش   که خوشی جهانت میباید
ملک نعمه الطائفه امر و دیگی   اینت عزه هست لنت بیبابد   مثل پادشاه ابراست که بر تو خلق بر باشد دامنگا
کدبر بلند در بند سایه افکند کوه و دشت و تحول اهل ابنا اخطار دیار است در نو و تو بر لحظه امواج   ای بوده در سعادت
اقبال کامجوی   دیده کشته بر طالبان گامیاب   تو ارجمند بخت عیش بهرتینبار   تو افتاب بر حق بر همه
بتاب   بندگان شابسته ابنواز و تا اهلال از حضرت دور سازد که اگر بیگانه از زیبت نکند و بدان دامالش
ندهد همت بخرابش انتهز جزه را نکاه بیگان تا اللنه و بیدان بالنه شوند و در ملکی که مکنیکی پیند درو کیفیت
دست امید نیکو منقطع کرده   در زمان نوبت هر شاه   که زا چشم بد همی ساد   نیکو امیدی که بر آن ابنات

سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء محمول و منقطع نیست در سالها در میدان مرجولانی مینمود
و غواص فکر در دریای محیط شرح دغدغه می‌داد تا روزی یکی از علماء وقت بپارگاه باز و عکس
حاضر آمد از صفو عصبیت اوراتاهیل و ترجیب زیادت از حد منظر او زان فرمود و در شب صدر نشین
صفه اصطفا او را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ در رباد عنبر پاش فرمود با بن سبکتکین
اکرمک الله کما اکرمت وارث ای خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم
بادی چنانچه وارث ما او مونه اکرام و خرده تواضع دریغ نداشتی برکت آن تواضع مشکل چند ساله
روزگار او حل شد رجا واثق است که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع خواهد آمد   حزر گفت
با من که مطلق مگوی بهر جنگی شاه و الا طلب ندانم که مرطالبان را مدام رساند مطلوب الا طلب
چه دانی که دانش به از چیزهاست هم چیزها را توان طلب شه شغل کارها ملوک را هر چند
ملکها بیت از ملکات نفس و سلیم تر سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد او را مدد کی
بایدکه اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکیری واجب ندانند و دوران منزلع
نشود و آثار رشد نمایند که اگر چه اصرار بر آن فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس او را همه
صوابیست پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا بچه باشد برکه را
بعنوان دولت از عنوان ابد تاریخ سعی در خاطر ساخ شده که آدمیزاد هم در ازاء وظایف طاعتی
که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بایجاب آن تعریف صغیر مایده هم در تقدیم آداب معاشرت
معاشرت بالطبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعا و عقلا اقتضا محافظت حدود و حقوق
آن میکند و هم در شریعت محاسبات مصالح النفس خود کمان تکل ذی حقوق حقه بیان برهان نمای آنرا
شارع صدق اثار بخصلت ثبات مقتفر ابتدا الا بر هیچ فعل و عمل و خلقی آن و سلیت الطلاقهم
خبریت والوهیت نتوان کرد و بوی بای از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود
چه اگر کسی مدتها طاعت حق تعالی حدی را از حد و مدید بیتبنی الاسلام علی خمس کاه مرعی دارد و گاه مهمل
گذارد نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابناء جنس عدل و عدل شجاعت
است احوال سازد و فاق و نفاق را یکی از عقب دیگری مجلوه گاه عرض فرماید باتهام دو و شتی را
در ساحت وهمی دل غرض کند بعد از آن از سعی و سعی فراغت نماید تا عرضه قبول گردد البته دست

خوش طبیعتی ملامت شود و انگشت کش مزاد خواه آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را
متابعت قانون طبی لازم داند و از نیرهٔ نفس در اوقات بر مخالفت اقوات و لوع نماید تا مزاج از
سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب
نماید که ماحی سطوت آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود و بجمله سخن تحمّل محمدتی کرد در جزا
توقع اجتناب اصابتی بیشتر دارد و نسبت فایدهٔ اول با معرّت مضرّت ثانی چگونه انتظار نه پوشی
در امور زمانه ثابت باش متغیّر مشو بهر تغیّر قطب چون ثابت است پا بر جای هنر بروی
مدار هر تند بر قطرهٔ ابر چون تو اثر یافت در دل سنگ میکند تاثیر   لشکر اضداد مکنت مده
کی بی نیاز کردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان مغز های با خدا اشغالی که فرو ماند هنگام حاجت
بیت در افراط جود دروی کرم   کاه می بینه کاه می بخشای   با خدا اشغالی صافی و اعتقاد درست
دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر آنچه بیشتر گردد فرو نگذارد
و اهیاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است بیت امید داری که اندر مدارج احوال
حفظ ذات باشد مسبب الاسباب   معلوم بذل و توکل گرای و خوشنود بری شو از غضب و کبر و عجب
و اعجاب   احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوکب اعظم دارد
عرض کند گوش کامکاری را بکلمه استیناس موده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان ممالک
با خوردان بیم انفصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیة که موکب سلطنت او بر زمین بود
استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه
بیت ای در نیت تو برتر از سلیمان   بشنو سخنی ارچه کم ز مورم   زد بن سخنم بدولت شاه
هر چند که نیست در تو ندم   ملوک را دست باشد همیشه از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودند نقد
کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملایست خدمتی که ذات پادشاه چون چشمه
خورشید بمنشیت آن مامور نید بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه پادشاه
که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدّی و اجحاف خدام و حشم نامهذب
ابر کردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلّی و دیگری بردای ظلم
متردی میان ایشان بحکم ضدیت که در طبیعه معانیت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل

روز بروز

روز بروز امارت خرابی بر ناحیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور
و شکر و دعا بامسرود از دار الملک آن ستمکاره علی التواتر بوی میرسید از این دو معنی متعجب و متحیّر
و متعجب شد رسولی را از خواص که حافظ دقیقه این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته با او
در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود و لسان صدق فی الآخرین بثنای آن ناطق
خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان
وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوشا
هر آینه غایلهٔ ظلم خاصه من باعوایت عدل عام ایشان فرو نمی آرد بیت من بگویم که ظلم در عالم چیست
چون خواستاران کشتی   کر که در کله ما را اند حجب خاک در دیده آب در کشتی   پادشاه را از اجیه
واجب باشد از نا واجب خزانه معمور و ما لا مال و دل رعیت خراب و ملک با اختلال فکیف اگر نظر بجز در
حصول مال باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزینه حاصل و تفریق و تفرین بر سرو اگر معتادان عدل بکار گرد
و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض متحیّر گردد و نام نیک از این
بیت چرا زانکه سلطان نخواهد کزین   زبان رعیت بی سود خویش نبینم که
سرها بهاسود کند
داند بود خرد   که سود از بان در جهان کس ندید   تا جهان هست پادشاهان بوده مستند و
باشند اما دولت پایداران هوشمند که شاهین همت ایشان که برای صیدهای نامی بود در اوج کوشیدند تا در
هر دو سرای پادشاهی کنند و الا عنبی بزرگ و حیفی قطع باشد در مرحلهٔ زود گذر پادشاهی و در مملکتها
آراستهٔ بقا گمانی   اگر تو خواهی تا در مدارج علیا صرف دولت تو نقش مرنگین باشد   بملک
فانی جهان ملکت بقا طلب که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد   چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان
گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خزانها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهرها یابند یقین که دست
آثار ما ثر این دولت بدامن ابد پیوسته گردد و امداد دعای خیر بندگان از روزگار دولت باد هرگز گسسته نگردد
بیت پادشاهی که رفت و خبر گذاشت   نام او در ندیم ماند تا جاوید   وانکه او هست خیر می نکند
بجلالت بعمر چون نسبد   شکر بود کار را که تو راست عدل کسری و شوکت جمشید   از روزگار دولت
تو هست سطوت بر رخ خورشید   عمر باد چه سلطنت براد   مستجابست دعای این امید   اگر چه
پادشاه بذات خود کامل و عادل و حشمت مصالح سلطنت را مستاهل باشد و زرای کافی کاردان مملکت

تمشیت و حال رعیت تمییت پذیرد **شعر** فاجابة الخلفاء فیما حاولوا   مفروزة بکفایة الوزراء   چه
اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است
وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش و چشم پادشاهست باید که در همگی مصالح ملک و مال و لشکر و اسرار
نهان چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد و او را نیز معتمد علیه و موثوق بداند و مجال انگه هیچ
آفریده از مقربان حضرت اندرون و بطانه از بیرون در حق او بسعایت دار ایت زبان کشاید نباید داد که
طعن در وزیر بنا بر مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری بزرگ افتد سبب
آنکه هر خودبینی ودانا نشد نهد و نا بی شاهان امور ملک یافته نشود و وزیر وزراء دشمن و حال
پیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب خلف سوار گشته در میدان تمنی بجز امد
بجز دنو نفع تا بموقع سخن صدا آن رتبت نماید و خواهد که بانواع جزیره و نمایش خود را در نظر پادشاه
جلوه داده هد و انواع مخرقه معتصم حال معتقد اعمال سازد و بلا از این معنی بیخبر باشد که
چه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا نیز هیچ کار مشکل
از آن نداشته اند برای آنکه در سوادین این شرعت و ملاسبت این حرفت همتی عالی باشد و رصد مجمول
وانصاف غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و مجد منی شامل و خلقی کریم و طبعی
جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و همتی بزرگ و غوری دور و ثباتی ماثور و دکا فی مشهور و قولی بی کلال
و استماعی بی ملال و دهاتی بی غش و عطاء و منعی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی خشم و حلمی ممدوح بطیش
و تواضعی مقرون بمهابت و تجربی در حساب و کتابت و تفتیش جد اصالت و اصابت ضرورت نماید و
معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر و طبقات خلایق و وجه و صلح در استعمال ایشان
باین خصال منضم باید و در ک مواضع توقیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و تقتیر و وقوف بر
احوال ضبط تصرفات دیوانی و استعداد اکار عمارت و فلاحت بینواتی آینه آن شاید و تهدی احکام
تعجیل در تحصیل اموال و توجهات و موسم مدارات با رعایا در رعایت و شدت تعریک عصاة و مکنت تملک
ثغات و امکان ترتیب و تهیه استعداد اسباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب سایل نجاح توابع توابع این مقدمات
سر دچون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تنبیهات پادشاهزادگان و ملکات
حضرات و امراء بزرگان در ابنا قاب عتبه خانیت و ملتمسات و مفترحات ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات

دنابرآن

دنا بر آن درجات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و در دست برسند هیچ اهل پیشه التماس اندیشه
باز نهند با وجود آنکه تقضا حوایج و اسعاف مامولات طوایف در حیز سهولت متعذر شود طرفه پادشاه
مهمل بشماید و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدنیق سلوک سپارد بجید و معادات مقربان حضرت
و شکایت جمهور امم ملتفی میگردد و بعد از تورط در ورطه این احضار مهالک و مباشرت و تشبث این
اشغال بسیار طایله اگر مصلحت جزئی از اسباب و مهمات در حجاب امتناع افتد با در تاخیری از انجا
ممالک که نام آن خبر در حالت توقیع بر صحیفه منشور منظور نشده باشد خللی واقع و وقفی ظاهر شود
عتاب پادشاه و عرضه متعرضان آید و باز این همه دردسر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال
امور سلطنت را منتظم و منسق کرده اند و رونق و طراوت جهانداری بحسن تدبیر او در تزاید افزون باشد هنوز
ارباب اغراض بیگانه و انصاف این ترانه سرایند که پادشاه جهاندار بی وساطت سعی عنصری این کارها
ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او اعویض فرموده هرکس که بدین کرامت
مخصوص کرد و ساعی او بنجاح موسوم باشد با وجود دلایل واضح و شواهد مصرح اگر وزرا نه استظهار
بالای حد کمال او اعتمادی زیادت از طور ثقتی او هام و توقی را جح بر مقدار دارد ایهام بغایت عاطفت
حضرت پادشاه باشد بتخصیص با بوحدت ذات همیه این کار در زلت کجا دست دهد و نظام کار مملکت
و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدا پرستاش و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت
از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزراء روشن روان او روان آصف بن برخیا و بوذرجمهر
بخنکان دو بیدبا و فیلسوف و بلاد و وزیر را هنگام تدبیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناجح عز و بجر
خجلت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چند مضاد کارد و سعت دها و اشتهار بدیت
و حنکت و افتخار بقوت رای و عزیمت در این عهد بودی بخرده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق و او
بر جای دستار سر اینه اعنی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی   وهم عقلا سر ایشان
از صعوه سازد شاهباز تا بود از جیز توقعهای آسای شان صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان
ناکه باشد ساز کار ملک خسرو را ایشان **بیت** سلطنت چون روز افزون بود کم مهد عهد   تا نماید ابکی فکر اشا
ز ایشان   تو عروس ملک بنه حذ نبود انصاف عدل   تا کند مشاطگی کلک جهان آرا ایشان   هر یکی هستند
دستور نهفتن بیشکار   چون تو هستی در جهان اسکندر دارا ایشان   بغور کناه نا رسیده عفو بت

نظر باید که باری تعالی با آنکه خلاف بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نمی
کند اول مؤامره محاسبه اعمال و مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر عنوان او اعضا
نموده اعضاء او را بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف
شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید   هر بنده به تهمت صاحب غرض مکن قصد مال و عرض و ابطال جاه
و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف اسم است ع اول بیان جرم کن آنگه جزای آن   اگر در امور
مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند الحمد لله حمدا لا یحیط الا کمال انعامه
و اگر بر خلاف باشد چنانکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو سوی کلامی که
مواهب حق تعالی که روزگار دولت را تا بیخ و متواصل است یاد فرماید تا اندیشه آن جز غم خاطر شامت اهل را
که کیمیای آن سیاست متغیر بگرداند چه خاطر بلوث آینه جهان نمای دولت تعالی باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد
بیت تغیری بضمیر منیر راه مده   ز تنگ ببیش جهان در دهر انچه بابی تو   که در زه باشکو منظر بصفت باشد
ولی معاینه بالذات آفتابی تو   در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت دور دزدی بر سر پل
ملکداشت که بدست تصادف مدتی از اجزا عمارت بنیا بر آنداد و دست رسانید بود تا گاه پای گوسفند در رخنه
از آن چون امید مضرت هندان در آب بنر فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان دست بشکست پیره زن هالتجات
و فریاد و اسفاه از درون او برخواست تا گاه بخت عنان گشای شد و رکاب زمین ثبات آسمان سای
ملکشاهی در کوکبه از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخواست و عنان تیز تک سلطان را بدست تضرع در آب
دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من در سر این پل بده والا یوم تبلی السرائر که باعوان الخمه
بعرصه محشر آیی در سر پل صراط دست از دامنت بر ندارم و بپرسید که حال چیست و تقریر از کیست گفت در
عهد سلطنت صاحب قرانی تو که دعا باشد بلی را که بجاه مواکب منصور و رعایا مطیع تو باشد چنین منهدم
اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که بجهة معاش و مسکنه
انتعاش من بی بسیم و طفلی یتیم در این روزگار رنجبر و بشیرا و منبوط بودی شکسته پای و مختل اعضا گردد
ملکشاه از این سخن انشاء دیر دیث باده بادا فتاد چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر روی هه
براند پیر گفت ای زن مردی کن و مردی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب
و تازیانه عتاب تو در سر آن نخواهد بود و بسر تازیانه بعزم وقت تا مرا دو گوسفند از خلا لشریر و جهی بدان

تجوز دادند و روان شد پیره زن فارغ البال و رافع الحال بدعاء دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون
ملکشاه از منزل تا بامداد کوچ کرده بیکدم با همه گدایان کاروان همانشب برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند
که ای پادشاه عادل حیث گفت اگر نه دعای داده خواه در سر پل دستگیری کردی ملکشاه پیچان در جلاب
عذاب بمیماند بیت ای سرکردنکشان از دست قهرت پایمال   دستگیری کن چه داری بای کامرانی
کاینقدر معلوم شد آخر که از دور فلک   ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری   هر ده اما آنکه
پادشاه بزرگ منش عیب نظر باید و بزرگ محقق است اگر خورده نکرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ
بزرگ تجوز دادن چنانکه خورده همتی باشد کارهای کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از بوذرجمهر
پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود بهزه زوال و سقیفه انتقال آمد و همچون تو حکیمی در
میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید بیت بخردان
مفرمای کار بزرگ   که تا بید نروباه بیکار گرگ   اگر چنگ منقار و ناخن کند   کبوتر کجا کار
صید شاهین کند   نتابیده خورشید جرم سها   نباشد چو گل رنگ و بوی گیا   در امور پادشاهی
کار است که پادشاه را بانفراد نفسه مباشر آن باید بودن و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را
هیچ مخزن لایق تر از صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بر آن نباید داد دیگر
کسیکه شربت دولت و شفیق نفس و قوام وجود او تواند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس که
احداث زمانه در کمین اند   نباشد از دم محرم به از تو   وگرچه پیشکاران در امینند   خدا را
چنان یگانه دان که خداوند را یگانه باشی که تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانسته است
او آنست که با نیکان او یکی از دو کار کنی یا عدل یا فضل   عدل آن باشد که در حالات و علامات
جهان خیر و شر را در جزا مراعات حق کبری قیاس بیت لیک اگر بهر آنکی نیکی و نیکی داد هی بیشتر
از حق آن فضلی بود عالی اساس   اگر دنیت نفاق و شائبه انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد
نظر بر کند دود دفع او و شال نباید داد و برای آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول اسعد ایشان را
بهت صعوبت و عزارت دارد اما صلاح دشمنی چه بیشتر مالی بند لرعیته با من از دهیه میسر شود
و پادشاهان را بمنعقد محسب و دبیرکان کارساز مساس حاجت زیاده از آن باشد که اصناف بندگان دیگر
و خدمتهای ایشان انبرین حکایت کنند که او را از زمره اتباع و حرفه اتباع امیر قوی را یا قدم نموده عملی

عهدی متطاول در سلک تربیت یافتکان حضرت مربیت تربیت یافته و ترشیح نهال وجود او سر بآسمان
بالا کشیده و مجالس مساعی و مرغبهٔ دواعی افزون شد بجمع کثیری رسانیده که در روی حریف لباس
و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اکر این دکر هیکو پیوندد
و این پیش نهاد بحیز ظهور رسد سروران حلقه پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز کرده
و وجوه مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب
مشورت کرد بعد از تدبیر و تعمق تدبیر رای جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا
اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روزی دیکر که کردون زرنجی شکل تاریخ زرین را بر کوشه فرق
نهاد کسری بتخت سلطنت بر آمد چون المخصص علی الرتیم بیارکاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجهٔ
و موضع شریف که برتر از رتبت اکفاء و نظرا او بود جای داد و ذکر مقامات شهود و کرامات شهود
او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بما نعت بر زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد
و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصلهٔ باذآن او بدان اندازه مکرمت ممتع شد
و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع شد کشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که هرکز
صفحهٔ آیینه ذات پادشاهی از نقطهٔ موهوم تردد زنکار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او بغبار
غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضاء عزیمت چه بود و اختلاف میعاد در خلاف ابعاد بکدام
داعیه مجاز یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت تنفای بخته ام و مقتضای
مصلحت دید ایشان را کار بسته اما چندانکه شبها از تامل جادر ترتیب و فراز مسالک پرواز دادم
هر عضوی که بندی می نهادم بیرون از آن عضو در نمی آمد لیکن عضوی شریفتر از دل او که سلطان
جوارح است نیافتم و قیدی محکمتر از نیکویی ندیدم او را بدان قید مقید کردم تا سایر اعضا که شان
خدم و اعوان دارند بمتابعت در کنند آیند و تیز ندانستم که بر یک عضو مخصوص بخشونت زندانه
سوده کردد و بند دو فوق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شده هیچ سوده نشود **بیت** دام بست نکویی که بدان
صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به از این صید چون نبود دام و دانه صید کشاده است
زنهار بدست آر تو این صید بدین قید هرچند علم سلطانی از آفتاب عالی تر و مشهور است و در این
دودمانه سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل کردانیده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف

محرور مزاجان

محرور مزاجان حرور جور با استظلال آن آفتاب ترویح و تدبیر جویند لیکن کاه و بیکاه ملازمان حضرت را قطع
فرمان مطاع رسانند که از همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تفتیش واجب دانند اکر کسی سخنی
رفته باشد آنرا بتحفه شمرند در بارکاه سلطنت عدل کستر تا ابلاغ از زبان مقربان و امینان درک
کوش دیکر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای کیر آید و از آثار ثقه عن ثقه بنواب و متصرفان رجال
ارجا و دعا با امر جابر رسد و همکنان بدین حسن سیرت موصی و مامور کردند تا لاجرم از کام عقیدت پاک سلطان
کر انصاف پرور رعیت پرور کردند تا اکابر و اصاغر متحقق کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادکان و اعتداد
باخفتن مهمات بیچارکان ملکه کردانند و مبالغت سیاست مبرهن که از ناوک آه دود آسای برق فی مظلوم
کمند سحرکاه از شست عجز و کمان نشست کشاد و بدو احتراز واجبست که از سطوات تیغ زبان فرقهٔ طاغی
و حملات بهمان لشکر یاغی ع اکرچه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس
جهانبانا زلخواهی حواله که از تو مستبر هستند تو ایشان را از کردکار پاک بترس سوانح دولت و بتمادی
مملکت و آسمان تکیه و مصلحت امروز با فردا حوالت مکند که فردا نیز اکر در بایدت بتمامت خود با خود بیاورد
و تواند بود که اینه هتم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعلق رخ چهره نهان کند و از این عادات اعمال
شریف مشغول کردد و آن انبعاث باشد **بیت** کار رسازیما که کنا شاها کار رها را بوقت خود می ساز دوستان آب
تیغ خود برکش دشمنا زاچه بهر دور انداز سلطان در حق بندکان خدای آن فرماید که خدای در حق
سلطان فرمود تا بخلق با خلاق حق کرده باشد و اکر از راه تخفیف کرده غرض از بیان التعظیم لامر الله که
با بجاز لفظ شرح بعض معانی آن بود کارها در سلک تالیف شده بین تنوان آورد و در وینهٔ ثانی که
الشفقه علی خلق الله محصور یابند و از اینجا کفته اند هر چه نه نکویی نه طاعت و هر چه نه آزار نه
معصیت **بیت** بجای بندهٔ مظلوم رنجها طفتی بحق موهبت آنکه نداری کن خدای عز و جل به سوابق خدمت
چه کرد با تو نکویی تو هم نکویی کن طمع ببسیط پادشاه که تا جرم بسیط مهوطت تنبط باد اکر وقت
تناول مسکرات فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش کردد و قوت مطربه را باعث شود
انتصار باید کرد و از مضرت شکر اجتناب نمود چه مسکران عوام بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان
که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری در دین و کار ضرورت حال ایشان باید و شکر منافی این
دو معنی است **بیت** تنها نه بغداد در جهان بفروخت خویش باشد ترکی خوبرز الف عقل مداوت

زدو شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست مگر لعبا نا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو زیرا که از
لوح کریم کلام قدیم بصحیفهٔ کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردند بر سریر عظیم منطوبست یعنی چون حد
و حقیقت دنیا بازی و مجازیست پس لعب و لغو او چه گونه باشد صحیح بن داهر گوید که واضع لعب شطرنج
چون از استنباط و تصنیفات آن پرداخت پیش رای هند بخنصر برد تا آنکه بعضی بدیع شریف و صنعی مخترع
غریب بود گفت ما را در عرصهٔ مملکت بخت پادشاهی میباید کردن و از سند منصوبه مهمات کدا نصدیم
یکی را اعینوا بهم گشادن بر رای لعب شاه چو این شطرنج کجا خواهد بود **بیت** من بگویم چون بیازای شاه
شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج ادب چهار باد افراه کن بیدق نهد بهر ان اسب در میدان فکن
فیل جنگی را بیار و قصد هر بدخواه کن دست قلع فرخ جوی حزم و فرزین بند ساز خصم دولت مات
خواهی رخ بعدل ای شاه کن اگر خاطر انور سلطان با فر الفر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید و در چار
فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهرهٔ مهارت منشد کرد اند و دست دا
بیند لیجون سحاب بیار ازکشا دو دهد و داد مجد سکم الممالک را کار بندد تا بگواهی بجام ز ان فضا د کی
میرجال دست برد ابرقا و روا باشد عادری از جملهٔ شاغل هر بادت در نرد باد چون سه نه مالان عدد باره
هزار احزان الیف **ع** خانهٔ کبر عیش و نکری طویل آورد بکار و هر منصوبه بکشا کاین بود زدی شریف
عرصه ملک و مهرهٔ عدل و حقهٔ دل طاس کن و او بنداز کعبتین انصاف نونیوی و حریف ملاعب و لهو
ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هزلیست جد ها در آن مضمون و جدیست هزلها
بدان مقرون زیرا که بهایم وحشی و سباع هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت و در هفت اقسام و مرغان
سپران میکنند از مداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن و ایشان را بالکلیه و اطاعه منقاد کردن و مرسم
و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان دست کرد انیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آوردن بر دو لون کری
دار خوی صاحب **ع** عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تصید و مدار ملتهٔ شکار که در زا ارا الوحوش
حشرت مغترنست و تربیت داندن برکه و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و زمان از ما سالت نهیما
مثال تعبیه هاء کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و نعوذ بطاردت و حرکت و ارتیاض
بناختن و نیز انداختن لا محاله موجب تمرین در فروسیت و سلیت نجیت در کار مبارزت و محاربت تواند
بود و جوارح و دوابات محلب بری و بحری که طیارات طبقه هوا اند و منی معین در دام مرام آوردن دا

کارد مفتش

کار و مفتش معهود بتجربت حاصل کردن و بعد از آن بتمیز این حرفت و ممیزان در این صنعت سپردن
تا ایشان را در بند در پای نهند و چشم جهان بین بردوزند و بقوت قهر از حرکت طبیعی ممنوع دارند چون
ارباب ریاضت و طلاب معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ مجرد کردند و بنیت و بیداد بلکه معتبر شرید
و مطواع و مهذب شوند طعمه و زله آن خورند که دهند و آبی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول
این امر تعهد او و تعلیم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان کرد و دو دنیا پوش و کلاهدار شوند و مانند
خلفا العروسان دنکال زرین در پای کنند لیکن هیچ را تا نعوبد و نعوذ چنین حیوان ضعیف بیچ اخلاق شریف
نعوذ وعبث نبندازد اما الحجر تعلق بقسم هزل دارد حسن سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان
هیچ تفرج ما وراء آن نیست که بعز زمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در تله کوهی یا بجوزت
عاشق سبق کردن و علی الاعمول کبر دیار و بال بر آورد و بوزی شکاری بر عرصه صحرای نسج ورسرین غزالی معشوق
شما یل **بیت** کرد چون تیغ شاه از آخته حمزه چون تا دکی اندا خته بجهد انکام بر ستاده
مرسلان باز دهد و همچنین پادشاه را لشکر داران خاص شاهی کبوتر حشو بقوت پر و بال بجد آن بر
رود که در نظر صعود نماید پس بزخم چنگال و منقار و محلقات اثر آثار کلکی شر هیبان از معقر فلک
فرو آورد سلطان که متع باد نام خود را از خدا بنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی
بنده او را ایمان معرفت خدا و محبت محمد بحکم نا ستعم راست بنا شد اند و این اشارتیست بدانکه نا تیت
و عنایت خدای نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت بصدق عمل نکند بنده بر حق
سراحدیت خدا نرسد این حیف باشد که صورت دل بر مخالفت صورتی باشد که خود فرا ستمانی با ازنو
فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا ستمانی نفاق باشد و نفاقه در بن بازار ما بجوی نخرند و اگر خلاف
آن نمانی که از نو فرا نموده اند عین تکذیب باشد و الله لا یحب المکذبین لیوا قل خدای را بندی و دوم محمد
شناس و سیم در کیانه خود را بر مراد انه بین و دو دنیوی کامیاب بین و العزة لله و لرسوله و للمؤمنین
و صل الله علی محمد و آله اجمعین ثمور فان مدت سلطنت
نهشت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کا ینبغی بود و بعد از آن امراض مختلف موتلف شد
و مدت شمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمائه فرمان مزاج از موارد اطبا بتکلیف نکو نکرده مرفوع
الطبع کیف و چون بعد از کشتن برادرش ترسم بلا اندیشه داشت که خواتون او را و کنیزی صادرتر

خویشان و بربه تازی برانین مغول بنکه کبرج خاتون او بولوغان که معقل امنیت و ملکه مملکت بود بر
مقتضای ان النساء کثرة العدوان با ایشان متغیر شد از آن جهت در کسال پیش ازین خیشان را بالشکری در جنگ
سون جبرا با بل عید فرستاده بود و بربه تازی را که بزی خواتون بولایت کرمسیر مسیر کرده بود اتفاقا
امراء جنکسانلک عرضه داشت که امرا با طایفه حومانک یعنی مغولان شهرهای ساکنان ناحیت بحو شفوند
در دو جزیره انجا چادر میزنند و کشتیها را بیجواز و فرمان روان کرده اند تمغا عبید هند و بولوغون خواتون فرموده
تا امرای بابای تفحص و تحقیق کرده و ایشان بنکچیاانند که حادثات لوسی و بادهوها را که امراء شنك بتفصیل رسانند
ماه بماه تفاصیل آن را احتیاط کرده نقد و تنقیه نمایند و موارد اعراض و مظان احتیاج باز بینند اگر
حکمی جزئی یا کلی از قانون تمغا لیرلیغ منحرف باشد باز خواه رود و فرمایند راه منشور عزل دهند بعد از
تحقیق بر ایشان خرده گرفتند و بابان بیجان و عبدالله بیجان و باشی بیجان و میر خواجه لوچین را بیکاکاری
سوی کرمسیرات فرستاد و او بجای خیبانك در آن غصه وفات یافت قاآن چون اندك رفاقت یافت
غیبت اورانه چند پد ایشان را استحضار و سود خاصیتی فرمود و اشغال معهود را مهمل داشت امرا جهت
دفع مکیدت بولوغان خواتون تنفیذ هم خدمتی تدارك خاطر و دلجوئی واجب دیدند باتفاق عرضه داشتند
تیمور قاآن پسر کوچك را طبشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد **بیت** روزگار چه پیمان و عهد داری
چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زپای در آورد دیده عم تو بدست چیت غبار آرد چنین
هزار کند طبشو هنوز ... ازین عهدی درگذشت بولوغان بر امرا غضب راند که گفت بایند تیمور قاآن
تما پسر را تعیین ولایت عهد مبارك نیفتاد بدین جریمه میر خواجه را بیاسا رسانید و بابا بیجان هفتاد
و هفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز ازین بوته چاشنی بر داشتند در ... ملك تیمور پسر اریغ بوکا با جمعی
شد و از ... اعدا بعصبیت نهب ... کرفتند چنانچه شرح ثانی این ذکرا بر اورده اد با مادر بولوغان خواتون
انتسابی داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاك یافت در خفیه ایلچی فرستاده ... مغلدای
نبیره قبلا قاآن را با ملك تیمور استحضار فرمود تا بعد از نکاه تیمور قاآن بلبل هوش آشیان جان از قفص قالب
پرواز داد و ... ناز پرورد درین معال مردم خوار ... و رود کار از خواطر بدایع نکار مؤلف این انفاس فضال
داد **بیت** فرو خواند این فارسی معنوی کرت گوش و هوش است هم بشنوی چه در حال خواهد شد ... مرد
نی چه از تخت شاهی چه از کلخنی جهانبانی اندر جهان کو خوش است ببین کاین جهان چون جهان بان
کشت است

کشت است کجا بند شاهان و فرمان دهان که ناکام بگذاشتند این جهان کیومرث و هوشنگ و ضحاك
کو فریدون و جمشید بی باك کو کجا ایرج و سلم و نوذر هژبر که می بگذراندند نیزه ز ابر منوچهر
چون سایه پوشید چهر زگیتی به یکبار بر بست مهر چه کاوس کیخسرو تاج بخش چه رستم ابا بال و کوپال و
رخش چه سرخاب و اسفندیار دگر بین همه از در و تاج و تخت و نگین چه لهراسب گشتاسب چون کشتهم
نه از خاك سرشان کیادست هم اگر اردشیر است اگر اردوان جهان برد ازین دار هر دوشان نه
بهرام شد عاقبت گور گیر نه پرویز پرواز کرد از سریر سکندر بکشاد گیتی به تیغ دها کرد و شد با هزاران
دریغ ملوك طوایف هزاران بدند بهشتیر از جمع گردون بدند نه از ملك نه ز ایشان و فرمان نشان
کی ... بیکبار از ایشان ز ساسانیان و ز اشغانیان همه رو چنین تا بسامانیان بیکبار شده
دامن عمر چاك و ز بویه سرها در این تیره خاك ز محمود غزنین همی شد تهی جدا شد از و فر شاهنشهی
سلاطین سلجوق و ابوق جوق نه بر زد بنا بو ... مرزطوق چنان ملك با فر فرهی تو گفتی که
یکساعر بگذشتی نه در روم و قیصر نه در هند رای نه در تول طغاج بگرفت جای جهان برز ... الیون
تیغ برکشید بدین نام پیوند جانش برید قضا اوج نیکد قدرخان شکست بر بند خان دست خانان ... ریخت
قراخان و ایلك چه بفراگذشت تو گوئی که بادی بصحرا گذشت جهان سیر شد هم ز خوارزمیان
که بودند در رزم بسته میان چه اتسز چه ایل ارسلان و تکش چه سلطان محمد شه بر منش
گذشتند آخر جلال و غیاث بر آمد بچرخ برین الغیاث نشان نیز از آل سلغور نماند فلك جان
ایشان بیغمور ساند چه شد تیغ چنگیزخان آشکار بد ... که هم شد جهان را شکار چه خوارزم
روم و چه سقسین گرفت بزودی زخ ملك او چین گرفت ز جوجی و تولو منکو نیز هما نا که از زمین
کشت پر جغاتای و یاسای او خود کجاست او کتای شد که بولد رفت راست نه منکو نه آریغ
نه قبلا ... جهان نامه مرا ... مخواند براق از جهان همچو برق گذشت ز قبله جهان نیز
آسوده گشت هولاکو و اباقا و ارغون و افول چه غازان ازو کشت بوس مغول همه کشور و کنج
بگذاشتند بشیری چه بر باشند نه برداشتند چه حبش شاهی ز سرجد نکند تو ... دست اجل پای
بند بمر خان جدا ماند از افراسیت ز ... شکر ... جهان ... اندازست بد بلسان جدا ماند از غثا ...
شمار همین راه رفته فزون ده هزار نکوئی که تو خود از ایشان که چرا ... کجائی کرانی کجا ...

چنین بود و باشد چنین روزگار نبود ایچنین روز بسته مدار بیا تا خرد را بلندی دهیم سر آرزو
در نزدی نهیم به بینیم آغاز و انجام خویش بدانیم ناکام از کام خویش اگر پند من سازکار آیدت
درخت سعادت ببار آیدت کنون این سخن را ز من یاد گیر دگر هر چه بینی همه باد گیر از این دام چون هیچ
دانا نجست مده تو بگو فنچه ساغر ز دست روزها بر قاعدهٔ ایشان سورمشی کردند و آش داد و روزگار
محنت فزای با برگوشهٔ ساغر یاد اش زانی که نواز دوشینش نشناسی شعر کو در قدح با قدح اندر وی
تکاتما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر تا نعین خانی از آروغ قاآن بولوغان خوانین بقاعدهٔ
بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود یک ملک تیمور شهزاده و اعوانای خیبات
از کیفیت ماجری بر به ثانزی را انها کرد و گفت بولوغان بدستان زمانه چنین رنگی میآمیزد و بوی
فتنه از آن می آید وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ چون بخت یاوری و اقبال رهبری خواست کرد بر به
ثانزی با میرزا اغول پسر شادی تیمور احمد و تیمور لودی از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت
کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاساء قاآنی ما راست دیگری بجه استیهال و کدام استعداد
متعرض شود تکیه با شارت زنان که ضعیف عقل و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر
سیوف حداد یا لوی بن غالب حداد ولکن این للسیف ضارب حزم بخدمت در کار
میباید نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر
آید حریف مراد در کنار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خیشان آقا که امرا
بر سر لشکر بما نکایتی نتوانند رسانیدن آنگاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین رای جازم
و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت نزد شهزادگان و بزرگان از جانبیت خیشان و شمول ایشان نوبت
داد و عریضه و کتان العلی لا یستباح نکاحها الا بحث تطلق الاعمار از لوح شهامت برخواند
باتفاق میرزا اغول و ترکاخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک و بیکتوتا ایغور و محمد شاه بوکا پسر
حیدر بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسید پیش از وقت شیلان در آمدند و بیرون
فرشی اغونای جنکسانک و کرای و بای تمسی را بشلتاق آنکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد
پیوسته بودند گردن زده باردوی حکین فرستاد کیتک اختاچون حال خان چنان دید مشاهده کردند مجال
مخالفت و مکنت منع کجا یافتندی کمر بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر ده کیتک تن را مصاحب نوکران خود

باحضار امرای

باحضار امرای فرستاد هیچکدام را سامان تمرد و پارای تفرد نبود چه گمان نمی افتاد که بر به بطریق
تهور و بی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام تواند نمود با بی استظهاری موفور و اقتداری شامل در آن روغ
گرد بید نمود الغامت امرا را در زنجیر تدبیر کشید روز دیگر را که طغاخان آفتاب در کنبا لیق افق در تاغ
اشعه بگردانید و کوکبهٔ سیارگان از ترس او در مکان قطانیلی و دوا پای جواسق عالی گریختند اغونای
پاکرای باشمشی از مرتبهٔ بلند می بینی و حسنی متخولیه پنی که عبارت از آن عدم است رسانید و صد
و هفتاد تن از امرا که شمهٔ ایشان الحناقی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا گردانید و باقی را
شرف تخلیه و تشریف تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر گوشهٔ خانیت قرار گرفت بیت احسنت دهی شیم
بدان دو وادیو فلم یجد الانسان الا ابن سعیه فمن کان اسعی بالمجد اجذرا ماه ستیم از وفات تیمور
قاآن که سرکان او را اوج رایج بیکو بند در رسید و روز میلاد شهزاده بر به ثانزی طوی کردند ملک
تیمور را اسناد بضرورت حاضر شدند و نکتمشی یعنی پیشکش نکرده رفتند ملک تیمور سنقور را
در دست بر به ثانزی گذاشت مبارکباد گفت میرزا اغول دانشمند بخان از میمنه و یسار دستهای او را
بگرفتند و دست بدست موکلان سپرد بیت یکی غم از دل من پای باز کش کشید که دست یک
بد بکر غم نه بپاری چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و در ربقهٔ مخالفت جز ابر و سیقه موافقت
قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند ادم برآشنایی نقلیم سرور و چون هست در سراچهٔ تقدیر بازبست
آنچه تصور بسته بود که بظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند امداد ای دور بین ازلی
و با نچه تدبیر بالا کی مثبت ایزدی نتواند بستن و سعی در آن باب نمودن معامله میوه خرید و بر بادن
فروختن باشد ولیس لما شاء الا له مدافع والحمد لله رفیع الدرجات و دافع البرکات

خیشان ترکان پسر تیمور بولا تیمور حکین بن تیمور قبلا قاآن انماد اند بخیوت

مواهب جبال ابهت لیوث کفاح برادرش بر به ثانزی چون کار بر نمط اراده سمت اطراد یافت بیکتوتا
و پسر میرزا اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بصفت طیور در میادین هوا روان گردانید و صورت
احدوثه بر جهان آن طاهر زاده دان بید مان ع دور ان بر شتا سرشته ناله کنان زرد پیکرش باد
روی تیره اشکبار اعلام کرد بر زوال معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت
گفت و در حال رفعت بیا لغه استحضار غود خیشان با او حاجر حاطانی و در مرتوقا جنکسانک و

قتلغ بیجان و پیرش طراتای   دولت او را وزین و اختر یار   نصرت او را معین و بخت ندیم با
هزار الاغ متوجه تختگاه شد بر نه ثانوی تغنای بیجان را بجای قتلغ نصب کرد و با تفاق پادشاهزادگان
و نوینان چند نفر بره واه بالشکر باخضر مثل البحر اذا البحر اخضر واه من الماء لکن من حدید مسرع تقدیم مراسم
تلقی را مستقبل بتجمیل و تعظیم مبادرت نموده تمامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده خطا و فرشی قاآن بل
اخسارۀ جابجهان بر آراستند و مطارح هر صنف بر قصور آن دیار ع چون بیلان که بر سر گلبن نوا
زنند   د مساوی و دستیاری کرد خیشان خان خورشیدوار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول
فرموده قوریلتای ساختند از پادشاهزادگان قیادمت سکتد رتبت و امراء بزرگ بحر تجمل سؤال
کرد که راه خانیت باسوی یاسا قاآنی کرا میرسد با تفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی
چنگیز را ولایت عهد داد و منقلای بیدر آنته را ساالمیشو فرموده یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد بی نزاع
خانیت راه تست و بر آن تقریر با تفاق موچلکاه دادند خیشان فرمود نام در آن مجت ذکر ولیعهدی نا
دولت یار برته ثانوی متوکل کرده اند با زدکا ابقا و انفا ملك تیمور و آنکه خوض پیوستند چون بخلاف
یاسا چنگیز خانی و مشاورت و ابطاق آقا و انی تیطیع بلوغات تختگاه پیوسته بودند ندامت کشیدند درکی
کناه ایشان اشتباه نماند بار دیگر سعید دولت تیز آمده از محنت بوده کاأینده ع ای محنت تو در همه دورد
آینده   مانند قلم کاتب بسر درآمده و سرنامه آمال بیاض کشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام لولا عظم
او سم من مطعم و یلبس ارفع من ملبس و وجهه اصبح من وجهه لما سل سیف ولا وقع حیف ملك تیمور بزمانند
بار بافت پس با بشارت هلال تخمیم روزی بطالع سعد مطالع مطالع بختیاری اختیار کرده ند و طوی بزرگ کش
تراز باغ فردوس بل فردوس برین بحضر خواتین تازنین شعر بدور دهمتی اللاحزان بری   اهز نعاف
فالوجوه سوافرا راسته و از ابنان ایشان نفر خنك اعداد آن هزار و هفتصد و آنکه کوسفندان سفید ننهم
هفت هزار رواند سر که بر عادت قدیم نراك و نغول داد کلها سغر بر داشته اند مغولان آنرا انغول گویند و هر کس
کوشتان کوسفندان و اسبان مخورند و بر آن اسپان الاکهان سوار نشوند اطراف اردو را که بسیط چون راه کهکشا
مرتبش کرد اند به برلنق معهود خیشان بر فرش از نمد سفید نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سرآمد آفاق دد
اجلاس خان را معین بودند چهار اطراف نمد و دو تن بازوی سعادت شیر وی پادشاه کرفتند بر سریر مجید استقرار دادند
و یك تن دیگر کاسه شراب بیت رخشنده چو آفتاب در آب کرفت   و تمامان دعا کفتند و داستان بزم را

که مغولان

که مغولان کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند معنی کلوخان را ذکر و بکلام پادشاه اما حضرت
اوتر خان جنکسانك اوشین کوکا جوا ما جنکسانك ازا نغور و نبر جنکسانك از و شین و ابیعه جنکسانك سلطان
تغنای بیجان از جم جقطلقوی بیجان از کراث عبدالله سمجین بود با عانت خان ممالك چین زیادت از دو جنکسانك
نصب نفر بوده انکلوخان فرموده مهمات ارباب حاجات بی نهایت و تمامت عرضه را اهمال و تعویق میکرد و بیما
باشدکه دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امراء جنکسانك نصب فرمود
و بعلت با سا طبع و عاصی را آسوده فرموده داشت و از داستان حکم ذرتین و عقل دوربین او چنین
حکایت کنند که یکنوبت ببکاریکاه صه نشاط درکوب فرموده   بر حسنه ای همه بر مترت دوردو
با فمای جونجوان در تمتع ساز کار و چون مهمات سلطنت با بال اهمال موجود عبدالله سمجین کرباسی
برداشت و از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقه نزکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع
سلاطین باشد بتفرج کرچه از مشغول بود بوزان در پی آهوان بازان و کلاب بالارانب در ملاعب
وکوران بغایت خنکان تو بوران از کام افتاده و بیکان از کنار وشت سواران چون ذم کیاه
درکام کوزنان مانده و بازان و چرخان اغاالنده و غزالان پادرگام نالنده و مغول از مابیخ
مغول در عویل و طبع قاآن در هزت و کشادان لعبهاء طویل کاه چون آفتاب بتمام و بیرتاب
میکرد و کاه کمان احسنت یره آورده در ریمات دیگر آنرا آفرین میخواند ناکاه عبدالله سمجین کفن
ازکردن انداخته عنان تکران آسمان جولان بکرفت قاآن هر چند از آن هیئت متنکر و متنفر شد از صحیح کال
وفا و مضمون یعفو للملك اذا تغضب لا ان العذر من عدا حاجته بر خواند و از باعث بر چنان جرات در چنین
حالت سؤال کراهت آمیز فرموده عرضه داشت که قاآن بر شاهت پدر و مادر منفوف است و عموم خلایق بصفت
الاطفال الرضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند بنزد قاآن ممالك عرض و بسیط در نظر ماندکان
کرده و مصالح دور بتما بلکه بیر احجت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقفی در آن مستلزم اختلال شیوع
بنده دست از عنان تسمان تمامی نادرد نا قاآن بمفر غرض و مزمان مراجعت نکند اگر بنده بیاسا خانی مخصوص گردد
قاآن لحظه تامل بود چون ابن سخن بذهاب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت منزج بود شده حال هذا بکاخ دولت
منعطف فرموده و او را بالطفی درسی الشرف و هزار بالش جاو سیورغامیشی کرد و دو نوره هد ذ حول
اشقاقیا چهار ربان ثنا بعث ثناء مشنبع راندند دیگرانوا که راه و رتبت از وی بیش بوده بدرا اهمال آن تذکیر

وتذکر توبیخ و تخطئه کرد برابن اموال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خانیت بسلطنت و دلها
پوستگان را بکمند اصطناع جذب میکرد و سایهٔ معدلت بر مفارق انام میگسترد و در بین اثنا پادشاه شیری
چهرگاه خطا و استماع از منقبات زود گذار و از لشکر و گنج و دیار و عشرت و عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه
مرض دق که نقد صرم صحت داشت سلطنت ممالک این جهان بگذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان سنه
عشر و سبعمائه بموت الابالی فلم یزل باذی الانسان احسانها فلا تحمدنها علی وصلها ذق نفس الوصل هجرانها
جلوس سعادت مانوس بوقابوقا قاآن بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود چون در زمان آنکه
تخت خانیت را بتیغ آبدار گرفته بود و برادر در اسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خان
مقرر و معتبر گشته در این وقت بی تعارض ارکان و اعیان امراء مملکت حق مینمود و مستحق رسید و بکرا اجتماع نو
دیلمای ایلچیان باحضار شهزادگان و امرا فرمود بر بان میعاد اند و در نزد یک هزار و چهار صد اند
قبادنهادان و دنانت دار آ که جمله ابر احسه مفرد و نواحی مفروز داشتند و هر یک هزار الاخان تا منفصل
و بیت بر می نشستند و در مجمع نور یلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند ع کمضیف الکواکب
حول بدر و در بنجال باد بهاری در دو زلف و شاخ سنبل در طره از بیل بود بموا اعتدال پیانه و زمین
از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطایف عیسی دم و صحرا از حضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت
نمود زبان آب از قول لا اله سکیت بنا له یا که بیاله کدام و سوسن و یاسمین تصحیف منتظم و مضطرب باد
لوائح را پیغام میدادند شعر شوشن صدغ التفیح فلم تابینه متی و در وح نامیه در تفسیر این ترکیب
عزیب بود وصلت بغیث بتینه نضمة الی بر جلیب بدکرنی صدغ العشیقة مضطربا اذا اذابلت عنه
عین الرقیب غنچه از نجیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا در این نظم و نثر چون کوثر و سلسبیل
در روانی روایت جز از گل چکنی غنچه صفت تنگدلی باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت
وش و اطراف چمن چون انجمن طاوسان منقش و روی گیتی مانند روی دلنواز آن خوش گشت شکوفه در جوی
باری مرانکشت گزید و صاحب نظرات از انواع نغمات مطرب و باده و دلدار دو دم صبح گزید صباح الخط
چپاپلت دستی مر خول بنفشه سر اغوش گل و کلاه لاله دیوده و صیقل زنان آینه صبح ع همی روی گیتی
ز دوده ز دوده و بلبل در گذر مرغ و چنین غلغل کنان که در دوستی آرزو میکنم سنبل غیرت ساید
گل سیراب و رخ نازک خورشید وش سر و قد دلخ خوش منظر خلد آراید دلفریبه لب ترنج افکن

شب آسایش

شب آسایش نرگس مست کشید لکن عاشق کش تو لب جان بخش روان سکر مراد ایت لفظ تحاکم
بندهٔ لطف تا آورت چشم جماش فنون شوخ جادو زایت طرهٔ طره طرار شکن بر شکنت غمزهٔ
غمزه انداز شرف فرسایت تا کنم چون سرو بقین نوجوان افشانها تا تمام چون سرو بقین تو سر در پایت
در اثنای بگفتند طوی بود و مردم استیفاء لذات در جستجوی و زبانها بدعای دولت و ثنای حضرت
بر گفتگوی و ظایف اشتی هر روزه چهل سر پا دیان و چهار هزار گوسفند و ماینکرده اند بر وفق عرابها رایج
دیگر که در دولت امت محمدی وجه تحریم آن روشن و کتب تعداد نامعین است و کرت و تعدد اصناف
نبیذ و البان بنسبت آن قیاس نتوان کرد لیکن باشارت عملهٔ نجوم ساعتی که طالع بانظار مسعود منظور
بود و سهام سعادت از نشاء بر جیس و نور ها وس ها بوبرا اختیار رفت فرش چون ساحت فردوس
بفرشها ملون از سریر و استبرق و زر بفت مفرش مزین ساخته و تخت خانیت که طاق بر افلاک نه
کرسی آن سزد بر اشکال اقلیدس و کوکبها و ز را کین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرد و بود
پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برابر او نشار یعنی دست راست بعز او نجای کوکوجو ثنای احمد
و شهزادگان و نبیرگان جوجی تو برادر چنگیز خانی در جاون قار یعنی چپ بیت بسته کمر کله نهاده
چون سهیل پای ایستاده خوانین عظما بقصر خطوهای المخقی و تخفیف حقیقها کسل الدلال
القی المحضر ذیات المواشی و فوز الردف مفعوما الاعالی با چهرهای خرم و خندان چون گل بر صدر بهاء
گلبن مثال ثلاثه ترا از شبنم نشسته و بیجاقان و تو تبنان و امراء هر تومن و اعیان لشکر برین در مراتب
خود بیرون و اندرون و دوو نزد یک قرار گرفته و پیشگاه مجلس طراوت بهشت ثلاوت برنم
با کاسات و اوانی مجوهر ترصیع یافته نهاده چنانکه از نزم بر بعیث و تلالو آن ذره و مشتری از کمال
چرخ چنبری بر روی بساط اعبر خواست افتاد ناگاه زمان منتظر هنگه تا ثری و زهره و زیرکان فلک
فلک منظر بیت گشاده چشم بدیدار او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر سیاه چون
خورشید با نور برآمد و از زبان حاضران دولت روز افزون و این دعا لایق و در خور بیای ثنا و
بیاد و تاب چه گوی و چه سر و چه ابرو چه چشم مراد و نشاط و خزینه جهان بیابد و بیند
بیامنی و بخور او را بیوباشوقا قاآن خواندند و جمیع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از جوک
زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتادیب رسانیدند و هرکس بجای خویش باز گشتید

علاقه چنان رود سازان کوش هیتوی مطنن ساخت وساغر آبگون آتش نمای که بیت لطف آب و رنگ
آتش دار دو د بباد او آب سوی جان وآتش سوی دماغ داد او عن قطف خشت المفاصل شرف حتی
التمایل میت الاعضا می سستند و مبهوت میشدند بعد از هفته که کار دلجویی و سترت و جستجوی بهشرت
منقضی شد تا آن حضرت معاشرت بمصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب
نیابت و جنکسانکی بر بغور داراوزانی داشت و دوازده امرا شنك در اهتمام او فرمود و دوازده امرای کشیك
مقدم ایشان مرتب فرمود و ونك سرقه بر سر زمره کنبه از خط ابغری و خطائی و تبتی و غیرها کوکاجی داردار
حاکم کردانید و فرمود تا از خزاین کرده و نفایس با لشی و انواع ثیاب آوردند بیرون فرشتی کوه کوه بر هم انداختند
و صندوقهای مروارید و اری سیکر بر مخنند چنانکه روی زمین سیماب نمای شد و براثر رسید اجابت از جوانب
بر حسب لمقادیر مراتب قسمت کردند و هیچکس بی نصیب نماند و حکم فرمود سیاسات بپندید فیلا مال آن مخصص
نمانید و حجت تا غایب وقت بنیند الاحوال و تعرض اموال منحرم شده باشد بیرا اصل باز برند و در سایتخا
ملکت جز منهج نصفت نبود راستی سپرند و جنکسانان و امرا شنك و بیتکچیان ارباب حوایج علی اختلاف طبقاتهم
که از اطراف بحضرت توجه نماید و در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار دیبا زنند و سخن چون مهرهم درست
ختم کردند و نسیان نبیند اند و اگر از بن معانی تکبند انسند در کناه باشند و برلیغها باطراف فرستادند چون
نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و نصایح اقاوانی از اروغ جینکیز خان و حث ایشان بر التزام
معاهد معاهدت و ثبات در مواقف موافقت از آنجمله ایا جنکسانان و دولت شاه ایلچی با شتصد الاغ
بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلادکها تفویض
آن صوب با فنون دل نمود کیها با ان ضم کرد ایلچیان در رمضان سنة احدی عشر و سبعمائة بتوقف مقام اردو
قشلاق بغداد رسیدند و مضمون برلیغ و بیلادکها بعرض رسانید سلطان اسلام در بازه ایلچیان نواخت
و عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را کرهها مرصع و جامهای مهتب سوز و غامیشی فرمود و کوچلهای
بزرك معهود سجال نوال باز کشتند و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ سلطنت متعین شدند جهت تفحص
محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک خانی در آن صوب جراهات و بیلادکها نامی فرستاده شد
و در مقابله انوکها تا آن سخنهای راند که زبان ناطقها با ملاء آن معزز بهشرت و کوش عقل بدرر
آن نغم تحریم شوق کشت و این جها و سبب آن انشاء بنده مولف چون صیت تا آن چه عجب اکر جهانکیر شود

بوتنشق

بونتشق فی الدنیا ادصارنا انا جیشنا جاش لها باساوا حسانا الصبن حسنن من الانام
مثل ختا مجر انعمه اوردت بحجانا و حسن الدهر للاقبال منقبه تعال او همز المیمون تیجانا فی الزنده
والعرب بعی الناس کلهم الیه کالنحل از دواجا و وحدانا باری تعالی این پادشاه جهانداررا
سالهای بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری دولت و مکنت سلطنت دهاد بیت شاه جهان
کشای داد رشب و روز در جهان باد ام هزار سال اینت دعای راستین آمین بحق النبی و روح
الامین چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر
اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر کشت و شکنها و مرتهای برهم رحمت فایض متحیر
او آزه شد ابدین کمن فرش کالسلطان استوی علی العرش در آخر شهور سنه ثلاث عشر و سبعمائة
شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملك اذا لحظ الامور بفکره دفعت لمستر الغیوب المبلغ واعتق
تشوق بالتعال فعاله کرشاد بکریم ان یقول و یفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد و بتربکشیغ
مخصوص و بنصاب سیورغامیشی محظوظ آمد خیدانکه حضرت اعلاه الله و خلد ظلاله بر تقلد
حکومت فارس که خلاصه اقالیم سبع بل دشك مرابع هشت جنان است لاذ الت محمیه الخافات من
الحادثات واعتنا فی امور ملحمه السلم احسنت عن الافات ترغیب و تنشیط کردند امثین استقفا
بر چهره حفیله ملك نزد و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و معصوب استقامت حال
شعر و سلامة موصوله بعواید و مواهب مشفوعه بفواید عادم دولتخانه کثیر شد و در اوایل
این سال ملك اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن طیبی حامی الحقیقه مهدی الطریقه
محمود الخلیفه نفاع وضرار یعنی ع ستانده دشمن بر بخشند بدوست با ذ انکه سالها در پناه
بناهت ذکر و جاهت نقد و انشاع عرصه ثروت و اتساع مبتاع مزود کند انبه بود از ملك
هند بر معبر فرمان کذار کرد و باز آهنگ فردوس مزاحید ودد التفق شهور سنه اثنین و سبعمائة شعر
کل ذی دولة و امر مطاع و متاع و عسکر جرار ملکوا برهة فسادوا وقادوا ثم صاروا احادیثا
احادیثه الیها التمادی پادشاه معبر بر بال بعادت عواید معهود و طریق صلات مشهود خواست که
بر مال و مخلفات او دست اقتصاد دراز کند ملك معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کردنا لیف
و تالیفات خواطر بوسکان برآمده و وجه مزار دینار زر در التزام کرد تا از بن خطاب انکال تنکول کرد

و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت وانتم نجوم الارض مجدا و رفعة اذا
وجد بخفی فیظهر واحد واما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین
و ستمائة نامزد حضرت تیمور قاآن شد و در مصحبت نوقای ایلچی با پیلاگها پادشاهانه از دوابهای درازی
و درخش و خوشهای شتری اضافات و سنکارهای تنین جگر کوشکان مجنون دل پرورده آفتاب و جایگاها
زرنگار رعنائی و بوزان باز ندنه آهو کیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولت یار
بحضرت چنان بارگاهی با فر و مقدار فرستند مرتب بنموده و ده تومان زر از خزانه نزدیک بر سبیل
بضاعت و شرکت تجارت بدان ضم شد ملک فخر الدین متهیی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها
گشت و از اموال الخاصة خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزه عشایر خزاین سکران از جواهر ثمان
و لآلی درفشان و انواع متاع لا یعد و لا یحد بار ساخته کرده بود از دهاله نزلت و فرس شیر اندازانی که
بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و ذهره هنگام نزدیکی بکیوت کیوت برصفحه یوم نوروزی
خورشید بشکافند بیر چرخ در کف تیر چرخ بقلم کتابت شوذ هند **شعر** تلوبهم فی مضاء ما انتشوا
فامانهم فی تمام اعتناقوا در جهات نزد و در تضاعیف سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار و شاخ
خطرهای مالی و جانی معاینه دیدند چون بر جهد و لاسب حین رسیدند نواب اعمال و فرو لان آنجا
بر وفق یاساء قاآن منزل منزل مراسم علوفات و انزال تقدیم میفرمودند و بعلت باج و رسوم قراولی
متعرض نمیگشتند و طایفه که نزدیک خان بالیغ است باردوی هودان مجلس پیوستند و در انجال
مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما جازت شرف تکشمشی را بر پیشگاه فرشتی حاضر آمدند جنکسانک
اوعنتون توخان و بوعجی طایغو و طایفه امراء بزرگ بیرون فرشی بر صندلیها زرین باز و متکی نشسته
بودند تقادرکبادی الثناء بجز سلام اکتفا نموده زانوی خدمت بر زمین نهادند و ایشان ترک ادب دیدند
معرض اعتراض آوردند نوقای ترکی زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازان است که تا او
مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادت است مطالعه نکنم از ارکان دولت و امراء حضرت کی دانند بچه
از رسم اقامت خدمت بر آن دفت بگر بعد از تکشمشی مخصوص گشتند ملک فخر الدین تحف پیلاگها خانی
در وشته عرض آوردند و مآلی آن تحف و طرایف تکشمیشها خاصه در نظر اشرف بگذرانید پسندیده حضرت
و معروض بعز ارتضا آمد قاآن بدست شاهوار مخود بکاس عقار **شعر** حرکات عزیخ بجاب هواء وادو کم

یرلیغ

یرلیغ باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب
فصول اربعه نفاذ یافت و چهل و پنج سرالاغ فرمودند عیسی ترخان متقلد منصب عبوری بود و طبع سوی
نداشت بیش از آن در ذهن قاآن نشانده بود که بود قاآن دیار در بازرگانان امصار متصفات جواهر را
سعلت بازار مراج ساخته اند و در تثمین آن مجال مطالعات است و حکم نافذ شده که اصلا حاصل
ترصیع در معرض تقسیم آوردند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین از این انواع بود اظهار ملایم مصلحت
ننمود قاآن عن بادی الرای تفحص نموده عرضه داشتند مقدار چهارده تومان ده هزار بالش هر بالش
موازی شش دینار با خزانه نزدیک معلوله رفت و وجوه آن را جادجاری العاده خواست کردند باقی را رخصه
یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال اتفاق افتاد چون بر حسب مقتضی ساخته
پرداخته گشت هنگام مراجعت آمد قاآن نوقای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید و ملک فخر الدین را
یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان دودمان حضرت بپسر او عاشقی کرد
و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن دل نمودگی و شفقت دینی بر دواعی اتحاد و مصادقت و تشعر بالتزام
طریقه اتفاق اوروغ چینگیز خان مصدر گشت و پیلاکها پادشاهانه با آن یاد شد چون از عهد منکو قاآن
باز وجوهات کاریغا نه خان بر سبیل اشتراک بصاین اجن هلاکو تعلق شده مانده بود اظهار و فور عدالت
و اعلان کمال شفقت را آن تفریقی حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و انواع بعنایت و بکباره بمنات ایلچیان صاحب
ایشان روان کردانید و در سیاقت تفریق موجز چنانچه رسم مغول باشد نشت پیلاکها چینگیز خانی یالبغو
این مخلص معروض ساخت ملک فخر الدین مرفه و موید باتفاق ایلچیان با سه بارو جنک ابر بادبان دریانوسط
ملک مصاف و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده بیفق ایلچیان قاآن
سپری شده متوجه ملک ابی سری بلند مرکب کوه پیکر باد عنان آب میدان که بعرف خاص جنگ خوانند عزیمه
گشت و نوقای بوکر خویشتن ملحق **بیت** مرغ در بین طارم از وی نماند آب در بین خاک مطبق نماند تا شش
روز و نیم راه تا ملک معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه تقاضائی بر در حجره وجود ملک فخر الدین زد و عاریت
دهنده کسوت عطا آقبای قبای مجاز برایست و کیل وزر استرداد کرد بنا کام جوهر روح را در سلک نقاب
ارواح مجرد منظم داد و چندان خزاین حیات لآلی بر ایشان کرد است و در بحار خاطر راوی حکایات بر چهره آن
نگاشت اهون بلد دم دز بر هیچ میبودند **بیت** کاین خانه کار علی القطع حیدانیست چون گنج زرو طبله در گی

تکیه نمود مسکین دل صابر و قانع بکدا نیست   چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر در   از روی خرد آینه
کردار مرا نیست   این محنت همه در سر زر رفته درویش   جان از پی زر صید همه این کار خدا نیست
موافق اتصال سخن بانتظام نظامی راست   خاک شد آنکس که برین خاک زیست   خاک چه داند که درین خاک
کیست   هر ورقی چهره آزاده ایست   هر قدمی فرق ملک زاده ایست   تربت او و ادر معبر مجاور قدیم
ترتیب داده اند شعر لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا   مکارمها اللآلی الی الحشر تذکر و وفات فاد الحر شهور
شهور سنه اربع و سبعمائه چون نفی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال الملة والدین
کمال زهادت و تقوی در لطف نفس با تنبیه آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صابر از دست حکم چاشنی
ثبت و اصطبار کار بست و با آنکه   هنا علی المکروه اصبر جاهدا   من ابن ابی صبر عن المحبوب صورت حال
نمود در بند واقعه صما بکلمه استرجاع مراجعت کرد نحبت در مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط
ممالک فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و تردد اهواء متفرقه و اطماع کارکنان نا سعقد ادخته قد وفا آن
بکدنش و آن ننق مسند عجز آن شد که در سال آینده با وجود عمده مالی و علقه حالی کار زراعت عن عدم رضا
باشد و تمام عمارت در حجره عبارت بنیاید و سمت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد و بلی برای اشاع اسباب درعی و وع
اصل و فرع رطوبت مالی از طبیعه عنکبوت حدیقه خاکی بکریزد و در اواسط شهور سنه خمس و سبعمائه حکم
یرلیغ شد که شیخ الاسلام جمال الدین از دولتخانه کشیخ عن بیت دار الملک شیراز سازد و سایر تصغیر برسر
حکم تفسید کان نظم اندازد هر چند عارضه داشت در قید صورت و معنی مناسب حال ایشان افتاد بجا دهند هم
افراد و داعیه نفوس و فساد حزن بیت بحینا نید چون در کاخ دولت نزول کرد باد دل دفع تطاول امرا و شحنگان
و قطع احداث فرمود طایفه که سعادت آسا تقابل کرده ندی خاتم صفت با امانت داری موسوم کشتند کرفتار اعمال
فرستاد تا بنظر امعان احتیاط کرده مقدار خسارت اخراج و مسلهکات زراعت را در صرف موقوف و معمور ثبت کنند
و مطالبت نمایند و دعا با نجم و تقاوی مدد دهند خلایق از نفایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت بوشند
هرکه ره راه هنجاری و هرچه بوالی را سامانی و هر حالی را مالی پیدا شد هنوز کاسه دار راحت از دست ساقی سعادت
بکمال در این بکشته بود که جلادت چاشنی شکر معدا اثر مرارت ظلامات منکوس نمود که عارضه ازال بافته
نکس کرده و شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول من سنه ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاء تقوی
و نقاوه طهارت بود بمنتشاهد سمی باز رفت شیراز مان که معمور بجمال عطایا و شمول فواضل مبرات او بوده اند

زهاب خوناب از فواره خوناب دل که عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عذار وجه بر افشاندی آن مجد و این
مقام ابرهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اتابک اختیار کردند و عمارتی دلپذیر بر مضافات آن کرد آن
چنانچه امروز در بقعه الاسلام موضعی انیس فرح بخش بزوار آن شاهد هم اتفاق نهج الاتفاق اذا افاد
شعر باخیر من اعطی و اعطی الدقتی   وصدق ذی الحسنی   وصام و قد صلی جمال التقی فهذا المقام مشاهده
حکایاته توری و اوانه تلی و چون رقعه مولف بتقلد انعام آن بزرگوار کران بار بوده سوابق حقوق
ارشاد و اکتساب ملحوظ بود بنظم این مرثیه دل غمزده را تسلی و اجابت داد و هی هذه شعر بوفاتکم قصت علی
الازمان شیخ الشیوخ شیبة الشبان   کهف اللهیف ملاذ عالم الوری   رب الارامل استغاث
الجان عم المصائب الممالک کلها و الدین الاسلام و الایمان الله بعدک لیس یرجی خیره و العدل بعدک
بات فی الاکفان فی البر جود و هو بحر زاخر قد قیس بالبحرین بل بفنان فی البحر کفک و هو نور طالع
اربت علی القطفان فی الوکفان یکفی علیک الجود و التقوی معا بالفطر و التشکایة الهملان بجال
ابرهیم صار مواننا قد بن الخلیل و روضه الرضوان باتالنا الهزیز بانا فی العلا یا وحد الاعیان
بالاتقان یا من غدا فرد العلی خدنا التقی و اخ الهدی و معالم البرهان من طیب مجد کم تطلع زاکیا
اخلاق فکم لطهارة الاردان بضعیح بثرب کل یوم قد مضی تسلیم ناسیکم رضی الرحمن یا سمع من الشادی
بطیبه یثرب عشر امن الصلوة کل اوان و لکم علی الدهبان عم نواله با الف الاف من الاحسان مولانا اعظم
قطب الملة و الدین الشیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زاده اسلام نوشته بود و بر سبیل اتیان
هفده فواید در وقوع مصایب ایراد کرده جواب آن از انشاء مولف این مکتوبات با صدار پیوست آن
زاده متفکره بحر تکار و نتایج مجد هن بدیع آثار و صعوا لیا عز منیر و نیر الیه عقل فیاض و سیاده
القلم انامل و ذو باده حرانت الحدقه خاطر ماطر و ثرات المده کلک سخا و مولانا اعظم ملاذ الائمه فی العالم
حبر محرر و متبحر کامل بحر مکمل فاضل مفضل مفضل متقن منقن متبحر حاوی اسمیة الفضایل و عوادها
مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ابن مجدتها ابو الفضایل و لوعد یها استاد
المحققین کهف الواصلین قطب الملة و الحق و الدین لا زال قطبا ثابتا لساکن العرش بل لحملة العرش چند سطر
که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف غمزدای دو از دو است شعر کراح فی زجاج بل کروح جرت
فی جسم معتدل المزاج   بیت مقتصد و مخلص متخصص و متفق بنفاق رسانیده   بوسیدم برد به

خونبار نهادم فانظر من عیش الذی کان ذا بلا و بتض من حال الذی کان حالکا بنیه سینه خراشیده
و کحل الجلاده دیده سته دیده و تعوید دل سوخته ساخته گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندر مرض
و گاه از انوار معانی آن منظور که خضر وی مشاهده کرد و در عقب اذعبر اخلاص بوند عرض و رسای و اثبته
صدق امیر کبیر بیمای بزبان حال گفت بیت بما نا داد آن دوست کوششان را شفای دل و راحت جان
فرستاد انواع تسلیت و تصحیح و تعداد عوائد مصیبت که بنول خانه محزونای در سلک نثر عقل
آفرین کشیده بود از اعجاز کلم فی بل تحفه سلک قدسی شمرده ام البته که آن نصایح عقد کانه بزدای مخلص
در واصف بر مشفق روشنان فلک که بالنجم و هم یهتدون عبارت از آنست و ده پیشکاران کاینات اعنی
عقول عشره مرتج بوده و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبع زمین آن منتها شد و فایده مجدم که نقش
کعبتین مقصود در دست بود ابو ظفر جز آن عهد اند دو مناقب و مشایعات آن اشارت شریف و عنایت
لطیف شناخت بی رعونت درین هراس جان کزا و مصیبت هایل کاسیر از اگر نه نصایح مولوی که در هم
عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیر و بای مردی نمودی نشان صبر و سلوان وحیرت نثت
و استغراق از منهیات منزل عدم بوسیلتی از کی بیت حیث زمان و چه باشد تدبیر الحکم لله العلی
الکبیر اندر و فلک جور نخستین آنست نو نو ثبات اند بر فلک سرگردان پای نه برجای که حل
اجزای آفات جهانیان است و ما یل باضرار احرار محتمل میسازد بیلا حسن و سفاهت هذا و اما حدث
النوی فذطال شرحه جوامع همت و نظار رای زهت مقصور است بر تذکر عهد مناشفت و مشافهت
مولوی که کوکب خونبهای ایام شباب بود و چون دوفا، غایبات بی ثبات و ما شدیع عاصف خاطر در گذر
بدینواسطه تمطلی حسرت اکثر و عشق حیرت اکبر بر خاطر استیلا میباید و عاشق وار شعر فلیت
وصال العامریة عایک لعل الجوا فیلوا و یغنی الحرایق بکوش و آمد آن لیل و نهار میرساند ما را
مراد از بن همه بلا بی وصال او ست بیت بار بی مراد با ر ما را ما را بما رسان الله ولی التطول و الاحسان
در باب استمرار ملک فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیشنهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشتغال
دیوانی کشیده دارد و بر سر روضه معطر مخدوم سعید اعلی الله بحبوحة جنانه معتکف کرد و سنت و ابع
ملة ابرهیم در شکستن اصنام هوا و طبیعت بدوست کردانند و بطرق استفادت و افادت علوم عمد
نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شد که اختلال کلی احوال این دیار مقید است که صاحب مجرم

اذ

ای ابریء الاکمه والابرص ان معالجه و تدارک آن عاجز اید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان
اعاظم عز نصرهما بر انجمله نفاد یافته از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید میکوشیم و
دیگران میکوشند انشاء الله سبحانه آفتاب بیت الجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون کرداد تا بقم
اکرم مسئول و مجیب مبادی حدود دولی منافت
و منافت که بمقتضی بحث ارسطو نزداد و حرکات افلاک مهمل الکاینات عن حفایقها و منعادة
الایام مخزات ساکن و تفریق مجموع و تنقیص متری در سرشت آدمیزاد تعبیه است تا ظهر برود و
زیان و سود در کتاب منقبات نا پایدار این دنیا، دنی غدار چون زعن مرم ارخوار بیت آن
مرین دامی چند مخلب وین هما زاهی چند منقار در اضطراب آمد تا مهمان پیران فهد و جهر و ساربان
اغول پادشاه نکه و نبکه چر اعول پیر اود کیخو کوسبه و جهای نبیره بای آقا فرزند نبیره فدان آن پیر اوکدای قاآن
و احفاد جغاتای نوا و تیمور اغول و پیران او و کیخور نبیره بوقا تیمور نبیره فدا آقای که او پسر بوری
نبیره موکای فرزند نبیره جغاتای بود و بابا اغول و عنور پیران ابکان نبیره جوجی فاسار ای جنگیزخان
و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و برکان و قتلا اغول و پیران انبوقا قدعان و طغرل و دو الفرنین پسر قوتوقو
نبیره قدا قای پسر بودی قداقای و پسر عدی و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت
چنانکه در دو کم از یکسال بی سر ها چون کاربی لنگه پران در پای افتاد و اموال جهانی برداختند و خانمانها
بر انداخته شد و از خون بها جویها بر صفت ناموس کرم و رونق وفا و ابروی صنوبر بزت دو بینی منتهی
کاینه که مختلف بجمع است مؤلفه آباد آمد بیت شبها که بنا نا با تو خفتم همه رفت دردا که بنول
دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تنبیه این
ذکر نتیجه از آنست که تیمور خان در حساب خود ساربان اغول را بالالای آب آمویه بیورت مرغاو معین
فرموده و پنج تومان لشکر بلیت جهر دو زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه
هر تومانی موسوم بشاهزاده ساربان و کوسبه اغول و عنور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای تونا
بداشان قتلغ خواجه اعول و امیر بنلادی و این تقلید مستمر بود السلام و الحاصل در سنه خمس و سبعمائة علاقه
موافقت میان جهر و تونا یکجهت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر داده شود تونا ایرجهر در ابتداء
اعول که آتش دولت باریکی از عربجهال او تابان بود بیورت لشکر قتلغ خواجه حاکم کردانید هنوز عرضه

آنجا بتعمیم ناپیوسته ساربان بموضع مرد اشاه با لشکر اندک نهضت کرد ایلچی پیش ساربان آمد به تمامی پیغام
چون پیغام بگذارد و بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را امید است عنقریب طراغای بر قصد ساربان
لشکری عظیم جمع کرده در افواه افتاد که هما نا بحکم تو این تعرض مینماید ساربان در طوی بوده تا روغ از این
گفتگوی که خبر هجوم طراغای با لشکری بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستقبل شد شبا هر دو لشکر نزدیک
از چنان دوم و نزدیک متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در کمیا قتلی تمام رفت اعداد لشکر
طراغای زیادت بود چه ایشیک اغول پسر تو اصاحب داشت ساربان با هزار و بصد سواری از خود
مکابدت عنان بپیچید طراغای اهل و لشکر او را غارت کرد و فتنها ساکن شده را اثارت نمود لاجرم نهال
معادات که شرب آن چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت ساربان برادر توقل بعقوب پسند راست مقدم
ایشان بهادر و تو کزان وکوچلک و جو جکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخم تیغ او تا دشیرا نهار جنگ خنده نمود
واعانت به خطینه طراغای را هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقان اغول و تیمور
اغول عنان از خود رفتند و اوآی تیمور اغول و بهادر و قزاران با لشکری از عقب طراغای فرستاده تا از کار او
بکلی دل فارغ کرده اند اند مقام اند اصطلاح تا برهم حرب دست داد از طرفین کوشش و کوشش تمام کردند
عاقبت طراغای زخم یافته شکست و غارت و قتل مفرط بالشکر او راه یافت با بیت نوکر هادم بوطن هندستان
شد خوانین قتلغ خواجه آنجا بودند و از سبب عصیت پادشاهزاده ساربان راه ندادند بقراوناس ملحق
شد در اثناء انتقال داود پسر تو تا سله از لشکر تو تاختن برد و لشکر سول اغول ساربان را بعضی دست چپ
مغافصة فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان باز لشکر فرستاده و لشکر داود در اسر کوب
مجازات دادند و ایل ساربان را که او بجای برده بودند از ایشان باز گرفتند یورتها را خالی نکردند حاصل
لشکر تا سله منهزم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور بااماکن خود مراجعت کردند چون ساربان
عزم قشلامیشی یعنی توجه مشتی نمود ایسنوقا اغول با داود پسر تاسله لشکری تعبیه داد و از آب آمویه
عبره کرده بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه نمبالک رفت عاقبت ایسنوقا طاقت
مقاومت نیاورد و منهزم شد علم اژدها پیکر بالای پشته بر آمد بر افراختند و لشکر بغنیمت و اوجا
مشغول شدند ایسنوقا با فوجی بر دلان لشکر ... کل مغافصة کان عذیرا فاض منها
علی الجسیم عطفه کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف در وادوند از خونه کار زار

منجانف ساخت و روس و نواصی را برشمشیر کند رانید بموضع بغلان نزول کرد ساربان متوجه شد
باز تیمور اغول و لشکر مفرد بدو پیوستند ایسنوقا ارغونشاه کورکان با چهار هزار سوار که در
رزمه کار و پهلوان روز کارزار بودند بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد باد کار
انتظام نپذیرد از اندیشان خاطر برداخته به عرصه محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر
اعظم بر منطقه استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو گروه از مجاذبه و مطارده
ستوده شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سرها مدالله
از آن کارزار مکرر به حد می حایل شد که از تشنت نموده و زه کوشه گرفت و علم سیکاری کرده سبو چین
بر جبین آورده و مراکب از حدت بهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب
باز کشیدند ساربان بتولیدگی و تفرق مجتمع یافت و مجاول مقاومت منع جز استمساک بنجا و حمایت
سلطان جهان و انجامجه یم ملک خراسان در مستهل شهور سنه ست و سبعمائة با تیمور اغول پسر ارکان
و منقان پسر ملک تیمور و پسر خویش برنکای و بجر و اردکمور و هرقان از احفاد جوجی قان و امراء
بنهرك بهادر غازان پسر کوکو و نبیره قتلغ بوقا و اورداي قزان برادر توروز و امراء لشکر قراوناس
و امراء تمور اغول و امراء منیدو تی که عبد الغنی و شادی کوکلپاش و امراء مزار کوچلک و طغلق
و امراء ابا مور و تیچی و بیکتومان با لشکر قراوناس و امراء تمور اغول اردو و ملك تیمور ایشان اند دانشمند
خوارزمی کوای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان منعطف گردانیدند بخشتا ایلچی فرستادند
مخبر از تصور تحال و تفضا بعرصه مجال و قصد دشمن حضور و از جماع از تتمش معهود و انکیزین
حول و قوت یزدانی در گاه جهان پناه سلطانیست تو این پیا ولحاکی بر پیغام شهزادگان
و هجوم چنان لشکری با بتوسان عشور افتاد و سلوك منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم را
بقراولی از پیش روان کرده اند و با ساختگی تمام باتفاق رمضان و بیکتوت و بجای پسر دانشمند بهادر
محمد الکنای و ساقیان ایلچی و لشکرهای معهود از یورتها خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان
از حدود آمویه اتفاق مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کار نا آزموده
بودند از سر شطارت جبلی و تسلط جوانی در وقوف استکشاف بر او کلی تعجیل تا زی نیزه دادن و دست
افشانی کردند باز محقق شد که قدم ایشان بنا بر تمکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل جهت افتتاح

مصادقت موش با گربه در کلیله آمده باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بوده و مبرا از شائبه
تصنع و شیوهٔ تحمل افتاد امراء لشکر سلطانی که هر یک خسرو رزم فرمان بودند بگشاده رویی و تازه
خویی مراسم حسن تلقی باستیناس وارتع وهذا مرتع الاحباب بجای آوردند و شرایط تقریب و استنزال
و ترحیب و استبشار تقدیم نمودند اگرچه با نیچه قدح و مهر خروشان بودند تا پنجه زدن و قدح نوش کشند
و در لیقهٔ اقل سخن ناگفته از کجوت کوت و سوغات هوی آمدند این مثل راست که ترکان دوستان را
زود بدست آرند و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر اصرار لذت و طمع است و این نظر بر هیچ عقلی و
برهانی معنوی دارد و باتفاق حکما مقدم و متاخر محبت که هیئات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم
معاش نوع انسان بر آن مترتب کردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت
والد و مولود مضطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات حتم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر
فرزندان را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردی و موجب بودی بقاء نوع اما ارادی مستدعی وجود آن
سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که
تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از سایر فضایل سه گانه یعنی
حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت بهیمی و سبعی بمیل بطرف افراط و تفریط حاصل میشود اما
لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود کشاید کتعانق الاغصان عند ریاح بسبب آنکه
لذت هر شهوتی و انشاء حو اوراد آخر سعید سرعت وانتقال و سخرهٔ نظری ذوالکف و چون سبب برخاست
مسبب حالی رخت بر بندد بیت دل بردی و پس ببستی هجران دادی اسباب بهشت آمد و آسان دادی
دوم نفع نیز باعث محبتی باشد که دیر بندد و زود کشاید و دیر بستن را موجب آنکه مکث نفع رسانیدن
آسان نیست و زود کشادن جهت آنکه با عدم وجود سرعت انتقال لازم است بیت چون زود شد که گرگ
نو به ما پیوست دشوار نتوان کردن و آسان بشکست سیوم خیر آن محبتیست که چون کره زلف
خوبان زود بندد و چون زلف وصال جانان بر روی جان عاشقان دیر کشاید انتقاء ما ینبغی بالذات
که میان اهل خیر واقع است شعر الجنس مع الجنس کما فیل بیل و بطو الخلال بواسطهٔ حصول
اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیهٔ عدم انحلال تا جان باشد عشق تو با جان باشد
چون برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم اقتضاء محبتی کند که دیر بندد و دیر

کتابه

کتابه چه تحصیل این اقسام باجمعها یعنی لذت و نفع و خیر چه وجه اتم اکمل دیر و دیر دست دهد بیت کی
دست دهد وصل چه تو دلبندی الا هزار حیله هر یک چندی و همچنین دیر دیر کشاید زیراکه فرض
وجودی که مطلوب بالذات است اقتضاء امتناع انفکاک کند دیر آمده و دیر برود ادام
چندان مثل و مثال و چندان تمثیل ای حال تو حیلهٔ ای قال تو قیل باسا دل تو باین پادشاه زادگان را
علیحده بودنها مفرد و نعار واد آوری چیزی بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد اعلام ما
جری دالیجی کالبرق یخطف والشهاب پس به بندگی حضرت فرشاد چون سال با آخر کشید بعد ما که
از شدت سرما شتر جهان در بیع سکون آثار بلاد الثلج کشته بود و حشر رعد و برق بر تجاهین دیریان
و بار خورده از نیزه زنی و شمشیر بازیها در نهار زنهار به بهبد بیت در عاشق نوش آمیزند و عمر دراز
بلبل در شاخ گل و تحت و زاغ از باغ برمید نسیم حلیم و ماء مقصوب و طیر تولد و غصن
طروب بزم دل بی نالی نلغ بلبل و ز آرش چشم نزاری در دو بود حکم بر لیغ باستحضار ایشان
نفاذ یافت من قضاء الله ساربان از خراسان در تکذشت تا در گذشت به بشکنه در بن کاشانهٔ بی
بهانه و در باطرف ارتباط و دار در و رفتار عزور و سرای تخت دای و خان مردم دان بیت هر آمده در گه
نامهٔ خود میکن در دو بنگی کن چه زبانت به میکند رد پس شهزادگان تو را عول و سفان و پیران یاران
بر کمان و بجز شقیقان صنوان من مغرس هلان نجمان ما افلا و امرای اردای قران و قوان بهادر
بیت بلان کشند افکن تیغ زن چه خسرو بدل چون تهمتن بتن بعضی لشکر دادر بودنها و علف
خوارها یا داشتند و بعضی را مصاحب کردانیده با امراء هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی
که خسرو ابلق سوار کعبهٔ کردون نشین چنبر زنانیده تن در مزم اتش ذهاب فرصه روزی رسان
چشمهٔ پای آبخور مغفر نجم کذار فلکهٔ زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبهٔ شفافه جرم
دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی هم کلبهٔ قدرت الهیست هم قالب فطرت
نا متناهیست مشاهده کردند شهزادکان او تجاه مشی کرده بیند که حضرت مستسعد و بعاطفت و استیناس
تمام از انعام سلطان کردون غلام محظی شدند هر یکی را بصلات کرانمایه و عطیات بی ولادت
پادشاهانه بنواخت و کردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت بر افراخت و افسان بر بان
سپاسداری بگفتند شعر وقلدتنی طوق اثنا نک وکم لعیت اطواق منک اعناق

برنکای شهزاده را باتفاق امیر یزدک سونتای اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بجز ومر
نداد را باهزار از جریک قراوناس واهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره
کرد بموراغول لهم در آن نزدیکی راه کوباس بپاس از آن جهان بپهود مصرع ان التراة
نصبر الاعماد وار دای قزان و قزان بهادر در ایورت مقرر و لشکر و نقاد ساقه مقرر و وجود
چون سادبان و شهزادکان از ملالت تو استخلاص شدند بمبلغ تو اشد که شهزاده ذوالقرنین
پسر توتو با لشکر معهود در یورت موراغول مقام کند و از لشکر کرسبه اغول سه هزار سوار
مقرر ذکر اهتمام داشت او مقرر کرده اند چون ذوالقرنین تیمر قند رسید کرسبه مطاوعت
ننموده ذوالقرنین داود پسر ناصیله با لشکر دکنبد مطاوعت آورد و قاصد او شد کرسبه باستعداد
اشتغال نموده و انهاء این حال را ایلچی پیش تیمور اغول فرستاد با لشکر پیش ذوالقرنین رفت
و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط داعیه موافقت فعلی پرداخت و منافع و مضاد و فاق و خلاف
پنهان و هویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصیحت در باب صلح قبول کرد و لشکر باز کرد اند کرسبه
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس تیمور ذوالقرنین سلسله مطابقت در هم بستند
و پنهان از جنگشی کورکان ایلچی فرستاد و بمعاضدت او استظهار کرد جنگشی استعداد
ایشان را لشکر کرده مستو فرستاد تا بموافقت همدیگر بر قصد کرسبه در حرکت آیند غرّه
شهر شوال سنه ست و سبعمائه در کشهر کش نخچیر یکرشبه رسید او با لشکر الله تعالی تمان
کش نا کرده عازم تیمور شد تا او را پیش از ابطال بازمره مخالفان دست بر کرد طغلوق
خواجه برادر کرسبه مخالفت کرد تیمور را بانهاء انجال مستنهاده تیمور عزم کرد که بجنگشی جون
مرتجح بدن نسب متصل شود چه بادای مکاوحت و روی ورای مصالحت نداشت کرسبه انین
اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب دانست در اینجا لذ ذوالقرنین مصرع
خروشان همچه سیل هست رجوشان همچه شیر نر   اردوی کرسبه را بتاراج داد و مظفر
و کامیاب مراجعت نمود تا کرسبه در موضع سرکراه در تیمور و جنگشی رسید و بعد از مکاوحت تمام
تیمور را از جنی زدند و دندان او را دندان مزید بشکستند و فوجی تمام از لشکر کشتند و غنیمت
دانست و آغروق او را غارت کردند برادر کرسبه طغلوق بوغا صد نکرد و بلت فشون

بعض

بعض جوق لشکر بطرف تیمور رفت و قزان و قرانجی از اعوان کرسبه پیش از مقابله صفوف
نضلا من مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند کرسبه بدین موجبات خایف شده باز کشت تیمور
و جنگشی بهم پیوستند چون رهن او حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشتاب و درنور
برندند تا بهمینکو رسیدند و مخاربت در پیوست عاقبت بدو ظفر یافتند و از لحظه او را لجا
کرفت مغضوو از این مقدمات آنکه مر ذوالقرنین از ضعف کرسبه موثت یافت و برابل ببو را غول حاکم
کشت و مدت دو سال امداد او بهر نوع بر وفق مذکور بود در صید شهور سنه ثمان و سبعمائه
داین مخالفه شهزادکان بستم انتقان نکو کرچون رکن ثبات او ضعیف بود انفراد یافت و ما نند
مابینه مراد عن برابد بخشه ایلاق ابل عازم مملکت خود کشت نا ساولنو بن چون قضیه معلوم کرد
با ساق زابند که امراء تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد بهم یکدیگر پیوندند
و دود موجب و نفوذ با لشکر معلوم کرد اند که و بتا انبساط طما نهما نند بانه   دمهار الح مو
منها فلما جا . فاجانی مهمان   صورت قضیه خواهد بود چون یورت بیکتوت و تومان او را محدود
بیشتر از آنجا بذوالقرنین رسید ند از مضمون ضمایر بفرق نکرده اند و از مکنون سرایر تبیین نمود
که از وجود این دعوی مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست یا بتنهای اخته برایت
تاختند ذوالقرنین پادشاهزاده نوری هیکل مهیب قاسی بود و هنگام کارزار دو رکار زاد نفس
خود روی سپاهی و پشت لشکری   سرکرد او چون برآورند سر   نهاده سرا نخط کشید در سر
بعضی لشکر مخالف بودند و حاضران از هجوم لشکر عزم دافعه ذوالقرنین با لشکر خود و عابش طرف
مضبوط پیش از لشکر آمد و صف کشید حالی طغان و ضراب متوالی شد ناگاه باد کیر ذوالقرنین
را از لشکر زاغ کمان بزه عقاب پر و از در رسید چون اشک دو ان بروی در آمد کو تا لجی حال
چیتق   مه تا ذهره طبع فلک بر خاک صبر   مجسم بود ذلطف سنان کوش و در صدد بر بیشکی شد
ذوالقرنین با سلاح و پوشش کران از زمین بر خواند بن نشست هنوز قرار نکرفته بود که باز کرد
را بر پا بهیچ مغول لانه سر کوجی واوند و از پای در آمده در میانه طرغای مرغاول هزاره بیتاد
کرد او چون آتش سوزان بر باد پایی روانه در رسید و از کرده راه تیغ آبکون بر کت دش بر فرق او در آمد
زخم کاری کار آمد اما چون سخن هر دری کوش کذاری پیش نکرد پسر ... را آواز داد تند که پادشاهزاده دو

القرنین اشکر طرفهای انجوانب محیط شدند و آن شهر چون حلقه را دستگیر کرده چون نقطه بمیان درنگ نهادند
چون در بهشت کنند فلا ما نغود غضنفری . و عهد دولت زمانه و کوحشود سکندری در ایشان در وقع
ایحال داشتهاد او این اخبار در نسخی با مؤلف کفتنا کرمرتبا ما قود بن دولت بابیکتوت منافسه در وکرجه او در
القرنین را کرتعجی در جواب چه کویند کهشم ایکه در بنجال همکس را بیکوت میکفتند با سال او نو بتین چون
برکیفیت این ماجرا وقوف یافت ذو القرنین را مطلق کرد و باید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او
نکاه داشت و موضع او در نوی او معین کرد تا بندان لشکر را بمحافظت حضیمه ربود و این حال را اهمال بلید
حضرت کرده چون استعفا او هر بود تند بشرف او کجامی شرف شد و نقضا عاطفت و سبو و عاتیشه با
بعد ازن بخجند بمقامات ایمان نو تبرعی ما مطالعه کرد کمان جاده مطاوعت نفادی بجز بد بنا بر اینکه دار
بالعفو شهر را مکان اجازت انصراف چون صادقت و الطاف بود و شغثون ایلجی در صحبت او نامزد
شد و حکم بر اینغ سعقدکه اینجه بو مان بیکتوت در از بود انا در وی او کوفته باشد تحقیق کرده چون
بود و ظومار بر کرده اند ذکر من کرچه چو طومار بهم بر پیچی کر بخوابم چه طومار لبرد آکودیم
و شغثون اولوا امکنون سلامت بادو در سانیدن مرابعت نامیده ذو القرنین بتفتیق لسالو ثان عدوی القرنین
قل ساتلوا علیکم منه ذکرا مناجح و مواهب بیشمار و شاکر هوا لطف سلطانه بن را او و وجانه دی ذکر
اهان اخلاص در کوش منت سلطان حلقه مراجعت کرده در در خراسان استضافه اعبار ستخضره بیکتو
و تعجب کبت فاتت فضاد عن الاشرار دولت نزاد به جانب در وی جوی نهضت نمود در وامهاد نخوت
و در بادخانه و مایخ او معرکه شباقت و اظهار انکاد و خلاف عهد پیش اوده درد کاند لبنه انتقام ابخه بار
سبقت یافته بود شقثور اصد سوار متوکل کرد اینند تا با خانونا او بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست
که هر کل که بگذارد و خلیده شد کل خوشبوی و فا از کلشن صفا او بو قمع شوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه باشد بذر اند الحمد استغفار استدیع تو و در ثمر مصادقت از ان بر نوان داشت
چه استنبا بعد از نفوخ وحشت تا ملون لمبر از سبق علی الاطلاق مقید نیست شغثون را منامی
لبسته در دو افاف کشاده یافته و پناه و ای و روشن و حزم شامل کرچه ملخانون خود مشاورت و مواضع
کرده موکلان از ابهای کرانه و ر طلها ی دمادم در پیمودند تا از مستوی خواب افتادند و از بر ز و ستی
خواب دست بسته چند از باب با جایزه موکرمردان کار و اسبان بر اثر فرمان بکوبن در در بزد بن معد

وکشته

داشته بودند چون اتش در و بن بر ان باد با یاران سواد کشتنکه و فی فلاذ ذو دلیل را همی ندید
چه بیشه در و وز ذ هار غار و خشک چه باره بار در و جانهای رنك دزان جز با قدام همچو
وادی ان نتول در ربود صحات و مرمهات از اینبوده در بیرون شب الحین و عزل بحرون و سهول اندادی
بر سند در از کهتر چیت چون در لفت نکار شد را زودلکر پیش کرفته در بن سفر ها خطرها دیدند
و در مسافات مغاسات زحمات نکو ناکون را متعرض شد تا بحضرت تخت سلطنت که هر ما بار تش
فرخ قد بود و رسید امنا ذو القرنین چون خبر یافت که شبد از و اسکاه در بند خالی نو چیل لشکر
شعب در طلب او از عقب بفرستاد تا یافته مطلوب و نادید مقصود مراجعت نمودند پس
خاتون و بنه شغثون را با عذری بجملت امیر مصوبه خراسان روانکرده در و دکار در حق دولت ذو
القرنین بیجواند اقبال نو سر بر با نادر آدمی هر سال چه کل هزار باید و دونک والحمدلله
فی الحالات لما مضی و ما هو آت چون قضا دیده
زمان بقبیل احوال و لغالافی مولع است و تغایر ایام لازمه طبع محمود فلکی کاه مداومت مرحمت
بجیب اصحاب مبر سانند و کاه موالفت موکد بمخالفت تجدید با ذبحا و ده کذالک بالنا س تجری المقا
میان حیر تو انقربیت اقادب که حکم و نبیب مطاذب را در اثر خود بنمود تا مصادقت محض مصادقت کشت
و مصافات مصافات بیتجه داد بجر هوا ج فتن در جوش آمد و سبیل تخاج کینه از قلة الجاج
انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبع مائة با ابا الغول از طرف بخیر و لبو دا غول و جکنی نو بیش
از جهله امرا قوا ایشان سمرقند و بجخند او دادت لشبا آمد فراع و انادت نوا از مساع را متعرض شدند دو
لشکر بیتاره اثر در یکدیکر با فخجند و الشر سبال از تیغ اب بسیار بر مفارق بخجند
بپیشه شانبوه ا الشرا ر الشر سنا شرح لا انقد بنزها بیشه فراق معرکه منفر سران کد و شخند اشلت
هلال ذر شکب بر زین در و سیح چون نمات بمجنه ابای معرکه از ظهور اشعه ظلال بکر با صدد و د مشعله
بر بو شاده بت قیام بنابت صباح بنکرده و دل بر از قوا از عکس خون انغور کشتکان دنات شفق سکو
غایت لبودا اغول در جنکش بقوت طالع غالب شده و خصم از صدا دح ظفر ها طل لشکر جیر و لشهوز
کرد اینده غادت کرد ند و اسیر کرفت منفر سب برای انقضا ص شاه برادر جیر شهسوار بی غانم پخ
بجو را نکن کردار چنان کش بکهق سواد با عزیمی ذکی و دل قوی وفتیة یوثرون علی الحدید دنکل

وطایفه حول المیمنه طایفه قاصد لبود و جنکشی شدند و در آن موقف شاه فتیة
منصور چون بحر مایج و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود   حرم و بدی کو و چکدمی . در معرکه
بین بلادک دی   خونریز و دشجیز انکیز   مانند نهنک دمن هنکش پیکان دو شاخ برخدنکش
خطا نمی‌رفت در حمله آن سوار لبود و جنکشی را هزیمت کرد و بعجبا بخند ملفق کرده اند بند و از
طرفین چریک ببا عراضه شمشیر آبدار شد پیش جبرا ایلچی فرشاد در دفیقه و طویل بدین بیان
رعایت کرده که اینها ان از عرایط و معدت جوانی یکدیگر را چنین صفدریها ستانند و چندین
ایراحت شاه کرده اند بدین دابع اخلاص چون لاطیف باشد که امرا آن صاحب تجارب و نوکران مشفق
عافیت اندیش بوده اند و پادشاه عرکنند تا بادره اقدام و سابقه انقام بر هر طرف بی توجیه توجه نما ینه
سپاه انبیا بمعنوی اهمال تا کرده تأدیب و تعریف واجب و لازم باشد که چشمه مصافات و انحاد از
کدورت عیر صفیق و مصون مانند این عریبه در صحبر جا یکبار امداد از طرف جبر سولد نام و از جانب
تو الشتان معین کشتند و تو الجاهیشه رفت که مدت یکماه در مقام شاش که ترکمان از ان اسکینت
کویند مجتمع شوند و با شیفا ان تمام سخن رسند شاه اغول برادر جبر چریک را اجازت انصراف
رسانید و از جوانب منتظر اصلاح مجدد و انصلاح موکد شدند لیکن شان باجها تومان لشکر
مستعد کارزار و زبان بتعشان کرده بدین بیت تکرار   دعیو فی کل یوم کریهة   وجهه مرجی
ما علیه عنادی   برخلاف موعود بموضع منبغا نحاضر آمدند و شهزادکان لبود و جنبای برادر
کوسیه وامرا بزرک جنکشی کورکان داودی مقادرت اتحال برسیدند با بابا اغول که سرحد لو بود
از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزار لشکر تشنه باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرشاد بخدمت شاه که
با اعتبار و بید و همانا مبناد صلح و اصلاح اعلوطه و بنا و لج بود برعودی لشکر ساخته کند در فی سنوا
بر تابد و پای عزیمت در دهند و کارزار در باید شاه بخر جو رمند انرا او را اعتبار نهاد و جواب
فرستاد که فی هر ایچ حیله اجتماع لشکر چکونه میسر کردد و بنا امادای سخن تمام کرده بنابر مصلحت عام
مجتمع میشوند تو هم باطلا از لوح دماغ محو کند با با مراج رفت تا مستعد و عایت کار و خیم بینه
با لشکر جوی بچا تقتاغان روانه شد و بحریم حمایت و ظلال رعایت او ابقا نمود و مع ان الحزم عن مبدا
بابا اتابا ماتنا   با کرم اخلاق و احسن دیدنی آذانطرف شهزادکان لبود و چینلی و پسران امیر حاجی تمان

وطغرل

وطغرل قدغان   مغافرهم تیجانهم و جبانهم   حمایدهم والفزع نبتی لدی الجذیم   باتفاق جنکشی کورکان
وار دودی دیکر امرا چون با لشکری چون سیل دمان و دریای دمان سرعت در عرصه جوق مالیغ قاصد شاه
شدند اتش کارزار بباد حمله بلادن بر افروختند و دود نبرد شد و درد پی بر عوه عزا شاه بیوک سپهان
تاخت برده شدند   عوامل بالحضا عرض حق   کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ سیکون دشمن
خون برسیحوا ملحمه بادیدن کرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیده اندازه را خابیدن تیغ
از کوم روی در سرها آمد و نیزه خون و شکسته انباالامبکرفت و سپر طعنه دشمنان بناکام مجروح
کشت از زخم کوه تنک غارون دعاب میشد و بنیزرا کزند و ستبرد تا بپیغام اجل رسانند کشاده دهن
میرفت و کمان دربی کشیدن مجتود و علم بپای چون بیش در لباس دنیفته برضرب کوس استین
مخ مبقود و کرد از غایب سرکرانی از دستها سرکوب شاه بعد ما که در این معرکه جیبا جهاد
را بر دلخت و بر لشکر او کشته کشت با هزار سوار که کوتی   نما در ملوک جنگ را داده اند
بی کینه چون نیزه ایستاده اند بر غلب شدند و از جای بر خولت و از انسو بیرون رفت بر عزم آنکه
ماورا ایشان مزه کیرم باشد که قضا موافق آید و بنهو دکاری برانکیخود ناکاه الچا بمو دیه
بوقا تیمور شاهزاده امیر اندر بوقا با دعوجی   فی غمه صد الحدید لباسهم   دخلونهم علق
الفیح الاحمر   با لشکر قتل نوالی از راه انبرکه را شلاقا بیان رسیدند شاه را پیش روی
باشیدن نماند بنام کا بشت بر کرد و بنیکه حراغول بیر نهند و کرده تولجی فقی بوستقنای نبیره
ارد از احفاد جوجی بودند و آتش مقتل شد والحرب سجال چون شاه را کوکب اقبال در رجعت بود
و از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید و با لشکر منکسر دکه سوروشیون کرفت شهزادکان فر
تا تمامت ایل او را تاراج کردند و اردوی او را که سرا دود خوانند لیوختند و خان طراز و بیکی
و کیفان براه داوند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند برداشتند باقی را اتش در زدند
وارجفنا الارض بالغارات والعیل و در تمامت بادرکنتا و ما ورآ النهر را ظلمت ظلم و
بیر بیشا حال چون ذلف خربا دکا کلا ترکان علما بود شهزادکان دبید و فی دوانی مجاورات یکسو نهادند
وراه استراقت کشاد از طرف میشاساد بتاد طرا الحما وداود پسرنا مبلد اولاد ابسنبوقا اغول تا بنا الحا
را بمو دوا یکو سو کوسید را بابو رد و الفرمین شاه دعنه آنرا بیین تا اسمان ابکتهند و نذکر بیت بن شرح

دادیم و البته فا در اثنا این امور بطرف هندوستان دکن و با لشکر تلنگ [illegible] که ظاهر
شد مکاتبات بنود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم و فارغ انکه چون در قضا [illegible]
باده تومان لشکر در مقام از پیش و اولتای که شش ماهه مسافت از اطراف ما و درآ [illegible]
معسکر ساخته بود و او هم [illegible] با یکتومان لشکر مقدم ایشان و حیثیان خان [illegible]
داشتند و لشکرها این با شهزادگان ناحی چند در دنه راه از التوی الثانی با عزا [illegible]
او در سید و چیرا از [illegible] شهزادگان با لشکرها ان قصد او [illegible] شدند چون
تبع معاوضت کرد لشکر او بسوی لشکرها این دفتند و او [illegible] مسند با حال مهمل گذاشتند
او [illegible] با معدودی با نکان کوه کان که [illegible] بود پیوست و از انجا ایلچی بخدمت
فرستاد و از بعضه لشکر بیگانه و معدود لشکر چون پیش [illegible] شهزادگان نکرد و ملک
بغور [illegible] لشکرها ان [illegible] حرکت امد ملک بغور عذری پیش
اورد و گفت [illegible] من تخلف الله اکبر [illegible] جواب [illegible] بالشکر بخدمت
رکاب [illegible] عرضه داشت که ملک بغور [illegible]
[illegible] تخلف [illegible] مضطرب [illegible] تخلف داده
بالشکرها روان شد   و حقت لمن بابی النجیع المتولت بعد [illegible] و در راه لشکرها این
تقاعد کرده ملک بغور مکنون ضمیر با ظهار در سانید [illegible] مواضعه کرده لشکرها
غنیمت شناخت [illegible] خوابی درخرم
و [illegible] بندگی قاآن کشت چون [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] من ذات البحرین [illegible] ملک [illegible] روان شد   مراحل در [illegible] کراب من
بیش [illegible]   هوالهاد [illegible] صریحات
[illegible] بعد از ان روز پادشادکان باده تومان لشکر [illegible] دولت [illegible] کرده [illegible]
شبها [illegible] مغانم [illegible] سوار [illegible]
بر پرده [illegible] مخالفت [illegible] بود [illegible] کرد چه [illegible] زمانه [illegible] هم عنان

مکن

مکن کامدت [illegible] که مخالفت [illegible] نقیض کرده و انواع [illegible] داشتم
علی [illegible] پادشاه زادکان [illegible] لشکرها [illegible] شد [illegible]
کرده و اعداد لشکرها [illegible] اغول [illegible] اغول [illegible] خان داده
[illegible] که الغ اغول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نکه [illegible] بودند [illegible] اغول کرده [illegible]
[illegible] جون اطراف ممالک [illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بود [illegible]
[illegible] احوال [illegible] کرده [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]   [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اغول [illegible]
[illegible] اغول [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
کرده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] اسلام داشت
[illegible] مملکت [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] اغول
[illegible] اغول [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

وجنانچه در دم سواران همه یکبار حمله کردند از مصادمت آن دو کوه و اصطدام آن دو دریا موج بر روی هامون [illegible] افتاد

زلزله در کره [illegible] بر چهره خورشید [illegible] کذاشت [illegible] کشتکان [illegible]

[illegible] الغ [illegible] در حدود [illegible] شمشیر [illegible] شاه ابراهیم [illegible]

[illegible] بس بنده [illegible] بس شاه ابراهیم [illegible] الغ [illegible]

[illegible] برادر زاده خود [illegible] فرستادند [illegible] محاربت [illegible]

[illegible] منهزم کرد [illegible] شد و تمامت شهزادکان [illegible] انتقام

انتقام [illegible] لاجرم [illegible] قصد [illegible]

داشت باتفاق [illegible] لشکر کشیدند تا با الغ [illegible] لشکر [illegible] فرستاد

[illegible] قراولان مصادف شدند [illegible] لشکر [illegible] اتفاق کردند که [illegible]

[illegible] باستعدادی [illegible] پیشنهاد [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] که [illegible] رسید [illegible]

شد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] در شهور سنه ثمان و سبعمائه چون [illegible]

[illegible] اعوان [illegible] مخالفت و شقاق و نفاق

[illegible] بود [illegible] الی [illegible] بشتین و منهم [illegible]

[illegible] شاه [illegible] اعوان [illegible] لشکر کشیدند [illegible]

[illegible] کشته شد [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] از قتل و غارت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] بود [illegible] که [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] و باتفاق [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] بحال [illegible]

[illegible] مع هذه [illegible]

[illegible] آن [illegible] احکام [illegible]

٤

لم يبق سلطانه ولم يعهد العلى ولم ينفع الاجناد [illegible] چون با لشکری [illegible]

[illegible] بعضی منازل [illegible] مصادف افتاده کشته شد [illegible] المقنع [illegible]

[illegible] من قتل [illegible] الكرام من قتل [illegible] در [illegible] که [illegible]

شد [illegible] و مصاف [illegible] محاربت و مجادلت [illegible]

پادشاهزادکان [illegible] لشکریان منقطع [illegible] شد [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشته [illegible] مجروح [illegible]

[illegible] حمله کردند [illegible]

[illegible] اگر [illegible] چون [illegible]

[illegible] در [illegible] سنه [illegible] و سبعمائه [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] شاه [illegible] بود [illegible]

[illegible] انضمام [illegible]

رسید و کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید والشکر لله تعالی [illegible] والصلوة على

محمد [illegible] در شهور سنه سبع و سبعمائه [illegible]

[illegible] سلطان عالم [illegible]

رسید [illegible] شهزادکان [illegible]

[illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] شده [illegible]

بهوا
چاه غم بیژن نجات از آنرا که یوسف پیکر جام گلگون چون چاه بزمین فرو رفت باده در نهاد در ساغر چون مینا
برآمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر هکتا نسا بر چاه ساخت هالانا ماه برج خانهٔ از منازل دکه
بندکه چون هر آسمان خم الله خانهٔ بالحان از سمت اجتناب کرده شد و آن کوه هر نفیس که بجزت مطبوع است
در دست مفتی حبس افتاده و بهای بوسیف نبی ناشیوه در معرض مزبد آورده اگر حکم پرلیغ شود تا
کنج شاهیخانه از کنج هر ویرانی مخمر نمایند و غنچه خوش شکفته باد کلستان خود و ماه بنوی نهفته باد از شبستان
تعهد و مزنند از دولت سلطان آمد چون ابنعصه بدای صبنای ظلمت زدای لازال شعشعه
الانوار علو نیّتا با وجود بیگانگی در دین و اشتهار مسلمان مناوشت ولیکن پرلیغ بتاکید و تشدید
نافذ شد و ارکان دولت و تبرا حضرت موتمنان کافی معتمد از ماهی نان صبر کرده تا بدو انکشت جراغ افروزند
و شمع جمیع خوبی را باز نشاندند و چون دست ریش بلبه هم و دل ریش نکاه داشتند بمحافظان حرم سلطنت
و خواجه سرایان سرا و فیخانه نیز تمامت بعون تماشا در بد مملکت تفتیش کرده در بسا سرایها از کنده را
چون دود مقداره ها از هر دو مستطیل نه عاقبت او را در دو بازار را دیا فشاند   ابروی کمان زه و عنبر
در ناوک دود برن چون جسته ورمتک در ابر جهین   بحال التنخ خالشر هندو ملیح جاهی برهاد جوا جلوه
محجوب شمع ابن الفضة تا بو سفتک شده عزیز داشته بالاغ و رتبت او ما بحجة از مصر مملکت بلجا بصوب
ممالک باتو که مغرب نهنا از صنوبر تا بود دو را کردند و بدو میخواند   اعیذک بالشفقة بن ابی اخلاف
علیک من نظر الحسود بدالبوجبیا حکم پرلیغ شد که بعد الیوم در دادو کم مرکز ذا سلطنت دارد و بکوهمان
نامی سلطان زادها الله بسطة و نماء قضاة و سرایی از دیار معول چون نحلی بجا غرند و نغز و شد مکرم جرم
سلطنت و طوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند فواحش
و مظاهره بیازار ادرو و سایر بلاد ندا توبوا الی الله توبة نصوحا در البلاد داد نزنند و حرام مسلمان
ملاونت کن ساعت عفا نموده از ترود و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بد بکو محافل چه رسد ممنوع و مهجور
دارند و اگر کسی از ایشان در شوارع ممالک بیکانه باده مجلس سیم بمحافل عزا انکشت کری بیضا بیح شود
تا شهره شهر کرده در کوچه همه شهرش   چون زهره رضا کو بر کاه دیکر دانند و خمار خانه و
مصطبها را افضل ابطال کلی بر هم زنند و تمغا آن از قلم دیوان محاسبه سقط تصور کنند و در هر نجیه ملک
بکشر انکه خوانند و ابن سواد شهر پسر جهت ابلهان مرتبه آن نخبه ارباب و اصحاب آن کار و بقدر جرم قدرت

مزاولت

مزاولت هم ابخا جامی دهند و از مخالطت و مجاورت مومنین و المومنات منع کنند و هیچ افریده
را رخصت آنکه از نجد فته عشق چون دخوابرود دختر رز را محتجر بجاد حرمت در حجرات ذن محصور
دارد و تنده هند را پیمان اساعت تحت ابن دبیرو رها از امر معروف و نهی منکر را پاصفاء ممالک
و الخاء مسالک محتد نمودند ای با عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند
بر وفقه احل الله البیع و النکاح و حرم السفاح و الزنا عقد تناکحوا انکحوا که موجب مباهات نظر
بر حریفه کامیاب علیه الطیبات الزاکیات بوده در بستند و الطیبات للطیبین بر خواندکان و ملاهی چه ثنا
کرفت ملت حق دو بوسه شاهی کرد چون خون دختر رز را قصاص مطلبیدند نشکفتن اکثر او نهارا
کرم نهار در ندا الخبیثات در خاک زان فنا بجهت ما اللون لون الدم و الریح ریح المسک و معاشر آن از
ادرو بیاده چون مجنبه لبوشی بنیم داده عزیمت با لبغی کننده با بکو میکشاد ساینده شمشیر از
ابد پیشه بود لی دلبر المختنه کو عرابی بحق حیثی از دبند لیهانان بعاد بیت خواست شراب بجراب شد توبه
تا بنجاه داد در منابر حولش پیش ابشان حسش رساید چنک شمیه منشق ابر بسین از تن خود در
اندلف و دف جدو روی حلقه دز پنا انکوش حید کرد نیا بسطر بقه را هر نی تو کدار   بربط ذکا و
بربط باده فروشند   دان هر دو چه عهد دلبران بشکستند   ارباب ملاهی چنک در دامن انابت زده
سجده کرد ولی پیش کرفتند   ز آتش درد سرو دم بدل صلوة صلات   زها و صوی طرب کریه را با ها ندها
بجای بربط اندر کنار مصحف هست   بجای نغمه بد سبد دعای تهجدها   حاصل دین محمدی بر سر هفصد
اند سال از دولت محمدی بود و نو کرفت   از محمد ختم شد بر همه دین پیغمبری   و دین محمد بر خلافی
ظل فضل تنکری تا بود از آن محمد بن نادی پایداد   این محمد بادشاه از آن بو سر بر سرور دی   مجنون
تهنیت ابیه مهبون الغ سلطان الغاتوره تا شدید در
فلک تا بانت   کهنت از کوه سلیمان ما ثور منشد   شاه کرمی بصفت در خسرو جم فرمانت
هت کهصر و نا تکان انجیش پد و بیرق بنو و پیر ره سانانت   نا کوش در کوش فلق عنقا آینه
در خدم علم باد صبا چو نجانت   ابروی بیار هلال علم را کانت   زلف پرچم بصفت سنبله وکانت
بنغ نیرانت   بنر او رنده او از این تبخود رنبانت   دو شهود سه جمع و سبعانت
کرم ذات الملة الطاف العوانت اسابع ناشنای هی جمله زبت بدیع بنیکوان بر ماهی جلوه کری میکرد

خط سلسل مینمود در تحدید العقود بیم باغ با وصف بو العجب با ذیبها آ. باده داشت با سیقی نه بلاغ
نرگس سر به خط سر سبز اسرو فادا ری نهاده بنفشه چون خط خوش پیران از عنب ساده شرنج صراحی
درنارها تا بیچون برج الشرق و اتی به درج کشته و مشتری فلک بهتا آ. عندلیب رعد و شب ذان زتمام صبا ناک
مغربی در کهنه نوا داوا فکنده   انگور ز مردی و نیابت   در پرده عنکبوت در بند   بر صحن چمن در
کوئی خنده لکرم شد جکبند   زاغ امد جا دیار رعون شد   تا بلبل مست شد بند   اکنون
که شد آفتاب مقرمع   در مفرد و بیلکون خرید   بر روی ورق نقوش ذر داشت   چون مقرنمان خط
کیشد   بلخیشم بنا نچه کفت نرگس   ای دید ندید چون نبود   در فصل التشرین بر جای گل نسرین
حقه ادغوانی بود آبها آ. یا قوت رمانا در بول بیخوا نخوا او تلک شده تقسیر من لحل رمانها انا داالله قلبه مسکه
و بنا اهلی عروس بنا که سینت فرخ رنا دپستا و عناب لب و پسته دهان بود و هر بیا لطافت به نظر بینا دمی
بطرحی کشابت   خوش بید خوش شراب عناقی   کالف در بنا کخود باشیم   تا متا مینمود نده زبان داوی
رود نکار این شعر ابداز بنضر طبع نقاد و خامه شیرین کار مولف این غرائب تا د بکوش احوا رسیر با بند
در صحن باغ از باد بین اوراق میم بحیّد   بر بول سبنا کوئن لب نغمه زیجیّد   امد ز وان باد خزان ندید
ضم بود خزان   کاند دکش چون درزان انطوی ساغر بحیّه و نقش بند ان کار کاه طبیعت لبر ایکشت ادکین
عناب بود او قند ذه ان حنا بسته کو اعبا ترابطا العان زا شادت لطیف در بن عبادت شریف مینمود
از برلنغزان زمین پر از نیب نکو   وانذلف بنفشه بر رخ سیب نکو   می در قدح مدیح بدست ساقی
از بو خدا خوبی ترکیب نکو   در انیحال بعزم بغداد کو دکا عد عدا وا بی مزه کوفند در ذابت ها چون از شغر الاثلة
اهرا لز ممضت مینمود عرصه عرض صا و نزهت متنزهات وانواع فواکه و مشمومات مدینة الاسلام چه نعتنا
آراسته در نظر بخولد پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس و چون هوا آ. دوستان موافق و چون
سخن منتخب دلپذیر و مانند اشک عاشق با غذارت و چون وصال معشوق با عذوبت بود   نفس العذا
لذالك البارد الغلل   دجله ذکف قطره اذ در بانیت   بغداد جکیج دجله از در معانیت   تا دیج بعقوبه
تا دیج عشرت بجونی تازه کرد و نرگس برلب ترا با نوا آ. چنانکه بر داشت کو   کو یی ز معشوق زد دهم سا غرواتست
گل منشود در حضرت سلطان معضور از پیرایه حسان دعا خیر وا و مر هنگوش دربیت قاینه شاک بنفشه آمد
گل بنا لو فرد بجا دوت ابی بر بمود شکر فی بشکر لب شکوه بنا بیرم   در در معرض نو باوه نخل که طم زاده

نخل

نخل داشت ادباب طبع بطرمغا سند ذاك بیخواند نه   از رطب نوع کبوتر ان سپند   کرچه
کو بنده هست ابر لحلواه   خوام ابجان نخل فا میتو   رطب لعل کبوتر ایساه   سلطان خام با ندما بدا قا
در منتزهات متنزهات   وجنات لهم فیها نعیم مقیم   مقام عیش و عشرت شد ودا شتاآ. از بذر بعد ایام
ربیع القلوب انام معنی به اکدش نژاد و بغدادی بیلاد   خضر نبذ مثل البدا حسنها ماکان منها ولا
مجلو با انجمن مجلس بزم احشا رفت از بن حلیه کبی ولذادی ساعد نکار ینش پیش دست ناذ ابروی
عاشقان مقلاء معطر چون نا ب لطافت از بشت و سند محبه عنبر هنا در بند سنش دلها ببند که بود در جاه
تخدان چون تعنب خویش او محبه و معقل کل و نکار خانه حمل از نقش بند بی طبع مولف این معنی خود
الکیسه   در مصحف حسن الطرح رخ لت   از لطف کتاب سوالکن که ناسخ رخ لت   در مشاهده
مز غم اطراع و خان با لیع حسن   اضا ن دهد معقل که نسخ رخ لت   سوابش وعده ولتزی تاب
کو تا کرد و ر دلبش دد ملتوادی عبله اسلام با نوا دعک دا بد چشم غزال کو چشمه کو دن اهو زیبا شیر
دلارا بر بند زلف کو دون پیچیده سرخ ظلف سپهین با سپهین دنکش کو دا بر کحل داغ نعیم کش
از غایت خود بی کبر بحیثی در بنا مکه مکر خو ابنا سرمه و بخیانا برو ی اوز اکسر تا بنا کوش نکشید الا
دست کش و سه   بجز یا بوعشا نه کمکبر دوه زلف   خنک وقت باد دخوشا وقت شانه نحو
غمزه زلف حو بیش ز جزره کیش و سرکیشی اوز ا ابین نه وعده عشق یا دی با خود بنیفو بیوسته ختنه ابد
بهرکب زاهو اد بهزاد حسن از زلف عنبر دستاجه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک تا دان غمزه
تیغ سید ریغ کرشمه   همچانها بود همه تیلها شکسته لب شیرین لحی با سحر بیک نژش دو کی تاذ
شود در جهان اندا خته و از او در بی پسته دهان ولب عناب و بقیه خود اشکها ی عنابی بر چهره
چکانیده و بی سبب نخشا و تادد از لب شفا الحاد و بها دعلان عشق یو بی یحی بنا فته تا حض او ربد انه
قاینه شکن ناز د هانا او بیا فت و تا فکرت جولان میکند یادیث از نبا او در کار افتا انفیها د
پا در بنا او معلوم شد که کو بی بیو فی نو ا کشید د لانود عا رصنه دو و دمند الش در بش شد که جوز سا وه
نو او بید چون فا صنع بد د دا مشقاف کریمبا بر غو است از سر لطف چون دست بر سا ز کرشمه بود کا مبر که
صبر ل د دا و لم جا نا بو ی بر جا سحفته ظا فا بر و انش بطاق با جفت کرد از فلان نه ظاق که هم جفت جفا
بر ده و زلف عنبر با دا و سلسله او و زنی را دی بجا دز البته کل از دست او خار مینمود د بر سنه شک صد

لعل واصدو صحاک زده دسته ونماز با نازکی اندام وشمایل دلارا ایشان از انس عزیزت سر بباده داده بپای
دو کل مالاید دست بباجنین بر صیکرو غزالی بکوده مجلس عزل ساده بر فلک حسن غزاله جفتا با دست
خود چون شکر با قند هم تنگ نازک شاد سمن نازنه با کل غنچه نبات دو بری غنچه مجلس شاه با شاد وشاد
اند هنر بی بوسند با هر بسته تنگ کشاده زبان بحید نه طفل تلقین نبوش زاهد اخو بوش بالبعد
چون معشوقان دو بر کو فشند ده فندق نازک تنکبین بر پشت چهار دل بجنبد دو حرکت او زد و چوب
ساجب ولنان لبنا کان ترنم او ناز ضه ابن مشوقه ذکوت مختصه بر نفس کشاده ناز عدا لوم
بود دم نهاده درسیل بدان ساز مجمر تنک بر واشت دانعطی اندوی من الفرات عنها مادکر نغمه
الطرب خاذن علی الروضات رو انکرد جنکی بادبدش سلخنه راه داهوی وز نغمات تن تن
تن تن اند معلن بکنوبت سماع مرتب باحسن ادا د معوست تفنا بر زده کفت فودت العین
انها اذن لسمع والعین بها حادثه رد ان عبد المومن او از احسنت وادبیت علی الزهرا آ چون علا
مومن مجلس بعنوان بر او دند اوازه انجلت غوابتن بتم او بر کوش زهره بنمرا شد پس بر خواست
ساز دستبار ان دعی همچون نغمات مسموع همچو بنحکات چرخ سودون اغادید زهره
زهراء کوده ون نقاب الحجاب بر بسته و چکل حرب مزو کذاشته از کوشه مجلس خانه سبوم قلاده جوز
وخوشه بر وین با نتره نشاد میکود واهسته میکفت ای تاب بر زلف دل ارام تو خوش
چشم چو بادام تو خوش ای کرد شه مضطرب انکیز تو خوش خجست وی بجشن بالای خوش اندام تو خوش
بحبیب اعتبار ودوس مطرب و مهتر کابنه چون ودف دستکبر دهشد و چون دامن او ود وحضر یا بمال کشید
هذا نا بکی ودکان بوده مود و عمر بحوش خوش ولود و عمر طبیع الجمیع باد شاه را انشاط دجله
قطعه باعث شد ودر بن حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه برخان نهند ده که منظور نظر عنایت
وشمول التربیت حلت کشته شد از جمله عزلها آ باد شاهانه سبینه سلمت ده که کال اداسکتی و تمامت الباب
تا الابد اثر بهکلات دو شوق بزم با اوانی زرین وعز شهنا آ مشهور و سو د معقود و مظلهما آ مطهر با موضع
و مظارده والفصل مظارده دوان جز لخت بر به هنات کشو چون دو دو دو ما فعود صلا بر اخت دجله
صورت دولتکر اینید یند چون بیاد شاه ددر با همت با کوکبه لبنا نان یکجا دجله سید مطرابی ملمع بکنجا
بوسی تقدیم ودوقتها ابد ولت الا ملکا دجله ادلیسلی لغرمج و دبنه عزجن البلغ من النفر بهجه و دو مع من اعتد او وزکفت که

کردوان

کردوان دولت البیه توابیم صرصر مرکب حسند سلطان تخت جلد کفت من اطالع شاه فی انقطاع باده طلب عطمادنم
به انواع دو لخلاص خدمت همدن ددوانم وبیشنا آ حضرت جاری مزبان بربد تحقیق یا تنانعطه ده موصل تا بعض
لبرود انشا ما لنبط جابره مه تعبدادم سبدا بجعل بام قطعه ابادم بدست باد جستجو بک منصور بر مظلمی
ان اعل بابقا معقد نخا السرم دعوا ده دوده کرو کرجم عرق الفحلقه حلقه چه دلم مبتکا دبا الکه هر کبری حزن بری
ان خود مزد نزدم معدلت حد دحقیه سرنکوی بحی اندازم کاخانه فزنوس دا برا تلابی مرفه شم واکر بعین فرد خدمو فی دی
مرا بسر عجز ابی لنبک نوکو بیر زاده طغای لحنا بیم وحبیب خاطر ادوده مرکب سامو حلبه بخرع بهم سوج کالحباب معدا ذ
بیانه دو بنا باد قتا از لبنت باده کرده بتم کرنه مرکب به یشکره کشتی کند دبر رو بنا البنا کفتی کرد
بر نیشند بحیات حکم فرمان معنبه معهود منظور از بنرم اختلا ارکب معنا دسابنه مجلس اداشت که جود و الذا
دو بر بکاه دضوا ان شاهد ان دو عر فی مجلس چون شکو دابر بکبر اعتبد مدد بلهم بالکوس مهمف علی
للدلا قلة بلامو و شرع لهم آ صابه فجمع صابنه بحبا آ نشی بها خود من الحور حسنا تحمل حسا فی بدها ما
من الراح وفیها الفواد بر صفته مخولجیل معطالعه نقش از سنان دمیکشید بدالب دجله از بشر تر مجع
ان شکل لبنا الیحلابه میکشت دهوا از نفحات نکهت عنبرین مجلس را تا عدن مجمر و کرد آبی بهمید میکرد و
د اح ومو انات فرنباج انعقد بر ملح رسانیدند چون سواد دبشیره خط شاهد انشا مود و نود عارض ایام ه
بر فلک شعله کشید قرصه ناما از شرم درآب افتاد و عروس نجوم نا هنا الزرخوانند وعدد انبیا مبکفند هست
نو شیبر و الکه چه شی هست مختا تو مهتاب بحوی مهتا اطراف کشتی را شموع بوعد امل بود اد قبه اسمان با نوا د
نو ابت وسیارات بر او اشته کرده مرکب نشاط وطرب دند و دان او دهند انذبا سلطنت از لیح کرده امد نام او داد
معهود ماند خا که کشتی بغد صفت مجلد دام وجبا تبها دوی بهیلا نیز صیکر هند نا برا وازه
بعول المنابن المداعند والعول ماذا حا عش انفس امبلا خالی بنا ابنطی را از علاغو دنا ذ
از بنسط ابر بر دو ز نابر نفر لحلا مزکه طرز تحرج و انفا بد بع کاکفت کانی بما طلب بر سوالها دوالها الحفی
والا شر والها بساختر بر ده بر اهنک نجنک دخو شر بر کفت سلمانا نا زانه دو لعل بر نوش چه مدهوش جم
[illegible] هوش سر زلفش همیشه مشک باشد بر افدو شه بر این دو شه از دوش بکوم از کجا طالع شود
ز شبو شد شبوشه ذ شوش فکند و تاج خو رشید از سر شک سراغوش سر اغوش سر اغوش دلم خواهد
که مچو نیزر کنم تنگ دو اغوشه دو اغوشه دو اغوش مرا چون قدر بجد دوز نود دوز شد دوش شد دوش

چه شاعر چه کاتب نا امید کو یک همه نوشت همه نوش رساند بالذ اذم مکر باد فراکوشت فراکوشت
فراکوش شرف بی بادنی بکر هستاد فراموشت کرامت فراموش حقیقت این غزل در صفت بزم بدحسن
تکرار این بیت در صورت تطبیق و ترجمه آن با نهاد حضرت بنا نهاده شد و بین یدی من الافصاح دیوانها
پادشاه دیکرنا دل باد ودر ماهی شیر نمادن خلفا بر بنو ابر ز فی وجلد و مهتا شرابی صاف تر از مهتاب در
جامی لطیف تر از جوهر آب همچو دریا بنمانده و فروغ اختر نپوشید و جرعه بالعوث مذاب الکلفونه
مرز و جلد شبتان ختم خواب القصیده تا ضوء ده غایب الجوزا والمرزم فی الجمله کار از شمع طراز چون چراغ دود کو
مفقود و مرتبه راجع بنات ثلاث شد وصفت این بیت از کفته معز مقالست دقدیدلت بیوسته ام
کاه بیند این مرتبه ابید در دعوی وجود بالانسان اعد و بکرانا ز نبید که جعفر بیچون جنان به دست منت نه
بات ولا محاله چند انکه طبع لطیف بمزاج سلیمه بی بدل بکر معانی نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات
موزون امیز منزه تمام تست حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت باصره از غایت لذت بر
ادراک مطبوعات شهوی معقود باشد و لامسه از ملامسه اجسام ناز لطیف و شامه از روایح استشمام و ذایقه
عطر ذکی و سامعه از ادراک اصوات مرغوبه و باصره را قدرت ادراک مبصرات موزون جمیل و زلال حسن بهیمی
باشد بلکه مصطفی انرا کر کی انه همه ولحد و نزهه طبق سوسن طاقی و از با قهقهه حسن بیش ایدکه حسن که
در حیوانات هم بنزه ان دارد معتبر ارد کو بیا در کوش رحل ولابل مشغول نشنود بیوی خانه اهین معقول لعدیری
باری بغتا در حق نامه مجید ادمی با کد بدیع نظرات و خلاصه عالمین است بود چون در معرض مدح ادی کل حسن
تقویم خواند در سوره یوسف در حق احسن القصص کفت دها کو عقل بکار امر بیش حکم میکند که مدح حسن صورت بیان
حسن ثنو ان نکرد زیرا که هرچه بغایت کمال رسید مستحق مدح باشد بحسن نسبت کنند بس حسن ز اهم الندیکی
جز ذات او خواهد بود ذهی بخش که چه دخت بکوانحس است نقلست که عایشه بنت طلحه که خویشی تقاض
عهد علی الاطلاق او را انشد نظیره ی در لطافت کعبه تا کاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر سر ملیح
محباب اوافتاد تطرفه صنع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او خواند و چرت ذدهاد بتر تعجب کفت
مرانتی باهفته چه کویی که هیچ کس را بتو بکذد نباشد که شده در نوبان ماند مکر نظر نباشد
جواب داد هذا الله لم یحجب یعضین جسته ولکن ابقلین النوبی العقله سلانه ابا عبد الله که صادق الله
هذا الوجه من النار افرینند جان دل و ابکار ابن چه جواب صفوت انش صفت از من نیس و حسن ابن ثم لعنانی

نکاه میداد

نکاه داد عایشه کفت فتنتک هیچ تر فتنه زده شمایل خود کرد انیدم فالالاولکن المحسن محرومین مفتون
اماسنک باشد نه دل که روی خوب ببیند و رفت بنا و ورد وان ثجا نیست که چون مطالعه حسن بغایت شرایط
شرع مفید و از هواجس هوا نفس مجرد سکرداند حکماء ربانی وعلما اصفیا و مشایخ طریقت با انکه
صنع الهی کر ایینه سرحکمت غامضاصیت ذوق و تعلق و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان بر انکه بیت بر نقش
خود است فتنه منقاش کر نیست در بن میان تو خوش باش عین القضاه میکوید مادا کر خواهی از راه
مقصودات روشن شده موجودی از وجود مراد انچهره کشود بین جمال الطف ما بزلحاله ثم سنریهم ایاتنا
فی الافاق وفی انفسهم در صورتهای جمیل مشاهده توان کردن بیت ایینه دیوان ببایدنا چهره دلرو
مصور ایند لاجرم سالکان این راه و واصلان این شربها دین بیتا این اسرا معلوم کرده اند اشکی
کم ز چشم من فرو بار بدات در کوش کشیده که مراد بدانست از کوش برون کن تو که بدنام شوی
کان بر دخ من جلشه عالم بدست ای ظاهر بین صورت پرست در معرف بعی چون در ات کلیات خود
دستهانه نیض جود جود واجب الوجودی ماست تو نام کو هر وجود از کجا رخود می بیندیکی و کل شی هالک
الاوجهه نو اغمزه تو دست بکن بیته بدار از شرکت اثنی نیست از کوش هوش برون کن تا بدنام قر
الشرک لظلم عظیم نکردی که وز ابر مکونات در خطا و امکان حقیقت انوا بر دخ صنع ان ذیبا کار و بقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام دیدیع الله خلق لهذا است بیت اینه صنع پادشاهی حسن است
رونق ده ملک پادشاهی حسن است در راه محبتی که باشد که هد برصدق محبتم کواهی حسن است
ربنا نسالک ان تسالک بنا طریق حسن المنقلب وحسن العاقبه و نعوذ بک من خزی الدنیا وسوء العاقبه
سلطان علاء الدین انکه از عدل ش
زمانه بدین نبی و بکو کرفت برسر پادشاهی ز آفتاب افسر کرفت از برای خدمت جاه ش کمر نا جاوید باد
رسم تولید و تناسل روز کار از سر کرفت در سلطنت کمال استقلال یافت و بما آخر غزوات فرخنده
در جهان رانیش هر کز چنین سلطانی کامکار بمجلد بنا دبر کوشه کاه و کوهه زین ندانیده و در شهور سنه
ثمان و سبعمائه علی بیک کورکان با سه تومان لشکر نواحی اطراف عرض و بیرون مضارب خیام الخیام بر اکر
اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سر سری خانه میتوان کرفت باز بر اد
چنکال شیر بیشه بان آسمان آستان بود سلطان خادم هزار دینار بر اکه سلطت بنو لقب داشت با هشتاد هزار

[جواد سوز]
و شمس فتح انداز و من السماء ینزل الامطار بیت تیغ آهنگان پاک عنصر بر تیغ نوشته دبیر ظفر عبد انعما ابنا
وز شاد چون هما آمد و لشکر بکروه سان مانند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلابه خالیه های ثوابت شیخ نورا
عنان عنا نکنند بر پشت زمین کشیدند کروان همه تیغ کین مغافصه بر سر لشکری امن از طلایه و پاس تاریخ
از احتراس بسپهبند شعر حسبا الشمال من العنان ضعیفة والسوط یبسط من یمین الفارس شمشیر اصطلام
از نیام انتقام بر آهیختند بر آمد ز هر سو دار و کیر درخشیدن تیغ و باران تیر ز انبوه گردان زمین چاک باد
بید دل از جان شیر ژیان شده نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی نهانخانه فنا را کل خویش یافتند
چون بیت لشکر کش خورشید که ناسخ سحر آمد اعلام صبا بر سر این سبز خیم زد مانندگان عرصه [illegible]
کرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایا امرا در عماری لشکر [illegible] را بستظهر بودند در
قبضه کار و طویله فیلها در پلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر هندی بر کلمه توحید ایشان
عرضه کردند بناکام سر بر خط اسلام نهادند و از ملاهم هدایت تلقین کرفتند و زبان بگفتن کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله که غنچه فاتحه گلشن ایمان و درة یتیمه صدف عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای
سعادت سرمد و مخطط اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و حق الیقین است بیاراستند عجب من قوم
یقادون الی الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت ع و ربما کان مکروه الامور الی محبوبها
سیما ما قبلها سبب حجاب آن سیاه دلان بر انداخت چه این کلمه مشتمل بر نفی عوارض ناسوت و اثبات
عوامض اسرار لاهوت مشتملست تا مجاز [illegible] کدورتی در راه الا الله اگر در ظلمانیه
طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کرد صورت دینی با شایبه [illegible] و دل افتد بکو
چون محیط دایره بهای معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد در مرکز دایره ملکیه
نمای که نقطه مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار
نقط مصورت مانند آن [illegible] یافت همچنین دل آدمی با صغر هیئت و قلت حجم سایر مدینه اعظم
جسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منفذ آن و نجسد بن آدم المضغة ان صلحت صلح بها سایر
الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب یافته و عدد سه صد [illegible] که عجله نور پاسع است [illegible]
حدیقه نرگسین و گلشن رو و دین و قبه زهرا طارم خضرا در نیم گوشه مختصر می بیند [illegible] میکند کر
عجب نیست اگر کلمه الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاب عبارت

منتقض

متضمن دقایق حقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را با بواجب نوازش و
عاطفت فرموده درجه امارت داد و لشکر مغول را که ثبات لشکرهاء اسلام سبق کرده اند پیش حاکم سمانه
نامرها [illegible] جمع کرده بر جماعت مخصص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین با مغولان نکو
دوی همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد تا تمام کردند
شصت هزار سر بیرون آمد از آن بر در [illegible] بعضی مناره پرداختند و عبرت نظارگان آن ساختند
بشارت این فتح با بشاشت سایر بلاد و اصقاع مومن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبع مائة
شعر سنة اقبلت مع الاقبال و زمان من الباس حال در آمد و همت علاء فرمان با تسخیر هندوستان
و قهر کفرة من بها النفاق داشت و در آن نزدیکی مملکت مالوه کشاده بود ملک [illegible] ظفر خان و مابکت عردا
با بابک لک لشکر سواره و پیاده قبالک من جند بنصر مجند نامزد آن بلاد کردانید و چون
بمحطه حدود آن ملک رسیدند رای آنجا رای راست داشت و ابل منقاد داشت و باج و تحفه قبول کرد و زبان
از سر بر ارباب ولایت معمور و مواج از افواج اهالی و انواع نعمت نامتناهی چون عارض دوست از
نکویی [illegible] در مملکت اسلام افزود و روایت کنند که شش هزار [illegible]
هلی نقل رفت شعر و کم من نعم صفراء فی سود الجوالق و در قیمت الماس چنان رخص یافت
که مثقالی با سه دینار درایج بها آمد از انهزام لشکر [illegible] شد رای [illegible] اشاع بود
وان معبر اسفهاد لشکر کرد و چون میان برادران بیره بندی و سندر بندی که بعد از قتل پدر نزاع
قایم شده بود و بیره بندی مظاهرت رای [illegible] را لشکری راجل و فارس بفرستاد باز رای شاه رای
سعادت [illegible] و خط خویش را [illegible] ایالت شد و مملکت و ولایت فی احتیاج [illegible] که تسلیم کرد و
[illegible] بطریق جزیت و خدمت خزانه که [illegible] اوهام منضبط و ضیاع آن بتمام نتواند بچهار [illegible]
مربط فیل از نخبه فیال که محفوظ تا الیوم [illegible] اقبال [illegible] بود و [illegible]
سلطنت ساختند ایالت آن مملکت مفوض شد و رسوم بت پرستی [illegible] کبری ایمان و مرآة
بتکانها از آن [illegible] اقامت یافت و بدین احد شهادت [illegible] هند کشای یاسین سلطان محمود
سبکتکین از صحیفه تواریخ ممحی گشت و امروز چهارصد و هفتاد و پنج از مرابط [illegible] ساسی
ایشان در [illegible] دیوان عرض آمده است و مشاهده [illegible] شده [illegible] و چشم [illegible]

که در بنیاد نهاده اند و در کرداه دین برای جان بازی و سراندازی بقدم اخلاص ایستاده و چهارصد زنده پیل
جنگی بغلبت اساطین و باعین ثعبان علیهن تخافیف نهر بالوان بر مرابط اصطبل مربوط داشته و چهل
نفر جهازکان بیابان نورد که کوهان شعر و من منیفات اذا جبن وادیا نوجهتنا منهن نوق جبال که
شمال هبوب در سارعت با انگشتان یکسان نماید برای آنکه در روز حاجت خبر کبری و بشارت رسانی آگاه
حوالی مملکت مرسوم و مخطوم گذاشته و صیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم اجتهاد در مدت
دولتش فهو سار فی البلاد مسیر الریاح و طار فی الآفاق بغیر جناح در عقب سنه عشر صغار ان معهود
لشکر
با معتبر استخلاص معبر با دوان کشته و بنابر معاندت که مثبا اخوین قایم بود بعضی قصبات ایل کردند
پس از معبر مظاهرت مجاهدت نموده لشکری انبوه بار رجال و اقبال فراوان مدافعت را مستقبل شدند ملک
بنود که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز کردانید و هم در اثنای این
امور از حضرت پادشاه جهان او جای بنو سلطان فرزند با محمود سلطان خال و بر ایلچی و محمود شاه نام
مملکت کشتند تا بحکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان دم در زمان
خاتم آخر الزمان اوکتای قاآن دم موافقت و مطاوعت زده اند و برهان الحجبا علی الحال الان صورت
اخلاص گرلحن عرض نهاده عجب می نماید که تا سریر پادشاهی همایون سایه ماهی کشت و آفتاب سلطنت
اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افزا است سلطان علاء الدین بر کرداه اخلاص قدیم و صدق بندگی
و اعلام حالی نکشود و اظهار نتیجی نکرد و اکنون با بیکر بکبادرین بر استحکام قواعد اخلاص از شوق سلطنت
ولی اشارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک داری و استظهار بخیر
این موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود و پیوسته در رفق و امرانی و
تفتیق بر لشکر و تغیر از ذا فی جنب بارنجاوزت حدتی مینماید و تهور و تجبر بمزاج غالب باد علی البداء
الحیا مزاند نهاد و صحیحه ثن از دوخشا دربای پیل انداخت و کوه رنکبای در کردنهای پیل بحسته
رسول را در عهده منهی تعرض رسانیدن از قضیه شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند اما شرع
خود ظاهر که ما سور بحث برسالتیه کتاه و عرف آنکه از طرف غالب مغلوب و دوست و دشمن در صلح
و جنگ بمواسلت و رسل محتاجند و عقل بر بهیمه میداند که بقتل یک تن باده تن و صد تن در مملکت کمام
نشود و خود بیقید مرتکب مغلوبی شده باشد و بیهوچی و شوقها مرشده و ابنعنی خلاف رای سلیم و عقل

صحیح

صحیح نتواند بود — رای معبر کلشد بور بحال چهل و اند
سال در کمال بسطت و قدرت و نظم مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشه معارضه و قصد دشمنی
او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرض طرح الفراش نکشت و در طلب نیکنامی و کامکاری
خودداری از خزاین و افر و حصول مشتهیات و استیفاء لذات جسمانی بدان پیوست چنانکه در خزاین او شهر
هزار و دویست کوری از نوع ساخت هر کوری هزار و... مرکب صد هزار دینار و اقطاع و ذخایر نفیس
و اعراض جواهر ثمین از زورهای سنان و درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه آسمانی گون
و ذخر داشت نهای چنانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار از حد بیرون خواهد تا
تفاصیل این قرار بر هان ترصیع بیند پیر دو از بن روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر معقول شد و بتجربه خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون ایمنی
و هیچ توانگری چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی درازتر نیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان
و همچنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون فراق و هیچ
اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا علی الحقیقة کلمح ظلمت و آشیانه ادبار و بلیت در
حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب قراح ازوی نصیب هیچ کافر نکشتی و آنچه در حدیث آمده
بسبب کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها در درون قیامت بوی خطاب رسیده سکنی الا شی شی
والدنیا و ما فیها ملعون بنا بر آنست که طایفه زخارف فنیات و زخارف لذات دنیوی محبوب و مطلوب
باللذات دانسته لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال
و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل بحسابس طبیعت و نقایص سفلی از عقل بکار
شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی مشغول نکاه دنیا حجاب راه معرفت شود و بانتکاس حقیقی
و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کند و وعد کار بر وی خواند بیت زروی عقل چه خوانی تو آنکه
همتاو علاج خود کند اندم مسیحای — و اما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطق است مثل ما دنیا
ضار دیان در زمیه غنم باشد فساد فیهما من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر منفرت مال
و جاه میفرماید و الا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر حد النفس حصول حد البدن بمال
و حسن نما الحال آن دست مید هد لاجرم صورت پرستان کرک از کوسفند باز نشناختند و نعم عون الله

نفس عهد الدرهم یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم اما مالک
چه گاه باشد از بندهٔ خود سازد تا در ساختن مهمات عامل باشد و آتی المال علی حبه ذوی القربی
واسطهٔ معین او گردد و در آجل نتیجهٔ ثمرهٔ مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره نقل کرده اند که سمار طویلهٔ اصطبل از زر ساختن منکران طریقت او در مقام کار
از عالم غیب که دیدهٔ بصیرت ایشان سبل جهل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت که لا شرف
فی السرف دراز کردند از حقیقت لا سرف فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب گفتند که ما میخ زر در گل فرو
برده ایم و دیگران در گل دل ع سخن گر جان برو بید آید نشنید لاجرم در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت
در آید عالم آفرینش بامر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر است اول بخشنده نا پذیرنده چون
در عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولا و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و بر منشور صفت
ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شده و بوسالت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذوات
مکونات علوی و سفلی بهر رسید و این عالم در قباب عزت و حجاب نورانیت هست نیست نمای باشد دوم پذیرنده
نا بخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد خاکیست که عالم کون و فساد که وجود آن در هیچ تغیر و انتقال
دو سنخ خوش فنا و زوال بود بحقیقت نیست هست نمای آن را خوانند سیم هم پذیرنده و هم بخشنده آن از
لطف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانیست که بعضی عنایات ازلی قبولی کند
و با دون خود می بخشد بر چند معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر نشبه بمساوی کند بر تیز خود
در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و در وی بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلاء بافدس شود و اگر بازماند بالهوی
که ما بعده هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات نفس و زینت فرو آرد
لا محالة الحضر یا بها لصف النعال بل هم اضل باشد و نیست نیستنما آن شود چون محکم شد تا بان اعلا فی
و ارتباط نفوس انسانیت با ابدان و قوی جسمانی مبین و مفهوم شد و تأثیر این در آن و تأثیر آن از این معین
و معلوم و جهان جز انتظام امور بدان بحسن ایالت و عدالت نفس منوطست حرکت نفس در اکتساب کمال
با آنچه بدن مربوط نتواند بود و تا بنهایت کمال عقد در رسد پس از اول تا سود جسمها و استعمال اسباب معاش
در دنیا بقدر حاجت ضرورت و کفایت حاجت بر وفق حکمت و حفظ شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة و نعم

المال

المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض بقوله لا تنس نصیبک من الدنیا
و اشارت ع خذوا نصیب من نعیم و لذة فکل وان طال المدی یتصرم مؤکد آن و جواز بسط اموال
و نفایح آن در انفقام نعقدی داده ما بر یکنال ابو سبیل اقتصاد احسان نابم بدانکه در عقل و شرع
بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس
منوط ع هر کو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت خالق نفس بمعرفت و تحصیل علم
نافع و عمل صالح دست میدهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بقوام بدن صورت می بندد و بقاء کالبد
بغذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار می پذیرد و غذای بی شهوت که باعث است بر تناول و تحصیل
مهنا بدین معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است بلی بقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و بسعید منوط
اگر از احران اجرا و رضائی نوع محروم نماند و در راه طلب سعادت حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفی الخطیئة
کما تطفی الماء النار و داعی و داعی و شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین هزار
دقایق مصلحت سلکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون رشدی و نقض و ما خلقناکم عبثا عبث ابنا ای
تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جملهٔ گلشن بود در ملک مجازی حکومتی بالامر و عمر تمتع و
مدتی با فراغ یافت او را دو پسر بزرگ شد دربندی که مادرش را بحکم خطبت و نکاح نعارفه آئین
خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر پسر بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدمن یعنی مادرش
بعلاقهٔ زنا شوهری بر بیف نکشیده چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز بعد از مهمات مصالح ملک
سوانح یومی چون از فراز تخت بنشیب آیند و ازدحام بارگاه سلطنت متفرق انجامد هزار زن از ملاح
و صباح فواحش و قحابه در کشک ملازم درگاه پادشاه باشد و بمنادمت شاه هر یکی را متکفل شوند
چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی را با یکی تا فراش و دیگران انبساط بعد باشد و در روز و شب در دنیم
دیگر و مخلط و سفید لعبت تلعبن مرتبط بیت چون چادر ظلام جهان در سر افکند گیتی قبای کحلی
شب در بر افکند پادشاه بر حسب ارادت و استحسان در عزا انتخاب بر هر که اندازد ضجیع بستر و انیس
همبر گردد مقصود از این تقریر غرایب عادات ایشانست چون پسر بندی را پدرها و دوبیت ممتاز میداشت
و ولایت عهد بنام او موسوم گردانید برادرش بندی از تخیل شعر و متزجر شد و دست عزیمت
سر به صید جرم چشم شهوت او کشید بل صنوف اظهار کرد و در ذکر مشهور سنه تسع و سبعمائة بتیغ عقیق بلب

بیت آن کند نامی که بپاشد زهر کند   محلول لاله بیهروا وراق ارغوان   هم دستگیر مرده شود هم کرم ورزن
هم قاطع تن آمد و هم قابض روان   بعد از آن قتل کرد و در شهر مردی بتیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری گرد آورد و الی
بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه آنجا بشهر منکور نقل کرد   و با کوس و نای و دو بین و صنج ابا تازی ابن
و میلان دکنج عزیمت نمود پرهیز بندی باد جال و انیال الطلب تا ربید را از عقب برادر مبادرت کرد بر سر غلزی
که بلغ ایشان ملا بجو خوانند شعر میاه لو طرحت بها الحیا   و شبهها المزن انقادا   اتفاق مصادف
و مصادمت افتاد و تیغها هندی   کجدوله ما علی حضن   مجار المنیة فی ثغره   در یکدیگر بستند
بیت چه دریای خون شد همه دشت و راغ   جهان چون شب تیره تیغها چون چراغ   دل ز دیده دل
کو بران دش   دلیران زخفتان بر بیع کفن   هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند بهم
بندی بخت تیره شد نمود تا از کشاد دمادم زخمی یافت و هفت فیل و آورد غنیمت در دست لشکر سند در
بندی افتاد و سخن حکماء من الطغاة البعد الانفاقی اداء النقل الاسخفافی در بین ذهنا الکی
منادی بر حال دختر زاده کاشته بود که از اعوان بیرون بندی بود بطریق کوام حق از حوالی فابل افتاد او را
بما العود جال صدمه کرده بخدمت بیرون بندی رسانید آن خدمت موقع شکور یافت تا سند بندی بیرق
ملکت بیست و نزد کرنت و لشکر و خزانه در تصرف آورد بینه و جبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد
بیت دم الاخوین عندی مستباح   واو لعی اخوت منقلع شد   و نائره سلم و سلامت مرتفع چون در
مهلت و مرکبش بکاری نمی آرد و غایلهٔ عقد در دو سوقع باشد سند بندی با وجود اسباب
سلطنت و ائتلاف عقابیل لشکر از رداء سعادت و بهجت محروم و ملحی خام در دولت تمنای آتش وار خواب
پندار بیدار نمی شد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در روی رسید در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمائه
پرهیز بندی لخت شاد و لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد سند بندی منزعج و گریزان شد در دامن
حمایت لشکر سلطان علاءالدین ولی آورد پرهیز بندی بر ملکت بود دست نوبت سلطنت و استقلال
یافت هذا وان للطاغین لشر مآب بیت تا بدانی که داده ایزد   کس نیارد بکوشش از تو ربود   در
تخواهند عالی چه شود   خواسته او بی خلاف خواهد بود   در اثناء ایشان این ذکر یکی از دوستان گفت
ملوک هند بکیاست و فطانت موسوم اند چرا کاشته بوره لایت سلطنت در جهان خود بر سر کهتر کرم
در جهتی و لدالزنا صحیح النسب بر تربیت داشت و قبیله کرکره کا معرض ... عرق او معلوم بود

میکرداند

میکردانید تا ملکی چنین عروس را آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب گفتم از برای آنکه خبث طینت
و فساد جبلت و استیهال معاقبت امور سلطنت در ناصیه هر دو بامارت ظاهر و در گوهر پاک باطن
دلیل باشد تفرس میکرد لیکن مقتضی تقدیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر این وجه که بهمان آن در تیغ
کشت عین مصلحت است اما دفع مفسد رکه درگل طبع دستور قضا و قدر مستور بود بیت نه در اکر بکبت
ایشان بودی   مردم حال اش چرا دگر سان بودی   در زلف بتم نه باد داری تشویش   باد روی جهان تیم را
پریشان بودی   سلطان ناصر را بعد از اتفاق فتح و کثرت لشکر خانی
صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با نام ضم بود در جهان سایر و مشهور گشته بود لشکر
و رعیت مطیع و سرحد و ولایت و خزانه امن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار
در کار آمد شعر و عند التناهی یقصر المتطاول   سیف الدین سالار و حسام الدین بیرس جاشنی گیر که
منصب امیر الامرائی داشتند بفضل مغالبت در مملکت مبالغت کردند و چون دست در بند براثق خود شد
تا مگر چون زبان بکام رسند شعر اینک ز علامتی که پیداست   از آدمیان حفاظ برخواست انقطاع
ظاهر شد و مقام نامسلطان از بر اندیشه دشمن نابکار و پیش نهاد و مردم فتان و فتوت افتاد
و در اطراف کار در فرا هم کرفت و در پناه حرم کر بخت مستعد گشته بیت شبی صبح سعادت اند فتح ابتش
که روز نامه دولت بیان موزخ بود   ولی نقوش امانی در روزکار که اندم   چه خطها معنی نوشته
بر یخ بود   هفتاد خروار خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از خواص
غلمان بندکان مؤدب ترکان چرخ انداز تیغ زن بیت سواران زره پوش زره سوی   بچوکان برده از
ترک فلک گوی   از قلعه قاهره ثبت آمد و عازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه ایست   بر ای رفعت
همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا   بناء عشر و کثرت ذخایر از آفات و تطاول حدثان
و کنگرهای آن با شرفات عقد پروین همراز و بر زنکاردان در آن متوطن سلطان با اتباع انجا سلطنت متمکن
شد و قاهره را با علاوه ی مشهور باز کذاشت و در با تجبیر الافضیلة النیا و بزمسکن للعقول بطله الذمیم
تدارک اشتعرود کار بلین بتهیله معذرت میکرد شعر تموت فی البعد النفس و هی اهلة   و یبدو لها النضا
و هی کوامل   یکی در صحبت رسول بن تعداد ان حضوری ... شهادات اعتنا ستجلی فضا مستمل بر
انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و تو هذه مصر فرستاد سالار و بیرس جاشنی

کبر تدبیر خلیفه المعتصم قضاة و سادات و کبرا و امراء و کافه عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند
و در آن ما در تعیین امر سلطنت استعداد شور و استطلاع رای کرد چون طالبان سلف سلطنت خالی ان
عرصه ملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگری و تعیین واحد منهما دون آخر منعقد عاقبت سالار بر سلطنت
چاشنی گیر منطوق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و بر غلو و قهیا از ابنا ملکی آزاد خود
صاحب حل و عقد و ممیز میان حال و محل شد شعر اذا ملک فاتت لها بین وان نطقت نابت لها ان
بدین نمط تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفتند نحاله الله هذا الدهر من ترب لبس
عسا نبرح نودی ونطمی فشاعه فقال السبع از ممالک الغی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء
الدین بغدادی که از امراء قدیم بودند باسی مقدم و لشکری بیلک جو مر و شیر اوزن دون تنک آمد
محمد حلب فرستاد و جمال الدین اعوش افرم را بنیابت دمشق داد و مرشامی را امارت حمص و قهیا فرا حماه
فراسنقور را حلب و اسن نمود و امر طرابلس و در و کرک منصور و افرم را بهیبتی و طغا را بر وجوه کرد دانلعه
صفد صفد ثبته لبال صفد ثبته لبان و بامر یکی لشکری آراسته و چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد
بلی از طرف ملک ناصر اسی صورتی نیفت و اندیشه از که روت غبار نقاری در پای ... بر یک
چه بیت بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید و ر شاطر کوب در دو دو روز مثل
که معهود سلاطین مصر بود یکلی ترک گذاشت بدین تعات پیش ملک ناصر فرستادند که چون سلطان جنوب
اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت و ضبط احوال و اوساط راه می یافت بالجماع
ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت ... و نشر عدل داد
میان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد کشادیم اکنون چند بن خزینه مستحق سلطان است و ما را بجهت
عساکر و تسبیل و احتیاج تمام بدان حاصل و همچنین فرایه دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه
شعر اذا طلع التقان من تحت النقم صفدی نامدار و پشت لشکری جرارند بیفایده در دول ... جهاد
موقوف کرده اند و ارباب مفاخر بحیل بات معاجز داشتن از عز دد بیخود ... من معدودی که از
عهده جز نیات ضروری مناسب حیثیت از ترک شفعی نتوانند بود دیگر از آمی باید فرستادن تا ... لشکر
قضا و سر و صفوف هیجا باشند بیت همیگفت از نیسان سخنهای نرم نه از رزم مدد دل نزد گردید سرم
ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مختری کر از خزانه مصاحبت و وجه معاش خود و اتباع معین

معتمد خزاین موروث و مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر بگذاشتم چه رسد هر آینه تا از غم
مهلتی خواهد بود و جهه کفاف آن تکفیف و ستصر و رتم پروزه اندر بوزه شوار ساخت اما قوجی
اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان از دو معرض غیبت کوفی و عیب چون مرا بی نمایند غلبه اما
بی آرزمی است که امروز دوازده هزار بنده زاده ملک المنصور اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنود کرد گران
بر نام و نشان خود نهاده اند و در کسوت مصر تهمت زبان مخالفان دولت نشده و ما اختیار اواضطرار اول
از آن برداشته ایم و ایشان را نابود انگاشته دیگر کار و عالم در صدد استقلالت و طبیعت روزگار با داد
دهنده ملک مظفر را آن لا یعنی نگه از بی عزیمت زده و سلطنت را بکلی قیمت خرد و کنج عافیت و زاویه
قناعت نو ماندشوراند بدین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بنده و بیخ غلامان اشرفی و ناصری را نیز
میکشت و دو کسیل غوطه دماء میداد تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری بر دل بود از قصد
ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اتفاق آنکه از عقب جمعیت مصریان متخلل شده بودند
در کردش دو نصو کیبه بر محبوب افرم بنوعی آورده و بیرون علی بر نیند و ملحق شد باتفاق ملک ناصر
بپیوستند چون صفوف و ثوقی بر اخلاص ایشان و فراغتی از طرف خصمان نداشت و توقف از مکاید هکان
ظاهر و باطن واجب نمود مورد ایشان را با عزاز و استیناس تلقی نمود اما در نفس قلعه تمد او کرد
منکوتمور بمصر رفت و در بره چندی از امراء آهنگ معاهدت برسانید و موافقت ملک ناصر باحث
و بندرات متعالی بیت فرازنده برشد نه سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند
داد بنده و بیخ امراء حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امراء دمشق چون بهادر آس و حاجی بهادر
و علاء الدین ابیعلی و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور حجت بعضی
بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت آن را قایم فتوحات و خاتمه بلیات شناخت چه نظام کار سلطنت
جز نیلبه دشمنان و تألف دوستان صورت نه بندد شعر وقد یحیی من صغیر او کبیر وینبت من نوی العنب
الالبان و این سخن در افواه افتاد و عقاید او راه یافت قراسنقور صاحب حلب خواست تا قال السبع
و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در این مطابقه با خود متفق گرداند ابا نمودند و عزیمت
دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد بعضی لشکر بر سبیل تعقب بهمراه فرستاد تا جریده بگریختند و خزینه
و احمال و ثقل و جمال ایشان را صاحب شده غنیمت آوردند و در میانه افرم بهادر در این مطابقه

با اعوان ناصری کرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست تا او را از دست برکیرد بتر آنکه اندیشه افتاد که
بر جبانان دل را دیکر کون کنند و عصیان آغاز نهند و بمجلس او اشارت رفت و برغلی را باده هزار سوار بفر ستاد
تا در کنار صالحیه بمحافظت دروب و دفع نوازل خطوب دارنده کرد و ملک ناصر را برین مجنون و بیرد علی و
منکوتیمور و فوجی متفقدمان باعتماد **شعر** وحسبی سرح علی عین التقوی هند مراحله تنبل المحرم محرم
شدند تا خروج کرد و در مرحله ذراع مخیم ساخت بر آن اندیشه که او آوازه حرکت و خروج او منتشر شود
اجتماع اصحاب متابعت و تواد موافقان دولت زود تر میسر کردد و از سر استبصاری تمام و دل قوی کار
دشمن را اندیشه سکانه کند **شعر** والسیف لا یرتع ان لم یهزز وحد انفعال دسولی بیش حال القوم
فرستاد و او را تنبیت و دلکرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک
ظاهر نزول کند و انجا مرتب کار دهند و پیوند مختل سازد و از ابنعفی تمنع و تلافی فرو دو جواب فرستاد که
اول تختکاه مصر از وجود معاندان دولت پرداز که ما خود سهل الماخذیم از بن الوکه سلطان را
خوفی روی نمود و سواد اعتماد بر لشکر تصور بینه رفت و بود تا دهلیز سرا پرده را فرو کشانید و علی الفور
بقلعه مراجعت نمود و امرا و قادة لشکر بر قدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال بخروج نمودند
کفت شماتت عقابیه مصری و اطراف شامات و حلب و حماة و حمص چون نابیات ضایعه بروی عطا
سلطان مفید است اوزم را دکن اوزم انکار دو وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنک برون
از دبار طایفه متابعت رای و رایت سلطان برعزم جانبازی و سرافشانی آیتیجون از فتح عزیمت آگاه
شوند شعله ارادت ایشان منطفی کردد و کارهای ساخته نلاشی شود ملک ناصر بعنی فلا تکفنن
ماقی صدودکم لیخفاو بهما یکنم الله بعلم برخواند دوز بود دوربن کار سکون و تانی به عجلت ما ننی برنج
وازین خروج ناکاه و رجعت بی موجب و توقف برعقابیه موافق و منافق بسهولت دست دهد **شعر** ومن لا
یضاع فی امور کثیرة یضرس و یوطا باناب و یوطی بمیسم اکر هیچ معتبر است که امر و نهی مورو ث بابلاز ر سد
از قبیل درکادرات مطلوب و توقی ان تفاوت بیشتر صورت نخواهد بستن ما بعرفع نوکل معتصم باشد
که انصار ناصر منظور خواهند بود و هو المتفقد ریکل خبر و شوکلان در حالات بنا نهند و تابی ذیابی نیا
و خلاف بین منازل شوند صحیفه امانی شوند و اما عاجلیه حق بر لوح نقش دست دهد اکرچه مرغ هوا
مرهمتی در بن آشیانه آشنا نیافته اند و هو قیام الکل و قیام الاشیاء به و دیر یکشید که امرای مصری با

عوز بعالم

شود جامه داور وانبلک شامی و بیرز اسانی ادنزاکه و روم با اقوام خود از اماکن در حرکت و بانیز رایت
ملک ناصر الدین استقلال نمود فوج که میرسیدند خشتاه و ارکان دولت ایشان را با بیمان غلاظ و
مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت سلطان میرسیدند هفت زمین بار کاه را مراسم **شعر**
قبلهون ترابا فوق اعظمه کما یقبل وسطا الکعبة الحجر تقدیم میکردند باره نمودا **ع** علی کل حال
من بجیله و برنم سوکند محکم میکردانید جمال الدین اقوم با ابن الفتح جیلی و الستون عوض علاء
الدین بکلات الخدار بمصر اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف ایزدی و مطلوب عزیمت دمشق با مضا
رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد در بیتمقام امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند
سلطان خورشید منظر بلند اختر بر برج قمر باستقبال بخشتم خود دخاص بهادر و قتلغ کبیر و قتلغ
با چند الوزاد متفقه مان باشارت اوزم در دهور آن خیمه اقامت مضطب کرد انیده بودند چون عساکر
و مقانب از جوانب و طوایف مختلط و شیب و احمی و خایف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هم
با بت کفتند **بیت** من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند متابعت نموده شرایط استیمان و استیشاقی
بجای آوردند و برغلی که نایب احد و نایب اشد ملک مظفر بود خبر بهادر رت بنظل استیلا مهرسی و بلادی
ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائة از دمشق عزیمت صوب مصر بر سانید
در اصفی و مبانی که **بیت** سنان دود باش از خنده میکفت و سیفت فلک را دور باش از دو و کفت
اعلام و صناجق و طرز و تزین افراخ و در بادیه کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداختند و لشکری چون کوه
رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین رومین وارش بساک دایم سیاف که سعد ذابح از
خدمت کاب بدوان چون ظفر شتنه چهارصد جنیبه را با ساخت و ستام و زین بر دست جوهها
بوشقبه یعنی کوتا لجبیان ادنبا و رومین میبردند و دو مرکب با دد قتار تر فنزاد هلال مرکب برنجام
فریهنام **شعر** ونوز اخلته وطباعه وان هزهز الارض عرط انتفاضه بحفی اسطقاف الرعد
رجع صهیله ویخفق صوت اللیث بین عجاجه اکرا و هم و اشهب شب و روز در حلبه بحار ایشان
کودن از جبل و عوقان ادرل میبنمود از پیش میکشیدند مقدمه دکنیش ملک مظفر رسول فرستاد و
اود ابرا بقا و اعضا از امراف آنام تمنتی واجب دانست در جواب کفت **بیت** کو حشم که بنکرد بیدن
رومی در بطالت عاید له هفد خود و نتیجه اقبال سلطان اد شیر و صاحب بخود سالار استشارتی کرد

و برحسب صواب دید او بنگاه و رخت و بنه برداشت و با چهارصد غلام خاص در صنعت اکفلها را سعید
چون دل ان سرپهلی تاج از سر بکرفت یکبار بشارت مواکب منصور ناصری نامره راد و آتش خود را انک
فردوس ساختند سلطان شب عید فطر شعر هلال مثل ما انعطف البنان بروی سپهر زنگار گون
معاینه بود با لشکر بنظام تمام نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را
ع مصر همچه ترکان دل عشاق بیغما دادند سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست
مهره شادی نشست و ششدره برخواست نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد دو طرب کن تمام
خاصه که اکنون عده خاتون خم تمام برآمد امرا و ارکان دولت اطوار کامعهود سلطان که عید جهان
بود لابل لعب عید عیده تهنیت کفتند روی بساط آسمان زنیب دار از نثار زر و دینار شعری شعار
و نزه اقاد کردند و چون عید نوروز تو امان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بوی یار از مشک
ورامی بوند و نا خله باعندلیب نواء تشبیه برکشید بنات نورسته چون طفلان شیر از مادر بستان زنبع
علی المزید بمزید و آب شمرد و من قرطه آسمان رنگ چون شمعه شاهدان رعنا برچید دبلبل بزیر
پهلوی داوی این غزل معنوی بود و کل سرخ بر می آید و خوش میخندید بیت آمد زبان دلکش نوروز
عید کل آن نه شکست لعبت و فردوس شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید کل دست صبا
زشهپر طاوس کستریبد درصحن باغ مفرش نوروز و عید کل بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار
وآبی بزن بر آتش نوروز و عید کل جای چه آفتابه ده اکنون که شب شکست از طره مشوش
نوروز و عید کل حالی مجلس آراستند و بدین بیت باده اندرون فکن درجام که بروت
دنانت اندرون دارد از ساقیان کلرخ سیمین ساق شراب صافی بر آن درخورد است چون کار جد
در پیش بود از مداومت لهو و ملاذت افزود فرا سنقور و منکو تیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا
مابین غزه و خلیل ها قطنت نمایند و راه بجاورت جاشنی کبیر بزر لجاه اتابک که موسوم است بمجدل شد
بیکلبک سلجوقی رسید بعضه میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بودند استراحت و اسلام مهلکه انشند
بیت چون درانداخته فرو است کذشت بلها و دست نقد بر برمی فرز کش خورشید علی رداشت
فراسنقور و ملک تیمور با لشکر رسیدند و ایشان از در حلقه بکرفتند غلامان خواستند کر بیرم کار از در کار
آوردند جاشنی کبیر مانع شد بناکام او را بفها دادند و حالی رسل هوادار اظهار کرد و سلطان تقلید

حکومت

حکومت دمشق را بنام فراسنقور مقرر فرمود و حکم فرمود که جاشنی کبیر را بمصر فرستند و خود بر تقلید
رود بر حسب فرمان جاشنی کبیر را بدرکاه حاضر آوردند و در موقف جرت سر بجال اندیشه از خجلت در پیش
انداخته و از نیت پا ایت دست سرح تقل و مسطرح ما حضر نساخته شعر وما ملك الا لحم كفى مطعما
ولا ذقت الا انا وبينى مشربا سلطان او را کفت ای بیحمیت چکونه رخصت یافتی با انکه ترا از خمیر
صبغت بندکی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهره وفا را بناخن بیابان رکنی
شعر ان الاساءة شرها وقعت من بعد احسان واجمال جاشنی کبیر از ان سخن که مرارت طعم حنظل
داشت چاشنی کرفت جاشنی شمومه سابقات بزبان لال و عبارتی با کلال کفت از زکفت
خودم خجالت آلود رخ در خوی زرد درپیش انداود سالادمرا بدین اصرار دلالت کرد سلطان کفت
او را از قتل و حبس و هسی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا عیشی درفته اما احتمال نا دیرچنین
ما حفاظی نامرد مستدعی توامین قواعد دین و دولت خواهد بود او را مسلک کشیده چه دیده که نعمت منعم
نه بیند نابینا به جاشنی کبیر استغاثت کرد و بیوزش نمود که او را بکشند و میل نزنند سلطان فرمود
که ما کشتن را رخصت نمیدهیم و اسعاف ملتمس او نزد مکان او را که با ولیعهد چون بپرده او سخن نکاشت
در قبضه اجل قرار دادند و خزانه و غلمان و اسباب جمعه اسلاییه فرمود ای بار عاقل و دوست مشفق
کوش بن دار چون ادمیزادان مزابل طبیعت و سراب خدعت شعر واز ما بها نبقی و لذتها تفنی
الا لمجت هاهنا من دار بهر حال که ستی و به بکری که اشتی است تا در هنکام رحلت نامعلوم
و مقصد نا معین زمانت انداخته و کار دنت بیواست وای دریغ که جرم سکند درو زکار زیر ناکی
چه واجب کنی در کاری شروع کردن که برخی تعبیر پیشتر مقاصد میان متشد باد و خانه عمرو جمع
باید کرد و بر نقد بر امتناع مطلوب حالقی بر وی کدرد که مرتبه بار دو طلبید بیت بخشای برانکه اختشر نه
بود چنانکه جاشنی کبیر را بود نعتبر بالله بعیوب انفسنا و نتعمنا عن دنة الغافلین چون بنوبت باب الا
رسید لا دراس بعام لاجل غوانیه فکیف مخلص من عمی و من بقیه وغایة کل شی ان یزول لا جرا
اندیشه نکردی آخر معلوم است که هر طبعی اخیری و هر کاری را مقداری دد تطرعقل من ثبت شعر العجل الرحل
التاج المنفطا نوقا حجاج وعقدا للدتللعنق ملك ناصر از وی پیشه کر نعم چون بر زبان میرفت
پایه شدی عهد را از مرتبها تصور کردی از غفلت سلطان آکنداشت که بتیغ زبان از بنام دهان بر کشید

بر وفق ملتمس او را تغلیه قلعه شو بلنه فرمود کما انجا فتاع فناعت برانکند و اندیشه فضول از ضمیر
بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار از زر و نقره مصاحب وست
فرمود که صد خروار نقره او را کفایت باشد باقی تسلیم بیت المال کنند چون حجاب مخالفان دولت
از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از این خواهد آمد فتح قلاع تغلیه حلب اد و دمشق را بر فرا
سنقور مقرر فرمود و حمادی حمایت بسنقور گذاشت و اقطاعات قتلغان بزرگ و لشکری که در اهتمام
وایت او بودی در دمشق با بسنقور مفوض کردانید و دیگر ثغور نامزد بانکان ایام دولت کشت اما
او نیز و اشام ار رزاق داشت چون بغزه رسید کتبوقا کوچک لشکری در عقب فرستاد و او را کرفته در
قلعه شقیف توقیف کرد لیری خود از ان او با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمده و در بار زمین شفاعت
کرد و کفت اکر سلطان ببخشد و اکر جلادی بکشد شعر لئن کنت سلطان ضبل الذنب و عفون وان
کنت جلادا اخذ السیف واقتل سلطان بروی ببخشود و جان او نیز ببخشید و مخلص کردانید اما
فرمود که بقیة عمر سلاح بر نبندد و جز بر مرکبی که شرا کها کودها و مشفرها زمامها والشوع عوض ها
معرف است سوار نکردد بیت دین الملک تیز رو بمیدان امید لیکن که پیاده کشت از اسب مراد چون
محالست که بلند همت هر چند که خمول باشد بمجهول در کد هد و بواعث نقود و ننعم فرو کذارد و امیر
جمال الدین از الزم الملامة فی الوطن عن بذر والسلامة فی الغربة وطن منصور خود ساخت و بنهبة اسباب
اعزاب مشغول کشت والیك نهایة الحدیث والحمد لله حمدا دائما ابدا از اسرار لطف رسول الله
سنه ا سبحانه من کان ما شان بقضی شانه له الکمال وحده سبحانه حکمت بالغه
که و کل شئ عنده بمقدار از اول سطری از منشور آورده کار دیوان جنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب
دیوان بواسطه معاهدتی که میان نواب و اتفاق و اتحاد بودی سر رشته اتی سوالات بدست تاج
الدین آوی داد با تفاق مستحق نکال شد امراء بزرک در باد عو سخن پیوسته و در مقام محول روز دوشنبه چهارم
شوال سنه احدی و عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین لولو و امراء کاره بر بوقا اختاجی
جو لجین اوردا با کریم و داود شاه و زین الدین باسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب
عرضه تیغ یاسا کردانیدند و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بودند نهان
او نواب سعیه استلاب شد و املاک [illegible] در اطراف داخل انجو کشت صد فرسول الله صلی الله علیه

واله وسلم

واله وسلم من جمیع المال فی مهاوش غفر الله فی نهار روز دوشنبه غره ذی الحجة الحرام سنة
امراء عظام و مخادیم اعاظم ابد الله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالك دامت ظلال افضاله جمع
ائمه و سادات سید تاج الدین را که افعال و حرکات او بر ابطال نسب اعتزاء او سجل بود ثبوت پیوانید
و بر هو روز نامه اعمال او این رذایل نکاشته شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتمی بی الحال حتی صار
ابلیس من جندی و لو عشقت حتی مات احدث بعده طرائق فسق لیس یحسنها بعدی در دار السلطنة
غو کردند چون بی اشتباه بزرکترین کناه وجود او بود نیز بادشاه سیصد هزار دینار از مال سادات
و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر گرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و امثال فسوق و آثار
انواع منهیات که تفصیل آن موجب تطویل میشود در روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه و زنویه
نزول یکتوبه یافت شارح مناقب وست یا رب فرج عن العبد الضعیف و هو محمد بن السعید الاشرف
العلوی شعر ورد عزیته واعضده منتصرا علی ذنبهم الیه فقد اساد ضوی وافند والدتی من اجل شرهم
یا رب عجل الاذی البدنی التقوی یا رب و کذلك دیارا ظلم یکنها و منه طلبت بقاع المشهد الغروی و
العرض منهتك والاصل منتبك والفرع اجتث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ باد و بیر سادات
مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات باو رسانند سادات آن را فاخر و سعادت شمرده بر
کنار شط او را نصر بها منوالی قتل کردند چنانچه از مبادرت در آن رخصه و سه تن مجروح شدند و او از
تکبیر مسلمین و صلوات بل جهودی تر سا نکوش فلك اعلی رسید و سایر طوایف فناء او را استلزم بقاء
ملت و ملك دانستند و حقیقت چنین بود و نیز او که ثمره شجره خبیثه و در هرج زمین لا یخرج نباته
الا نکدا بودند از عقب بعد بهمین راه روان کشتند و امیر محمد ذکرو و زین الدین کها چی که در شان
مخادیم جهان عز نصره و ارکان دولت شبامات افترائی نامعقول و حبایل اکاذیب نا مقبول از قبیل
لا عقل و لا قران سبحانك هذا بهتان نصب کرده بودند شعر لهم ابدا علی الحالات شتی بر ان
اغلوط خطوط مزور نوشته هم انجا از فتن فتن زمین بمنزه دست فشان خود حیدند یعنی بیادار سانیدند
و سید عماد الدین عماد الملك را که در مواضع اتفاقی با نواب خواجه سعید الدین شریك و سهیم بود
و بر کیفیت آن تزویر اطلاع صاحب الدیر بعد ما که جان بخشیدند حل کشیدند شعر الا انقرضی
تمام و عاملك الحوادث لا تنام پیش مخدوم [illegible] صاحبقران دوران و وزیر افلاطون حکمت

ارسطو فطنت آصف تدبیر بوذرجمهر دولت رشید الحق والدین که خامه دُر ربار وش نامیه ریاض
معانی و خاطر سحاب وش نقاش صحایف معنیت ایجاد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب عبده نویس
وکیل خرجش دو صد حاتم طی بار رسایل او صابی رسیل و با وهاب او اصمعی احتم عمی بر طریقه متعارف
در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری
عقل را رای تو تدبیر کند عقل معاش   طبع را کلک تو تعلیم کند دُرباری   کلک تو نیست مگر عالم
جسمانی   ور نه کلک تو بدیهه است بدین سحاری   و با حصول این مناقب تو افر اشتهار مصنفات زاید
خاطر شریف زاده الله اشراقاً موضوع بدیع مجلد به مجلدی دویست من عدل تقریباً که مجموع آن سه هزار
ورقه باشد مشتمل بر اضعاف قطع بغدادی که زیاده از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر
نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی
و لطایف صاحبقرانی و اصوله و اجوبه متفرقی و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ
و ناسخ ایشان در منع و معارضه استدلال بآیات بینات و در وکانه از صحف مجید بیان الحقایق و صور
اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب که بر این نمط در هیچ کتب دیده نیامده است
و بدین طرز و ضابط در هیچ عهد نپرداخته تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه جامع این الرحمة
والتقریب مرتب و مدون گشت   ابهی من نور الورد ودر العقد وزهر الروض وسبك التبر كلها
ذوب العقل وصوب الفضل وكنز الزمن وطراز العلم وعنبر البحر ودقيقة التحرير يبق من سباق تبيانها
هاطل اوت الطرايف وطلايع اللطايف ويعرف من اثنات توشيا تها براعة العبارة وبضاعة الصناعة
نيلا لا علیها سماء الملك ودوایر الحلالة على بلسان المجد الرمن يحفظ هذه الرسائل اصل الفضائل
وسمى له مجار المائل فيها اهي ودايع فضل الربيع ام بدايع فضل بنا الربيع وتضيات بكلم ام ذهرات حكم و
سماتنا اعدادام فبلسات قنز ابادور سايل التشبيه ام رسايل التوحيد بين حنيفاي ام لقاء ان نكتب
بسواد العين وسويداء الفواد لا المداد على طرس حباه المجود لمعزه المحسن من ثلاث السطور **شعر**
عروس لفظش برسته از حروف نقاب   بوجه برزده از لطف نکته نقطه خال   بلند فضل مفرط
نموده گوش سخن   سزد که عقل درافکند باش چون خلخال   عبارتش نه سحر است مکر و حی آسمان
که بی پیمبر جبریل کرده استدلال   مشاهیر علماء عصر را کابر بلغا و هر یک از شمول فضلی خطیر را ختند

وودر میدان استحسان از رسوخ علمی علم افراخته و بمعاطر حروف عنبر فام از مغاطر کلک بلیغ در کمال
مصنف و براعت تصانیف   بخط غالیه فی خد غانیه دمی زدند و آن فصول فضول باسماء و القاب
ایشان در مستهل کتاب مثبت و منقوط گشته و اگر جهانیان بنظر انصاف بنگرند بی توسط و از الطاف
خبر الامور و بعین اوساط سیر نیز روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بنسبت مناظم ملک و مداومت
بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا باز نتوانست مصنفات بحتوی نسخ جنین تحقیقات
پرداختن و تحریر تقدیر بر مغرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات
قدسی بر فیض لدنی و تایید الهی نتواند بودن و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل
مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در ماته اول عمر بن عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سیم
اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام
فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین باخرزی در سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار بر
روزگار دارد و بیشك تا انقراض عالم طوایف انام بانظار مختلف و استعداد متفاوت از انجا اقتباس
معارف و اقتناص فواید بخواهند کرد و مشوبات آن عاجلاً و آجلاً بر عهد کارد و لنبا دمثلا حق گشت ان
الله العزیز وجه **تفویض وزارت سلطانی** بر مقتضای قدرت تعالی فعال لما یشاء که یؤتی من یشاء و ینزع
ممن یشاء مصلحت صرافت حکمت ملایم نعوت الهیت اوست چون تیغ باس اسلطانی بسنان رای ملك
باغیان آستانش پیراسته کرد و نهال وجودی چند که برلب جوی بادر نهیب بالا کشیده و ثمره خلاف خواب
شد و فساد طینت ایشان بلبلاب وار بدیگران متعدی بود منقلع اصل و منقطع فرع گردانید و بندگی حضرت
جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالك کفایت کند و مصلحت سالك دار و جه قلادی الدشید ناشادی
و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحبقران رشید الحق والدین نصرت را بغعل وید کاری داجب
فراست پادشاهانه که نقود اشیا را کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نما است مبرز بود که صدر و رفعت
بخش وزارت جز بر فراست شهامت علی شاه بلشارت سواء مقرعی علی شاه و جسته ذبابی
نماید بنابر حکم یرلیغ قضا و قدر نفاد منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان **بیت** دستور بحر
دست قدر قدر کان پسار   اعظم وزیر ملك سلطان روزگار تاج الدولة والدین علیشاه لازال
صدر العوالم صاحبا   ولرفیق تو فیق الله مصاحبا و مجرید بول المعالی على هام السماك سابحاً و لاحجا

موات الکرام علی من احسن اذ ساحها مفرح کشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینمود و شبنم
بر چهره کلبرک طری منثور بود چهره ریاض بچشم نرکس جمالش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسن جمال مسطور
بیت هوا مشک بار و چمن کل فروش صبا پرده دار و زمین سبز پوش خنک آنکه نوشد می در چنین
خوشا آنکه بوسد لب از بیغمی مرا نیست دائم کران آن بود هم عیش و هم راحت جان بود شمامه شمال
شاخ سنبل بر رخ کل چون سر زلف ترکان فتنه می شکست و اکرچه بنفشه را قافیه قافیه بود ترجیع
موزون بر نسترن و آوازه بوی می نیست اقداح صبوحی باقداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی بر جوانرا
اتصال داعوان و جلاء اندوه و اصل نشاط و راحت جان سطح دجله از بن عبارت عذوبت و سلاست اشعار
میکرد و صباح از روایح کل و عبیر شمامه عنبر شمیم میساخت **بیت** ز بلبل ناله زار میخواست صبا از
عشق کل بیمار هم بود سمن رخ را بآب ابر می شست ولیکن چشم نرکس پر ز دم بود دل ساو صفا
خویش بنمود اکرچه صبح اول متهم بود جهان از اردلشد آشکار مکر کل برشال جام جم بود چمن شد
خوش تر از بتخانه چین عنادل چون سمن کل چون صنم بود چه سلطان کل نشستند عماری در انواع
نبات چون خدم بود چه کلاه صاحب اندروفیه نوشیع بنفشه بر رخ نسرین دم بود در مقام محاکه رضوان
خطاب والی المحول با قصور مخول رسانیده بود تمهید طرب بهشت آئین کرد و از جمله تنسوقات دکله
مرصع بوزن چهارده رطل از جبان لآلی و انطاع جواهر بغیر نکمیشی رسانید و کلاهی مکلل بزواهر که
قطعه لعل مسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قبه آن تعبیه بود و بریق صنوف که شعشعه عکس آن بصفت شراب
از قدح چه راود مینمود بر سر آن ترا اضه عرضه داشت و نه غلام ترکی طلعت سنبله گیسو چون ادام
باکمرهای زر جیکار در لباس مضاربه براق با عرب با ساخت و ستام زر در روشه عرض بکند و این یعنی
عنایت ملحوظ و بسیور عاطفت پادشاهانه محفوظ کشت و چون نویلیان اعظم انوشیروان زمان جوان
کرکان غایب بود مکتوب با آل در توقف داشت نادر نیلان سلطانیه عمرها الله بعد تامه سلطانیان از کاکرد کتفی
کرد و احکام برلیغ متوکد و اسباب دولتیاری مجدد کشت چنانکه این ذکر بر حسب اشاعه احوال در قلم
آمده و روز اجلاس در مدرسه سیار بحضرت مخدوم زاده عز نصرها و مجمع اساطین علما جهان و فحول فضلا
روزکار با تمشاد رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام لکل
شیء دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان

فرمای

فرمای زمان سلطان اسلام سر بر خورشید منبر سناده لشکر مشرع منجز مخصوص بخبات
الدنیا والدین خدای بندیه محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخوانه فردوس و دیگر اماکن که کارخوانه
فردوس بر زیبات نعمت ثانی رای دزبن مخدوم جهانیان دستور و نظام جهان تاج الدوله والدین
علیشاه زینت شده با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت و فنون حرفت با اهل مسکن
از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدان کار اشتغال فرموده و اسطحابی بنسبت کو طول و صد کز
عرض در پیشکاه آن ایسکیها مرمر مجسم ساخت و ابنهای فرات عذوبت نعزم صفوت چون کاد
معتدل در دو لنباد روان جاری میکرد و ابند عینا یشرب بها المقربون عباد الله یفجرونها تفجیرا و
سفینه خاص جنیبه لشکر با بنهار مامور کشته و تجری الفلک باذن غاشیتها بعدی داود که بسم الله مجریها
ما نشده دو رف هلال مطلاد با انواع زینت بهشت محاذی بر روی آب بداشت و این بیت در باحیه سلطان را
دجله کوهک تکر صنع جهان ثمر لحیه جیحون از کوثر تا بیش خوان منابع مکه والقفات عهد
جمشید از جمشید که ثانی روم جهانبانا بود الی یوم هذا ابیمان ندبیع انده مجرد تواریخ نشان نداده
که چنین بنا آدمیع انکان منبع بنا هر زمان هست آدم صورت بدست بنده روی افراشته شده روز از جهل
روز بنقوش بدایع نکاشته اند پس روز جمعه بیست دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبع مائه
الیوم صادرت شموس الراح طالعة باکوابها فی سماو الحسن اقتاد و بنا در بهشت بنده کی حضرت
از طرفی نضارت کرد چنانکه بهشت را از رنگ فردوس سلطانیه ابکو شد و دهان اهل دهور از جمال
خوانی بقصور مقصور شد و آوازه بود سازان حلقه کوش زهره او غنون ساز کشت و در آن صهبا ساغر را
جان بلب آمد و این قول برایبق و بر زبان ناوی زمانه افتاد نا جهان هست در جهان سلطان ملکت
که ملک بر دو یاد از شمیم شمال اقبالش مغز کوه رون جه مشک اذفر باد کوه ستم سمند مهوش
روشنائی اندوه افزا یاد کبشی از جود او منور کشت عالم از عدل او منور باد دائم از برق کوهر تاج زر
بر سر ماه مهر افسر باد بخت در بزم او مصور است بلغ او بر عدو مظفر باد هر چه مشرق دولتش بود
افزون هر زمانش نیاز بیکر باد در جهان تا بود کوه شهود نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود
شاه باقتضیب بنده هم باقتضیب او فرباد در مقام تکشف اول کارخانه فردوس عهد سنجیا
و رجوع کشاب و مشار الیه فی جنات عدن باسعد سنه سبا که و بنده کواکب چرخ در آن مشهر بود عرضه داشت

بلندتر کاهی زنین مرصع بجواهر مثال چلی که چتر بنفسجی وطارم زبرجدی بجوش ایکون ومفارش بهشتی وخرگاه
مکوکب کرد جهه مطرق یعنی آسمان دره مقابله آن چون الاجوف رکمان ان صحرا فی ومبنگاه لو نبان قرجاقی [شبوبر]
نده مسنمود دن افراشته تبانی ذر کش چون دکلف پنلوماه مرصع باده دو دوادی با کمرهی زبرجد نگار ثریا
نشره جوز اطراف شعری علاقه که خلیج سعد وشام دره ترصیع ان صرف شده بود بر منصه عرض نهاده ونه
اسب برق رفتار ابر پاد با دبیک رعد شیهه برق شجمه هلال نعل زنجیر زرین لگام جون نهر پیاد دم هفتور دلك سنام
صرپلیکا کوزدون خرام   مرغی دور دیلدو وصاد   دمجب صدر ده مخوم معبار سبیل مقد بکشید و [هزار]
جامه اشتری درتوق معذبها انش بریوتماش را ازکنوت در نهفت جوذ بسید ومهلهلا انش دیبیع تراز برتر
آسمان دره کهنانه کوده کا الفراطیس المدرجه وکا القباطی المدبجه ده ذان پیشکاه روضه سورت چون نحل جوزا
نثر کردند وهزار اخته فراخ سینه کشیده دم بیکان کوش بولا دستم وهزار شتر هامون شکل هامون نورد
لنیم العنبا بجکبه هزار سیر   ونعیه ریح الشمال اذ احذا   ذنابه اوبها شبی سلخ دده تونان نقد
ده صرابت چون خزاین متقابل ودلجون مبلادن ادن مدفد مصود تاره شده بکمین کوچک بند کنا پین مطیع مود [دت]
دیراینده دستبدست دفتر بپیکان نوشته بردی معاف ده بعضی ده تسلیم رفت دبرحوبی افراد بیقلیك
وممالك وسلكه سجل اسجل قضاه اسلام لیره وخواتین خطی وخوبشان بزرك وابنا ملك وامرا وابر
ربیبه مقدار با نه خدمات پسندیده مود مکرمها مرصع وانیه معزفی واب وجامه والنوع کهنا ربح
لاجرم ده بندکی حضرت کمال الاخلاص وبنت بندکی وبذل مساعی ویکدلی اد موفق تمام یافت دموزه سود
نامتناهی دعارفت والواع تربیت وعاطفت کتفا غایت اندخرانان بیشتر ده حق جمیع مدبر صاحب تمکین
نامعزن شده بود صنید قول افتاد وحکم اوده ممالك علی الاطلاق جون نفذ معدلت جاری کرد ابند
وبامنقبت صاحب ونکی طریق خزانه عامره ونظر وجه امکان تخلص وکاد وکاد دخانها ممالك بسیط فی
شارکت نظر عبر انضمام یافت بدیر سبو دغامیجی خوانین بزرك که عقایل خانیت وملکات مملکت
الله قتلغ شاه خاتون دشامیرادکان وچین اولجتای بااتفاق نوبنیان بزرك شیعوبان کوکان وچین
وسونج وابس قتلغ ده موضع خدمت ایستاده وامیر مومن معتمد معتمد اسلاذ ابکتا ده ققاسمیل طوبی
برجند ساینده ودامر زده کاسه کرفتند   بکفتندل ذات ول معشوق وصنعنبن کاالقدیمین فی طرنی
سطر ببر نموجنیا محدم خنانبان جون لقب هابو ونجود از تمام یافکانجهان بر سر امد وصبت مقام

افعو رتبه بسیط عبرا وباد پایان جهان نورد ش طراوت ساعت جنت خلم او بهایت اجون دلها بکمند لحاظ [الحسن]
دره بند امدند کاه ساله چون بتو ان تکست اودانس شد از نفس وچهار باتش وباد رت عوغا   الا
ناسرغا واستراحت نکابنا بصره مواب خانت   واترنجاستی علم دولت منصوری سایش ختم بادیب
چوکان کاده دشمن برد بنین نشستا للناس پیکان ننهن دشی علمانش با نفطه دل ساقیان عمل زمرد
باد بنده ابقع بمود والف سنان ستاره دبانیرچون اه دشمن خاکسار خلعتها ازبر دوزه بر بودجودر [حلش]
پاشنده وپوشنده عطا وخطا ات وخاطر وهمتش دوتیب سخن دمنجانب دم سبحاره بدخ [بیضا]
دربردست داده کان انیادش کاه بجر کرده ودر بحرازدم تراو   کان ندارد متوپاصنتی بر شمال بجود
جوب بیش کرفت مکرمه ده بیش ده محامات سالت سدقه را بین واعطا وال داد ودر اول شروع
چون قلم توقیع دستم محدثات جهان بر داشت وبر دمع فلك سباه کاسه شیشه کو بجل را ساغر صفت
خون بر بخت   للجهان شجنین صاحب بولان بادی   سالتا دای حیا تحفیح جهان بادی والقلو
علی نبینا محمد ماحی الحادی وفی الاحتدا خیر الخادی   الحمد لله الذی علمنا مفاتح
الغیب بطوالع الوعد وکشفنا النسیم عرشنا ولا بل الاعجاز لصلاح المعتقد بفنانو لطفه العمیم [شج]
لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم محیی الرزق المعطاد بفیض نعمائه المدرار عن روابع وبج
الابرار ونعرج الجبار الاخار وامطر الفضاد بس الاتحاد بطرائف طرف الاشرار بحیث تکون متمسا تر حله [لجزاد]
والغزات وهاکا الشاحب والصافن المرسلات وبدء البلبل اوراق باعلمه با فتوح العبادات وما
بعدها اعیانا فی الحاضرات القمری فی اجمع نعمه بینه من الظهور کان الفرح البیضاء حاسبه منها الالبا
الالباب وادهان البلغاء والصلاة علی رسوله العربی الاطی وعلی آله الطیبین الطاهرین
تا صبا در چمن بجمله کل ازاید   تا بنیا دان سحوح جوی هوی بر در اید   مست بیعابت خدای ذکر مرحد تمام [لم]
وساحت کسوی باانواد معدلت وانقاد نصفت پادشاه جهان نوزنان نو نمای دوران سلطان سلیم [تن]
نحیت فریدون بخت سکندر مملکت کسری معدلت حتو وحقیقت بناث الدنیا والدین اولجایتو [السلطان]
بهادرانست ثالثهما الاقبال والصباء امغا اود ودریاض کلش اسلام هر روز نخجه تحی می شکفد ودرچمن
زمین هر سنا بفی نهال الاخصال می نهند که دریاض ملوم واهر دم ازکف ودریا مقدار نسیم لطف تازه مینکید
ویستان شر نهنه ابر جای شفابق النعمان شقاشوق تحتادیم می شود اکر کسوا ابن مقدم داتا لی طلبد

طلبید و این نسخهٔ شریف خلاصه چون یک سلم خواه گوید   ای کرده چو حق دلیل معرفتش   بحر اعراف آفتاب معجز حق
اینک مشاهده کن که از اوضاع مرحله مخدومانا اعاظم ناظم مناظم ممالک دستور ان عادل
و وزیران دوست با دل رشید الحق والدین و تاج الدولة والدین عز نصرهما صدر سر حوزهٔ صبت
سلطانی سپاه و چون کرده خیمه فلک عالم بغداد   ملکداری از در صنعه و دخط ضبط طناب
بخواهد جوم کواکب فرش او شعری شعار   فی بیوت اذن الله ان ترفع مظفا علی المحل بیمن خصب
آیات و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در تصانیف محول موضوع ساخته
دائر او علماء اعلام که شریع تمهید و تشریح وصل و علاقه دور و سبا فی حلیه فضل الله بلد دیس
و افادت و ترشیح و افاضت معین شده و علم من علم و عمل و علم بدیعی عظیما فی ملکوت السماء اند
شما یکفد ابد هم اده برهان تقوی و جواب تقوی ایشا بدیا ص بر صم ع و پیوسته بجواهر نکات
و زواهر کلمات شان نفاخیر عقل   دو شاخ حکمت مرصع و طلاب مجد محصلان مستعد رجال لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله   چه صبح دو تم جلد باک اند دو دو   تلبسلا عن اللیل ما یجهدون
لیل و نهار شده و نفتن العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک بحکم هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون   بر صحیفه صدق منقش گذاشته و از نوافل انعام شاهنشاه ما یحتاج خورد و اسباب فراغ
و فراغ از تشریف و تسویق عبادت و مشاهده و الاعم چون وظایف در شرع مرتب داشته اند ادکر وان
للمتقین لحسن مآب جهانبانا انتکه تا جهان است از جمیع سلاطین نامدار و خلفا بجهاندار و وزراء دو
بین صاحب فطنت که شعار دین مجمور مجهوت از لعنت الله و درد کوش غلات جفاکوش از عنون فنون نظام
فطنت تو لعنت بر اضطلاع و اختراع دوات نکرده اند و مثال این بر لوح تخیل صورت بندی نیامد
لا شک ثانی البقا بر ما ثر و نقود بر مفاخر هزار سال از نابادت دو مدت مملکت سلطان در افراد اید
و این احدوثه موجب خجلت و حیرت کند شکان و غبطت و حسرت آیندگان ابد   تا وزیران بعد
از این داشته نظر خلکت   تا پیامونند شاهان رسم رحمت گستری   بادی عزه و علا پادشاه جود
منظر بر حسن نظر فلان غلام حرم اعلائم با ارواح میمون سنا یافی بچشم داد از سلطنت و جواد دولت عد
جهان و جز رات تام و مبرات عام در مملکت باد و در حیثیت ولشاد تمتع و بر تخت دارای دعا و مبرات حضرت
و وزیران دولت او ذاکر باهر تا علم و عقل در جهند قواعد فضل و بذل الله در گشوده ستبغا موده داری

توفیق

توفیق من بدرقه کذاری کرانه کاذر و توبه این بحکوان عالم رفیع صولت ساهر آ. غضنفر فر ومستم سکاندیث
و البو قاآن ستو چهره چهر حضرت معاشرت ذ اعیشه بعز و اقبال در سایه عظمت و جلال او به ما ناد و جیشم
بلکه مستاناد   من قال امین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام والسلام
قال النبی صلی الله علیه واله   بورک لامتی فی بکورها و حمیسها در بنجشنبه
چهارم ماه محرم الحرام سنه اثنی عشر و سبع مایه که عباس   ابن الجنس الحج الاله شامل احوال بود در حجره
سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای و رصد خانه مبارک اعتبار سیفر بود در نذ بندهٔ به بندگی
حضرت پادشاه اسلام علم برود عند لکسر   ذ بندهٔ مبارک پادشاهی مخصوص باقتباس حاضر عفی الله
ملکه و سلطانه مشرف شد مخدوم جهانیا و زیر آصف دو حضرت سلیمان ذات رشید الحق والدین
عز نصره کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان معنون خواهد بود و چون منشور فرمان روای بدست
همایون که نقشبند عالم صنع ملائی بر قدری پیش بر ده بر صفت معانی خویش با سلمان رشید و عرضه داشت
که علامت بنکه در گذید بر مناقب دولت و باشد مفاخر حضرت تاریخ بر اغلب دو اسالیب بلاغت در
سخنرانی بدولت خضا سمانت سلطانا فدر فی نظام و بر معانی باهر داد و در دستی باب بابلانه فاطفت مستغفر
افتاد بر نسبت این سخن که بر لا تعنوه بندهٔ نوازی بلند کرد رایند و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین
صاحب دیوان ممالک ز بد فرمود مخدوم عنبر شیم مسعود شد بیش از اشغول در حضرت کوه وقت مسابل
الناس بغیر بود اکر بحال باشد مرضی افتد و الا فرصت افتاد آ منشات را در مجلس دیگر عرضه کند
تلبس بترک سهو و معسور چه در انجال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق آن کتاب اطلاع
و انقاب نیام داد که جو زانی بر امکه و کلوت در بعث اشتغر ب تاج و فاج سلطنت در موضع جیش
سایه گسترده با دی سلطان عالم خلد الله سلطنته بفراست پادشاهانه واد باب العقل ملهمون ادراک
فضیه اینکه بر سطر خوش نخواه و اذ لغو بی دینی به روان بر خوانند و عرضها داندکه از این کتاب حصول
خالی عصر نخواهد رانا فعل ملازمتکه کرده فی در سپیل ساخت و مخدوم ما اعاظم عز نصرهما و تام باشکال در
کر خاطر بود بر امر زاده علی حضرت و جوان بخت نعمانی و امیر جها عراه و امراء الفتوح و حفاو دولت
صطلحو صاحب معظم امیر جوهری بکر بر لفظ امین کوش عرضه داشت طرح بکوز اینند و بندهٔ دعا
کرده بر انجا بر و هوا رانها کرده مون بر بر سبان بیفز الله جل و علا اند میمون مصر پادشاه

معتقد ملک بحر چنانکه   ابیات باید جوهر اصورت امن و امان نفس کتاب بخط مقصد بوالحسن زمان
که لطف ملحق و بود شخص و سایه احتراز نبود کادانت شالبان باید بپیوند بنوید ناحیت جهانبانان در حصن
حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرفه دارد و اقبال چنانکه محیط بر امن مرکز کره دکرو عیشی غایت
او و دوران و کره دوران مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند او امر او را متابع و سکان
اقطار آفاق چون مدار تا بین القطبین منطقه بتدکب لبته مطاوع و منقاد تا الی الصفت که بر عقب مقدم
باشد بر پی ارادت دوران و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود بر آستان ملاذ نیست قیام نماید
بلفظ سعادت بخش سؤال نمود که مقصود چیست خواجه جهان بعبارت سلیس عرضه داشت که موجود دولت
ما سوی الله جوهر است یا عرض و مرجح همچون سعید بجد بیچا باشد که با اجسام و در بین طرف دعا از اول
تا آخر تمامت کاینات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و در غایی سلطنت را بر پوش طبق ابهام در نبود
نیکو تشبیه ساخته حاصل الکلام بالعرض بالاجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت انسان را کی
خواهد بود پسندیده افتاد در سینه دنیکو بخواندم و حضرت باشند هیولا که از لزوم صورت منفک
نماند از سایه چتر چون شیند بیکی انفکاک نا پذیرند ابجا بان سؤال فرمود و منشیر و ملک عرضه داشت
که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم بالا باشد خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولا
نباشد و صورت هیولا هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر فرض صورت جسمیت نماند بهیچ حضرت
هیولا انسانیا صورت چتر همایون اعظم همیشه قرین و همنشین است تحسین و الخطاب فرمود و عاصر شد
بدین هر این بیفشرد و استیطال دشمن کذا دی بر اجال این چون ملک صوری از غایی مکرم از نوا می
علل و تلعبق بحر استجاری کرد مولانا اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة و الدین عبد الملک که تمام
در مقابله تخت بجلس بر لاد بغم تعاهی را ندکفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد عیب حکما از
چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوب چوبی شاه که از ان تخت ساز ند دوم علت فاعلی چون
نجار که آن چوبها را تخت کرد ند سیم علت صوری چون صورت تخت که کمال او ایستگی بر او جهاد
علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت تخت است بعد
بن علتها که یاد کردیم دست میدهد اما در تصور سابق بوده و عنان کتوابن علل کشته تخت ابن نکرده
پس بن شماد   زبان سلطنت بالماس تحسین لولو خوشاب را سفتن کرد که کلام مودی شد بدان نحو

را اسباب خوش شد لیکن چون مقتضی علت اولی غایی پادشاه دشمن را عمد واسکان چون تحصیل ممتنع تا هوسان
اعادت سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کرده است چنین موقوف نباشد البته
باید که موجود باشد از اول لیکو نیکو باید البته باید که باشد از امتنع شناسند باشد باید که باشد و شا
که باشد از ممکن خوانند پس این کتیبه در حضرت سلیمان نصیب چون میمنه در زه عاد زمان در باب فرو
ان اشکر بغتلنا لکم انعمت علی بر کشاده کفته در مقام نفسیر چون رعایت دعنه تعقل نجم البته
واجب است که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و نجم البته اصلا
نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولت که کم مکانت باد ند عظیم پسندیده آمد فرمود
میباید پس ما ظفر یابان حضرت فرمود بیشتر و تر کرده باشد بلیغین معانی انکحه بحر حکم دولت پناه
بهیت و الطاف فرمود معرضه داشت در لمخاطر عینی نگار سلطنت که در بن همه تو ابع عقل را
بدون عزیزان موضح ساخته بکتاب بود که سخن نیکو و ملکت و چون همت افتاب غاصیت پادشاهانه
مقصود داشته بر شرح حکمت دوسه حکما متعدد ان المراف و محصلان جواب بجهود را بدل میکنند
داد ما نمود را مستغرقین تلفیق و تعلیق اوصاف ان مبکر و انند که لاشک سخنان معانی که پادشاه دولت
یار از عقل متعال استقلال نکرده باشد که چون در کسوت این عبارت مندرج کرده چنانکه این ساعد
پادشاه بماند با فتنه و ما بیدکان با استماع این سخنان امیر از دی نامی جهانبانان بطاعت دو دو جهد ناز
از ادوکار قبول جای ده چند و بدین و اسطه فرکار ادغه او سال بر دوستکاری نامدها قاضی القضاة گفت
بعضی کلمات جان شاد سلکا کمان قبول بدیهیات ما بهر آن و انعام فرموده در بن هفته با هم بتند
گفتم ام در عبارت که بران رساله بدین عظیم دلخته باشد کابن رساله بعرضه داشت که تلفیق این سخنان
بیاس دولت روزنامز روزی دست داده و الاصول جمعتظام مبتدا است که این شیوع در کتب مرتباد در جمع
سرابان متقدم و متأخر نیست تصدیق فرمودند که حد طرز دعا بدین طریقه بنا فتنه ایم و مسبوق نیست
پس حاکمه دعا که خشنامه سبک بود خواندم در دعا و ملک مفاخر و از وش در اصناف قضایا چون اولیات
و لحیا القبول باد   هر دعاکان بجناب تو فرستند ولی   کرده از قول جان در عرج ابجا بنتش از تخواه
ان استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد با وجه همه برهان قبول کنند و از ا
برهانی محتاج باشند با از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد در مسلم را باید جوهر عالم دولت پادشاه هم دادل

وفلک بی نجمه ملت مشروع و مقبول است نیستم و تحسین فرمود چون از نیل دعا مستجاب فایق شد امیر
معظم بهاء الدین یعقوب مصنف خارا به بخارا که عراضه و دو بیت از آن او از ده عرضه داشت طرف
الحضرت خواجه مرجان بخارا رد برداشت متضرع خوانجه تمام مضمون را سر بخارا و به دست دیبا مثال کان
بیت که بعین الله کلید با [illegible] خلاف بی نوا آمد بود و احوالی تحسین قاضی القضاة منضم شده بود با نکه چون
تحفه خوبر اد جهان نیابت بباده از ملاحت نقیبان لاجرم طلبه علم اگرچه برده و دم دست نه باشند
کتابی چند بدیند تا هم بدان مستفید باشند و هم نیز جزء الحکمة ناصبیان و وزد ان مقصد ان لکن ببکنند
و اگر اتفاق ... بیخ افتد با انتها ناسان نزانست پادشاه ملکی سلطان ند بی و لذا درکه مضمون دردی
داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعه قرآن را که کتاب خدا است مهلند دند بعضی احکام بپوشیده
بید اوند دیگر فرمود که سوکند بقرآن یاد کردن از باشد که در اسلوب در تحویل و عقل بجامی اوند بدانکه
بعضی سوکند یاد کنند چنین کتیم بقرآن نعبد انا ان فرمود که این بیت مضمون دیگر از تاریخ بخوانند
یا هیکل دو بیت در تحلیه محضو مان عرضه افتاد که در تعطف سلطانیه تصنیف مطول سمت نظم یافته
است از زمانه خاطر عاطر شاهنشاهی اند به مبرقه محمد دم جهان پناه فرمود که کتاب مثال نسا بی سالکت
استنبا آورده واستیضافت سلطانیه را تحسیم فرمود ماست از این مناسبت باشد الحال تا الحق و العادل
حافظ ابرو در تاریخ شرح است از دل حجز ابن مضمون با کتاب و بیند   درضع سلطانیه کوی که سه بیت
بر بن   با هشت بهشت شکل شده بر روی زمین   خلد که دولت چه خرابی تو که اند ببیا علو خوبرها
نکته عقل نبر آن زمین   فلک ز نکبر ه قلعه را از کرم   کله ز نکشش از فرق در افتد در چین
از بعضی این سوال فرمود اصحف مملکت بر حمید رسانید که معصود ... قلعه عذر داشت که فلان از اهتمام
نکر بیان بدان کلاه افتاد بار بر او فتد ابن نظر طبع ذهن و نا قادر سکطنت را چنان ضبط کرده هیج
بود که   یا منابع جز اکر نه که بنیاد خوبان   دو وضه ارم کند از غمر خوبان بر جبین   وجه مناسبت
بر سبیل حسن و عطا انده دوست فزیکو رد کرد وصه تحمل ایهام است معصود باشد برا من خوبها انفاد حمیر
ساختن و فرخو باز ابخارا و ستان و بیکان ز شبه کون و بیضا اگر رضوان بمرتبه با عنایت از سک بهجت با ورالد
خوبان کلمعذار رسانند نیابت مستحضر ارشد - شهر یارا سیه چون نکار که اکلیون   خاصه چون
با غ شود از رخ کلها نکین   از کان در دلستان ضعفا اکلیون بو نسبت کند کهفتم در تبار دیجها ای کلیون

ملون

ملون باشد بر مثال بوقلمون در عرعر بیت   بیت: همه اطراف چمنها و سرا بستانهاش   سمن و یاسمن و
نرگس و سرو و نسرین   این دو بیت چون ارکان دولت حضرت استحسان فرمودند مکرر خواندند   سنگ
بر دل نهد از غیرت حسنش مرجان   خاک بر سر کند از طره مشکش نسرین   پادشاه از مرجان و نسبت آن
سؤال فرمود خدایگان ملک تحقیق بل ضمیران ملک معنی فرمود مرجان که این سنگ ساخته اند نوعی ایهام
سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن سفین که با نوخان آنجا طرب برای ساختن بعزت آنها
رسانیده بغایت تحسین و استغراب فرمود   بیت: در بدایت از رشک اوج چرخ سر برین شود بر   یافت از صورت
صرح ممرد تضمین   مخوای بیت را استشعار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ معرفتی
استدارت آسمان است و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمن جهة بلقیس ساخت یعنی آن ممرد و بیت
سلطانیه شیفته سر افکنده اند   بیت: آب زر را بر ید بلاد خطا بنشانند   مصر را نیل کشد بر رخ شام آرد
چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صفت مراعات صنعت اغراق ایراد
کردن دولت پادشاه است فرمود که زور را میست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین
اسد الله المغوار الکرار غیر فرار علی بن ابیطالب علیه السلم آن از زوراء خواند سبب انحراف قبله
پنج بر جنت دنیا است حقیقت فی ع   سعبه و سغد شیر دهی و خوطه بلیت رهبین   سؤال فرمود
قاضی القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه
داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیم خوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز سلطانیه
بهشت پنجم باشد بشرف عرض رسانیدیم که گفته اند سلطانیه بهشت پنجم است اما آن چهار که نه
اورا نیده اند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نمود و گفت راست شد که بهشت پنجم شد
اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهار کامله بهتر باشد   بیت:
عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل   بود شاکت ده و استاد مکرر روح الامین   قاضی القضاة
گفت تفسیر عقل گفت وجود خواجه جهان رشید الحق و الدین است   شعر: از پی تسویت آلت تراز
طبان مر بود   خط ابیض بکشد صبح ز می حبل متین   بیان این معنی طلب نمود فرمود غصه افتاد که تا با
عادت باشد از برای راستی عمل ریسمانی ستانی داد بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم که در شته
سفید مر صبح دمی از برای راستی کار سلطانیه پیدا کرده اند تبسم و استحسان فرمود   تا که تا برد

اندر سرا پرده اش بکار   جرم خورشید نموده است چه خشتی زرین   سه مرتبه این بیت را اعاده کردم
زبان سلطنت با مرکز دایره وزارت در این مبالغه لطیف سخن راند بیت جو سوف خاص ورا آمده دندانه
سور   شعری شامی و جوزا و سماک برین   از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل
الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرد بیت عرض سلمی
در او هم مساحت چون کرد   طول معموره آفاق شد اش تخمین   مخدوم جهانیان فرمود ابیات هر فلک
فرسای برا استزادت طول و عرض آن مقصود است   کردونه ضمن جهان تعبیه بودی خلقش مدت
سته ایام نکردی تعیین   صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جهان است
و ترقیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد پر سینه ایام که در روحت نامه آسمان آمد و مخرج
مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی فرمود بیت برا قالیم جهان با منت شرف قنع
الانات تا که شد تخته که پادشه روی زمین   صاحب جهاندار فرمود بی رعونت راست ترین بیتی
درین قصیده اینست بیت مهر خورشید علام افاکری فغفور غلام   شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت محقق مظهر آیات مبین   باشارت سرزبان حضرت
این دو بیت را مکرر کردانید   در خم سکر پرچم او سکر فتح است عیان   مجه در ظلمت شب لمعه
انوار یقین   پادشاه فرمود که چگونه تشبیه فرموده کرده است مرشد دولت وزیر گفت در تاریکی شب
نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت بپوشد بتاریکی نسبت کرده یقین را که کشف
معانی میکند بنور شباهت داده باز میگوید سکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاست که نور یقین در
تاریکی شب عظیم مستحسن داشت بیت زخمه کوس جهانگیر شه ملک کشای   گوش گردون جفا
گوش در دارد بطنین   همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز گوش است معنی
بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آواز می اندازد   عدل او بسکی از کار جهان برد و عناد
جز درنه در کرم و بند قبا اندر چین   استفسار معنی فرموده برای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم درد
صفت بدیع ابن التاکید المدح گویند و ابهام و مبالغه در ام شامل است بدین وجه تفهیم کردم که بعدل پادشاه
بنده گره درد هیچ کار نماند مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود محبوب و مطلوب است بیت تا بر رو بید ز ره
ارش سلطان خاشاک   زلف جاروب کند در سر حورالعین   و زبر برز جمهر شد بر جام جهان نمای خاطر شاهی

عرض

عرض کرد که حورالعین که بوی مشکین داخاروب سازد تا خاشاک از وی کند در مرکب عصر صوم کرکت سلطانی
دفتن کبرید فرمود که بالغ تمام است بیت حاصل ملک جهان بخشد و رمت   هفت دریا کم از مدت چندان که تو
چندین   چون این نظر در ضمیر جا بگیرد آمد بیت فرمود بیت این بیع از که کرات از دمه بر باید هوی
تا که جو با آتش بود برانداید مرکز زین   جنگ آنکس چه بنظر بر دآید کورد   از املغو بکه اشتحل در تنین
سرا پیچوی چنین است که مار از دبا ضحکم   ابلق تو سن افلاک کشد انقدرین   دبربه زود غلامان اس قلنغ
او داغ خر کوش شد بر کفل شیر عرین   از وزیرانش که دستور مصالح جویند   عرضه ملک جهانبانی عزرا ان
ز تابین   پادشاه معنی ز تابین پرسید   گفتم زبین و زینه آتش است   ار رشید شد همه رشد است جهانا
شامل تاج او بر سر ملک است بحق سال دین   چون مدیح وزیران در پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا
بکند دو باز اعادت کردم و بموقع پیوست بیت بنکر و بنشر فلک بر علی نوشیجانی   چونکه نظر کند سرور
چرخ شاهین   پادشاه بوی ملتفت شده فرمود چون مدیح تو میخواند آخر کمان از آنکه کاسه کریمانه زاده
کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلان بنده استدعا است دولت روز افزون را بعرض رساند مستجاب
باد پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند   چرسا فرود کشی تا مید کوید   همه نوشت همه نوشم نوش
مرتقیان که او خسروانا قاقت   تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین   ارکان دولت در این معنا آمین
گفتند و بفرح افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ داشت بیت بنده گو بید او رواح ملا بلند در عرش
مبر انید دعا را با دادت امین   تا بود چرخ معلق بستون قدرت   تا بود کعبه معظم زره ملت و دین شهر سلطان شد
در سایه چتر سلطان   باد همچون فلک و کعبه معز آیین   باتفاق آمین گفتند و زبان سلطنت نیز موافقت
فرمود بیت سال بر هفتصد و دو که هجرت این شعر   گفته شد دروز ابتران ز مه فروردین   عرضه داشتند
که در این بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس بیهیچ تفاوتی ایراد کرده است تحسین فرمود پادشاه جوان
بخت گفت بکمال است تا این قصیده سمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام تحمل
بار دوری سیلم مخدوم جهانیان فرمود انتهاد فرصت را مدت متمادی شد بلی مقتضای الامور مرهونة باوقاتها
استعداد او شرف تکمشی دو چنین روز و چنین مشهد بود که پادشاه عالم بنیاد در صحفه خانه باردوی سلطانی شد
بفرهایید بیش از این استعمال را چرنا شربودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان بزبیب
و تحسین برکشادند و در این میانه امیر زاهد ابو بکر ابهری که از بندگی حضرت نزدیکتر بود لقب

با فته است وبرهان نبه که مجال مجری ثناء سلطنت بود بوسه داد اقبل ذا المجاده ذوی المجاد ابن کلاب
من اوتها حیات واقعی زیادت ونقصان مکرر در صورت عبارت تغیری راه یافته باشد بهمن یحی برابر له الله
والیه ینتهی لمبادی والسلم رب اختم بالخیر بعد از عرض کتاب ابن نزهه اثار وشعر شعری نمای شمیمون بنجو
نحلیس انیس انتاج خاطر غرایب دای امیر معظم وامام مقدم اروع ابرع او احد امجد نلاذ المعان سباق الغایات
عزیز المنعال یقال القاسم ابو علی لازال معان المعالی معموره بمعانی بر بر بر مکارم اثبات یافت تذکار
الاملائه والفاضله بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من من افضاله علی الذین
یروبون ولا یربون ینتبهون ولا ینتهون حمداً احمد یوجد ابهته نیران الشرك فاحرق به فاخرق کانه
مثال المسك والصلوه وتحف التحیات علی نبیه النبیه ونبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی
الخلایق ونعت بالخلایق حبیب رب العالمین ماصلوا بالمجلی وجلوا بالمصلی وبعد فالعبد
الراجی ربه والراجی ربه ابو علی القاسم بن الحیا بالطوسی مولداً والترقندی مولداً ابقول بعول التعد
والانعال لسعاده الصادیا لاقبال حیث تشریف الایام دیزی الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر
محتز الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله الشکور عند الله مجلی المولی الولی عز الملة والدین
فضل الله الذی فضل الله به الخطاب واللب بذات اولوا الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام
والامیر ابن الامیر بن الامیر لازال لازال عنه نعماه ولا الفته الاه نحار نجار المکارم علاه
واناحه ابا جهة مناه وزاد جید العلم بجید درادا للذکاء کالذکاه ونارة ادکاه وکان خلدان فحلاً
وجلاه فاسقط ما اسقط دندعه الذهی من تواتر نوازخ خاطره البهی کامن قبل قبل طلعت طلوع
الشمس انکشف الدجی وجمل اللیالی فی ابا طیلها اذلهم فتصفیت الحروز فیه لطائف نظام حسان فاتیل بل ادم
وخطك یبری العین من کلفة العمی ولفظك یجلی السمع من علة الصمم من جملة ما حمله علی سطر هذا الشطران
الاستاد العظام دوبرزبر والخدمة الاستاد العظام ذکر واطرفا من طرایف فضایله وطوایف فواضله
ولو کانت لا تعد ولا تحصی اذهو حم کالمصباح ان نعتوا اثارهم وبعطوا الامجاد هم اشادهم ولولم اکن لم اعد
الائمة بل من احاد الائمة شعر احب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا
اما فیعاد علومه فلا یحتاج الی البیان اذ تقصر عنه لسان البیان ان قیل
نحو فهو ذات جاجة او قیل فقه فهو ذا نعمانه فاکتفی بهذه الابیات

الغزاء

الغزاء وکانت تمیز بنسد بالعراق خبالی المحبوب فالاکفا وبجسب التخصاج الابری العینین ساکبی
وماء البعا لایعود بذاك الاجبال الاحیلة ام مهاه بدت فی حندس الظلما خالا ولی قلب لدهیه
تلظی جهنم احرقت منه اشتعالا سوی ذکر الحبیب لبس شافی بوم به فیلهبه اشتعالا فعی بترنزنرنر
لبرقی یمانی ساطعا والدمع سالا اذا ما الصاح زاد له لهیبا ومن خال الوی هجوه سالا
ابشانی لنا خاسه لیلی بریب البیت ال وقال لالا فقال انت شمس قال یوما بها دجی سننا
مغلی قال لالا یراع الحسن منوم عن نجب بخط علی محیاها شالا بان القاح قد عمواعها لها
واصیبها ودانشالا وقال ما عدیم المثل فرم بری امضا له تمامضا لا ولو صاد الدقی علا الدیه
کقیطار ناصرخ بجر فضالا امام الوری شرف المعالی الد اللحوذ کرمه تعالی اعالی اهل کل العلم صادوا
مبالا فی ذراه لذاك غالا حوی کل العلاء اد تاد کسبا اتاح الله نامجلالا بدیم علا نبدی من کل
وجه له وجه بلامع علالا تحق الاذن لمخاطرنا دکاد بصر اذ فاحین قالا ولوا قتا علی لمبتده منها
براعی الدی فیه الصدقالا ولوانی حط صعز احتم کاملساد بالارجا مالا وابن الیوم افلس کاد بنجو
ببذلها الوجع ان ما قال مالا بداشتعت از دوا للمعا دباع المکارم منشالا ومن وصاف فطر المعانی
وفی اثنانه الاثنا قالا سطرها الوهم طاستم بر نوا فصاری محله العالی محالا بنات الفکر کانت خحا لات
بمدحه حلبت وطیر حلالا علاه فوق ما قصر الامانی نهاب فواد عایس ظلالا فلو جوز الکلام علی ما
مقربت القول لیس الطبع قالا اطال العفا فه عیب البرایا فعاد وفیه شر عیشه وولالا ومن ذراه داح کل فرد
یعادی عزه ما انفك خالا دوحوال ان لطائف افضال وشائف اقبال بالموجود حال وصنوف حمالا
ووفود ملال اذ ترجیل وقال ابن مضل وقد صنفت مطارحات وتجنیس ومنع باسقطها التحسین اهل
فضل ابرام اقتاد وهو هذا الالا الالا الالا الاء الا الا الا وصل بصل البابا الابتا وحصل وحصل
خصال البلغا منه مفاطر الفادم هی مواسط الکمال علا الاطلاق ومعاطر کلام هی خلوق مکارم الاخلاق
للمولی المنعام ابو الفضل بل بحیل ابو الفضل متی الحلم کفی النجادی محمود الخالدی قایلین له انا خادم لمذ
هذه الثانی خالدی الذی جعله کرا لدر علی تاسم المراح والصفایا للفضایل والمزایا فلا صنوعنده ولا صحف
عبده اود ودف بحر پر اعنه اثبانا اود وف بحریر اعیبه ابیانا وارد وفصل فیها وذو فضل فیها شرح مفضلا
فخرج مفصلا به وشرح مفصلا فخرج موزا له بحر بز بحریر ادبی اذ یجی لوذ عی لوذعی مفضل مفضل کتابه کتابا

لبابه کتابه کتابه لبانه لبابه کتابه لبانه اذا ادعجا ابرجوابه جوابه هذا اهدا اهدا مدا مدا تم تم اهدا
اهدا لنا لنا انا انا اتاه فصل فصل فوائدها فوائدها انا داتا دنها لها دخع وضع انه ایه برهان جلیه
جلیه تبیق تشتق علی علی المناهج المناهج علم علم یعلیه تعلیه خلق خلق بوقیه توقیه کلام کلام
غالیه عالیه عذاد عذادا اکتف کتف کماله کماله سلام قلب والده واله علی نبیه وعلی نبیه واله الحمد لله
العالمین مقاله گوی و چوگان نوانشاهی که حضرت شهزاده بسر از تسبیح حق و الله امجاد الغ الجانبو سلطان
اسلام غیاث الدین خدابنده محمد بن مقتضی الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره دوزی بو گوی
چون العرضان افتاب دم ادودی اسمان بر صندلی مقنطرات انقلاع تمکن یافت تا ابنا ولای تقلد
بعون تالیها استعطاب فوائدها تبتل خجمان چون اختراع و هیکل سکان عاد بالنبع ابدل [illegible] دکان
و سایند ند تا در مکامن این مطابعه شقه کلی دسرایره مطبق و حوش معلق پنهان شده از آن مسقود
دوذ برفراز سقف شکست افتاده و [illegible] سلب ذرات برین دست تا ابد [illegible] بر وسم دست
بازان معلق افتاده بود بیت سلطان جهان شاه جهان بخش بر چرخ رکاب اسمان رخش که مرکبش ابلق
بود و چوگان شکل هلال و گوی جرم شتری و سنبان قلان حیری نسبه نشاط یکران تاختن و چوگان
باختن را عزم رکوب مزبور بیت ازعنانش یافته رضوان رو کبوتر بند جو و ذرکابش ساخته سلطان
انجم گوشوار دانشا جولان یافته چوکان فی چوکان شرف و سنبوس یافته نجم مشتری ز میر نهاد
دیدی بیت شاگوشه بیت جز فارس حرم تو نیز چوکان شهامت کس گوی ببرده است ز میدان نماند
پس گفت من بنده انخاك بر گرفته عنایت شاهم و اکنون بعد ز این بکر یافته دستگاه تاق ابروی خوبانم
بهمه باده جانانم خاکی هلال اسایم دایره قوس و قزح را امامم ذر کشش بولات ترکانم نعل سمند سلطانم
نون برلیغ دون طغرا کنانم گوی چون از چوگان حوت سراز افق در تحت طراز دید بو صفت ابدابسه
با اطل در سر چوگان تا فتنا در سر از پای کمر کرده پیش دوید دو در هم شده خورد این مبین ها بر زده در
مقابله مقامله چوکان گفت برای او جها نداری پیوسته کرد من خاکی پا هم نکنند کی افضل الاشکال
بر هیئات مستدیرم مونز عنبیت شان کشمیرم مرکز فوج از ضبط ندیدیم تسلیم صید الله بریم
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را چکند گوی که عاجز نشود چوگان را که انقیاد تو کی منصور
بجنبد کاو تو مقصودم معاند اه منشی کاه ذات نفی الکتاب مسطورم چوکان الف محدود و مرها مقصورم

ادب نخص تلخیصا تو امر باض دخولم نه همچون دیگران گو و نکش و سر فراز و کج طبع و فضولم المنة لله
که چون متمسبان بی سبب حوالت با دم بر بیمن نکنند و هم در میدان جو الفی بر خواسته هم چون بیر از خود
دست بنیت چوکان از شوق این معر بعض چون محله زدگان سر در پیش انداخت و بر زبان چون بی گوی
طعن زدن شد و گفت از خودی تنبا بیند شوخ حکایات تا از تیر دست تنا اسپیب و سر کوالی نه بجنی من
هر چند که زم سلطان مرا بر است پیکر اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مرد ان میدان مثل فرح
بین دنند و برانگیخته من طفیل السبق و هان چون شفتن تار یخ دستان دست بدست بر آید و دستان گوی را
کوی و چوکان و محادبه تا دانند قلیل بیان شان مشتری مشهود تا میدان تحفه از اسپ بر امید پیاده بود و بدین جوکان
بازی جبا لکوی بخودی از شهسوار میدان تنبا حبیر بود با دل بر از حواستیز او در زبان نهاد و گفت هد تمنا
است تا اندر حم جبا پیر جوکان محروب با تیز چوبی چوکان شکسته دل چون گوی خسته پوست شد گرد او
دود طبطاب بل دوست خطاب دونکه اسلام و بر بر گوی خاکی چون اتش باد و دل باد و دو کف و چون آب
با نا لله حاصل سنک حد بر و چون بی چوکان باچنین خوش گوی بخاك برسر داشته هنوز کار من چون گوی
دست ما افتاده چون بی چوکان حر بعدلت شاه دست او بر زی ندارم مصرع دل گفت تو شاه باش اندوه محور
نه بینی که چوکان تا اول دست خوش مطاوعت نشد و چون تحالف بجرکت حابل بو بود بالانکشت از دست پادشاه
رنجید و الا نبید و گوی تا دم چوکان نکشید و دیدی نبا دخوادت نشکست و در میدان بر گشت با
تک سلطان مکتب متابعت بنافت نعود باشد که در تعقیب المیدان این سر هم بجو کان مفاث
پادشاه در زیب محدودان اعاظم گوی جان جستجوی بسوی مقصود رسانی انشا الله تعالی
حالی چوکان بدین انشا دت سر مشهد بوی بجنابند کوی بر مقصود انجاد و تندی افراز نمود در
نشاط دل جوبی از جای بر جهید و این تات با بر سنادی گوی و چوکان و ثنا و وکلت روزافزون
در جهان پادگار ماند پادشاها بکمال الاثار الی پادشاهی و هر حکمت تا مشتا دقضیه از لوت هر چه
تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اعتبار زمین در زخم چوکان دو در استقرار دارد چوکان
زلفکان محبه بر نشکار و بی باد صبا با گوی زنخدان تیا میبار نیاید و نقطه معنبر خضاب با تیم دایره
غالبه بر کار جهره دلپسند ثبت از گوی و چوکان جز بید هد گوی او زوی در جهان را تقیه چوکان
اراد ترینکنان اسلام فرمان ده هفت اقلیم جهان تابع فروغ او درخ چنگیز خانی ببیت پادشاه الملک

بخت و ملک کبیر سلامش داد   او طاش سلطان کردان   ابن و خاتون که در ماه ابن کشتی محمد بر
الحق و حشمت اجابت فرمانست   اگر کوکب حکم صعد نوابو افو   و کمر بدانش که کان مراجعه کوبی
بلان   والحمد لله الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه و قد و ابر اهل الخیام والطراب
نحن بر هر اوقات ازو خاتست که ما ز اخوان سرجون تخات
بکاشت   بر وی شما سوز دور و فتن که دران   نفذ برا دنده و روی حوزانا   الفظ اطراف کرا فتنه
جله کرباد و دخل بندرا   تعالی الجناب ممر من الاتقاد ملک ناصر برجما الی مصر و شامات باد
مالک شد و کار سلطنت با ستقامت معمور باز رسانند تقوم مبادی و معاد در اثنا چنین حاکمی کرم
سال بیجز او با صعد قومان حقوق در موافق با وجود سهولت و فراغ سکان از ان حاصل میشود ببین قصیل
تاهر با عمال   دمشق و منضافات حلب و بیره و حمص و حماه و سواد ماننده عروس ربود رسید هر ایست کرده
درا غوش و امداد سلطنت اوده   ولا للجمال اغاد نهاد با قوال که جهت حال از مباد و تعزیرات اتحاد رسید
بقتل الجافان و دولت تسلی جیش تخت صدر همت ایشان امرای مصر و شام بدین اسامی از امرا مرحوم
ابن الملک صالح حیدر و جاسنو کبیر سالار و بالاد خود بکجوت بیحاس تنکو بیلیک بحود ماننده ازا ملک منخاطر
لشمو و جمادی داد و بیان جفتا جاد و سلار و باجی اخو سالار و اوحو سالار کوری و بولابیان بیمور تنکو
ما ندو نا شعر ابیمور و قتلغلک و لج منکو بجی الغابج بیدو ملابی و پیخون هر نهاد با السونجا برکجا ملاوی طرطای
محمدی ملاوی قیجاق شاهی جاد و جهابن الشیخ الترنجا فدا ادهمی و منقاش و قرا فی بجاسنو طوغان نایب
سر مونه و بکوا ارابر بهنبل بیشا و ادیا کا ناسر حیانت بمجلس ممانت فرستاد و گفت و صاف   نیزه خود و این
سخن دور بیت که فتنه ان و جمیع را ذکر دربیت   برهان بود لاجرم از آن حدیث سطر و نکال او ملک الامرا
فرا سنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقوش والی حلب امرا اذن دفن و سنقور دا امرش صبر بید دمشق حرکت
اهل و بنیاد را اکید اسکندر و با ستقدا و بانضک سوار و صمال البیت ظاهر و بقود خاطر بهرام الوالی عطا الاردن ضطها
شکست نا الم فکر من جاهلها اعتصم واست بجند که حضرت سلطان نا الم الغا بود نرد و در طوال اللیل
دعوی اصل ابقا لها بدیلها   والموهالدنج هه ادی صحبها الطغا نان و در کجا نه الفضادیا
وتقاد بحلوات مراکب خوش فرستاد قطع کرد   و در مقدمه سلطان مهر و بی رسول فرستاد و از حدود
خالا نها حضرت جلت کرده اسیر انقتلغ ضیاد و دیجی مصاحب به ابلغ و حکمت و دیجلد و نهاد بکر بادشاه

السیدنه

رسیدند و در ماه جمادی الاول بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پیوست و کان حضرت شرابها اخلاف
و از وال بمراسم استقبال مرحابت رسانید شرفنا بالجامعین با منتد و انواع مرحمت مبسوط فانیضی و شریفا
کرانما بدادی و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاده و شاهزاده قومان ذو الانعام فرمود و در وجه تشریف
اشباع ایشان شاهزاده هزار مرد نهاد صرف شد   هکذا هکذا طرق المعالی و چون همراه سنقور
مخافت ناصری امن و امنیت سلطانی رسانیده بود از حضرت تعالی ذا بالعیف آقوش سنقر جهرمی و
امیر حسام الدین مهنا سردار اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر تجانی کشته رسول فرستاده
طاق سلطنت با اظهار ایلی و طاعت ولین منقادت و مرافقت اهل بیر از مرکجان سر حرکت و جوادی
مقامات روان کرد مراحم سلطانی و عواطف الجلالی اتاو مبذول و اقبال و الاقبال و القبول فرمان
با اظهار رسانیده و بر لیغ مشتمل بر استعطاف و اشرها خلعت خاص و تشریفات امادب و سعرام
نقاد علیه جو السنه بعراق ورد با دیگر مصحوب ملک ایلچی فرستاد   هو ادی الجباطل و عقباه و ما
امرا مصر بکرات حکایت ملک ناصر و علو و اتفاق و اوردن قتل و انعاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند
علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و متوکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناسب
ایشان از دیالعادرجه بنیه بزدیک ذا باشر کتاب و استعداد و استهناص و احتشاد برلیغ رسانیده ذات
خاص بیکیر بر عزم بلاد شامی متوجه شتاه موصل کشت و در ابولان مهنو مخیم ادم ذهنیت عنق بکار سلطان
بدر الدین لولو نزل فرمود و حوف ذهاجتی آن پادشاهانه کرم پدید داد اقبال ابر سلطان پسر امیر حسام
الدین مهنا از داه بغداد در رسید بسعادت تکشمش و فیض انعام شاهنشاهی سعید و مخصوص گشت
و تشریف نامسدل با کمر گوهر نگار دو بوشیده و بکتومان زر از عظیمات نامی در دامن رسید با تفاق قوم
که ایشان نیز خلعت خاصه و زر انعام یافته بودند داخود و ندو مکافات مجوی مزاج اضطراب القاب مو شید
از حکم برلیغ حله و کوفه و سنفا به با اعمال که زیاد ماکه اهل تومان از ارتفاع السنه بر سبیل انقطاع امیر
مهنا مهنا و مهنا کشت   از العجب تاریخ الغزالی   لیراکا محضرت بسا حتی الاقتراب و استعداد
توجه استقبال بودند اینجه مشاهده افتاد از امیرین و عدت ابن سعد نجاه بخوزاد و بتار و در منزل حبر
کشک و انجزها و جانبین در سنجار و میر بن مرفو فتند و ضعیفها که در بغداد بوده بدان منضم شد و در الثناء
ابن امور جهاد با فضد و شت نده و تعلق لها حلوت منبو لو ان دعته   مزاولت لم یخط بقلیلت هاجس

از مستغلات دیوان و ذراری و امتعه حابل الله که در مدت ساخته بودند بر سبیل در تواریخ مسطور شد

ام و از ذوات ستوده بنیاد که در فهرست زمان انجمن پادشاهان صاحبقران در بلاد با مهابت ساس و سلاح

خواند همه مرتب با فتنه است و دولت و سطوت است سبب تجدید نژاد باد نهاد درخت بیکو هامون بود که

با اجل و برجهان کوه کوه از اطلال کنون و درین مرجع شام دو دو بیکر بر بر شکل و رنج پوشها آورد

بر وسعت غلامان بر یوسف حنا بیکش و مران ساختند و هزار و با فضد نفر شیر کوه بجلیاد قوائم ابره جهت

حلوسا و دیده و دیبقه قطار کشیدند مدعی و مخفی بالمطلق مفطر دیو چرخ دو رنا بانداز و مبادره

هزار کس بر انداز بهلاد کذا رخصوم کند از دهشت کشانا بحر تبله سکان قلعه شکاف قلعه دو ذ و سک تادره

تقطاعداسوز دسته هزار و خزنار کوس سپل هیبتات رعداوار سوز هیبت و صد عدد علم عالی نهیب

در این نامچه بر چرخ کیوی در بعت شعار مرتبکت و کلات و غار فی دهجا المرکب ای باد ظفر

طرح رفراز علت سعد بن فلان نامچه‌سای علت کنز ره بنقش دولت سابه تیغ بر بهشته علت

همای علت و سپید و سیه غرره نقاب با کلکها اچه بر سقادها دکر راد و پنجاه هزار پوست

جهت تا و بغای مغولی هرکه دن انتقال چه بیکها زاد نیاد این ساختکی شد اری در سلخ رجب طویباد

جرنهانیش و بوجها دابیغلا بنجشی کرده ذات حرب قرنین براه سیخار نهضت نمود و ذادی فیه بر اضطراب

واستیناس مرده این دو بیت بنمود کاین چرخ نهاده ان کلکون ادش با مالله بهن و جاه اوج

ادش دو آب چه سوی دوانش چه خلیل کرد و درواج خدا چه بون ادش پادشاه نو بنیان اعاظم جهان

و سونج والیس قتلغ و محمد دمان جهان و ابناقان حضرت جمهان بخت تو تمان و امرای طغای خاجی

و محمد هر ده و امرا تومان سنتای و ترسان و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و بکان نجود و اروا

قازان و امرای مصری و مبران هرانه و تا منولذار بولاك و قتلغ قیا و استیعاق و ده تومان لشکر اصفه

حرکت میفرمود و فضای صحاری و مرابع را اکام و هضاب از جوش و خروش لشکر جهان کرد در اضطراب

آمد ز بس که همه اکر چه بیشه بیود نجیب زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در کوه عرض جبه

سمت انشا با فتنه بر نقضای دقالحمان لحاع الشهید دو ذ ادینه چهار دهم شعبان سنه اثنی عشر

وسبع مایه چون رایت ظفر نشان سلطان با مالی سخار که موصل باد بهرا و در بند لشکر را جبه که

جبه ذات مصر عشر نه ضمنت بهم بود خودها مصفوف از نبا اسلحه بر سر اهد کاینما عجایجی در

حضرت

در خدمت شاه جمشید ابن ایت عنوه بشرکرد و ذه بر زاد و پنج نکران شد تا مرتیب لشکر منصور

از دهشت امر اجها انکیر و قید بر امرا لحی نظر مشاهده کند هوا از بنید مهار آسمان زلاله زاد نمود و دانشا فقال

ملم عقل در کوش هوش کفت چواد دبن سر آهو و مت چین بیچین اندلخته در دو روش نالد زابراد آبی نفیر

دکوس نوبت ساخته هان ساعو چین بزم شرم و لحو در دخیش ای دماند علم عدم را سی اسامی تمامی

برای دعایت برادر انتقاد باد و بید و ما توفیقی الا بالله مرتیب کن و بجاون غادروا از ابنه از الخطا مظفر الله

نفویض سا از ساز لشکر تکوینه مرض دمجیة الخلاص الکن لیس قلب ثابت او و پکران بینا دربدان

اسفا از بجلان دو اد و بیران دعا بر هدف قبول جنان زند که چون کمان او افتاده رکو ثبهاب جرخ

تا جهان است شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست کش فرمان باد تهنیت رای همیون

هما اساب رایت فتح سر و فاتحه دفتران باد ناصر شبهعثی تیغ تو امدکرو ی بدیعنا باد خوارج

همکی فرمان باد بیش منصود تو کو شام سیلت جا شکرنت تا هر ناهیر تو ماینده لهان باد هر که در

بند کیت راست نشد همچون تیر بیش کیشان غلامان تو هم قربان باد وانکه در نوبت تو سر بفراز چون

بوق چون کورکه هم بر ای تو در افغان باد روز هیجا که چنین القش نیکان از شست نشود حالی

جکر ابر پیکرم چان باد از نیل اهما بخون کماهد اندر سک بورتشا ن بغرله غلبون همچون جکر ابر باد

هر که با لشکر تو در رزم تقابل و ادد مغفرش تیغ دو دو ی و کفنش خفتان باد مغفر ان پیش دو اهنت ظفر

انجه راست دو شدن واسطت جادر جان پر وان باد شیخ شعبان را در کشاد ترات انقان تر طافتا

دو بکروز از کثبهما معتقف بعها لیق در دم اندلغته مصفف جری لشد و چون آب فرات نقصان پذیرفته

بود از سغابن ثلق با فوج خاص بعرو مرزبود امیر زاده اعظم امیر علی توقچی و امیر جمال الدین ادم و حاجی انقد

بر جه رفتند و امیر برلیغ امر حدیث بلا مرکاظم رسانیدند که کتاب نجن فراد بر عزم استخلاص

این دیار از فرات کذشت سکان قلعه بمفتاح صداقت در قبول بکشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه

جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بعنت و امانی برسند انانی باز بجهة فساد در کار بود و معظم اربیان

بدر الدین موسی این از کتو کرم عزو دی بد ماغ خودراه داده و اهالی در حوالی مواضع رحبه نادر قلعه

اورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب دست به تیر کشادند و در ادام بر استند روز ادینه ششم

ماه مربوع کنست بنکا با سمان مدار و دیجه کشت و تمامت لشکر حوالی دفعه قلعه بایستادند و از کثرت بر فضای

ملوّن اشهب که کتب احمر و اصفر بخط امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام صحیفهٔ حافظه برخوانند
لیکون لهذه القلعة شأن و یجتمع علیها رایات بنی الاصفر بطریقهٔ مغول عزیمت او از که
از اسود بیضه کوبنگ دم بپیوستند و مرکوس شاهی چون رعد آمد بحرکت آمد بعضی از ملک اعظم رسید
مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند در رایت منصور محاذات ایشان
در آهن را زبان آید ترک عناد گیرند و سمت انقیاد پذیرند هیهات هیهات در کمال نخوت کلاه در اعراب
خراب بر چرخ رسانند بمجنون رات اعمال عالمین دادند فرمان شد تا ملوک ثاقب رتبه دعائم گردون
در اطراف و محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهادی و مصاعد بر مثال سواد بر مدد
محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن بعمق کره و عرض باندازه کرده است
و سه طبقه مبنی بود اساس و بوابها بر سنگ استحکام تمام یافته و ذروهٔ آن در مجادیف معلقات
از ارتفاع افتاده منهدم ساخته چنانکه به بند کار او صنع آن مسدس مضرس در نظرها آمد
و شاه در بحصن از حسن بخت که فقد باها ما ان علی الطین عالی است از جهاد سوی برود شد
و مقابل میشد افراشته و مع بذخایر وافر و مردان مجرب ناهر و اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک
و منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و مصابیح آجل من دخاب الاحباب و اصفی من کوس
الحباب مملو کذاشته و ایشان را ازین قلعه حصینه شیخوخیت طلل بی بنا ذکر دارند
چنانچه در وصف گفته‌اند صعرت ولکن من مناعة حصنها فکانها فی کل یوم تکبر حکم بلیغ
نفاذ یافت تا لشکریان هدم خندق را از سنگ و چوب و دادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند
و نوابعا بعون چرکها ساز کنند در روز و شب از خیک بنا سازند در روز دوم مغافیر دیدند که
کلاه باد و را از بنیاد هیزم حمالة الحطب ساختند و نهیب بچلها تا و را از آن لهیب در سایند و
سوزن مجانیق که از اطراف برافراشتند فی جیدها حبل من مسد بود و سه روز محاربت پیوستند
و لشکر بحرب دو و در چه که در پایان قلعه افتاده بود در تفتیش محوات دیر چون او و دون موانع
از خندق لجنها برون کردند فاتح جیب نجم الدین پاسبان بثبات قلعه ندو بابلی و بغرض رسانیدن
و شفاعت بمودند تا خلعت یافته مراجعت کردند یا در دستارچه خاص و خاتم فرمانها از حضرت
سلطان سلیمان مکان خواهش بمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول حلیه و تسلیم قلعه دعوت

بو سنه و بعد دوم فرمان مسئله استیناف در جنگ پیش آوردند و چندین را از شیب بالا
بر چرخ رسید از حکم بلیغ خراسانیان مرحله سادو نقب در قدم فشردند و راه جستند نزدیک
رسید که نقابان از قلعه مقاومت و ضدیت نان باشو هر آن اشراف کنند و مغافلت عاشق و معشوق
مشاهده نمایند باز فتحی با جماعت مطالبات خواهش و بجد بلیغ قاعدهٔ شفاعت را منزول کرده
اجازت انصراف نیافت و ایشان را بحضور خواجه جهان رشید الحق والدین عز حضرت پیوستند عویل و
نحیب اولاد را بمویه کلیل او از بام قلعه بحد کوس لشکر قلعه گوش کردن در دست سلطان
اسلام بر بوس کردند خواهم پیر این قلعه طوایف مبقر بود باد صبا صباح عوطات سلطانی والطاف
بسمع اعلی رسانیدند و رهبری ساخته داعی شفاعت و مرحمت سلسلهٔ عفو و اغماض بجنبانیدند
دیگر مبشر بخطر و منشور لصف دو بیت مرحمت داشته که سلطان عالم دوام کار سلطنت دار فرمان
فرمایند تا کار این بجان کار ایشان بجبر تام دو ملتمس نیل کنند و مشکل بود کار ایشان را بکره کتا
مرحمت حل دولت روز فرمودند که انقباض و موافق معتقد ایشان امداد مصلحت آن بجواب دید
و مفوض فرمود رای صاحب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنقید سوانح و انجاح
اشتغال بمود روان فرمود چو بپرانید گلبید در بند بسته بوقی چها را سر و هجت توقی
هر چند نوبتیان و امرا بنزرک و لوا بهم چو باک شکایت و شفاعت بسر پا بندند که بنا بر ملتمسات
و نقلات و مشروطات مقابل این فرمانبرداری کردند و لشکر را از جنگ باز داشتند
بسم محاربت منعطف ساختند خواجه جهان نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزاء
و اغماد نقاب الاداء بکفایت عطاء و اصابت و دولت بود و جمهور از انواع لطایف و فنون حکم
کار و بیت و بعد از تواد و رادعه و مراجع و شادع کرد تعهد اخروی بران مفرق شد که او زکینی و هفتاد
و یکی از امرا و حکوبی و معری که بجد قلعه حصنا اند بد یموبت رای که هست آز تبیین
فارغ بو جدا نیت مرهوب که هست و بنشر ثانی سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و رو الیع
امان بپنشانند که تابوی باشند و دو نیک باکل و اضطراب باشراب و مجهود با شراب مثل و را
بند و ابل و مخالفت مخالفان دولت و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت باشراال
خزیمه و اخذ قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و نیابت و شاهزادگان

چنانکه تا غایت معرّق بوده با صنعات موشح دارند و قرا دلان و امرا و لشکریان علوفه و ازال از ایشان
بطلبند بی شرایط نوزده بن از اهل قلعه نزول در تاسیان عرب او بجایش کردند و جمعی چون
نقارها اوردند ایشان ارا بتشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده بودند
و عمارت ان در اصل با تمام نرسیده این نحن عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار هزار دینار از خزانه
انعام مرحمت فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند و قبر و منبر با کاخ ان و نوای و ای مطربان از
بام قلعه بگوش زهره و کیوان میرسید و در عمارت سلطان رحیم با صوات بلند در خیم حجه ربّا نها
گفت ناگاه از جوانب لشکریان اتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت و ترتیب را تجمیل الفادت
اشکال نمود شعله‌های اتش مشامل وا و هم با لا اقلعه با نه سید و بوالعجب مزاج محموم و تن محموم و دل مهموم
گرم گشت هم در این روز که بیست چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود ببارگاه از فراغت عزم کرده و جوانان
لشکریان مساعدت نمودند و سر جسر چون خلایق روز محشر بسر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق
بوا فی افتادن تختها رسیدند و کار انتقال بیکجا از افاضل شیراز صفت وجیه بلدین عبادت نوشته اما هر چند
وجیه چون تحبید دعا دعوی رعندرا فی میکرد و التحبّا با فه ناف و ثاره ثانی اکثر لشکر مقصود و میکرد و
علم سنا زلت برهای میکردند و … بدو شهد کی استبدال بیانت باعجون زنان حامله دو طلوع
مخاض افتاده سکان از چنین صورت بهوت نهری از مشیمه نوادر بیرون می افتادند و از معمول معقول
معول اجزاء و جثه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و بحکم نا بد دو حذو هیئت ها انّ الحدیث
عن الحدیث عن الزوراء اوهنا دور عنده نظر این نظم و نثر در صفت هلال و نهضت سلطان الافاق
انشاء افتاد چون در بند کچه در نحر و انشاد و کفت کرف غفر منزول یافت پادشاه بر حضرت ایلچی خود رشید
بر نهضت و ارتفاع نشسته بود نوبتها نیز ذلك رسولان مرخص و انها اقلان نیز بنده هر یك در نوبت
خود ابنشادی در پادرچنتا علی الرسم شرابهای خاص شربتهای بیش اورده‌اند و امرا و ایشان چنانچه سلطان
راه استقبال نمودند ساعتی منتظر بودند تا مخدوم جهانبان چه وقت بار ایشان اشارت فرماید
ناگاه نظر افتاب تربیت سلطانی از در وجود گوشه بند خود مطلع شعاع ساخت بلاحظة تذکره بلفظ
ابن خطاب مستطاب مرحومه چه بنا تا لیجه داود بیار و محیوان جهانی باد بلخواجه بلفظی که عزّ ثبوت در مشهود
میفرمودند که کتاب تاریخ و استحسان از بندی نسبتاً مرحوم کتاب که بنام ما ساخته و سلطانشاه اورده

عجب

عجب ثناست کرده این عبادت از زبان کهوبا … در حقهٔ سمع سبعه جمع نمود و مظنّه
اشتباهی افتاد میدانست که سلطان عالم ازکتاب تصنیف کرده بهاء الدین و مددت العمر با تمام مشابه
شاهد نتا کی چون امداد ثواب نامتناهیست تمام خواهد نمود فرمود میدانم که تو چه ساخته میکوئی
سنابک کرده و خالی بدست در با عطا از شبر مخاص تکمکه نقد عطا و سا زنده باهض سند و نشا بنو فرمود
جهان بندکی ثناده کرده ابنده بوسالت تقبیل نعلین العبد تکاشت و سابک گشته خالی اغاز کرد دو …
چون نوعروس خاوری کلاه الغ خاقون گرد ولنت بر عزم خوابگاه غروب سر انحوش نوذاق از سر بهر نهاد و
لباس مذهب بیلی از دوشش افکند و دو شقوق بیلی خوامیدبر اطراف این خاقان مدور و در افق الحباء
مغوز الحزان چون دختران بجمعی و سیکو از ورد آ نقاب اعنبر ده کشف نبآ تعالی سفلی فتاده میکردند
همه دوکار دو بحر بکار بخود سر کردان تا کاه و خلیجها از کناره لشکرکاه ان شاه نظر کرده ندماه عید چون ابروی
مقوّس عید … نی چه من نقطه از رزمحل نوشته بر حاشیه لوح مینا فی مشاهده افتاد و هلال نما
پادشاه سر انگشت نون و القلم و ما یسطرون مقصود دیدند و اوازه شعر خال بالطالع ای ماه رفیع
دتبك الله بر امده وه و دره صیانه بفیه و صناف ابنا و صاف بر سم تهنیه عید در امد و ملت پادشاه جهان
سلطان عالم غیاث الدنیا و الدین خدابنده محمّد … و او الجایتو ابن ارغون ابوه اباقا بن هلاکو …
تولو … هو ابن الشاه جنکیز خان قبل تخیر فی شهامته العقول که صد عید بکر را ماش باد نظم
عید الطلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چه سر بکشید روز افزون باد تا هلال
بکونه خلخال التشکل نعل بکران تو تلج سرشته کردون باد هر ذکنا که رسد از بشارد و روز برا
اندران کام دل و تیغ امل مقصود باد درپناه کنف معدلت هفت اقلیم از نظا بقیه دولت چه فلك
مامون باد دور فهد است بکو بند اجازت مضاف کرچه میباید و چه لیست چه چیز چون باد
تصنیف ماله تو از خون شفق پرشد و بعد دل ساعز نفراحی تیغ خون باد لحن موزون طلب بلده
تا موزون بخش ساقی بزم و دو بن جشن بین موزون باد روضه ملک چه از سیر و بقا سر سبز است
جرعه بخت تو انجام طرب کلکون باد هرچه اندیشه کنی با طلب با خواهی هم در این ساعت هم بند …
هم اکنون باد بالنبی … و علی الوصی و الد و الصحابه در بناختم بالخیر تذییل کتاب از احوال جهان کشای
بسم الله … لوایح دولایح الرحمن و تشیم لوایح سنایح الاحم چون تمیو ابن خاکتب بن غطا نسبو …

ومخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر افادت نظر این بکر اشارت راند
وملحق ما قلّ ودلّ است بر نسخ فکری که در حیّز تقویم چند تاریخ وصاف که صفت بر اصناف اعطاء درر
بقلم زرین شهاب صحیفه روز و نحل از دواة سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده و کتاب
جهانگشای را که در بلیغ مذهبیت استیعاب لباب این کتاب بر جا چند لطائف و نکات دیگر که
معلوم شد در خلال آن مجموعه بعبارتی سلیس و اشارتی لطیف بحسن فضل مفصّل تقریر
بود از منع امام افاضل که دستور سبل بدان منطق الغرّ ابل دستندم ابجاسر جستجوی استرشاد از
جیب مخفی غیب رای اصل بر آورده و در دست تدبیر عقل تدبیر آن استبین ابصاح و تکلّف بعض ذوو
بیرون نکنند حالی که انجاح بنده را اندیشه واشد طبع بطوع گفتگو کرد چنانکه کم
که تحقق از امر آن تفصیلست نشاتین واحتراز تقصیر و تلقی سعادتین دو روی نمایند و درکف
از عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت کامله مشاهده رود که از ظلمت محض اشعة و نجوم من
الظلمات الی النور جلوه نمای آید و از مرده زنده و ملعونه [illegible] یخرج الحی من المیت بر وجه صفت بکوش
دلها [illegible] اکر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخان در بدایت خروج در غایت کثرت اعنی سنه تسع
وتسعین وخمسمائه شعله بر گردون رافکند و فساد [illegible] هو القهار ذو القوة المتین [illegible]
ان المراهف للعداة مباضع [illegible] بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه
هفت کشور [illegible] سلطان در سنه عشر وسبعمائة معموره وجود را اعلی الاطلاق
منور ساخت [illegible] هو اللطیف الخبیر [illegible] وان الله [illegible]
[illegible] مملکت را [illegible] زبان روزگار خوان واقف واحسان
پیر و جوان چه آن مطلوب بود آماده نهاده [illegible] کانما [illegible]
[illegible] طوایف تاتار [illegible] که مغول [illegible] نبوت [illegible]
چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف
کان وجوههم المجان المطرقة [illegible] قبل یا رسول الله [illegible] قال القتل القتل چند قبایل
[illegible] اشهر آن قبایل که اجداد چنگیزخان [illegible] سرفرازی [illegible] منعوت
[illegible] سونجاق [illegible] پادشاه [illegible] که

که اثمار قرابت داشتند و از تراب [illegible] کرامت جلادت یابا [illegible] سلسله دودمان
[illegible] ایشان و دامادان وی [illegible] اکبر [illegible]
تیجین لشکر بود [illegible] نایمان [illegible] عهد تقدیم
جیند نایمان و کرایت و [illegible] و چند قبایل اونگخان داشت و چنگیزخان در ایام [illegible]
بود [illegible] بهادر [illegible] قوبل خان و هشت پسر داشت جوچی جغتای اوکتای تولوی
کولکان چون [illegible] جلادت او [illegible] سعادت و یمن بخت او جمله [illegible] اونگ خان در
گذشت [illegible] چنانکه در کلیله و دمنه
داستان شیر و شغال و محاسدت نقل و امثال آمده قبایل [illegible] کنند تا
اونگ خان متهم و متوهم شد [illegible] چنگیزخان را [illegible] با
[illegible] اونگ خان با لشکر [illegible] رسید و محاربه
در پیوستند بحکم سابقه ازل والدهر [illegible] چنگیزخان ظفر یافت و لشکر
اونگ خان شکسته و متفرق شدند [illegible] سنه تسع وتسعین وخمسمائه در روز ظفر [illegible]
[illegible] و کوچلک [illegible]
[illegible] مناصب [illegible]
[illegible] از اصطلاحات [illegible]
[illegible] و اولاد و احفاد [illegible] موقوف کرد [illegible]
[illegible] معامله کنند چون
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible] خراسان [illegible] و اجداد
[illegible] امتثال [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] و اولاد و احفاد [illegible]

خواستند و طلایه فتنه بکوکه کرفتن ایشان انما ظلما و بادا بدنی داشت و بجز قهر و بیرون میکرد و تدافیکی متناهی
با او همراه بلکه چون قبایل شد شدند   تجمع شیخ بوسر و مغتنات امد   زان شد نوش چون کرم تردد باد
تان المعالجة بالضد و شخصی بت تنکری نام بود از اصل منقی جاسها ابی سعید و نشید و بر اسب خنک
سوار کشته بر اهدی و اسحار افتیله ما ساخت و کشف اسرار الهام میکنم و در وجود ما خدا عز
میکوید بادی بجز قره و اعتراف داشت و میکشف الهامات بمن میرسید او را کشف منه رشاده تنکری
پادشاهی جهان بیکوم ازان تست و ترا نام جنکیز کردم تمغوچین بحکم باشد بعد از ان لفظ جنکیز
را چنکیز که صیغه جمع است بدل کرده اورا چنکیز خان خواند و معنی چنکیز خان الحکم نه جبار اوده
و کشف باید که متوقف منه سر انی و علم حقایق را افزایی بود بر حالات بزرکی بنکه چنکیز خان
بحیث سوالی در تاثیر مقامات او ازو میشنود   جهاد روی جهان ملاک شد و لب ستانی
و حقیقت مقابل اقبال و اثار دولت او حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحسب خطابات که سا
بود تنقی شمرند و در قراب نام سعید که خانه اول را دو شانک وزن کو بنکه میهان دادو
چونکه و تنکو بند و اخر پس را دو دو خان از عهد ابو بکر تا ان سال که چنکیز خان بر پادشاهی
نشست هشتصد و شصت سر و زن هر یک ده هزار سال کذشته بود و بعد از دین تا حین تحقیق
نشست چهارم هزار و دیست شش سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی
او بود بزبان ایشان او را کویی خوانند یعنی سال الجوزا و در جونک وزن و جهین کو بنکه دسیاد و پادشاهی
چنانت تنکری بدو صورت و معنی بود که خکس در ظاهر و باطن چنکیز خان دوران فی صبا الایام و نزولی
می نشست و جز بجای تقابل بر بخوشت بر نلسا الایام تجلوت عرضه داشتند که ابن تنکری بت
بر ولب نوعی بند بر چنانکه سرود و موج در تبلیغ فرمان بجوشد بر حقیقت چنکیز خان او را بسها از قدم
لکد کوب عدم کردانید و ابقا کفته لم   بیت تنکرف ندانند دانا بحس   بیت تنکزخه باشد افاصل
قنقت   بر وضع پاسها عامه و ملکی از کلی و جزوی در پاسا نامه بزرک که از ابو بجین کونیکه و معنی
بحصول احتیاط کردن و تیقن و احتیاط باشد بر جمیع تفحص کند کنکاش را تا بزده قنوبیر را ابندکار را
حنانکه ندکیر امد و تضبط لشکر و تعیین شماره از صد و ده هزار و اورد به انواع سلاح و دراه
و ... و تقدم و تاخر و در طعن و اقامت و طاعت و سامعیه و مخرج ضمیر او بود چنانکه هنکام لشکر کاه

و بمعاد استنهاض بنت دانند و در دو شب و عنود را هشت و ساختکی را بشت بکم و بعض نکوشید و
متوسع و انطاع و تاثیر ماده مغلق و مخالف بجو بتدایی لشکری در کهن و انقطام ما تقدم شهاب ثاقب و حتیم
خادی و هنکام شکوه و مقام قلانات و عوا دخانه نظاری راه بر دوند چون ابجادی تحفه معالی چون
پلنک و نهنک خود ساخته والله اشد سر بهم جان چون بر انکیز خود در انداخته   شاهین
بکاه بجود در حمله چون عقاب   در اتش چون کبوتر و در حمله چون غراب   و اکر مولف کوید از عهد
ادم تا اکنون بهادری امر کن فیکون صاحبقرانی بجهان کیر و در دولت بادی دشمن مال چون چنکیز خان پدید
و در دبت و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری نشوده و لشکری چون لشکر مغول ببطش و مهابت
پای در رکاب فتح و نصرت سواری ننهاده و هیچ وزیر صاحب قیاس از اطراف دست العنت حمل نکند
بل جملهٔ پادشاهان موافق ممالک و مغرق در تقالیب ممالک خود چه محتاج تخم فرو نشسته قیاس اسکندر
جهان و اعداد ممالک الافاق که بر دست لشکر ایشان مسخر سلطنت کشت و در ابد از ان محرر بود مطرق کرباجود
پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیکر طوایف
زایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و تغانان ترک و ماقیال العرب مرتبا بعد مرتبه مطابقه کنند حقیقت
وان المطیعون لما اردنا وان الناذلون بحیث رسینا وان القاطعون اذا اطعنا وان القاطعون اذا
عصینا از دوش افعال ایشان و منش و صعب کرده دانا صفت ضبط ممالک چنکیز خان و آدوغ تا محا او
دیان خامه از تحریر و مقصور از ان قاصر است و بیان و نظر بر تقصیر معترف و بر وجه مثال قناعت انماند و تا معانی
بر ان قیاس واستدلال کیرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه بر اتباع عرصه مملکت سلطان
محمود که بحکم بیرون وراثت ممالک ساسانیان و چند پادشاه دیکر کشت جنین اورده که کاه کاه بلفظ کوهر
یاران پادشاه رفیع که مملکت مارا بحد سپاهانان است و بیکر زمین و سیم خوانده و جهادم اب کنک
وهر کس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشند دانند که مساحت ساحت املاک چه مقدار بوده و
ابوالنصر عتبی در مجموع اطراف مملکت سلطان را ابن ابی البدیع را شعار بدیع ابو الفضل همدانی با ثبتها
ایراد کرده   امن ناحیة الهند الی ساحة الجرجان   ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان   فیوما
مرسل الشاه و یوما رسل الخاقان   با انکه در ولایت سبیل بر بعث مملکت مرسل الیه و دلیل تو انند
بود ... سلطان محمود و ... غزنوی و

رجوع بکتاب مسالک الممالک میکند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه نماید بل نقول هما

وان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میشمرد و در

همین حال باز اپیرساند که از مبدی مشرق اقصی چین از ممالک شرقی تا دیار مغاربه اشهر ان مصر

و از بغداد و دیار سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و مرزهای شمال بر بالای ختای و قرقیز

سنکای و سکوت و تبت و قراقرم و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان

و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره

و میافارقین و میردین و حلب و شام و کوهستان و آس و روس تا کالادون باشغر و ملاحون

و ... که طول آن ... و عرض آن ... زیاده باشد و دیگر از مدت پنجاه سال بقبضه

المقتدر و مقهور در قبضه تسخیر قهر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال

از زمان خروج او بگذشت اهنگ ممالک ختای بر سازد همت مبلند تر میکو دنکد دم استرادت

استعانت میزنند چنانکه در مقابله ابن احمد در حکایات شاهنامه مهر و نامه خسرو میپندارند

و تاریخ طبری از مغالطه بیعت نماید و کتاب تاجی از دو فتح تاجی میشود و معجم البلدان معرب

البلدان لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعه ابن مقنع چون ماه مقنع باطل

گشت و عقد بواسطه ملالت در ابر المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر اثار مسامعه بدو ابن

البدیع از تاریخ بدیع با تاریخ بدعت نیان جاوید کشید و صاحب مجارب تجارب خطرها شد و دیگر

داستانهای هر صنف چون نیرنگ دست باستان محکه جهانبان آمد عالم بر هم تیغ کرد تا آفتاب

ملک ادبی جهان بتیغ نمود کیر و آفتاب دولت بر بار دیگر یاساق چنگیز خان حکایتی است که ابراد

میرود و چون بر معتقد کرامت منان گرامی شد برادرش جوجی قسر کهاد ربکش کوچلک را بود بوضع

اجتماع بعضی در زمان آتش بجیثیتی بر برد سپه بران مقاصد خشم او زد و گفت مرچه آن نوایی مقصود

استعدادات چنانکه جواب اگرچه بر گوی نمی هوا البنوه نماید چون شعاع آفتاب از دو دو دیدند تا بلی

شد مغطی شبنم باغاب نجوم گذری دشت در دست زر بین آفتاب بر نهد و مضرتها الاسکندر پس پاسای گرد

که هر کرا دواد روغ او و داشاهان خاینت مذلتکه چون باده دو دو ابند اندوخت چیپ راه دهند و

هنوز این قاعده مسطر داشته بر بین بیک مذله مذلت اروغ او با امرا و ماوراء منادی نماند مرکه با دو

اورنت

پشت به بیگار و کنند بتیغ وقت بنکر و و پیکر او بر جان کرد انکه او شرح ظفرنامه افریدون کهف والکه

او بیکر وصف میتر نامه نوشیروان کرد سقفی کشت کز بن پیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کز بن

پیش هنر نتوان کرد والله اعلم بالصواب کوچلک لعین

تا بمان تا لشکر و وثان خان در مصاف ما لیجو بیر منهزم و بجانب کور خان قرا ختای تعلق ساخت و لقب

کوچلک خان یافت چون مبانه کورخان و سلطان محمد تکش شاه و ثناد ابکنه شده بود از کور خان لشکری

ستد و مابل قبا الحیل و اجمیل شد باشا عنیا بنا و اراده تا ساعت وصول افواج سلطان او از قراختای

بدو متصل گشتند چون لشکر نو لکر و ابوه دید مکار و دوتق و سلطان کو فت خلاف عهد آغاز کرد

سر تا سر ایان و امراستن و بیشان امید بوداشتن سر رشته خویش کم کردت بجیب

اندرون مادر بود و دست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف مرکی و نشوا

متوجه کورخان شوند اگر کورخان سلطان سا بیشتماید الا لیو و ختن و کاشغر سلطان را مقرر

باشد و اگر کوچلک بیشتر قراختای را مستخر کرد اینت تا اب فناکت او را مسلم ماند بدین شرایط او نجات

قاصد قراختای شدند کوچلک سبقت یافت و لشکر کورخان را بهزیمت کرفتند کو و منت الله صحف

جند المخان کورمنه العراض الاسود خراتهآ او و گفت که خراتها از کنداں ملوبعضا نعت کود

کرد تا انجی در بلاساقون با کورخان مصاف داد و سلاقون ان کوچلک را هزیمتی افتاد تا دو

هم بن خو و که مصاف قوی نه دست لشکر کوچلک چون فاسقان بحکم لشکت و به جمع ازجلد

بی بره و ساز و نوا نیا کشته و اسبهای خیل و جمیع بجال و اسباب قتال سو پیوست چون لشکر کورخان

بالا مظلهما خو د رفتند کوچلک مانند برق که از میغ بجهد با سیل که اندر از شجاع کنید بر سرا ایشان

برد و لشکر و ممالک او را مستذل و مستخلص کرده کورخان را بر بسا بود و بواسطه خطبت دختری که از کور خان

آن بر بست دو لبش جانا نهراد دو دست لسته صاحب ذلفش شغل هراد جی بشر بر ستید

و الماسه هزار صلوات چون ابن مقله ایدا خت و در قلب طها و بان با امام علم علاء الدین محمد بن

یحیی الجیبنی روح الله روحه ملازم گشا و دایاد دنیا داد و دن حنفی بقذهب بود جهات خلعت و جود

شیطان بحلیه تکلکا ه و نو را لا هوت جمه کام و اد و چو برگشتم حقیقت در دین نقین او بامن یافت و دل

بر قدم صدق تا بشد بر جمعه بالن مسلمانان معصوم را که سراپرده لوکشن بود و چون پرده جهاد بیغ فرمود

خاقانی دانست   ای مشتری ذرا ابدا از سر که طبلسان   در کردن محمد یحیی جناب شد چنگیزخان خاقان
ازو بنهان معتم ایشان جنبه برای دفع او با لشکری روان کرد و ممالک ما الشاء او بکه باستیلاء
ایشان ابدی قوم خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد صف ناکشیده
برگرد مغولان عنان تعاقب سبک کرد اینکند و هر موضع که رسیدند احاد فی اذان و الصلوة
داد و سنادی کرد بوادی برآمد که هر کس قاعده کیش خویش مهمد داد عانیت وا در ورده افکند
بگرفتند و بمقراض فنا سر او وا چون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر و چین تا سرحد مملکت سلطان
پادشاه جهان نکهاء اسلم شد   بحمدالله از شرق تا غرب عالم   تیمم بر شاه جهان شد مسلم
حاکم ابن نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل کورخان با او در آن ملک شهر بنجی
کورخان را عنقریب خانه خانه کورخان شد و از اطراف معاندان خبر معجره کشته بودند   سلطان
حضرت سلطان طغیان کشته و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود باز انهمت مناصب
خایف کشته شریعتی دهر هلا فعل ما فعلا بخرج کرد و در کذشت کورخان جاه و بر پسر خرد داده
از مسکرات عادت تحمه سامت فزونی بر طیلسا و مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهان کبری ملتجی شد
او زاد تا همی از قراقمای قوم نامن بمظاهرت جمعی منهودان بممالک الما الیع را مسخر کرده اند منا ملک با او مزید
سر کشی باشد و تیغ اهنین دلها اهالی فولاد را چون موم نرم کرده اند و بارها با کوچلک محاربت نمود
پس بجد مستعد چنگیزخان رفت و انطوا جنفیه بخلوص مطاوعت خان نکرد از حضرت بعواطف اختصاص
دو خرچوجی بحکم تزویج سیو رغامشی یافت با الما الیع از حکم برلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت
چون چشمه و ابرقی و لبران با نیره و کمان پیوسته در بنکار بودی تا هیچ کوچلک او را در مصطاد
شکار کرد دیگری او را با آزاد و او زاد از دار غرور بکذشت پسر سقناق بکین ستعلیه بر لیغ
بنابر نیاد حقوق پدر جای پدر گرفت بتصرف تزوجت دختری بکر از دختران جوجی   چرد شد
بشان مهر چین بر تن   که هر جای تر عرب ... الحمد لله العلی الاکبر
در مملکت سلطان تا بند آخر وج چنگیزخان امن و امان در چه باد تا غیر فاخر دوان بود و
نظام کار تجار در غایت حقوق ابرار و تجار و تجار در نوان با نوان و ثنا و الحق و سکه معین و مستقر
بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بیشتر ایشان چون ترک و چون بان غالبه بود و مکاسب

معاملات

معاملات و منافع داد و ستد بجانب ملتمس از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات
ثیاب مه بکرابی و انواع سلاح فراهم آورده و بجهت بلاد شرقی نمود در این دفت قبایل مغولان
معاندان عصاة و معادیان بمعاملت الفرکشته و چنگیزخان فرا ملازم کماشته بود تا او دره صادر و
کنف سلامت متواتر و متواتر باشد ایشان متاع بجانب مصاحبت بخدمت خان بردند تا خود
بالحجی تا هی دو درسته عرض مقدم داشتند چون از تمن سوال رفته رعادت اطماع تا جران مکب
در جهل بر دارد و داب جهل داد و متوطر مفصل بها مضاعف گفتند از خشم بیادان خبر و کوی
اشتغال یافت فرمود هما انتظار اندو جامه که طرازنده کسوت حال منهما بقیه الاسد که هر کرجا
در خزانه است عرض قبا افتد و در زیفت شاهی و حرکات هی که هم شکافی بشمریم تا چنین هر زره الای بکند
متاع او را در قلم آوردند فاراج فرمود از هیکری هم علوچی بها قماش بنهند تا کفتند بها آن
نظر قبول خان گشت فرمود ایشان بهاء او فتا پیوند یافت هرجامه زربفت دا بالشی ز رد و کر باس را بالشی نقره
فرمود دادند و به نحو نیست جامها هی عالی یا بحی معین رسانیدند بهنکام مراجعت ایشان با تفاق
چنگیزخان از قبل پسران و دامادان و نوینان ایجاد بطرابیف اطراف و لیجهاد و نجاه مسلمان
شدند و چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب باید کارشان انصوب ما بتر طایفه امنا و در
معین کرده ایندیم تا نقش نفاس و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه مواد موشط من موادد مودت
طریقین مصفی و مواد مزعات ایشان چون بشهر اترار رسیدند ناحیه خان از اقربای مادر سلطان
حاکم بود سو بیضا بر سلطان شادمت رانده و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه تطرحی
ثابت در عواقب کار کرد بهبا قانت خون و مال ایشان را داد و غایر تمامت را هلاک کرد و مال ایشان
که سود بی سر بیند اشت تحت تلف افتاد بخدمت چنگیزخان رسید تا بع عضب در التهاب
آمد و دو غلبا از ابدا و بلا دو افتاب بر سر پشته سه شبانروز تضرع نمود و از قیوم رب مدد مدد
نصرت و مکرمت انتقام طلبید لبیه بتعبیه سلطان مشغول گشت و از ما تحرکت در افتاده
فرا فقد البجحدیدین مخرتکشاوی در شهور سنه خمس عشر و ستمائه   مختصر خوارزمشاهی فوت کرد
کورش لشکرکش   مصاف افزوده قطع اندوه اعدا سوزخان او را   عنان جهان کیری بجنبانید و
امیرحکت بنوی الفحصن ها منا و اشاد الی الشرق چون افتاب از شرق فا لمبا از ادو شن کشت و دعقد

چون بخجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بیشمار بعضی دمار کردند بعضی روان
شدند و اوزکند و بالخلیج و کیت بدان چار سوی مضاف البته ساخت و چون پایی در خطه معاندت
نهاده بود از قتل و دستگیری داشتند و عازم اشناس شد سکان خود شناس بودند و
بحال معاملت پیش گرفتند لاجرم محمد ابو عم کشتند پس از حضرت چنگیز خان جمهور براه
بخجند رفت و از وجه مخاصمت تغییر کرد چهار دهم صفر سنه ست عشر و ستمائه باتفاق ایدی
نوین ظاهر شهر را معسکر ساخته تا شهر را بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت نمود
از پسران الغ نوین در خدمت رکاب او طغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت
شدند ایلیلو ملک آن ولایت رای با جماعت قتلقیان سه روز مکاوحت نمودند در چهارم
خدمت استیمان بردند و بابلی در بگشادند لشکریان را بر داشتند و پیشه وران را و ده و چهد
بحشر براندند و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت بچمار ملک سلطان را تشوی اعتماد
اختیار کرد و چون بتیر چرخ و سنگ منجنیق از فضا دور قلعه متقاصی بود حشر از خجند و از او بخارا
و سمرقند عدد او روند تا هفتاد هزار مغول و حشر مجتمع شد بر سر هر ده آن تا آن معول
رفت تا بیاد کان از کوه سا نب سر فرسنگ سنگ می کشیدند و مغولان در جیحون می ریختند
بر زمین از خون اکو جیحون بلب نه عجب زانکه از جیحون کوه انگشت بیشمار نمود
ملک بعد از آنکه روز تعا کوشش نمود شو بزه (؟) از دل بی گناه نه بر هیچ کیوان نه تا هید
ماه نفس با ابلیس هیچ نه بنود بجز خبر زر اهل کس آگه نبود هفتاد کشتی که معد بود تا در چنین
حالی موجب نجات باشد کشتی با اثقال و بنه و مردمان بگشت شبهون کرد با بیاد و چون باد بر آب روان
آمد مغولان چون نکرد بر باد شد با بقیه موت از جیحون او نا چیز بود لشکر را تا جیحون از جانبین از
بداشت و از سفا بر پل بیشت نمود ملک بر انداز دوان نکار تا خلیج بگذشت و چون بخارا و انا بر بیرون
آمد و در خان کرد او را بر باد بار تا بان سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند تا ملک ببر مود تا اهرو فراز و
بار داشتند و از کوشش بجا اسود و روان تاب و تنها تنها ماند بود و مسیر جو به بیرون شد بیکان که نجو
دعا بیکان ختا عبرت که کشا داد و از سه مغول که عقب روند بکیر او بکشت دیده و تخت جه چه حدقه دو
دیگر دیگر از کشتی بر دو کمان دریغ صیاد از شمائر بکانه جان خود را دریغ نداد به حضرت چون

بسلطان ایلچی فرستاد که بی پا دره و حشتی بهر طلعت شاهنشه مشاد بخوب سلامت داد و در منهل
شوراینده و آتش بلاد را بباد خود داد که جرم جرم خلاف بیدی کاد را ساخته معجزات را آماده که
بهر قطره از خون بیکنا هان سلامتی جوی بحجر سیحون روان خواهد شد و بهر تیر الحی دو ما
بل منظاده هاییره اخته کشت سلطان الله این بخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ سفنا
تکین و از پیش با الیغ ایدی نوین چون با یلی قتلی نموده بودند معاودت را بسفر و بحال تلقی کردند
بخت بعفراز امد رسیده و با ذکاه ملک شاه دو از پیش حصار بر لواشت سلطان پنجاه هزار
سوار در نیر ترتیب غایرخان بجمیع داشته بود فرا چنانچه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاد حصار و
ربا در را استحکامی فاذه کرده ربا طن شهر بپیچیده بیکار شد بیچیده در جهان کل نهاد
کنون خار ادار کلمات دو نکاد چون تمام لشکرها و خانی منزه شکوه شدند جغتای و اوکتای
با لشکر بمحاصره از او بگذاشت در جوجی را جه جهد و چندی را از امرا جانب جهند روان کرد و بنفس
خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و معاقب با اتفاد نائره حرب و انقاد سر پدر مشغول گشتند
بعد از اقامت پنجاه کار از او باضطرار رسیده بود که زاغ شب در آن بوم خاخ ظلمت بگسترد
بنات نعش تو گفتی که با شکوه همی نمود صورت ماده زهفت و انه دو فراهم حق ولی نفت نکو
تمام ده با لشکر خود دار در دروازه جوق بیرون نعمت او را با اتباع از جنیه سار تیغ ابدار شربت
بوار چشانیدند ولشکر مغول شهر را غالب ایدند چون صبح دنب نهر روی بر زد و علم جهان فروز
اهالی را از در و فریند چون دمنه کوه سفته بعصر ابرازند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام
کارزدت غایر خان که در منتهم تا بعد تا بیست هزار مرد بحصار پناه هید و چون دل در در بسته
بنیاد امید را ز کار بوی در سینه بنیاد امید دو روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند بر دفعه جو
جانبازی بنمودند تا غایر تنها ماند و متوز اظهار تجلد بکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار از دست
شکسته بجنب مداخلت بنمود تا از عقبه فنا روان گشت و سرای و حصار را محو و خراب و محو شد
بر بعضی را بعد از اهانت و قتل بحشر براندند حشر کم که فراغ توبیرا بکجند را صبر بی جو
حشر بادکان بر هم زد و الله الباقی از حکم یرلیغ پادشاه القوس ایدی نوین باستیفا
جند روان شد و از دنبال پسران و داماد و امرا و امرای لشکر مصاحب شدند او دل حضرت سفتای را که

زرمجان تافته لون کردند و ادبخوار دم افتاد تا جوقی بود لا ان لشکر سلطان بکیت کشت و شحنه مغول را
قتل کردند باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در پیش نهاده روان شد و خدمت سلطان در تبار قند مده
که بار دیگر عذار در تکاپوی بود بنیاد بندکیها نمود و در آنکه پها افزود و من یغفر بنا یعیش بحیا به
چنگیزخان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصود کردانید و از جیحون جنود در تیب
نموده که تا مرز و اطراف منتشر شود و از عقب با افت بنفس خود از راه دره نوق قصد بخارا کرده تولو و تخت
و کلاه جهان کشای بود تا لشکری همه غلات کهوان دل شهاب سنان سپید و همی کیمه رکیخت
غلات کیوه جامه از فرصه افتاب صاحب دوغلش زاب همایون در بخارا بیر افراشتند اهالی بر آنجه
و فرمان وده در بر بستند دانشمند صاحب راه بهر تا امانت طمع اتحاد رفت و کفت چنگیزخان با قوا
جهانگیر سپیده است و حیف است دانستند که ستیزه نمودن با مقبل و اقبال ان در عنت بکل کار دانا کار
دانان شب بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت بادان و مرتدی کد بجوا امیدند و شماره دفت جو انان را
جمع عنودکردند و دیگر امرا اجازت مراجعت داد و بهر تا قتلغ سبا انیغ نام بخاده روان شدند و تعقد
ظاهر بخارا و باعلام حرکت اعلام عالم کیر بود فرستاد و متوطنان را به سلوك جاده انقیاد ترغیب کرد
تا بر بقا النیات بکذشت معاودت نمود و سولرا با نزل و برک و نوازمات بفرستند که چنگیزخان فرستاده
بر انیغ شد که سپه را مهیر بهد این بعضی از روی تسلیم کنند امتثال نمود و خانها بکذاشتند با لشکر
سپاهی نبود را بطلب فادت بزور و اتکلیه سکین باشند چنگیزخان نیز با لشکری چون ملاطم موج
ها اهل برانجا بکذشت و متوجه بخارا شد در اوایل محرم سنه تسع عشر و ستمائه بظاهر دروازه قلعه نزول
کرد و حاکم از قبل سلطان کوک خان ترك بود با شحنه و امرا آمد بکرچون جهد بود برادو براق حاجب سوخ خان
چون سپاه بیابان کوش تمام بر بودند نتوانستند سپاه را بدر از کوی با اکثر اقوام انعطاف بیرون امدند
بخارا جیحون بظاهر دران لشکر از ایشان اثری و عثری نکذاشتند نمنه دیکر که در درون جهان آرا شعر خود
کلیم تنها افتاد در وازها بر صفت والبراد شد فرخ کرده ابد انها انمه و معارف بخارا بر مصالحت بيرون
برداشته بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع امد بر سید که این
خانه پادشاه است [illegible]
[illegible]

اغشتند بقا نقدات و بعیه کشته قوام انعام بود و ستا قبان با کمانها علامات از شراب درفع و قیام و غنا
شهر بی با نواع ملاهی و معزوفات برخاست معهود او از برکشیده و ستاوات و امته اعلام و بحار و کرام چون
سید جلال الدین علی الزیدی و رکن الدین امام زاده محافظت ستوران مشغول و ملازم مجالس فطر اعتباد
تحاور بیع و ددم سنکر بستند و میکفت سامان تحمر کفتن ما الیها انت پس چنگیزخان بیرون رفت
و در مصلی عید بر منبر بر امد و با حضار عامه شهر فرمان داد [illegible]
[illegible] بواسطه ترجمان کفت سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما الشر فیها الا انه [illegible] کالهبات [illegible] البلاد
سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بستن چهار هزار پاره ده معمور و ضیاعات مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار
استعداد دفت مشار با بجمله از بغداد خانه موزون و معظوم و مرغابیعده که یکی از بهشت جهان کانی جهان است
موسوم و بازار قلعه کوهی که بجانب بین افتاده جوی از زیر بر رخش مسافت بکم سنگ با شهر
در آورده ادعا بهم اعتبار در تملک سلطان سمرقند بود کثرت جنود و اضداد و حصانت قلعه
و حصار ان در جهان شایع و اثار نزاهت بقعه و نزهت دقعه بر صفحات عرصات لایح سلطان
صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تند خوی جنگجوی و پنجاه هزار تاجیک با تیک اندام
در اهتمام خانان که اعوان بیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بسبب مربط فیلان
خرطوم نهاد در از نو انحو امر ابیل شتالجین تنکل مهیب جهات هیون هیکل بیل اهنک تجا جنف
و انواع اسلحه از الشنه و لشه و ازدحام خلایق و اجماع طوایف نباد و بنا از سرح و بیان بنیاد ابعقد مه
چنگیز خان بابتدا آن عزم استفتاح بخارا کرده و کفت بخت کار مولوی بساید ساخت باز با ساخل
سمرقند بر والعنیعه کرد خیمه بزرک در بالکه طناب از آذ الطراف مرو کشایند عنوان انداخت
و در تفاصیل نصات هر جا که رابلی بقتل منسوب ولندن دعطا و عنیر انقتل کرد و قتیل و ازهاق دو
همکرده و جانی که قدم تمتع منیع بر هند چون دیو و سر تمل از اشرار باخوات سپکر دانید و جهت منع
شهر بایک بقاع بمحاصره لشکر مجتمع شاند تا انبهر فتند رسید او کتای و جغتای بنیز او کتای را از
دل بر کرفتند و بند معاندان دو کشمیر و تخت بخدمت پدر متصل شدند بادکاه قلان معاینت داد در
کوکای امر اشتکرده ند در چهارم که بحران عارضه سمرقند دا غرا اذ اشارت شوان کرده فضا عرصه
اغا انچا از امداد انجاد بفضا ری کرفت ایرخان دو بکر الخانان و لشکری سر بر کمت نهاده بعد از جهان
بر دشت بانخسم چنانکه در مقابل ایشانه و ان طریق سر جاد دفالت دم بوبر انداختند شد امرالک
سلطان در این دو نوعمر الله در رسید انعم و انکی جولانها نمودند و مرحمی را از لشکر خانی بشمشیر براوردند
و بر جهة سنگبر کرده ند و جعد ساله دلعه شرو شب هنده خر بر عناد دو می دخ در دنای و هر کس از
لشکریان چون نخجیر نکجا با رنج بر مفتند دو ووند بکر چنگیزخان بنفس خود بقتم شد چریک مغول از
بیرون دلها اخاد سلطان از الله دو ون چنان در هم پیوستند در انمجا با بر لب شیخ الاسلام و دانشمندان
و دو دستار بندان بغراهت بپش آمدند و از بندکی پادشاه کامکار التماس ظفر و انجاد مواعید نمود

اثار قبول ساطع شد بیمروز ادر دروازه نماز که بکشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزا و اعضا
شهر انتصاب یافت و بتجربت که عادت ایشان در آوردند و از دایشان مشغول شدند مقبل از عادت فضا
حبت با روز ادون و یکو بادوی دیگر کو دایند تنکا اهالی از اندرون بیرون آمدند ثابت بند و مجبوش هم در خود دلائل قوی
نوش با نالد و خروش بعرض رسانیدند پس جغتای بحصار دوی آورده ند الپرخان با هزار مرد دلیر تن از ترک بیرون دل
از حصار بیرون تاختند و با فلک اعوان برقلب کوه تابک مغول زدند و در ان حمله لشکر به ارتن بر وقعه
وجود لشکر مت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و بر شبه الجان بکانه هفت خوان اسفندیار در
شرح مهمها منوخ کشته لشکر سواد و در حصار را چون سا عدد دیدبان کرفتند در دیک نیمه در
بستند و دیگر دو دوان در آن شهر هر جی میفتد و چپینه حصار خراب و کار اسلام چون
چشم لئیمان تیره شد سلطان را از قلعه حصار که عند داشت بیرون خود بدر دفعه بحراً رانده و تقاده
سلطان بلعیکر و قاده اشال بر سمار خان و غابر خان و لاغ خان با بیست پنج تن از اعیان امرا که مرینه
جوز از اجو تحلقه فتراک بستند و مسندا ایستند بامساعد تقبلیان امداد ایشان بتو هزار بر شمشیر
خونخوار کذرانید پس جون جستکان از زیر خنجر بهر دو دون جستکان از تحت مرای بهر نقله
شمار کردند و بتو هزار نفر جهت حشر اختیار در یقیابا که جان بخشیدند دو بیست هزار دینار حکم
فرموده که از اعیان بستانند دولت کفته اند ... بهر جیجان بجز و شخص را بکار باشد ... تا مخواهم
جواب ایشان چنانکه مولع بتصحیح این توصیف کرده بجواب بتجاریت چنگیزخان خاست که بنفس خود بر
سلطان کرد و بجانب معاندان از عرصه خراسان بر دارد در ان حال انتظام حوالی خالی و جون نام
بی دنبال شخص می‌نمود جغتای و اوکتای ... چه از دم خواوزم رود دل بند لشکر ... با لشکر متوجه اعلا کردان بلاد
برامجار اجو بجبه از اطراف جند معده فرستاده در خوارزم تمکن بلستم سلطان موسوم بود و حقیقت
انواع فرق و اصناف امم در انجا تمکن نموده و جود او عظم شد اهالی غافل از باد بجهه قان در خانه پناه
دو دوی حالتی مغولان از در دروازه در ضا است چون ابن جمع انسان انسان از الله چون احداث کون نظر
او صاف اشغته سر بی تخصیص حال سوار و پیاده از تعقیب ایشان روان شدند و طلبه عوام از زهد فضا
کرفت تا بباغ خرم رسیدند که چریک مغول از مکامن بیرون آمدند دا ابتدا نمودند و شهر از بدست ایشان
... از باغ خرم سیوع ضمه حیدند ... دشمن جنکیدند بیرون دو دست کرفت ... بو هزار مرد بدرجه شهادت

دست بند تند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر موعود عدد ساده عادت چون باد در تحرک و چون سیل در
خندق برسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و انصار لشکر چون محیط دایره بر پیرامن و سنگ منجنیق
دقت نظر نقش هدم و خوف اشتغال نمودند مدتی بر بن سیاست مکافحت رفت عاقبت لشکر
خانی سه هزار مرد بر عبارت جیحون تا آب جیحون از شهریان باز دارند از ارباب شهر انبوهی ایشان در میان
گرفتند کز جوش کوی با ساحل نرسید خوارزمیان بر جسارت بمصابرت مثابرت
زیادت نمودند همان موج در پای دریا [illegible] چگونه ساکن کرده و در دوزخ ملتهبه بقطرات شبنم
کجا طلب پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار از ارباب حرف ببلاد شرقی فرستاد صبایا و زا
برده کرده شیوخ و کهول و شبان و مجاهدین را [illegible] و بر لشکر قسمت کرده هر یکی از لشکری
زاینت [illegible] مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر امنا مراجعت معطوف کردانیدند
و نادر خرابی کاشغر خوارزم تا ساختند ~ چون سمرقند مستخلص و لشکرها استصفا نمودیم
را مخصص شد از ربیع که در باغ منثور و سبزه طوطی نما بود در کنار سمرقند بنا شد خوش باش
که خوش نیست بجز خوش باشی تابستان که جهان از سموم [illegible] تابستان بود در مرغزار نخشب
مجمع بلبل خواطر بگذرانید پس قاصدی سوی [illegible] امد از باب آنکه بقلعهٔ که نیمه [illegible] باد
در قرار ده جیحون بود استظهار داشتند از تسلیم امتناع نموده روز باد دهم را [illegible] و انضمام وحشی
و التزام بکرفتند و بر شیوع [illegible] مرد و زن بر زن خانه بخانه کوی بکوی کشته بردند [illegible]
و چنگیزخان بحدود [illegible] رسید و در [illegible] از تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان در
امد و [illegible] زمستان بایام آنکه در ده [illegible] بر افروز [illegible] ببادر جالب [illegible] مقام کرده تا
از غداة از نواحی [illegible] بکوش کشت برسید بر معبر ترمد استخلاص بلخ را عزم کرده و در مقدمه ایلچیان
روان اهالی قبول ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین و [illegible] و عقاب آن بود و [illegible]
از مهابت [illegible] شد خلاف [illegible] را بر لشکر قسمت نموده تا تمامت بکشتند و بعد از آن [illegible] و طلا
نگذاشتند [illegible] طالقان [illegible] کرد که اهالی [illegible] خواسته شد [illegible] چون تولوی
خراسان [illegible] اطراف [illegible] قلعه و حصار شهر [illegible] طالقان
و باد [illegible] بکوه صناعت [illegible] کرده [illegible] نصبات [illegible] پس [illegible]

سلطان

سلطان جلال الدین انتعاش یافته و بر صفحهٔ مجمل صورت امانی انتعاش پذیرفته براه کوه روان شد قاصد
شد اهالی را استقامت اصلی بر تمتع و تلافی ملال کرد بکاهی اقامت نموده سبب خلل و تخریب [illegible]
پیوسته براه [illegible] مقرر بود در اثنا آن [illegible] از آن
جغتای رسید و سیر شد تمامت را بتیغ [illegible] برداشتند و با چنین جسارت تا جنین
در شکم مادر [illegible] نگذاشتند [illegible] خاص و عام بکشتند و [illegible] خراب و تمام از آن
و بالغ کرد از انجا در کوچه در طلب سلطان مقصود با لشکری ~ در غضب چون باد و دود و دد حدید
چون غلو رعد [illegible] تا غزنین [illegible] جهان اشوب شد [illegible] کرد
روان شد در کنار آب سند بسلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف
خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را اسب [illegible] از سر بگذشت و سنگ [illegible]
افتاد سیل با کوه [illegible] چون [illegible] خورده [illegible] شد در خزانه انچه نقد [illegible] بود در آب بحر
هر اکبر [illegible] داشت [illegible] و اولاد و صغار [illegible] ~ [illegible]
وداع کرد قصد سوار [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] معرکه را [illegible] امتثال
فرمان [illegible] چون لشکر [illegible] حلقه تنگ [illegible]
نمود و فرجه [illegible] سلطان [illegible] دیگر کرد و [illegible] عنان بر تافت [illegible] دل
از سر بر داشت [illegible] سلطنت [illegible] انداخت
[illegible]
در [illegible] کوه جگر [illegible] چون قطرهٔ آب و سپر [illegible] بر شکل حباب [illegible] روی آب بگذشت چنگیزخان
را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت پسر از چنین پدر باید زاد [illegible]
چون از [illegible] خلاص یافت [illegible] تا او را دست [illegible]
طلب او از پای نشستند [illegible] بهادران
مغول ساختند که در عقب روند [illegible] چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان
[illegible] و اولاد [illegible] مغولان [illegible] مال غنیمت و دست [illegible]

شد و بر مقتضی یقتلون ابناءهم و یستحیون نساءهم آن عزیزان خود را بترک بکشتند و از انواع عوا
و صبایا بارده کرده بجز بها آ. دیگر منطوی کرد اینند و بر بادشاهزادگان قسمت رفت بعضی از اهل سرای
بداشتند و باقیات باشراف و ادوان بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی‌سان غوطه خوردند
وانچه با فتادن میانه آب بیرون آوردند در اقبال او کتای خان را بغزنین فرستاد تا خلایق را بصحرا
بیرون محترفه و صناع تمامت را امر چند ابله و مطیع بر غالی نظیر قتل کرده و بادبانی غوغا باد و بومان
لشکر استداد که سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت قلعه‌ای را که یکی از امرا سلطان
از عز الدین سلطانی کرمان انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از انجا بمولتان رفت و بمحاصره
داد عفونت هوا مانع مقام ایشان گشت دهاد و در روز سوم غارت و قتل که امر [illegible] مینداشتند
کار بستند و در عقب چنگیزخان از راه غزنین روان گشت چنگیزخان در [illegible] که خود مخیم اقامت اختیار کرد
عفونت هوا و آن خطا موجب عفونت بعض لشکریان شد ایلچیان از ابیضیات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرده ولایتها
بعد از خضوع و استیمان بواسطهٔ عصیان بیاسا رسانیدند پس از راه هندوستان عزم [illegible] شد
خان از عزم نکوص کرد چون [illegible] در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون بر [illegible] مرنج و او رجعت فرمود
بفرمود تا [illegible] آمده و [illegible] از راه باب [illegible] سلطان ساخت و تابستان در
بغلان بگذاشت چون باد خزان که [illegible] بود و زان گشت و زان بوستان
کوچ از بیرون کرد و از تمام گشت [illegible] حلهٔ [illegible] شعاد بر [illegible] عزم کرد و در
دو سه [illegible] مقام ساخت و ایلچیان با شهزادگان جغتای و اوکتای [illegible] آمدند
صید [illegible] اشتغال نموده هر هفته چند چند شتروار [illegible] من جمل الاحمال
شانزده شکارگاه [illegible] چنانکه سالکان [illegible] از حرکت ایشان
[illegible] سلطان ساحت فضا [illegible] مانند [illegible] هوا [illegible]
مثال الخط [illegible] [illegible] شد [illegible] چون [illegible] راه
و ابر بهاری چون [illegible] ایشان آمد [illegible] مستعد گشت از جملهٔ [illegible]
کش [illegible] هزار [illegible] کردن کوتاه [illegible]
ذکر [illegible] ایشان [illegible] هوا [illegible] ایلچیان [illegible] از انجا [illegible] چند روزه

شکار

شکار کو [illegible] بزرگ که فرو گرفته [illegible] اکنون [illegible] در موضع او
تا مدار [illegible] چنگیزخان [illegible] شاهزادگان و امرا و لشکریان [illegible]
تماشا [illegible] [illegible] خویش [illegible] از تاختن ملوک
[illegible] ناتوان [illegible] هر کس [illegible] خود [illegible] مینهاد و [illegible] دو سال [illegible]
زانرا [illegible] اقبال خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] اسباب [illegible] مجتمع بگذشت [illegible] لشکر [illegible]
دیفاع [illegible] نظام بگذاشت [illegible] بوده
[illegible] لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول
[illegible] قبول کردند [illegible] بگذشت [illegible] بود از
[illegible] [illegible] [illegible] کشیدند
[illegible] قتل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] هلال ربیع الاول سنه
تسع عشر و ستمائه چنانکه [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible]
پیش [illegible] چنگیزخان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تا
[illegible] چنگیزخان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جواب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان

عصیان و طغیان سود کرد نباید و بخدمت چنگیزخان فرستاد پسران را تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیزخان
فرمود تا بغول کوچ تو جه نیکردند از تولکه لات و کله نبایند زاد و زاد زنی تولکه را مه جنت که بکوت
های های ستیدلی با تولوش ازراه تولوش هم بر بین شتابان شتافتند چون به اصفهان رسیدند اربابان بکوه
کوه تولاجستند لاجرم اصفهان را تخلیص نمودند و او را تاراج دشنان در زیر بسته را جنگ نیز زدند از درنزدین
بستاکشته شدند عرصه محاربات بطائم افتادند و دوان شدند و دشمنان و خوار و دوی و مصافات
خطا بهناک کردند و عالی ابر بردند و شیخ اجل با اصحاب نجم الدین را به جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در
دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمائة از شهر یکه مولد او بست و نواحی
مزیب مفصل هزار کشته الله و ابر کرفتند نعوذ بالله من الخزی والخذلان و این دو بیت او راست در پنجاه
شاهان جهان بحلقی شتابید تا بوکه بغوی بدین دیابید اسلام نرفت و رفت بس بیجر ید
بکرفت جهان کفر شما در خوابید انحده و دی جبه نوین سلطان درکابه حمله کرد این و عثمان هم سبك کرد تا
بطرف همدان شد و سید ای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جیه نوین علاء الدین حاکم همدان
با اتباع الطعام ابتاع فرمان قضا دو داکرد و بخدمت ان تقرب نمود و در بنحال جز ایمد که از اعوان
سلطان بتکین سلاح دار و ملوح بوغان باد و بانان ابل یاس و در مجلس و ان دیار شرکا بسان جمعیت
اجماع یافته خلقی غفیر از اعیان کفاره رفت و همه را چون درکاب دیار و هلال ابد اختند و
بلاد و قصبات را تاراج کرد و فتح مزاط با مجاهر و دامنه را اندا بجا بعضی دادند و بنیاد حرکت نمود و قلعه را
بحاصره تسلیم کردانید و بین کو جا ازان منضم شد پس ختل شتا بشتاب کرد و در برف بجر و ذی سعدا
کرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین اسیه سعید بالجعی و نیز کشتکان الطاهر رنورد
را شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار باطوعه معزول نیز و در قلعه کویت محبوس
داشتند بر بنجال زمستان حبل مراحتمد دی بنهضت دانها و شربین مشاهده بشکفت و فراش ربیع بعض
صبا بساط اخضر چمن خلدوم موکب کل را بالبدر فرش رفت و ماهی بر و بنجمه را افق شیع فلك
از صغر بسفر و نغماد اسمان جبه نوین با لشکر یکی بعراق ارند و جمال الدین ایه را با اعوان و تیار قتل کرد
و شحنه کذاشت اتابك را اذربیجان و اسخند دو را بر اعقر عادت را اذعان فرمود پا انان ابرسها را ابلحون طراح باز
دو سرعت و انحلال بادوان رفت و سلطان استخلاص نواحی را خراب کردند و شحر بحر بحرا آمد

ازحال منتها او قرار بابا مسالت بجز خلوت دربن معنی خواب که در روی صبح سعادت بماند زبیر
نقاب هر دو تن پنهان در بنحال چون انتش پیاد با لشکر بحر اتابك محمد بکر بن بست بودند و اتابك کرك
کر هسته در درمند کوسفند و بازجیره در کله بتهو و انتش خشك در کرشته خشك بوده از راه شیروان که شروان
لشکر بشادمانان بودند بدر بند و فتند و دشت قبچاق بجر بسیار جمعی ملحق شدند و از غبار فتن ایشان
غبار فتن از زمین تا آسمان انکیختند پس متوجه خدمت چنگیزخان شدند سبحان الله از انکاه که قدرت و مشیت
جهان آفرین بساط بسیط اغبر را تفصیل و تجعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن او مبزا ساخت تا امروز که
کار این فتنه عجب بواسطه نقاب هزاد بر حسب نابا درانق خطوات قدم قلم رقم منشی ید و در صبح عهد دوران
از کردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان داده اند و در صحیح کتاب منظوم و منثور بتافته و تواریخ
و اخبار رسید که دو انداك مدت از نظر فقرای و از بحری نه چنین دد آید و در کتب تا الحرم
انداره درجهان انخلاص بیرون آمد چنانکه تا انقراض دوران اکر هست نوع انسان بر استغاد شهری بود با
باجتماع مردم بیابانه معمور رسید غایت چنانکه بر بخت تا چیز کرد و کانت بری تعلق بالمحی
ثم الطوی فکانه لم یلبع خراسان انسم جنس است و عبارت از ان چهار شهر است در جهان مشهور
بلخ مرو هرات نیشابور بلخ را چنکیزخان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیکر لشکر فرستاد که احوال بودند
بر تسلو لوخان و شرح ایام بیان شد و دیکر قصبات ساد تا لشکر فرستاده اند و بنیاد وجود را
بیک کردانیدند امثال این بوده و بار دکوش و مطاحم و جوبن و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح تفصیل
داده شد با نطاب و تطویل دار اطراف بلاد که شرحی سر از جهات با فنا آن مخرج بوده با سعف و شبور
وان حدود عرصه غارت وقتل کردند اتابك زرداد الملك سلطان سنجر ملکشاه بود که شصت
سال عمر یافت از انجمله چهل سال رایت جهانداری با نجا افراخته کرد چون ممالك خراسان بر تقضیه افتاد زال
لحوق بسلطان خوارزم اشتغال یافت بحضرت رفته دکری مانست و تا خلق و طاعت قتال او دیکر
بلاد خراسان بل از نسابر اعصار جهان ممتاز شد و تنوکه سلطان محمد از معبر جیحون بجناح انهزام بکذشت
تو نوبین فرستاد که ارباب اشغال و بولاد و محمد بقلعه محصن نماید و اصحاب و عوام مقام کنند
و لشکر فرستاد را مراسم استقبال و انزال و امثال ایشان را امتثال واجب دانند بدین سبب امور بشولید
کشت تمها الملك و جمعی که در شهر مالك شهات سر از سر جستجو بودند بحما تاق با در بناه جبله آن جهد او

بر طباع مستولی شد و در عقب جبه و سبتای بر سبیل تدارک با مره و الطهار ایلی و رسول فرستادند
اما طایفه به تسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب ذاهب بودند تا غره ماه محرم سنه ثمان عشر و
ستمایه تولوی با هفتاد هزار مرد خونریز و لشکر مغول   کانهم اذا الاعراف کانوا رعنه فیفیتهم حسن الثیاب
عن القمم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زدند و از اندرون افواج امرا سلطان
بیرون آمدند و بر اینجمله الکه لقا تا صورت جنگ و نام از صند و فتنه شعور اوردند و غارت
کردند با بعرض ... ساختند مطاوده فی عاجزانه چو خواستند نتوانستند بیرون تدبیر امداد
که مغ بحر حوالت مرده با مداد و وکلاء و با مداد و بنا بر صبح در افق شرق کوفی شر با مداد ابتخته
بودند با کاموه از غالبه اینکه خنا عمه تا مدد او را به سالک التیغ فرستادند و بجان امان بطلبیدند با
فلک غدار مستهزی تتوانمود و چشم جفا وفا از زمانه بیوفا نتوان داشت   تو خود را چشم
از جهان با مداد با مداد نزول قضا آسمانی بعضی لشکر ایلخان غالمد که شهر در بغلند و چند شبانروز
خلایق را بیرون راندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره عورات حرم
پرده نشین   من الاوانس مثل الشمس لم یرها   فی ساحة الدار لاالبعل ولا الجار دیده
و دل بر او دوختند بلا و محنت میسوختند چه خواهم که چو خواهم چشم خشاب کشاده روی او را از نو
شیوه ناپیوده چون بهیده سر و پای برهنه و چون گل کشاده روی در بر زن و کوی بی پیر دیدند
جز ابنوا بقار و پیران چون نگاه ابیر کرفتند و چهار صد نفر پیشه وران گزیدند و باقی زن و مرد لشکر حسمه
تخصیص رفت تا از جند کشته هامون پیشترک باد و بصحار و فضل کما از ابی بودند بتفصیل باز آب
بکند و دمعه لشکریان متعاقب میرسیدند و حصه مردم کشته بیغی خط وما اتاح الدهر لاجرم تقسیم میطلبید
عاقبة الامر طالبی بجهاندیدن بدیش ما ندید بیتغ ابکوده نمکی باشد اگر چه بیش از بیم و مرفه بودند و هم
ظالمی راندن از نخاکه   ای طالب جهان هنر نامه فراد چاشت که از درو و دیوار بحقیقت ترب
نهیب   مرغ امروز فرید دهر بهم جای منجنیق کوبند و العهدة علی الزاوی که سید عز الدین نسابه
با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد کردند بجهد معین بودند بیرون معولان در اطراف
سعاذات و اشراف صحاری سیزده هزار دهزار و سیصد هزار و کسری بر آمدند و بعضی عزم خاطر شان
خشم استادگی شدند با دکاه معین گشت   اعزاز جیال که درهم پیوست لنکستن از و ممدو است چند

تا زین از مرو دست

تا زین از مرو دست   در مهرگه پیوست و بقهر که شکست. ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ
با عیش تلخ در عزه چون شب سیاه روان شد ظاهر او را نظام باطن دلیل رایج بود و در انوال آثار انگار
با هر وی وار دم شهر صفر سنه تسع عشر و ستمایه به نیشابور در آمد و اهالی را بر تفرقه ذات البین
تحریص میکرد و میگفت   شما هر یکی چاره جان کنید   خود را برین کار بیجان کنید   که کار لشکر
مغول بلای آسمانی و قضاء ناگهانی است با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار
ناگاه بدا خران اخزان روز برسید که جبه و سبتای با لشکر نهنگ آسا از آب عبره کده شدند چون
آتش محرقه میرسند سلطان به تور به شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رخی را
بگذاشت تا بپیاده فرزین بندی سازند و بغیر بتقریر منصوبه انگیزند باشد که فرزین روزگار شاه
بفیل شو بیل عمارات بی نهد جبه غره ربیع الاول من السنة برسید و بهدم فصیل سور ایشان را
وصیت کرد و بگذشت روز بروز لشکر که علوفات بود میرسید و علوفات میگرفت و مستهل
رمضان تغاجار گورکان با بکوچمان لشکر در مقدمه تولوی برسید اهالی محاربت آغاز کردند
از برج فراغوش تیری روان گشت و تغاجار از آن بجان شد و بر حی از آن لشکر عازم طوس
شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانه روز
مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در رهان دفن گشتند و ایغال بیست و هشتم رمضان بود
نیست و هستم ای فلک در کار تو   رفق وفا را که منقار دو چنگ سیم کرده تو اند بود
همچنین بمخالب شاهین قهر بگرفتند و اهالی نیشابور بر مجاهره و مظاهره میکوشیدند و اوباش مرتو اده
از هر وی مغولان هر چه خواسته و دینار بود و سپرده چون بهار سنه ثمان عشر در آمد تولوی با لشکری
طول و عرض آن گرفته میل تا میل عنان و تنگیل کشاده کردند   پیش تولوی و لشکر نیشابور با وجود
حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن بر افراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما
هم پای نداشتند روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از جنگ بگذرانیدند تا
ابنا شب شد و از اطراف راه برداشته اعلام تا تار بر سر دیوار و جسر کوشک چون کوشک خورنق افراشتند
تولوی برسید بتکویم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با نتقام تغاجار
پیر و زن چنانچه اهل و حرث که از حرث بتیغ آتش بار خلاص یافتند و بر کشتن حرث و نسل از جوان تا

نکلدا شتند بیت چه توان کرد که پیشه دوران اینست بیشتر شهر نیز خراب کردند شهر کرکین نماند با
کرکین نه تنا بور ماند و نه شابور **خاتمه حال چنگیز خان و جلوس خاتم آخر الزمان** در عالم ملک
هرقانی تشبیه و هر راعی آشیبی در ربعه اردو چون بانک مدت نفائع و عطاده ربع مسکون مسلم و
مسخر کردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاه و طغیان عداه بپرداخت از اطراف ممالک غربی بسرحد
تمغاچ شرقی بپیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از خوابیه شهار مصفی ساخته فتح کرد و
وصف حال جهانبان آمد بیت ز جور بودی احوال دهر پر آشوب ز فتنه کشتی معمور هر خسی و خرم
اگر نه سهم تو کفتی ببین که هان بشکست و گرنه تیغ تو کفتی ببدان الکز در اثنای مرض قوی طبیعتی ضعیف
قوی بدن برفت اشکال پیشه خانیت که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتائی و اوکتای و تولوی
کورکان و جورچدای پدر خود و سنتهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمائه از روی زمین بدل شد تیر زمین وین حال نه اوراهمه است
همین بعد از تادیب مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد اجتماع در خود پلتای و تهیه اسباب
التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار دبیرانه جوانی بر خود لیستانی تاخته بر ساز چنک
بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار سار موکب کل در کوش پیلکوش پادشاهزادگان در کار
حرکت آمدند پسران جوجی هرده و باتو و سیتار از صحرای قبچاق و جغتائی از ایمل و قتای و
اوتکین برادر چنگیز خان و بلیلای توینان و ایجامی توینان از مقام خود علی الترادف باردو پیوستند
روزها طویها ساختند و طویها از عشر و غل برداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
بیت روزی بسعود نیک حالی حالی و دهر بحوس خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت
پای بر تخت سلطنت نهاد و متر او در مملکت رای و عقل بود و معمار پاس و عدل و شغل همه روزه عیش
و بذل نخست یاساها بر قاعده و وضع چنگیز خانی مقرر کردانید و با قایم جهان کران تا کران لشکرها
کران در صحبت برادران و نوینان نامزد کرد و کوکتای و سیتای توینان را با سی هزار سوار بجانب
قبچاق و سقسین و بلغار روان کردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق با سی هزار لشکر
بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار دوم کار دهنا در دست کرفته بود در حالت اقتدار
با هماس انداخت و فرمود که کار سلطان بدست مکفی کرده و همچنین محمود و نیز و سلکای از جیب

ورالت

و واسب لشکر متوجه کردانید و چون بلاد ختای بکلی ایلی و قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف
بامضا رسانید جغتائی و الغ نوین و از پسران کیوک و دیگر شاهزادگان در خدمت رکاب همایون
هبات توان شدند با لشکری که از خطوط و وطات آن حصول و وصول اطراف سهل و جبل متزلزل
کشت در ابتدا شهر حوجانه و بیقیفین و سیبهند لشکر آن زمین مخطط چون اجزای فلکی محیط
کشتند از وقت اسفار تا هنگام آنکه ساده رخ روز بسواد شام مخطط مرشد جنک می پیوستند
در مدت چهل روز بکرفتند و طایفه تمام چطب حطه کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را
رقبه در ربقه رقیت آوردند از انتقام تولو و کیوک را با یکتومان لشکر چون اژدهان دهان بر قصد بلاد
التون خان روان فرمود از طرف آن عزیمت مخبر قلای تنکو و قرکو در باده تومان لشکر بیت
همه نیزه وران تیغ کذار همه سیمین بران آهن پوش معاینه از جای بجنبیدند الغ نوین
فتلبانرا بعمل پای اشارت راندند ماورای لشکر ختای ابرهای متراکم و بادانهای متلاطم شد الحق
ختائیان چون آب در شمر یخ کرفت بهیأت کوران در شخ و سطوت آسا در فتح بماندند مغولان
دست بتیغ بردند و پای مصابرت فشردند بیت چه خواب اندر سر روان کرفته بکشان موضع دمی دم
اندر سر کردان کرفته زخشان سکن ناندان از کریز کز برنداشتند و لیث بنمودند ای
بیت جهان دوری نوا آن دعی بین کن خوبان پری پیکر زره پوش و سروقدان در خون آغوش بی
شمار اسیر کرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختائیان با مغوله در خیال بوده‌اند
بسته باتفاق در رکاب همدوران حرکت قاآن بشهر بالیلیک که دار الملک بود توجه نمودند و دور
بکرفتند التون خان کجا بود با فرزندان و پیوستکان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند
و سوخته شد و آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنایم و نعم نامتناهی یافتند
ترک ختائی بیغما بردند که جهان با بروی ایشان ترک خطا کفت و اطراف دیار از حسن آن لعبتان کلعذار
چون چمن در بهار آراسته یافت قاآن حاتم عطاء دریای سخاء عزیمت بلولیج و بجانب ممالک ختا
منصوب و عزم توجه باردوی خاص معطوف فرمود و بطرف مرزی مبری یزولک و بجانب تنبت و شکوف
و سو مغول لشکر عائی متعدد و انتشا مت شهزادگان و لشکرها اطراف توبت و مظفر مراجعت کردند
در پای تخت الک اراکی قاآن اقتضای غود ایلتای کرد هنکام آنکه از حلول عزیمت بر عزار حمل جبانا لباس نقش

در گرفت بگاه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشگر ع از دست ساقیان سمن ساق سیم تن
باده احمر گرفتند و احکام پادشاه سابق و کلانتری در این سال چون ماه نو کرد و خزاین عنایم بر آقا و اینی
خاص و عام تفرقه نمود و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص نموده بودند نامزد
گشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و عشایر و تمهید عدل و داد از خار تاتار بنگوییدل از خزاین و ذخایر و
کامران و کامروا میگذارد بیت ز خوبان چرا بوان بهاری کشید ز خلعت بود بزم او مشتری
چه فرخنده بزمش بهشتی شود شود در سخاوت او کوثری چه عنبر دهد خوش خلق او که
بفروزد دش خشم دوزخی تا پنجم جمادی الاول سنه تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل برلیغ مرگ بی
بر رسید و این همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا و هبات عطا کرد بیت در جهان بی وی
بهاری نیست همه دی که چون بهاری نیست و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر
بما وراء النهر فرستاد بیت در خلط خلط فزون کرد در هر سال او گنای دوز و شب داشت بستی خراز
بجهانی انداز افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری ره صهبان و از باده بران و از وی جهان دیر
ماند کیوک ملک اغول خدا تان توبتی اغول و الحمد لله بقی الذی لایموت ذکر کیوک خان
بیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان گشته بودند و از حدود
قبچاق مبادرت داروی امتثال بحضرت او آورد خود ملک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سر
گذشته در گذشت توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود با تفاق خواتین و شهزادگان
تا تعیین خانی امور جهانبانی را عنان تمشیت میکرد اما از جوانب هر کس پادشاهزاده را متوسل
و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق ذلک کل چون کیوک خان با در رسید بقاعده اوامر
مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب نگشود تا مجموع نویان سمت اجتماع
یافت و قضا صبر اجماع بر تنسیق لالی موالات و حسن انتظام گرفت با اول از اوروی الغ نویان سر
نوئی یکی فرزندان او در دو بیت و امثال بیت که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید و کوتان
و او دیگر فرزندان او و الجنای را اعمام و بنی عمان و از اوروی جغتای قرا هولاکو و یسو و دیگر نبایر
و بنو قاو نوادگان دیگر را از اوروی باتو هر دو و بر سای و بر که و بر بجا برسیدند و سلاطین و ممالک
و امراء و بزرگان و صنادید ایام و مخدوم هر مخدوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان و ما وراء النهر

وخراسان

و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سپستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل
و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند با تفاق عامه مهام و بهره علم ایام و انطباق خواتین
و پادشاهزادگان با فر تمام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان در چهار بالش فرمانروایی و دولت
و رفعت بخش شاهنشاهی قرار گرفت پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و دوشا همه
ایشان نصیحت مؤلف چون نواء چنگ و خروش نای در گوش گرفت رباب داد دل او خود زعیش
ای فرخ جهان چون ساغر بوسه هم بده هم بستان زیرا که ندیدیم لبی از مرگ کسی کو
آمد و صبح داد آگاهی از آن یکی در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور و احوال بیرلیغها و با
یزها که پادشاهزادگان از دور او آن فرصت بر راه داده بودند از ارباب آن استرداد نموده
فرمایند و دیوان تجمل و تحقیق واجب دید و بیبورامای جغتای او ذاتی و قرا اغول که نواده
بود از مداخلت حدود داشت و اقضاء هم بعینی منزی محتاج به بنا ونسبی بودند سنتای بهادر را با جغا
نوئین با لشکری متوجه انجا کرد اینجه و مثل آن مستحیب ایلچیدای به فرستاد و با آنکه جمله بزرگان
در اهتمام او بود حلب و موصل و لوریزک هم بوی مفوض فرمود و ممالک ختائی بصاحب اعظم
یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را بلاد ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر
داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لور و کرمان و هندوستان و فارس
حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد اینجه و رسول دار
الخلافه را بنابر سکوره شر امون پرچوه ما عون جوابهاء خشن گفت و تیغها بهاد و لشکر داد
و با ایلچیان سده دلشکن الموت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق نشاط و شطط اتفاق
فتاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق به زبان بوقت و زمان معین بودی و در مجازات
آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم بید دعوت مجازات کردی و هفتاد هزار بالش
بیک لقمه تا گاه بخشیدی و این بیت شامل شمایل و خواند بود بیت بیکر تیغ اجل سایه باسلاح
اوست حاصل صد بحر و کان قطره دریای اوست بد بحوال بود تا عزیمت بلاد غربی و التماس
فرمود و در ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و ستمائه بحدود سمرقند رسید چون قند و
سم کار اخت و بگذشت تمهید جلوس منکوقاآن الغ نویان یعنی تولوخان پسر خورد چنگیز خان

بود در سر قوبی برادر زاده اوتك خان و پسر بزرکتر توقلو خان از بزرکتر بن خواتین منکو خان قیلا
هولاکو و آریغ بوکا موکا و یاسا مغول مقتضی آنکه جای پدر اصغر را که مادرش بنسبت بزرکتر
باشد متمهد و مقرر دارند و از کیوك خان خواجه و باقود هر نقو ماندند و مادرشان اوغول غایمش
خاتون در انفعال که واقعه او حادث کشت و دام مهام ممالك و زبون شد و ایلچیان بر باد یابان تنابق
باتو بر عزم خدمت کیوك خان مجد و در قبالیق رسیده بود چون آوازه رحیل او شنید هم آنجا توقف
کرد و با استحضار دیکر شهزادکان ایلچیان روانکرد خواتین و کتاقاآن امیر فراقوم را بفرستادند
و تحیت داد که باتو حاکم و آقاست هر چه فرمان دهد و صواب بیند ما مواقفیم خواجه باتو نیز بخدمت
پیوستند و تیمور بوقا نوئین را نصب کرد تا در قوریلتای بر وفق اتفاق آرا جمهور از قبل ایشان خط دهد
و بدین محل توقف نا کرده روان شدند پس خواتین بزرك و شهزادکان از پسران قاآن قداقان و از احفاد
جغتای قرا هولاکو و جوجی و از پسران الغ نوئین منکو خان و آریغ بوکا و موکا و توقلو و از امرا سرور
یسنبوقا و دیکر نوئینان چون بر وی بند در جمعیت تزئین یافته از دور دها از جیب صباح ماء امن دو اح از
دست قدح کیر در دامن عشرت زدند و سر ضلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و خلال آن تعیین
خانیت را مشاورت پیوستند علی الرسم این از آن استقالت آن بدین حوالت میکرد تا آخر در اختیار رای
باتو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیکری نصب کند او کفت راه خانیت را استحقاق منکو
خان است و نقد این منقبت در دار الضرب استهال او مسکوك کشته لیکن بر خواست و شهزادکان
بموافقت او کاسه کرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد برا ندیشه آنکه سال قابل که جهان را تاثیر
ربیع قابل شود و بلبلان بر شاخ کلشان بنواء عشاق قانل توریلتای کنند اتنجمع تقرر یافت چون
زمان میعاد در رسید شیرامون و یسنبوقا اغول برادر هولاکو بر خلاف آن رای و وفاق کردند و خواجه
و باقود هر تعویق میکردانیدند و بطی کردن زمین حرکتی بطی چون فلك هشتمین مینمودند ایلچیان
بخدمت باتو میفرستاد که ما بر خانیت منکو قاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض
مشاق
خلاف یاسا چینکیز خان است و تشبث چنین ملکی چهار سوی جهان را ببازیچه کودکان
نامهذب و تمنی طالبان نامستعد کجا دست دهد چون حوصله کنجشك طعمه باز بر نداد و در
آشیانه خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد بخلف میعاد بر حسب معتاد از حد اعتدال کذشت

وسال بآخر کشید از ابر کلها بر فرق کلها راست داشته و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و مغ هنا
کلها بلبل بر زمزمه کلها در کوش غنچه کفتند نهم ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بطالعی
که مسعود بمقارنت آن سهم سعادت می یافت و دشمنان را نحوست نخستین از خرچنك خرچنك
بخواست افزود منکو قاآن را بر تخت خانیت نشاندند برکه اغول و توقا تیمور و پسران او بکنند او
که نبیرکان کیوك خان بودند بر خواستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امرا تومان کلاه از سر
خود چون غل از دل بر داشتند و در اندرون اردو از بن کوش مکر چون غاشیه بر سر دوش افکندند
و دعا کفتند و زانو زده کاسات شراب کرفت و افتاب را هفت نوبت بر صفت سه پیاده صف زده
ع چنانکه سروسهی از شمال خم کردد   حولك زدند چون بر سر بر نکین بنخشم و کین فراز کرفت
و آوازه دانشکران از مجلس خلد نشان بعلان برخواست فرمان رسانید که هیچ آفریده در بن روز
دلفروز مقابلیت ننماید بلکه سر سبکی بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و خوردن و زدن
بچنك و ساغر باز کذارند ثنوی هان تا نشوی موجب آزار دلی   زیرا که نیرزد این جهان بار دلی
دلها تو بدست آوری مدد دل از دست   باشد که تو را کشد در کار دلی   چون نوع انسان چنانکه
صاحب دلی کفته میان انا انا افتاده بتنعم و آسایش مشغول اند اصناف حیوانات که قوی حس
حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و سکال و حمل اثقال مخفف دارند و آنچه
لایق و ناتج و ماکولات باشند از چرندکان و پرندکان وحشی و انسی خاکی و آبی اسب تیغ قصابان
و تهیب بر حیتادان بحلق و اعضاء ایشان نرسانید چه کفته اند شعر لا تنومدن نملة فغنا بها
الفهم کما نالتك نالنها   چون فیض انعام بر ایشان شامل شد نباتات نیز که روح طبیعی ایشان
مقتضی نشو و نماست وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدَانِ بیان آن آفتاب آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض
سمن چون کوش نامحرمان نبسایند و عقوبت باد و بیخه صبا نشکند و خضر بید بکشند و دهوتاز غوا
نزنند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبی است از مرکبات طبایع و بنابرات و تاثیرات علوی
و سفلی حاصل کشته و هیبتی و خاصیتی اختصاص یافته و هر قسمی از آن آینه صنع بیچون بنمود در
امر کن فیکون کشته همچنین دماغ زمین را بتوبیخ و خضر بجفر صفرا آشوب و تصدیع ننمایند و روان
صافی آب یعنی آب صافی روان را بر ساش نیاورند مکتدر نکردانند و دینار ساده روی بضرب و نقش

سکه مضروب و مجدد نساز ندونکنا رند که مقراض تیز برید ن درک اثواب تیز دندانی کند چون وجود
داحات چنین متواصل و شامل شد دو هفته از بساط طوی جنت آئین اسباب بیغمی و سازی بلند می
شعر لست تدری علی رقة و صفاء هی فی کاسها ام الکاس فیها ترتیب بود من عزایبا لا اتمام تقاق توشیجی
درمیان لشکر شیرامون و بانقو افتاد و کرد و بهاء بیشمار با نواع اسلحه معنی یافت از بعضی اجنا این ترک
کرده معلوم کردانید که در خیالات ایشان اندیشه محالات مستحکم است این معنی بر خود داشت چون غلغ
یاسای چنگیز خان در تصور نمی آید ارکان حضرت تصدیق نکردند بعضا از راه حزم تنکار نوئین را
با لشکر تمنیم ضمایر دادوان فرمودند در آنوقت که سوار در آنوقت که معشوقان اندیم سرو عاشقان حکایت
کنند و لعل تلالو د لبندان چون نعل در آتش دلکی ما از معانقه دست نیاز بندان خبر چهد یعنی
سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فرا گرفت و پیغام داد او آوازه چون زه در کوشها افتاده که ایلچیون
کمان چاچی کو ساخته اند و ناوک عندی از مفوفی اندیشه انداخته اگر این تیر این تفرقه بهدف قصد
پیوند اصابتی دارد چون تاق ترنج تصدیق دهان بکشایند تا بیست کشف تسلیم و اعتراف طرفه عفو
پادشاه چون قبضه کمان بدست آریم و الا که بصفت تیر ترکش دیگران تیز بری آرزو کنند و باز تکاپو کنند
و در پی جدال و غوغا باشند که محال هشت یاساء قاآن بسلامت ساعد اقبال ایشان را پیکان وار خاک نشین
اوبار کردند شیرامون و بانقو چون ماهی در شفقه مضطرب شدند حالی دفع را مجالی نبود باتفاق امرای نوئینان
عزیمت بندگی نمودند و نه تکتمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو در آمدند امرای بارغو
سخن پرسیده بو کرده اقرار آوردند که مکنون ضمایر بحجت اظهار نو نیان ارکه خبر ما به افساد بودند
چون ایلچیان و سوال و تلجغای و سرغان و طغان و یسور اولاد تغلق قورچی و اولجتون پیران ایلچیکدای
و چنغاو آلخومینا و یبه جان هریک در چشمسار تیغ یاسا قوطه هلاک خوردند اغول غایمش و قدا و ماج ملاد
شیرامون را پیش سرقوق تیگی فرستاد و بعضی پسران ایشان معرفند تیر و کشته آینه مصافات ایشان
بوده اند فرا منکوکا فرمود تا در حضور بسوقا تون او تقاش دراعضاء سیم صنوف تحریر بضاعت عمد
کرد ار مالیده کردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار ساختند اما شیرامون و بانقو و چفان نو
ویسنبوقا در صحبت قبلا اغول بولایت سزی ویکتوب و بیلنکای فرستاد تا شبعه عدنا دیب و
تهذیبی یابند و مخاحد را از اصیاو عشا و عنا مستز معاف داشته در حدود بیلنکای یورت معین

فرمود

فرمود پس شماره توبچور در ماوراء النهر و خراسان مشغول داد شمار و مغل را یکدینار و مرزی شرعی را
از یازده دینار تا اصحاب مکنت یکدینار بریخ کردانیده و بساط عدل کسترده و یاساهای نیکو نهاد و چون
در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غایمش و خواجه و بانقو باز تاقان و بارسوداها بزرگ کرده بودند
و امالات بر آن شده بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل کشته و چندی بموضع امالت تا
پیوسته دیقحال استغاثت کردند فرمود که تاکتبه دیوان و خزانچیان احتیاط کردند مقصود هزار
بالش زره برآمد بی توقف و تلجج استشارت از ارکان دولت برلیغ داده از ممالک اطلاق کردند
و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گذارده شعر لنا
الذین بذل الخزائن طرا و دین علینا من معتقبنا ذکر جرجی از خدمت تخت چنگیزخان باز
کشت دامش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پرده بزرگ جز آن نیست پیش گرفت از وی هفت
پسر ماندکه بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت بمثابت هفت اعضاء مرکب
هرمو بانقو بر بتای شکوت بر که بر کچار بوقا تیمور از ایشان بانقو که بشهامت ذات و سیرت عدل
بهیبت عظام ممتاز بود وارث مملکت بدید از کشت و چهار هزار مخاص جوجی کرک اران از الغوی
که زیادت کا از یکتومان لشکر زننده بودند در نظر برادر بزرگتر هر دو بود و معسکر بانقو بنواحی
آب اتیل بود و استنبا شهری کرد عرصه آن چون همت او فسیح و آنموضع را ططبیرای میخوانند و چند
ملت نصرانیت داشت که نص انبت ان خرد راهنمای است مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی
واز تعصب و تصنف بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم آخر الزمان کلشن و چشم جهانبین فلک
بانوار معدلتش روشن و این بیت ورد زبان زمین و زمان بیت زمین روشن از مایه بخت تست
زمان کلشن از پایه تخت تست دد قوریلتای ثانی را بهار آن قرار گرفت که شمشیر اتقا در بر سرداران
روس و آس برانند چه قدم مجازات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادکان منکوقاآن و کیوک
وقداقان و کورکان و بوری و بایدار و مرد و تنکوت که هر دو در صف معرکه پایدار بودند
باستنا بهادر این کار را معین شدند هنگام جنبش باد ربیع که بیت کلبن پیکان نماید صف
بستان کشید خنجر مینا برگ تیزه سر تیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهم بکر بپوستند
و ببلاد روس لشکر از جراد و مجوجتر از ذباب و هوام ذات مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای

عادت معزبان کوشهای کشتکان بر تیغ اند بیت بکیتی همایون زتو کوشها دیاس تو کردستم کوشها
دوبیت هفتاد هزار کوش در شمار آمد تو نیز کوش کن که فلک کوشمال داد پادشاهزادکان با امراء
بزرک و آزادکان مظفر و کاردان مؤلف فلک بمهر و ارادت ثند بچشم و حفادت نکران و زبان ملک بدین
سخن رایان مؤلف بود آنرا که مدام تو کرد دمحظهٔ عاصی بود آنرا که در ملک تو خواهد دتن نقصان
بچشم اندرش خار زوبین بجسم اندر عصب خنجر بکام اندر زبان ناخن بحلق اندر نفس پیکان باز کشتند
بانو را هوس استصفاء کلار و باشغر کمست عیبی داشتند مجرحش آید چون خیل زمستان از بیم
خنجر بید روی بر تافت و کلها چون تخت مقبلان باصدر و کشادکی روی نمود و بلبل از کفته مغز دیر بود
مؤلف دانی قنبنه را که چرا صوت بلبل است (غلغل) یعنی که باغ تو نه کل کل نه مل مل است تو کلعذار
زلف تو نهاد سر زیران یعنی که بر خداوند و جای تو کلاست پادشاهزادکان دولتمآب مؤلف سپهر زین
عنان و زمانه زیر رکاب روان شد چه رکاب تو روان شد چه عجب دوان مارا ایشان نیز باستظهار
مناعت حصار با چهار صد هزار سوار هر یک بیشت لشکری جرار روی بکار آوردند هنگام مصارفت
طرفین آب زرقی در میانه حایل بود باتو پیر را با بکتومان لشکر بغرشاد ناصره کردند و خود بر سر شه
رفت و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیچارکی نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با
نفسی سرد صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر که خسرو نکپواره بر جهان نورد خوش چرخ از تیغ کوه پیدا
شد لشکر از جانبین مصاف آراستند سرتاق در مقابلهٔ خصم با بکتومان حمله کرد و فرقه بقیه نیز چون
کمر از طرف شیب در آمدند مانند قضاء نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بمخیم دشمن نهادند و
بشمشیر طنا بسراپرده ها چون حبل مودت لئیمان پاره کرد رعب و هراس بر اهالی کلار و ناسر و ش غالب شد
بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع کردانیدند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه که منکوقاآن تو ربلبای ساخت سرتاق را بخدمت تخت کرده و دو رفعت
فرستاد مراجعت ناکرده باتو عروس خانیت را تطلیقات سه کانه بر کوشه چادر بست سرتاق را که معاطف
عواطف در فارق عوارف مخصوص کشته بتختکاه اصلی پیوست پیرزبادی مکتنی انقطاع کلی
اضطرار دارو روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن برا غفین خواتون که بزرکترین خواتین بود امور مملکت را
نشبت و الاعجمی پسر سرتاق را زینت مسکرد الاعجمی نیز باندک مدت بیت سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد

برکه احوال

برکه احوال انفرخانی یافت و لشکر اورا با لشکر موغلان بدفعات مکاوحات اتفاق افتاد و چون نوبت
خانیت بمنکوتیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق منازعت سلوک بود چنانکه شرح داده آمد
ذکر جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او کرک و میش مجتمع در یک آبشخور بطشش شیر را
حصین نژاد سد سکندر و سیاستش در بهار اهول انگیزتر از موج دریا اخضر از بیم تیغ آب
دنک آتش بار او کس را یارا نبود که بر دو رد آب نشستی مکر بدار آب در زیر این سطل ملون آبکون
دستار زمان شیرین نشستی بنابر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد میکند مؤلف چون صاعقه است
چشم تو و تیغ تو چه آب آتش بدیع کی بود از بر صاعقه عرصه مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر
و بیش بالغ بعد از واقعهٔ خاتم آخر الزمان یعنی اوکتای قاآن درکاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را
مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب باشد بدین شیوع بود مؤلف تا از سر تخت تخت تابوت کرفت
و در آن جهان سر آمدند آنکه دو آب تیزرفت کوی از پیش غرقه دو بحر محیط است که برنا هیناست خاتون
او و بیرا این یکتر قاسرکان و بیسو بود در عقب بید ماسرکان ماسکه حیلها انرک کفت فرا الغول الحال
و فات بید پای مدسرا چزو جود نهاد قاآن و لایت عهد او را مقرر داشت بکون خواتون با حکم
عهد بمحافظت مال و جیش اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو مصادفت داشت
کفت با وجود پسر نواده چکونه وارث باشد تختکاه بروی مقرر کردانید در عهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور
عصیان از بیسو قرا اغول را نائب خانیت مهید داشت و با قتو نام از حضرت باز کشته در راه
بر یک نهشتی مصادف او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود خاتون
او مرغینه را سالها حکومت در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است
حامد الله ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش بلکاتکین غرجه غلامی بود آخر
عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم کشته و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معدود قطب
الدین محمد پسر بزرکتر بنام تخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت
بیست و نه سال نوبت سلطنت بکمال نفس خود خدمت سلطان سنجر در یافتی و بکمال اتسز خود را
اتسز نیز شادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات کرد بیت نیز که تخت بر تخت خوارزمشاهی
بعز الهی استقرار یافت خاقانی راست بیت کردون مکر مصحف نامش نموده بود کاتش نوشت

تا مشرق برج مشتری   اورا مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضای الولد سجزی

بالاسائة کل ذنب   بمدد استظهار شجاعت متمرد بود سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع

میکشاد و بحجت سلطان عفو و اغماض کار می پیوست تا در نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه

درگذشته بود شد

سیم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد

برادر او سلیمان شاه مقید شد با یکبار علیک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند از قرلختای

ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد ترولکرد ایلک تدر

مقابله شوکت و رد هیبت خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه باز گشت در شهور سنه تسع

و خمسین و خمسمائه از ختای و ماوراء النهر احتشاد لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شد

عیار بک از قرلقان ماوراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با آموی بر فرستاد عیار بک هم در عیار نگ

دستگیر شد و لشکر منهزم گشت چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض

عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و

خوردتر سلطان شاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش بقراخان قراختای که اسم خانیت داشت

متوسل گشت فرمان فرمای مملکت شوهر او فرمان ده بود ایشان را هزاران و اموال خوارزم وعده داد تا

فرما را با لشکری در صحبت تکش روانه کردند سلطان شاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست

و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد بیت تکیه بر

کاه که هر گاه بنا شد کم کن   فرمان ملامات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید پس مدتها میان ایشان

محاربات و مصالحات رفته تا سلطان شاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت در

رادکان طوس هجدهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخنده کی

داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پیکر اتابک محمد امانت قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد

و شعر بر آنکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است استنزاع مملکت عراق را در حرکت

آمده در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان طغرل با گرزی که

مثل در پیش صف با هزار رماوی لکر از آن بود ناگاه اسبش چو نه اندیشه خطا کرد قتلغ اینانج

در وی رسید و بیک ضربت روح ورق او را بمصعد اصل و مهبط اسفل فرستاد جثه او را بر شتر

انکنده پیش

انکنده پیش سلطان آوردند آن شد خلی کردون خیره چشم که کاو حراس را ماند این شیوع مستنکر

نیست و شهاب الدین ابو الشرف و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی در مرثیه او قصیده انشا این

دو بیت از آن ثبت شد   نجعوا به اشبال المعبد و جنده والله حسب الفلح جمع ترکوا بعزل

الملاهم   شکوه حیران بین مدافع و مدافع   سلطان و روزی عظمت و جلال تو توقف نمود خلیفه

ناصر بامقه الناس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد مؤید الدین

ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر را در رسالی کرده

والتماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کنند و پیاده پیش مرکب وزیر رود سلطان

سامعه را در استماع این لوکه کر ساخت و لشکر با نرا باستقبال فرستاد و آن لشکر استقراق کرد آنچه

و وزیر بگریخت و ابو بکر دار الخلافه بل چون بیمی از سلطان از پیش سلطان بهمدان آمد و اصفهان

در نظر قتلغ اینانج و در برادر خود یونس خان و میانجق را باتابکی او مقرر کردانید و چون ملاحده

نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را با ملک قطب الدین محمد با لشکر گران نامزد قهستان

کردانید اول با بعجا صرع ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص کرد اما روزگار

پرستیز بر سر خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاشی التاسع عشر شدت غضب

و سورت طیش او را بر حرکت تحریص کرد در منزل چاه عرب پیک اجل که زوال الجاه و عزت کند

فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود سلطان محمد تکش و بر تخت

بسلم سؤال من الحنه   بر سر بنهاده بن پدر داده تاج   چه نیابند دادی ده باشد بر و داده

تاج سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت آورده با استماع آن آوازه لشکری را دانا با نود

مرابط فیل شهلان جثه بخراسان آمدند و شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان

عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور نشست و غیاث الدین بهرات شد و شهاب

الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد در هفدهم ذی

حجه بنظام شادیاخ آمد و بر مدار شهر لشکر مصطف بداشت غوریان امان خواستند فالاعتراف

بعفو شامل حوالت کرد که شکان غور را بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد بلخ و هرات را مستخلص

کردانید بلاد غور و کرجستان تا سرحد هندوستان بکشاد و کرمان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بعضی

مضاف ممالک کردانید و بعزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع
وستمائه محاربت پیوست و لشکر ختا را چون زلف قتلپلان مکسور کردانید و تاینکو که سردار
لشکر ختای بود تاینکو را احتیاط کرد و خود را مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب سکندر
ثانی ظل الله فی الارض در آوردند و یکی از اهل عصر گوید در این حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی
وز پشت سمک تا بسما بگرفتی چون نکته کاینات دادند بتو بگوش بدیدی خطا بگرفتی آری
تا کوکب دولت در اوج و تا د اربعه اقبال بود متوجه او و دواعی اقبال هرچه روی مینهاد و بود
تا یک تعجب رای و روبیت او را استقبال مینمود فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از هر
بر دوش میبرد چون حال الله داند لکن مقرر است کل کمال این از مجاورت خار مسلم نیافته اند
و ماه برج فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کیی بکیی و بکر منتقل شد
از سعود فلک بهره او نحوس بود و از سود و زیان بضبه او زیان رسید چنانکه از پیش کفته شد بواسطه
هجوم چریک جهانگیر چنگیزخانی سراسیمه و دل حذوای و بر مرکز اندیشه پای نا برجای بود هر کسی
از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب منحرف میزدند و بر حسب هوا میل هر جانبی
میکرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه سمع بی اعتبار کند چه سر هست کو تاج و افسر
مباد لمؤلفه پر پیش سلطان جلال الدین هو الاسد الضرغام القسم الذی بنی مجده فوق
النجوم الثواقب ابتدا بها چو سنگی در میزان اعتبار برنهاد و میکفت احتشادی تمام می
باید کرد و استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و تجدد شامل واجبات که کارها در قبضه ارادت
اوست بیت تا سوزه نکردیم بر دشمن و دوست عاقبت هم بر اندیشه فرار از تیغ توجه بصوب عراق
کرد و در کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا شنید و روز سپید بر جهان بینش سیاه شد و کار بتا
تباه باز کرفتن سمرقند روی آن دور و پیوند آن جور آمد کار او از دست و درمان در گذشت
و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بربست تا گاه بریدی محنت رسید که جبه و سیلهای از آن که شنید
وصول سلطانی بری و نزول بلاد خراسان معلوم و وصول لشکر مغول مقارن افتاد شاه از آن واقعه
متوجه قلعه قزوین شد پیشتر سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نموده
در روز سلطان غیاث را با والده و دیگر حرمها از بخت واژون بقلعه تا ردین روان کرد و با ملک نصرة الدین

هزار

هزار سفر لو امرا عراق در تدارک مال با سامان مشورت و مشاورت پیوست با بهادر خبر اختلاف
افتاد متحیر وار بر عقب چهار هزار بنیت متوجه در راه لشکرگاه را بیاوه و چهار روز دنده رفتار مغالبت
بکعبتین وفا نقش سه شش بازی بی سبوعه رتبی قضا با نقش سفار را که بیت مرکب زلیغار دهند زانکه
همی سر پیش نهند بید ابلق نقش بلغار از میر جنبه کینه ها طرا انداختند و بارکی سلطان زخم یافته
از آن ورطه بهباک مهلک بکوشش بتیغ خود را بیقا رون انداخت در نیت جو و سامان بشتبت ثبات
به نقیب مازندران از راه کیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند بقلعه مازندران رفته
سلطان از آنجا بر جزیره ابسکون تحویل کرد و باز بر جزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول
مغول ان تمعا دست داد محاصره ثلاثه اشتغال و در جنگ صفت ابغال رفت بعد از سلد ور
مستخلص کردند و خبانت محال پایمال رحال گشتند و ابکار در آب کار از روی عصمت برفت و خبر این واقعه
مشکل و نازله هایل بگوش سلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود بپیچید تا جان بیر تسلیم و هم
در این جزیره او را دفن کردند و ان شعوده و مخرقه ملک سلطان در کشتی شیطان برود کانه قد لکش
همه این نوع بار ز است سلطان جلال الدین چون بدید که این کلیه عنا که کلید مقاصد و کل نجارید
کردن و نوش را بنیش عوض ساختن است بگذشت به بهای مدار نمود و با دیگر برادران از جزیره
آبسکون آب سکون از جکر رفته لبسط امد منحوا است که بر خلاف ندای بید انجام با قدام ببلکند با
خود بگفت آری کار در رونق و بر وفق مراد باز آمد و بتوشق توفیق کار اعدا راست شد بیت بردی بر دی دولت
دولت هر دو جهان بر دی و الا بار از انداجتیرا جتهاد بی نصیب ماند هر دو بیغال از خوارزم مغول بر جواد عراق
خبر دادند عزم خوارزم نمود و در وصول بشارت وصول شاه کرد از الافبرادر کومیان بسلطنت اجتماع نمود
در آن وقت بنود هزار ترکان تغلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکر جراری نبود استظهار یافته بیشکاران
دولت او که جنون جوان داشتند از صلابت سلطان متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود
قرار کیرد هر قاعده ضابطه پذیرد و بر اندیشه صندی متواثر شدند عصیبت سلطان بر ان مکیت نوبت
بافت پشت دست شعر واتی لا ادوم لکم وصالا بر آن ملک بر داری حاصل جهان پیش دانا که در همت
تعالی بتر زند بعزم الرجال لصوب نساعنان بازداشته من الاتفاق در اثنای مغول افعال الحرب دست داد
با فوج از لشکر در مصاف ولشکوشش بسیار نمود تا روزکار بظلامت پیرایه انتظام پوشیده سر خود بر کرفت

چه زاغ شب بجا بلغار سپید از حد جابلسا   برآمد مهر رخشنده چه از یاقوت عنقائی   از زلال وجود
خانان مشرق که از عقب سلطان میرفتند در جنگ تختک آسا نثار کرتنار آمد سلطان جلال الدین بطرف
غزنین که هنوز آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش بادیه سلطنت و مقصور بود توجه نمود چنانکه
گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا موج مکاوحت پیوست و جریده برآب زد و یکی شد و باندک فوج
منهزمان معرکه و متفرقان لشکر مجدد ملحق شدند تا بحقی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان
شمس الدین فرستاد والتماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطانی با سیادت قضا کیش
هم جولان مینمود از مقابله آن اندیشه کرد و رسول با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب
سلطنت جای نیست بفرستاد باز بحدود بلاله آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان
آورد پس خطبه دختر رای کوکار سنکین کرد اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان او را
بلقب قتلغ خان مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که ممالک بعضی نواحی سند بود و با کوکار
سنکین مناوشت قدیم داشت منهزم گردانید و قلعه بلاله را بکشود و اهالی بلاله را سبب تیری که در
آن قلعه بر دست سلطان زده قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر
سلطان به ده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چنانکه ذکر رفت برسم استقبال و عرض اقامت تلقی
کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید بحضرت آورد سلطان بحصار برآمد و از روز بهار
مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عدل را بکشود بل حصل طرب در این نقد بعنایت در آنجا براه
فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مفایت و بغال و جمال و از ادخانر
و بیت التراب و صرها ... با جامه و اشیا نامی تا مرحله پسا روان کرد و چون مغلظه سوگند
یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال نکند عذر این تقصیر ... آن اهمال فرمود و سلطان
بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قرسلطان خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت نمود
اتابک دری از درج عصمت در عقد مزاوجت سلطانی منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان
شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود و ایلچی ایوار را
در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر بدار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد
که لشکر تتار در بلاد و عباد استیلا یافته و سلطان بعنایت دیوان عزیز مجید التماس کرده و ...

در اطراف

و اطراف نشینان ممالک اسلام از روی حمایت یا از راه حمیت هر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند
مرافقت آن لشکر ع کاد نیست مرا افتاده سر هم ساحت   والا چون من کناره کنم پای مقاومت
ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام بباید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل
خلیده داشت و خدشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور با بیست هزار مرد از بردلان اکراد معین
کرد و رسل طغتور بطرف اردبیل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند
سلطان از حواشی ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اردبیل نکرده مستظهر بشوکت خود برسید
و سلطان با قلت عدد کمین کشاد ع باشه بود کله عصفور   زره شیر دشت از آهو نماند را
منهزم و متفرق ساخت و تا دو روز مسافت بغداد بر عقب برفت و از آنجا عنان به تبریز تافت و آتش
استیلا برافروخت در اثنای سلطان از وقوع لشکر اردبیل خبر آوردند مغافصه بر لشکر مظفر الدین
دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد لیکن بر ... امان ملتزم شد مظفر الدین ذکر کرده شرمسار
و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامت مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین
در مقابله این نادره عملی با نواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد
اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود به گنجه بخفت و ملکه دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز
بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست ... در نگین لباس با بازان آهنین چنگال در تبت
تکل ... نتواند کرد و روباه ماده با شیر نر ... دلیر بحجه معارضه نیارد ... دستور اخفا معتمد
بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود در
التماس کرد که ملکه با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی شوهر را در خوی بخجلت ...
گذارد بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد راست گفته اند که چهار چیز
اعتماد نتوان جواهر و شمشیر و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت بیت یعنی بدان
نشان که من دانم و تو   گوهر کان دامان بخش بجهان یادگار معشوقان پروانه دستور نشان
گنجور باد   بجای سپند دهان و بجای کردن چشم   بجای تاره دیده بجای کف عذار
یعنی انگشتری بفرستاد ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و
ستمائه در تبریز آمده اعیان ملک نهانی ... بجان ایشان کردند پس بنخجوان خواستند و ملکه را

ملکه کردانید و اتابک در قلعهٔ النجق بدین شکنجه عضو جان نیز تسلیم کرد **فتح کرج** کفرهٔ کرج بر طمع از
عاج سلطان و تملک ملک اذربایجان سی هزار لشکر کرد آوردند تعبیه حرکت نمود سلطان با لشکر خاص پیش از
جاشت ایشان از ترتیب تعبیه شاهی کرد و در درهٔ کرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم ایشان را شلوه و ایوانی اسیر کرد
و تشریف داده مطلق کردانید تا در استخلاص بواقی رهینون باشند **لمؤلفه** ومن یرجو العلاة ارشاد الجهال
کفره با قرمملت که بلقیس و ارحاکم آن ممالک بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان
در دم ما سکان فرو کیرند و جزا جرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان انهی اعفا کردند ایشان را
در حضرت فلک شکوه شلوه بی شکوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت راه مواضعه در
نظر سلطان جلوه دادند چون عقد آن کشتیان بی کشتی بکشت و اضح شد بعیت جوزا پیکر مجره
شعر مجلی النهر و نجمه نزوی   نجوم اللیل و انفل الهلالا   از نیام بر کشید و شلوه را در بارکاه فلک
مقدار بود اورد و سیکر بهشت و ایوانی نیز تیغ سلاحداران خاص بجحیم رفیق به توفیق کشت سلطان جانی
بالشکر برنشست و در آن مغاوات و معاقل که سباح اوهام را مجال راه نبودی روان شد خورشید
شاهان چون خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدار او خود علی الموازات
در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر رجیم غالب
کشت والله غالب علی امره اکثر آن مجره را تیغ بر آوردند و فضا دنبارت کشان نیل مقصود را و آن
در تبک لبالمرصاد دکا اقطار ممالک تا تبق نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع کفر و تدنیس بود شعار
اسلام و معابد ائمهٔ اعلام بنیاد نهاد و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب هوس
استخلاص عراق اظهار عصیان کرده با خواص و امرا بمدت هفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند
براق حاجب براق حاجت لنک شد و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولا جست و از آن اندیشه تبرا
نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبوت او در جهان شهرت یافت و کمال
الدین اسمعیل راست در مدح سلطان **بیت** برای عزم کامی که بر کرفت از هند   نهاد کام دهم بر اقاصی
دوران   در عقب سلطان کرجیان بتفلیس آمدند و تبلیس و تفلیس [illegible] ابلیس نهادان بدکیش
هذیم بقاع خبر و بعد سبب اهل اسلام کرده رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی احوال نزول فرمود
مقارن اینحال خبر وصول لشکر جورماغون مقدم ایشان ما تماشی تنسا روش و تا بنال با تکال اکال

سیوف

سیوف دنبال برسید **بیت** ای عشق کهن ناشده نو کردی دست   ای محنت ناکذشته زود آوردهٔ
باز   در عزیمت بصوب اصفهان مجتمع شد و اسباب جنک را بنوی مستعد با وجوه لشکر و اعیان
دولت کفت کاری افتاده و نهنک بلا دهان کشاده **بیت** کفتم هوس ساعد و دستش بکنم
اکنون که بکردنم در آمد حلم چه کنم   در نظر خرد مکابرت بر مدابرت راجح است و کریز از پیش قضا بر
حال تابیخ تمامت بکه الد بکزبان کفتند این نوبت جان را   بکوشیم و در کوشش ما چه سود
کز آغاز بود آنچه بایست بود   چون تسویهٔ صفوف در موازات خصوم کردند با نیت ابرادر غیاث
الدین که صاحب میمنه بود دراستی راه چپ زد و با ایلچی پهلوان چون دور کارعنان بر کرفتند سلطان را
ما سکه محبات منزعج شد آهسته می کفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هر دم با من   بیکانه تری آشنا
بیمانی   و قتی چه اشای بحق حدسی بن بیت را از کفته اسدی بر خواند **بیت** برادر که او بر تو دارد
دوست نیست   چنان دان که نا آشنا نیکوتر است   علی الفور این بیت بکفتم **بیت** چو بیکانه باشد
تو را دوستدار   تو او را چه جان و خرد دوستدار   سلطان بخدمت عزیمتی در کار آورد و خود را
بر قلب زد لشکرها بهمدیکر مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنک طبرخون کرفت
و جهان از غبار چادر قیرکون در سر کشید سلطان با بکت تا ایلچی در میان دشمن منکر و را افتاد
و کسو را از حالت او خبر نه بجملکی تمام مخلص طلبید و بلرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف نا کرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد و خلایق بقدوم او مبتهج و مستبشر
کشتند اما از اعیان لشکر و خانان صفد که در روز معرکه جنبشی مانه هم نکرده بودند در عقب بود
بعز بودتا ایشان از مدد از کلال تمام بپارکاه آوردند و بر صفت عوانی معجرها تلون بر سر انداخته و بعضا
کرد اسواق برآورد و طایفهٔ اوساط و اسفاط که بقدم اقدام تقدمی و برکر عرصه مناجرت شیتی نموده
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف کردانید چون لشکر مغول را تراجعی افتاد سلاطین روم
و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ بکر بان کشند و بمکاتبت
سلطان لشکری از کرج و ارمن و الان و قبجاق و لکزانات و شام و ارزن الروم جمع کرد و قاصد سلطان
سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده‌اند
و اسبان ملفال لجام دارند امروز بمطاردت و جالش افرادکان و محاربهٔ اوتا دحماه قناعت کنیم

فرد (بیت) خروشیدم در جنگ چون تیغ شیر فلک تا که آورد زیبا الا زبر اردلاوران و سروران کرجی
سواری که شهره کرده بود بازو ستیز او پیاده میشد در میدان آمد سلطان بر سبیل نبرد بیرون آتش
جهنده ببل (بیت) رمح اعمرت حافر امن بر جه لها النقع جسم والجبين خلاخل برانکیخت و بآن پیل
هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه به دو زخم باشاه برو رقعه میدان غرا بازی نمود سلطان بمضمون
صدق الکعوب مغولم او را شهمات کرده بعد زخم فرستاد و سه پسران او بتنها به دوری آمدند و مجادلات
چابک و لعبهاء نادر ایشانرا بجائی که بازگشت ممکن بود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی دید
بسر تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند صفوف ممالک
فرستاد کوه مثابت را در زخم آسیا بر اکنده اجزا ساختند و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان بار بر دولت سلطانی دل نهادند و آرزو نامه سعادت او حمایلها بر کرفت
فتح اخلاط در سنه ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطه اخلاط کرده در مقدمه رسولی فرستاد
و احضار امرا و اطراف تشنان فرمود ابا نمودند به حصانت حصار و حضانت باد و دیوار و کثرت جنود
و بنود که موجب آن جز غرور شیطانی نبود پناهیدند لشکر مدار شهر حلقه در کشیدند و خیمه در خیمه
کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در این مدت اخلاطیان در بان اطالت بفضایح کشیده
بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مبادرت شدند بعد از آن از ذخایر
رحمت آبی بر نایره غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء نور الدین منشی در اکناف
ممالک منتشر شد خاتمه کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه بلوغان توجه نمود و عزب
لشکر مغول انجا رسید معسکر خاقانی کذاشت و بکوهستان فارز رفت مغولان زمستان در ارمینیه
مقام ساختند و باز کشت چورماغون امرا لشکر را بر عدم استقصا تقصیر در طلب سلطان چوب بسیاسة
بزد ایماس را با لشکر نامزد کرد سلطان بدین عذر روشن که (بیت) می کلکون کند کلکون ز جامم ز دلهای
تنگ اندیشه ز جامم می کلکون برخ باز آرم رنگ می کلکون ز دل بیرون آرد زنگ چه باشد رنگ
رویم ارغوانی ندانند دشمنم راز نهانی روزها بعیلطان شراب ناب و سماعات بتان پریچهر چون آفتاب
مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح صبوحی خوان و صراحی جوشن کمند کردن و حشو طرب آن
طره بر پیچ و بند پیچ تاختند انجام غبار وقایع شاهد عدان و مقانع عوض کرفتند و بدیده صراحی اشک

خون بریخت

خون بریخت ولیکن راح روح افزاش کفتند چنگ ناله زار میکرد و سماع پیش خروشش
خوانده نای بوجه نوحه توجه محنت را نای الاقبال و الفقر بالمثنه می شنواند نوای دلکشایش
نام کردند چه شب از پلاس لباس بکشاد و پاس بکذشت ارکان دولت و شاکان باصولت چو چشم
دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند با ماش با لشکری همه ناموس و باس سر بسبند
از هجر چه نالم که هم اول شب وصل این روز چه آفتاب در پیشم بود اورخان بر بالین سلطان آمد
و بتکلیف او را تنبیه کرد و کفت برخیز که خفتن نمی خواهد بود از جامه خواب چون خانه ویران
سر سبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصکان روانه شد تامت
خانان و اعیان و سرداران بر تیغ معروض کشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی کفتند در
قهستان موضعی که شب انزول کرد و کردان کبر او در آمدند و طمع در ملابس و زی سلطنت کردند
و او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه پوشیده در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود
(بیت) از چرخ نصیب او جز جهانبش نماند سرمایه عمر جز نکایتش نماند بروی غم و محنت جهان آمد و آن
دولت کام و کامرانیش نماند توجه رایات مالک رقاب بجانب مغرب پادشاهزاده جهاندار و هو دولتیار دین جهانکیر بود
و امور دولت جهانرا اکشاد بکرم کشائی رای و تدبیر او و اصحاب اجن کفتند و در سیلیات خاتم آخر الزمان
او کتای قاآن آمده که غامت لیران پادشاه مارا میشا بیت دور رفتاند یعنی قبا پالائی که موجب آبش
و نمایش باشند اما هولاکو و اولاد او و نبیت جمیعا دارند یعنی برهمن شعاری که بواسطه همایون وجود
و محل اسرار منکوقاآن بوان جهت تافته کشت که با سوء قبلا اغول جریلت از ده نفر ده نفر در خدمت
رکاب آن شهسوار پادشاهزاده دوران روانه شدند و از پادشاهزادکان برادر خورد توبرسینای اغول و برادران
بانو بابغای و سرتاق و بونا و از قبل جغاتای تکودار و بیر هوموجی و از جانب داماد و تو بیناداد ملچک
معین شدند و از دیار ختا یکهزار خانه عمله منجنیق که ما فراده ند تیر بمثل اجزا با بلیدا بر فوق
مساحت دهند بیاوردند و در جمادی الاخر سنه خمسین و ستمائه کیدبوقا با دو چی را در مقدمه روان
فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا بجان لشکر منصور ان خط ممالک ترکستان تا اقصاء روم و کرجستان
فوروق کنند یعنی اینان به دواب را از مراتع منقطع کردانند بجای که عبور کناه شد
پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود

از پسران جوسغار اغول که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر بدان و تیمت
و تبسین و نکتین را مصاحب گردانید و این شاهزادگان تومار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش
روان بودند و در حدود المالیغ خوانین اولوا با مرغنه خواتون بخدمت استقبال قیام نمودند و صاحب
اعظم مسعود بیک و امراء ماوراء النهر ببندگی پیوستند و در و دها جشن بهشت آرا ساختند تا بستان
سنه اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز در حوالی آن مقام مینوش کان عیش و
عشرت نظام یافت در کش منزل کرد امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان در رکاب آسمان
دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف
لشکر که کوه روئین بود بسلامت از آب گذشت بوقتی که مرغان نواخوان بالحان مختلف در چمن انجمن
ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ و نوا گرفت و جهانیان با از نو (?) بنیان افتد بیت چه بود لاله
کوهی بلنگ را ابتر چه بود سوسن حمرا ندو را بالین قلع قلاع و هدم رباع و اهل الحاد را
حرکت آمد اوایل ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبه ... فرستاد چون
بتیمه رسیده آن حضرت ملک نیمروز را بگرفتند در حدود اشتور رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه
با محتشمان قهستان ببندگی حضرت فرستاد و اخلاص در ایلی و طاعت فرا نمود باعزاز ایشان و حضور خود
شاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز و فردا
و چاشت را بلیلا تمام میکرد از روی مداهنت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد
پادشاه را مغالطات و مخالطات او که از سر وساوس خیالات مختلطات بود معلوم شد الحکم لله بلیغ
چریک مغول که هر یک اسوه تیغی و ضربی سرایشی میپندارند با لشکرهای خراسان و عراق آراسته کرد اند
از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین ... ساینا بن اسود اقل ... و ثاق الحال برادر دیگر و در
ثالث کودکی بنفیر آنکه پسر اوست متعاقب و افراخ میکرد که یکسال را او مهلت دهند تا قلاع و هر لس (?)
از اندرون او کم شود و الموت و میمون دز را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است از خالی کردن معاف
دارند و ایلچیان با جوابهاء معلول و بهانهای نا مقبول مراجعت میکردند هفدهم شوال این چتر
همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون دز افتاد اعنی مجثمه اهل فجور و اقتحاح

الحاد

الحاد خانه چند ساله حسن فتاح چنانچه باد صبا جیب غنچه بگشاید بگشادند بوقا تیمور و
کوکا ایلکا از تنقبغای و تونار از مبرم با لشکری از مکابره و از مکابرة ایشان رود و دشمن تو المغر هیچه
سر فرو نمیکنند کلاه بر نونار روان گشتند و از پرتو کیدبوقا که از قید بونی نا ممکن بود و پادشاه
از قلب خروشان و کوشان شدند لشکر بارز چون حلقه بر مدار آن قلعه پیدا آمدند بیت ای
زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من و هر دو تو دو صد غم قدم گذاردند از طرف
پردلان و صهیل اکمشان و عوده و بوکوس و نای و غلطانیدن هر سنگها از فرقه قلعه تا گرکاه قلعه
گوش آدمیزاد کر شد بیت بنیزه کرده سر از چشم بد سگالان سنره کرده بلالان گوش خاکساران
کر عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شهر شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و کرم
بود و هر چه در دست بتشبث ... به تقبیل عتبه خانیت استسعاد نمود باقتراف جرایم در موقف ...
اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را باستعطاف و استبنا ...
را بدل گردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد کوتوالان الموت ...
منافق و بتر و لد اسنانی شدند شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب عقیب در بواطن ...
ایشان ببستند و بنیاد الحاد بر کند و آنچه موجود بود بر داشت و اسلامیان میمون نقیب ... مست
و مرهون نعمت پادشاه جهان گشتند موضع دکر چون فتح ملکت الحاد بحث اجتهاد پادشاه
بارورست و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که گنجخانه ایشانرا تفتیش کند مجلدات
یافت که با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مذهب و اضالیل معتقد ایشان حسن صباح
که باصطلاح زمره افتضاح آنرا سرگذشت سیدنا خوانند اسم بی مسمی و طلسم معما و الحسن بن علی
بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة الملاعنین اذا کان معتقده و معرفة
المقتبین مناهب بر شیعت او من حیث الظاهر نقلیل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان
و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شد کر
تنفید ظواهر اخلالی رود بعضی نهند و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم است مجرد عقل
در کفایت کافی نه اما قلعه الموت معنی آن ایشان عقاب است در شب چهارشنبه ششم رجب سنه

ثلثون وثمانين واربعمائه بحيث ما بطبرانجا صاعد شد و از غرايب اتفاقات حروف الداموت بحساب
جمل موافق تاريخ صعود اوست وابن صورت بزمين بدنوقهات بطايل كشت حسن بمرور در حوالي
الموت دعوت بدعت آرائي و اضلال جهال القوم بخونريزي و فتنه انكيزي آغاز نهاد تا سلطان ملك
شاه سلجوقي و وزير او نظام الملك طوسي همت بر ابطال و استيصال ايشان مصروف كردانيد و قزل
سارغ بمحاصره آن نواحي سارع شد بيش از استخلاص جزو فات ملكشاه برسيد و آن لشكر متفرق شد
حسن صباح كاردزني را فريب داد وشب آدينه دوازدهم رمضان سنه خمس وثمانين واربعمائه نظام
الملك راكه خاتم وزراء بود كارد زد و دركذشت و لقد صدق من قال بيت هر وزير و عالم شاه
كه او طوسي بود   چون نظام و غزالي و فردوسي بود   و پسران نظام الملك احمد و فخر الملك دادر
بغداد و نيشابور بانتقام مدتي كارد زدند و اين سنت موضوع شد و از قتل وهتك و فتك
ملاحده امن و امان از ميان سلطانان مرفوع چون بركيارق و پسران ملكشاه منازعت ظاهر
شد چنانكه بر صفحات تواريخ مسطور است رئيس مظفر قبول دعوت صباحي كرده داد او نجنان
راسخ بود كه حسن صباح علوي مشهدي صاحب قلعه الموت بعد از صيغه ورقعه براق داد و رئيس مظفر
سه هزار دينار بهاء قلعه الموت بعلوي مشهدي رسانيد چون بوي رسيد بوسيد و سخن ناكفته زر
تسليم كرد در انحال رئيس مظفر امير و اوحبش بن التونتاش را تشبط كرد تا قلعه كرد كوه از بركيارق
التماس نمود ميل داشته آنجا رفت و در استحكام آن خزاين پرداخت و محصنات معقل و كرد
حال مستظهر شد و چند سال در متابعت حسن و مشايعت مذهب و نهج او بسر برد حسن بنظام رت او حسن
نواني يافت و از اتباع خويش كسا بزرك اميد ابا الشكوري از ملاحده بقهرستان و قلعه المرا كه در رود
بار الموت افتاده و دعوت بي اجابت قبول منكر دند شب چهارشنبه بيستم ذي قعده سنه خمس و تسعين
واربعمائه بكرفتند و سكانرا قتل كرد و بزرك اميد بيست سال در آن قلعه حاكم بود و حسن صباح
بنياد الحاد برنهد و تعسف نهاد چنانكه در مدت سي و پنج سال زمان حكومت او در آن ملك كسي
بظاهر شراب ننوشيد و پسر خود محمد را بعد از بمن بكشت والحال هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر رسيد تعرض
كشت از غايت سليم مزاجي و پاك اعتقادي كار ايشان فرو كذاشت حسن صباح بزرك اميد را خلافت داد و در
شب چهارشنبه هشتم ربيع الآخر سنه ثمان و عشرين و خمسمائة ناكاه بيت جانش بكيخ عطسه

مرشد بيدار

داد

داد و جسم پرداخت   همه ملك الموت كفت بلعنت الله   بزرك اميد از خردي و بيخردي در كذر ربيع
بلقب صباحي الحاجي ميفمود تا فدائيان ملاعين و ملاحده مطاعين فرصتي يافتند و امير المومنين
المسترشد را در هفدهم ذي قعده سنه تسع وعشرين و خمسمائه كارد زدند بزرك اميد در بيست ششم
جمادي الاخر سنه اثنين و ثلثين و خمسمائه ملعون بادرا ملحد يادكردند پسر او را محمد بحكم ولايت عهد
جاي پدر بر ضرع خاص نصب كردند   پدر در مرد لتو در زن كان ده و خود او نجابت چون و خانقتين بود
مضله در عهد قتل مسترشد متقلد بود فاتحه جلوس نحوس پسر بد بر راعيه را شد و سلطان
مسعود سلجوقي نيز هم بر دست ملاحده در اصفهان بكشتند محمد بن بزرك اميد در ستم ربيع الاخر سنه
سبع و خمسين و خمسمائه رسوم شوم الحاد را ترك كفت اميد بزرك محمد بن حسن بن وارث الحاد
ضلالت شد و آثار وبال اسلاف سوء با نكات حكماء يونان چون ظلمت باذر ممزوج ميكردانيد و كلمات
ظاهر مختوف در آن درج ميكرد تصرف مينمود قوم كمراه او را نسبت با پدران امامي منتوف و عالي منتبر
پنداشتند پس بر اظهار منع اشعار شرايع كرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائه در ساي
منبري منبر بي از مهد ضلالت نصب كرد بيت من بري ام از نكو نوحه نام آن با من بري   و چهار علم
ملون ديغ چون امام مشوم منبر برامد و چون مرغ شوم بر درختي فوق نشست و از تحديد فر
خود معتقد مفهوم تاريخ شده مژده داد كه ابواب رحمت مفتاح هدايت كشاده است و قيامت
موعود منقود شده و فتح بر ندم امام حسن بن محمد امام بحق و خليفه مطلق است و مولانا تا هما
بعنهم ايشان از اعجاب اي رسانيد و انواع تكليف بر داشت چون از منبر نزول كرد سماط عيد كستردند آنرا
عيد قيام خواندند و بشراب خوردن و نشر لهو و سرور اشتغال نمود و ابن حسن را باصطلاح باصطلاح
على ذكره السلام كفتند عاقبت در روز يكشنبه ششم ربيع الاول سنه احدي وستين وخمسمائه در قلعه
المسترا و دكارد زدند و باسفل السافلين شتافت پسر او محمد بعد حسب حكم او جهنم شد و چهل و شش
سال در مملكت قهستان بسر داد و اتباعا باضلال مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت يافت و كلمات
فلاسفه كفر با آنكه در برابر كفر مستعار نيز مجرده ترشح در خلال الفاظ اختلال معاني مزخرف
درج ميكرد هرچند از تركيب الفاظ بهره نداشت يازدهم ربيع الاول سبع و ستمائه خانه حيات پرداخت
بزركتر پسرانش جلال الدين بود و او نا مسلمان كفتندي چون پدر حسن بلوغ رسيد با الحاد انكار نمود و رسوم

تا بمویز استفتا کند بدین واسطه میان او و پدر رباط معاندت ممهد گشت چون ملک بدو رسید اظهار
شریعت کرد و قوم ناصحود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اجداد مصروف کردانید و کتب خانهٔ حسن
صباح و طوامیر دل ناپذیر ایشان را بحضور طایفهٔ از صلحاء قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت
مبنی بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضاة قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمهٔ انام را سوی اسلام او
محضرها نوشتند و باشارت دیوان عزیز از وجوه کیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ تسع
و ستمائه بسبیل حج با مادر خود روانه کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از
موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله بود جلال الدین در خلال رمضان سنهٔ ثمان عشر
وستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محرم کردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود که بجای پدر نشست
تعلیم و تادیبی نایافته با ذنب رسانی مشهور شده و در مراهقت که بپدر رسید اصلاح قوم صباح بالحاح در سلیقهٔ او
بود عرضهٔ بطلان کردانید و با دیگر طایفهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پدر و عم ایشان آنست که امام را
سن صبی و شباب و شیب متفاوت نیست آن کودک را کودن غیر محکم که بر فصد رغبتی کردی متفرد
بی اشارت اطبا فصد کردی خون بسیار که مرکب روح طبیعت است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا بنتیجه داد
روز بروز علت غالبه جنون مستحکم می گشت و چون مجال در فعل او نبود باطل خوی بی نهایت شد و خود را
باطل بگذاشت نه هیچ شفوق را قدرت تنبیه و نه هیچ دانا را فرصت تذکیر بود شغل همه روزه او رعای
مواشی و تعهد مراعی کوسفند داشت و پسر خود رکن الدین خورشاه بود سنه بخابندی و بعض
از خواص بمتابعت با رکن الدین ملحق کردانید یکی رسولی ببغداد فرستاد و از اتابک مظفر الدین
ابوبکر طبیبی را طلب کرد چون از سر فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام
بهاء الدین بن ضیاء الدین الکازرونی را که مستجمع شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آنکه
مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما مراجعت قطعا رضا نداد چون در آن حال
مجنون سخن خویشتن بجنون تاثیری نداشت بیت خرد چه رونق دیوان عشق خود بید صد جانه
بر آورد خویشتن بجنون لا تجرع علی المجنون متی من ذا ی هذه الشمائل جتا ببین بهار خلاف
بادت علاء الدین شراب و غرائب بخورد و با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل کوسفند دیر است
نا کفته آمد رخت خواب بدستگاه شتربانان آورد روز دیگر او را کشته یافتند رکن الدین را با

نوم در

قوم در کشتن پدر مواضعه بود والله یعلم ما فی الضمایر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکرها
که در عهد پدرش نامزد تاخت خلخال بود تجهیز کرد و قلعهٔ شان زود بگرفت و تاراج و قتل
فرمود آغاز مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بود اطراف
حرکت پادشاهزادهٔ جهان هولاکو و در بقیهٔ تنجیز آمد بر حسب ملتمس او را بحضرت منکوقاآن روانه
فرمود که یاساء چنگیز خان و قاآن آنست که از ظلمت آباد ملحد یکتن نگذارند بفرستادن آوازه
راه موجب تغفیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنهٔ خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیده
و شعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ نیمه مرده انطفا یافت شعر وای سراج بالتوایب لا یطفی و شمع
دولت محمدی لا زال یغوی ساطعا اشتغال از سر گرفت و کان ذلک ما دامت الشمس تطلع
ذکر سوانح غیبی و حالت انجام چون این کتاب بدکر بندگی حضرت و کم بجاه الراغبین لدی
من مجال الصعود فی مجال السعود عز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و
لقب مستاف الحضرت اختصاص دست داد و آوازهٔ تربیت مخدوم جهانبان بیت و رشید و
دین عنصر جهانبانی که اصل حکم و حکم راست در جهانبانی جهان ندارد چون او وا جهان
داراست حقیقت آنکه ندارد دین جهان ثانی و امت ضلاله و لله شایع شد و ابناء
استحسان موالی عظام و فضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرت که ذکر محاسن این
کتاب میرفت تقریر کرد که در غرایب ترکیب و براعت تصنیف و شیوع سخن گستری و معنی این هیچ سخنوران
کفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیریز بفهم میرسد چنین جواب این
بزله در خوب و کرمابه نمانست که میرسید تعجب داشت یکی از عیبجویان کفت آب از حوض پدید
میرنجت شعر اذا محاسن اللاتی اذل بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما آن حضرت
جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن دانیست
حکایت بالعرض برای آن صورت ساخته و چند جای شرح آن داده بدین موجب در اثناء این سفر چند
رسایل مخترع چون مدرسهٔ سیاره و رسالهٔ تصنیف خدایگانی و رسالهٔ نکته شی و رسالت تفال
کوی و چوکان و رسالهٔ بینش در آفرینش و رسالهٔ مرضیه و قصیدهٔ ابجد و غزلها باتمام رسانید
چنانچه مرهاب سلاست از مجاری الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنک موسیقار معانی آن بعلا

چنانک نامید میرسید و معهذا التون بتجنیسات وایهام وتلویح وتصریح وترصیع وتسجیع وترشیح وتوشیح
وتدقیقات شعری وتخیلات سحری را شامل میشود اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر والساحر وبی
شائبه مطالعهٔ آن رسایل بر صحت این معنی دلیل تمام باشد خصوصاً چون رسالهٔ کوفی وچوگان پر دلنشین بکی
از افاضل عهد بیچوکان استحسان کوی لطف میربود و میفرمود ما وراء این عبارت بود در کرانهٔ حرف نکنجید
و همین است حد سخنوری **شعر** هنر است بر نوع سخن و بوصف نوع جز شرف اضافه که ختم سخن بر او کی
که کرد گفتم میدان قدرت از این فسیحتر و زبان بیان فصیحتر است **مؤلف** ولا ترتیب لقولی انا افصا
علی مقدار ایقاع الزمان اگر دواعی ترتیب واشارت نباشد باشد میتوانم که در خلال الفاظ وتسوید سخن
طرازی اصول علم بیان از مجاز وتشبیه واستعارت وکنایت وفصاحت که معظم معالم اعجاز قرآن
مبنی بر آنست با امثله یا رسمی بر سبیل ایجاز وسهل ممتنع منوط ومضبوط ایراد کنم واصلاً بیما
تکلیف وتعسف بر دیباچهٔ عبارت نگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات ومسائل این فن سامع
را از صرف فکر در آن بی نیازی و بد چون نیته رود از غایت وضوح بلند بانو اصول و فروع آن تمام
معلوم کرد دیدن سیاق اقسام مجاز بیست گانه اطلاق علت بر معلول عکس آن
ملزوم بر لازم عکس آن حال بر محل عکس آن اطلاق احد المتشابهین
احد الضدین اقامت محذوف در مقام مذکور مذکور غیر مذکور مضاف
مقام مضاف الیه تسمیه باعتبار ما کان باعتبار ما یؤول باعتبار ما یتعلق
اطلاق نکره بر عموم معرفه بر نکره اسم شیء بر ما بدل الت شیء بر شیء
اطلاق کل بر جزء عکس آن مطلق بر مقید عکس آن عام بر خاص
عکس آن وصف شخص بمصدر وآنکه مجاز بالغویت وآن در مفرد باشد ومجاز فی
الاثبات گویند یا عقلی وآن در جمله باشد ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید وغیر مقید حر مقید مرسل
یا استعاره استعاره مصرحه یا مکنی مصرحه تحقیقی یا تخییلی واحتمال هر یکی اصلی وتبعی این جمله مجرده
یا مرشحه یا غیر مجرده ومرشحه وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی هر یکی را از آن باراده
حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منتقل الیه نعت یا موصوف تواند بود یا تعرف
صفت واین کتاب در کمیت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایه در اثبات باشد

وصفت ترتیب

وصفت ترتیب یا بعید ترتیب یا ظاهر یا خفی و بعید بواسطه یا بوسایط وموصوف یا مذکور و آنرا
تلویح وایما ورمز واشارت خوانند یا غیر مذکور وآنرا تعریض خوانند اما تشبیه را احد و ثمره وجه
وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده گانه اعنی طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو یا مفرد
عرض یا بعکس یا ذو جوهر وعرض طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول دوم محسوس یا بر عکس یکی
ملحق بمحسوس خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی ومرج ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات
آن و مراتب هشتگانه تشبیه و کیفیات چهارگانه محسوسات مختص بالکیفیات کیفیت استعدادیه کیفیت
نفسانیه آنجا اما فصاحت که عبارت از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال سخن بر الا آنچه
موجب تفرق شود ومحلی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن
التعقید لفظی شروط وشرایط هجیده گانه پنج داخلی و سیزده خارجی محسنات ذاتی یا عرضی ذاتی در
بلاغت منحصر و بلاغت اینست که وصاف بواسطهٔ حکم حسن عبارت نکته مقصود از سخن میرسد
مع ایجاز بلا اخلال والاطالة من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت
بر علم بدیع مقصور یا عرضی معنوی یا لفظی معنوی بر دو نوع ترتیبات وتبیینات اما ترتیبات
مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم تفریق وتقسیم جمع وتفریق جمع وتفریق وتقسیم
تاکید المدح ایهام اعتراض والکلام طرح وعکس توجیه مراجعه اشاره ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع
حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق فهم ایجاز تضمین ادراج مساوات
مراعات تجاهل عارف وبداع تخمیس المتعجبین **مؤلف** برونق بروح اثنی عشر حسن بیان تعلیل ابداع تفریع
انعال تنبیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تحکم تذییل محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرده آن هفت است
تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مرفو ردالعجز والبواقی انواع
چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح توشیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر تطریز تسمیل توصیل
مقطع قطا مواردة احتذا نقل سلخ ومسخ وفتح سر لزوم مالا یلزم تنسیق صفات اعنات ذوطرفین
ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تفویف تصحیف چون سخن بدینجا رسید تا ساخته بر این ترتیب
وتحسین وآفرین کرد وافتتاح درکوچ جای [illegible] وامن خبر گرفت
خاطر خامه این رساله مشبه بکنیه شهر فضل و تشویق فاضل بها ز آخاته کتاب ساخت

والرساله هذه الرساله بها الکتاب خطبه شکر و سپاس سزا آن بدیع کاریست که جناب عزّت او
منزهست از ندّ و نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاقهٔ طرفین اعنی المشابهین فی القوة و دون
و غرض از تشبیه کما اشارت بدان رفت موافقت جزئی در یک یا در یک وصف ما بیشتر منقطع الوهم است
پس مناسب صفات او سلبی آمد لیس کمثله شیء نادری که نوع انسان را در تشبیهات معقوله بمحسوس
و متخیل بموهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی رتبت علم البیان داد و در بنیان اثبات
استقرار بنیان تبیان را کلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطرهٔ آبی زیر این گلشن نیلوفری
رخسارها چون گل برگ طری برفراز نهاده تا منتهاء عمر بی آراسته داشت بیت هر دم از این باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد وجهانبانی که بکر دلارای روش شاهنشهی ملک بنی فرمان روا گذاشت
سیم آفتاب در کرد کانها بولفها جهت بجولانها ذهب ذات جهت حقیقت اسناد حتی
در حقیقة افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد ع والشمس کالروح فی اجرام افلاک بچهار ارکان
پاک را در تصرف مرکز خاک کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء جهت حقیقت اسناد عقلی آفتابی وش
مکنت مملکت ارواح داد والروح کالشمس فی اشخاص انسان در صبح سرایت صبا مشعر او از نکهت
مغبر غنچه مانند نفحهٔ جیب عروسان خون غیرت در جگر نافهٔ ختن انداخت وانّ للعنبر لشجرا و در شب
مهارات طبیب الطافش اخلاق دلنوازی دوستان را ع کطبیب الامان و نیل الامانی مرهم جراحت سینهٔ
مهجوران ساخت شعر وانّ من البیان لسحرا از شان مشتبت او قبله معتل معشوقان کوی معنی لطیفست
در خاصیت روح افزا و از فضای بی روش عهد و پیمان دلبندان بر نیست درخشنده و بادی جهنده
در پای نابرجای بیت نسیم سفیم عنبر شمیم چون نفوس قدسیان صفا گستر بجور رشک اندود عنبر
آلود چون اخلاق حضرت نبی معطر بروضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی گل افشان صلوات نامیهٔ مجمره
گردان تحیات زاکیات باد شعر ما طلع الصباح کوجه العذر و بدا محیا الحبایب کصاحب العید
نقاد نقود فضل را معلوم باشد که سخن خوب گوهر خوشابست کلما زاد حلاوة و لطافة
تضاعف قیمته تا بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که طبعی بری
وش روح صفوت آرا سرشتیب عقل حیوة منقبت در کنار و آغوش زهره زهرا پرورده باشد انجام این
کتاب در دو مقام محوّل در دو نیا خود محول است بیت سخن چه عذار دلنوازان مرغ چه سرود

رود سازان

رود سازان آن چهره نمای برج هشتم وین کیسه ربای عقل هستم آخر اسفندارمذ ماه داد
من سنه اثنتی عشرة و سبعمائة بوفقی که عارضان لشکر ربیع بجمال نرگس نیم خواب شعر اعلام
یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد برکه ها افراشتند و بشکوفه همی خار سر بر خشن خوی را من گریا
کمی البالمینة در گوشهٔ سمنکنه منتهر بیداد بیت کا بچه بود داری ز حسن ماه ندارد چشم بد اندور
با دار آنکه نو داری و طفل غنچه هم در گهوارهٔ لطف باساز بلبل بشکفت شعر شربت بمجلس الحب فی
مهد شربه حلاوتها حتی الشبابة فی خلقی و در طرفی نهار چرخ دوار و چمن آواز نمود این ترکیب عجب
تشبیهی بود و کان اجرام السماء لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق الوافر بر شاخ از شکوفه
جنبان چه باد من که شد در خنده مایل و افراد طیور در صفت افراد مهر ایشاند بیت بنفشه
سر بنهر بر نهاده چه عکس عارضش ز لفین مایل غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی
از مجالس بیت بزم را آراسته چون روی خوبان در خوشی مجلس چون کار مقبل بی تکلف شا
شاهدان بدیع جمال بر حسب الغرض والمرکب من الامور الاربعة بین عند الامعان
بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا در نشست بر خاست و غنج و ناز
آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل نقر برابر بیت در تشبیه اول بنا بر سلالة ارکان اربعه
تا جا از اهشت بهشت در نماند مطارحهٔ تشبیه بما آغاز کردند یکی گفت وعدکا الغز فی الصباح
بیت نگارم چه ماهست اندر نکوئی که در دست ماهی بدین خوبروئی دیگری گفت
بیت نامبرد چون ماه بود در خوبی و لیکن از نقابش مهر گشت روز افزون دیگری گفت بیت
ماهست بیان بنم چه روشن گفتم سروست نگار من بلند است سخنم دیگری گفت بیت
جانست لب شیرین و عمرم بعزیزی ماهست بخوبی و صنوبر شمایل دیگری گفت تعالی الله
که دلارام چه ماهست چنین همه روی دلداری کراهست دیگری گفت بیت چون ماه جهان دو
شبه بنود دروی خویش و ز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان دیگری گفت بیت دلدار ماه
من شد و نار غضب ز غم نار غضب زمانه نه بیند بجز زبان دیگری گفت بیت ماهست
اگر دید بی ماهی که کمر بندد سروست اگر باشد سروی که سخن گوید و ناثر و نقر بر بیت و تمثالات
و تمثیل را زبان حال در جواب مقدمه مقابلهٔ تشبیهات مذکور میخواند بیت عهد تو سرا بسته و لله

الحمد هست امید من و وعده نوشته و باد و چون با فوت سبال در ساعزی چون هوا بنجد
ع آب فسرده که در و آتش برست بر عقب عشرت را حاضر آوردند وار روی آواز و صفت
بلیغ بر دست ساقیان کالبدر بل اجمل و کالبیان بل اهل بر تیبن داعی نهادند و عقل جهت امکان
وجود این خطاب میکرد لمؤلفه کز آب و کلی بر ز آب و کلی در جان و دلی و خوشتر از جان و دلی
شعر وان فی الخمر معنی لیس فی العنب ودر مجاری اطراب که نازکتر از لطف تخیل و حسن
استطراف بود آبی از ناب رز در تن ابدان کوئی بر ریخته همی پوست نکند ثعبان سم
پیکر رو و استخوان بر غزاری مواج از شقایق کانما کان حین تلحظها شعر بحر من المسك موجه
الذهب والحالة هذه هدی حالت تقف بلطف حق تعالی حاصل که چون بمطالعه انصاف بخش
افاضل مشرف شود و در رنك آمیزی الفاظ و نقش بندی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات
امعان کنند دانند بیت ز کردش رخ مه نکارش نبود جز آرایش کردم کارش نبود بنا آرای
چون نقش ابزد بدید سر انکشت حیرت بدندان کزید وانصاف داد که کلدسته کلستان تشبیه
بنجار شبهت مشابهات برشاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت زلال آسا در
خلال خطبه و حدث پیوند و مساق اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و
تسجیع تمثیلات موثل و تشبیهات بی بدل بردامن ذکر خمور و تغزل و مجلس بزم و مناغات
بستن کوهی است بر خواطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و بر مصداق باشد بر آنکه تا غایت
این طریقه مقلد و سخن دانان جهان نبوده و اگر فاضلی طریقه ابتدعنی رهبا لعنه و رهوت
حمل کند و کوید تواند بود که بغیر از این ساخته آید اما نو سبه جواب آن باشد که هر آینه
متابعت طریق مسلوك از اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد الناس عما بید تامجر با آ
سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهت مشابهت یکی یا بیشتر از اقسا
تبحکانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز پیردازند لمؤلفه
و قد قیل زعروت بضاهی سفر جلا اگر توانند ساخت تا این در دریبانی که با وجود بینه بیاید
باری از اخوات خود انتمامید حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد لمؤلفه والآفاق غادر و نکرد
ساختند و نساختند و ساخته خود نیست آری و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والسلم

رب اختم

رب اختم بالخیر و الحسنی خاتمة الکتاب فی الحمد لله چون نبذه علم تاریخ و تجربه احوال کذشتکان انسکه برای
کهر بو مند بدان پند کیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را
سود مند باشد ختم کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان ائمه هدی حظ طلاب من الخلف الخالی
نماند و در تلعنوان حبلك علی غاربك ر قطبه قلم خوانده آمد نظر در سانت مقول است و سهولت
دریافت و استفاده طبقات والله ملهم الخیر و السعادات پس تیمن را افتتاح بالفاظ در نیاد
پیشوای امت که اگر نه او بودی پیشوای امت کرده میشود چه هر در مو عظه داد شاد که منه انصد
صدق بحر تلخر پیوت راهد در سمط مطابقه باز انما دلك یافت بود عقد کوی عقل و نبود وجود
بعین ز انشاید قال علی ع لا مال اعوذ من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر
ولا حرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا
ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع
ولا شرف کالعلم عند مشا ولا تجاکشاوره فاحفظ الراس وما وعی والبطن وما حوی واذکر الموت وطول
البلی آن ترجمه الفاظ مرتضوی این که هر جو شاب حکمت بنوك قلم الماس وش سفته کشت عیب خود دید
تا غافل شد از عیب دیکران و شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد برادر خود در چاهی کند تا بجا
در آن افتاد هتك پرده دیکری دوا داشت زشت عورات خود شد کرد و بر مردم تکبر کرد خوار
یافت و سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و نحن با مرحام کرد و اینده مجالست علما برکزید
موقر کشت و تعلی از افعال بد با دکرد او را بدو نشناختند پیش من به نسبت با قطعه رحم از زیف
دنیا بنجود برانکیز سرعلها دفوانت و مخوطی فاما انما فت و صبر و حوبی حساب نفس خود
کرد سود مند شد و از آن غفلت ورزید زیان زده کشت و بر نهیبد ایمان یافت و
اعتبار کرفت بد تبدید و دیافت دانش یافت و در دل دو دو بنی لئیب از جمله دره های کث
دخو آن در دو بنوی بمابیغ و حمه غادریه بهاری دل دلو لکری و لنجله نعیهمات و فاضل ترین تو انکریها احجت
بدکت و فاضل تر از تحمل پرهیزکاری که عدل الاعتدلز نسبت با جود فرمود که عدل نهادن چیزها
در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود عدل ضبط ایستادن عام است و تحمل عارضه خاص
پس عدل شریفتر باشد از سخاوت از محرم شاهمت برتافتن آن از سیانت خلافت الحسین بن علی ع ابن ثمره

فوایدی التقاط کرده اند بنیکویی شناخته هرکه خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر
معانی بسیار مشتملست چه مضرت اشیا. در دو قسم است موجب منفعت موجب مضرت
و خوی بطعام مردم را خوردن در دماغ از آن جهت در بعضی نهاد تا در طلب منفعت سعی کنند و خود را
از مضار دور و منافی نکرده اند بلکه سایر حیوانات را در وقت این تمییز با انواع ایشان مشارکت
است و ایشان از دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیا
از عمر ابن خطاب روایت کرده اند او را گفتند فلان کس بدی را نمیشناسد گفت سزاوار
باشد که در آن افتد از فلاید افکار محمد محمد بن ... ابن فراید معانی بافته اند چه زشتست
بدخویی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوه در حالت نزول بلا و زجر بر درویش و سخت دلی
با همسایه در مخالفت با پادشاه و بدخویی با اهل و دراز گفتن در تندرستی و عیب همنشین را در
در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوکند خوردن از او با مروت از عاشق ذات
اقوال محمد بن علی بن ... نوشته مشهوره این معانیست و الفاظ بحق بهتر از بی کشتن است
و نیکوتر از نیکویی گوینده آن و افزونتر از دانش برادرند آن و بدتر از بدی خود هنده آن
بترس از کتاب نماینده آن حکمت لقمان نوال ابن نوال مصیبت جان طالبان امد تفناسند
حکیم را جز در حال خشم و دلیر را در روز جنگ و برادر را جز وقت حاجت بدو معونت بر تحمل
مکارم اخلاق از علم است اضداد آن چنانکه معاویه گفت آفت مروت کراهت و آفت خلق
همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت علم خودرایی و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و
آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت جوانمردی صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی
و آفت خاموشی عجز مانندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در مثالی حکم درج کرده
یاران و برادران آن باشد که در بعضی مبالغه کنند و بهترین دوستان آنکه آن تقاضا در دو
بود و بهترین اخلاق آنکه مرد بجهت معاونت کند و بهترین سلاطین آنکه بطر و در راه بسپارد
و بهترین ثروت آنکه اسیر دام حرص نکردد و بهترین ملوک آنکه مهمات ملک اسیا تکبر
و تفاوت دعوا فیکم کنند نوا ابوس که منور فهرستین حکمتست از الفاظ او مستحسنات فهرست کرده که اکر
چیزها با شکال و نظایر معتبر و مخصوص شد نیز دور باید دلی با فنش نیز در است با برد دلی ثمرت

اساسی

اساسی با نیکو کاری و ظفر یا برده با دوی و خوردنی با مرض و عزت با قناعت و ولش با عفت و سلامت با
تنهایی از تفادیقتد حکمت عباد این معنی بر محک تجربت زده نیکویی نباشد دکه تدار چیز با کردار و
نه در صورت خبر با معنی و نه در مثال چیز با سخاوت و نه در دوست چیز با وفا و نه در علم چیز با عمل و
نه در خدمت چیز با ادب و نه در دولت کاری چیز با صحت و امن و شادی دنیا منحصر است در شش
چیز لذت بکار آمدن آن مباشرت لذت سه روزه و آن استراحت مقابل آن احتلام
لذت بکامیدن شناط است بجز شنیدن سماع لذت بکاسه آن ابتهاج و فرح است بجز دیدن
لذت همنشینی بان ملاقات برادران و دوستانست در سعت و فرمت فیلسوفی را
ارشاد مرشدان را بکوهر شاه مرهوز این مناصحت را استدلالست بسیار بخیر باشد که بطرز معنی خود
سود مند بنمند علم بی ورع حفظ بی عقل جمال بی ملاحت حسب بی ادب شادی بی امن حکم بی عدل
اعتماد بتجربت که بکر و فکر بیشافت چند بی درصفت مطارحات دستبلادات و بعضی اسوه با مواعظ
و امثال العرب میکوید لعل بحفید الناس عن الحوائج هرکه هر آنکه کند ... بپند از او
ادا ادان مجوی باد بنا بنا بنای شاد هر کس که بنیان کرده باید هم دردمند آخر از خویش بابد چون
دوستی برجاست تکلف برخاست هر آنکه بود کرد بخود بود کبر بخود ای دل بنیاد نان بپنک
نان بی خود رسیده شود مجیبان خوبان بسیار مباشرت الاسراف برکت عافیت خواهی کردن
کردن و بتن ولی مکن غل چه فرا ببرد کلواب نخست بسیار غری چند چه مرد بجنس نابنده باید
امر ابر احسان باشد کنجا منده جفا و نه در خشم فرو بر بندکی دو کار است سرور بسیار تمتع بهرزه ولی با
هر روزه خشاند و در شدت هیچ باکی بکار دو عزم احد کرد است چهار چیز است که وجود آن لازمه
حصول چهار چیز بکرامت نکوکاری کو بتید با اکتفا بر دکری و اجمال کبر تواضع شعار خود
ساز تا در دل خلق شیرین کردی خود را بسعو تبت بدانند تا خدا و ابر بوبیت بشناسد ثبات
در کارها اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد انکه اعتدام از دنیا انها لحمها و چیز بوالند بود سخره
نمایند تا بحرمت مشتغل شوند دوستی دنیا در دل ندارد تا از بهبوده تلخی نبیند و از یاد حق
غافل نباشد تا بجز ارجاع و ملغز تمیز و در کار ها الحاح نه پسندد تا در پخو مشتاقی برخود نبندد
چهار چیز منتبع انتفاء چهار چیز باشد اند تکبر را ایشنده دست همت نه ند تا بهایی در سنگ

بتابد   و جمال او در زمین برسند تا ثمرهٔ پیشانی بخشند   و مزاج را با اعتدال مزاج
بخشد تا خصومت ننشاند   و طاعت را با خلاص بیارایند تا سعی ضایع نبخشند   اتفاق جهان
چهار سند بمعنی چهار چیز را استواند   بد نکنند تا ایمن نباشد   ترك طاعت نكنند تا نتوانکو نمانند
و درهم نشود از تخلید   تا شاد شود بدانچه نیابد   و دروغ نگوید تا وفادار تقرا دیبیند
سلطنة از کوی بی نجرا ذکر کم نیست   و معیة لشو الله حق مثیبهم بنا شکل بجمیع ثمره بجوی نمر
و از او فوا بعهد به کی خاص فلمنه اوفی بعهدکم شناس ادعونی دامستا الجنس وقت استجب لکم امید و دد
الله عنهم رضوان و فیها ای و رضوا عنه شناس و لئن شکرتم علامت وجود لازیدنکم کشت مشاهده من
یطع الرسول جمهور کتابی شاهد فقد اطاع الله است و من رآنی ابتنه دفوده فقد رای الحق دست ولکن
جاهدوا فینا جود دکوده فلنهدینهم سبلنا حلقه لشود چون من کان لله عمره ولا لی دنود لنوا دکان
الله جمال و صال او را فی داشت   مرده اند که بوی دل اند بیند   و در عالم بر او نسیم صبا است
قناعت درآموز در بنوی صعوبت ضلال از مانوس و نظام از مالوف دارد اما بلند بریج چون دیگر
کارهای طبیعی با شانی دست مبند هند نه بینو که بجز امی انجو دنشید جو سند میتوان بود باندك
سلیمی از طلب عطا و محبت تکلفها از سیر و اح   و حضات مذموم است لسبب باده حاجت

مطایبه در ملوک   و هذر در اشراف   و دروغ در قضات   مزاح در عالمان
و خشم در نیکوکاران   و شره در توانگران   و معصیت در پیران   و بیمار بی در طبیبان
و خود پسندی از عالمان   و کاهلی از جوانان   محمود است و بی سبب باده گفتن محمود نیست
طاعت از جوانان   شفقت از خویشان   فروتنی از بزرگان   شکر از درویشان
بی تعلقی از توانگران   حلم از پادشاهان   صبر از مصیبت زدگان   ثبات از دوستان
راستی از ابلهان   و در نباده عادت پیرانه مقام حوال و سرمایه ما تو از شانال با شد اعف

با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بصفا با دانا بتواضع با نادان بحلم با همزادان بخدمت
با فرومایان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم بممانعت هر کرا ذکر درویش دور نکاد عزو شد نامعین دا
رضا بجان او را خواشد یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی
و رحمة للمؤمنین بتوفیق رب العالمین   تمت و نعمه ضایع و لسان العقل لنا بالاخلاص ناصح دعا

تمامها

تمامها   تم الكتاب و ربنا مشكورٌ و له الدنيا ما نال موفورٌ ثم الصلوة على النبي محمد ما يقرأ المحفوظ
و المسطور و الحمد لله الغفور الشكور و قد تمت كتابته بعون الله تعالى و حسن عنايته في اربع عشرين
شهر صفر المظفر ١٢٢٣ و الحمد لله على كل حال و الصلوة و السلام على حبيبه و صحبه محمد و آله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساختهٔ اوضاع و اضلاع عشر مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش
که انوار سنایش منشا از مدارک عقول و اوهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که
عزت وجوب وجود و العزة الواجبة جلّت ان تدرکها الابصار الادراک الواجبی صفت حقیقت
اوست سجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در تجلیات صفات و الوان مست وجود وجود
کرد اینجا صفت اضافی سراپردهٔ جلال او این زیبد که الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و چون
ذات مقدس منزه و منظم نیست او را جزو نباشد پس جنس او را متصور نشود و چون جنس در تحت
نه ابد فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو ممتنع مدرک نگردد او را حد نتوان گفت چون او را نوع
نبوده پس ضد او را در این وجود چه نماید و چون موجب وجود او را جز ممتنع بنا فته ابد ند او را
نکشند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت ذات او را لائق صفت سلبی لم یلد و
لم یولد و لم یکن له کفوا احد شایه نعوت الهیت و شامل صفات هویت او آمد و چون تمام مبصرات
و مسموعات معلوم علم شامل معتقد و قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت نا ممکن بود
در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت
پس نور الله الذی کل نور نور الهی و لیس و چون سراپای کاینات از جواهر عقول تا الاک و ارواح
مجرد پاک و اجرام کواکب و افلاک تا کرهٔ اغبر خاک و سکان تکیه ارکان بیرون آمدن از هیچ بود و ممکنت
سبقت نداشت در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق
تواند بود و چون فیض او بدو همه هستیها است در وجود هیچ سابقه و همه ممکنات از وی هست شده
و کس را او لاحق نجیب در صفات مرکب از سلب و اضافت و السلوب و الاضافات لا توجب کثرة فی الذات

چون نور یقین ظاهر آمد باهر که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و غنی عن الکل فی الاول و الآخر
قومی چنین از صانع ببینند چون شعاع آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و اشاره بدان باشد و قومی
صانع نبینند پس صنع تعقل آفتابه ببینند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
بر آن گواهی میدهد پس این قوم نامر نظر بند که اول را آخر ببینند و آخر را اول نیز که موجد اولست و عالم کرد
ذات خود لحق و عالم اولست موجد آخر اینجا گفته ام خورشید ندیدیم بدیدیم شعاع عکس القضیه
توان گفت که صاحب نظرانیم خورشید چه بینیم شعاع از پس خورشید آنگاه توان گفت که صا
نظرانیم با قومی صانع را در صنع که یافتند ما فی الدارین الا الله در کوزه نو بینیم آکو ابخیم
لاجرم اینها این قوم را سلطانی نام نهادند و ندا نشنیدند که در نظرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا
شد و کل من علیها فان خود را و ایشان نبوده و سبحه در تابش با ایشان چهره نداد نه یکی آن تا یافته
خود جز یگانه و دیگری در تافته از خود جز ندارد پادشاها اگر بینی معبود منع بود به بیند دنیا هر دو
تو فی اخاکه سر حقه همه یکیست سر یقین خوب بخشم که توانستند چو بندانی که عالم جمله اوست
بادنیای مکن چون تقدرت او بداند این او گو شود دوست محجوب او نیست پس هر او نیست
دوست تعریف که اهل با او استغنا خوش خوش جی بگو بیرون آی در پوست هر که جز حق نکرد بنا
رد را نخواهی چون محجه کل تنکحوت سر هبنا دش که در نظر امده است خالق النفس از نعمه الیها ی حوت
طمع و مناف از عطاش شد چنین بادرخ کل طلب الغد که منکوت نیفضل الطعام بحیا آنا از لنا ابد بلا
است و بدا این نظر هر چه هست هر که هست مثلا حق با بیند باشد چه هر دل که حقیقت بری نا بهیدا است
یقین شد که حق او را از مقام بیدا شد و دو دات هر که او ماسوای الحق غلبه دفن باشد هم از دو دیده
بد دو باشد هم از باشد در ابطال صورت نا الحق مشغولی هر آینه قد لهب و قعت معاینه کردد و
لیس فی جبتی الا الله سر انجیب مبینکلی ببیت بیرون او نوده در نظر جلوه نا از آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی
صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم ذات مکونات از دوش وهو بدا شود و از بحر بخن بسطامی سبحانی
من اعظم شانی که بجز فی لیس فی جبتی غواص جان را گوهر گرانمایه توحید بدست آید چه میگویم میبند
تو میبند آنکه میگوید چه من کو بابی تا از نم تو خود میگوی که میبند ای عفیف ابن محمد بیهقی با من بر عده تکم
نفوس و مکنون النفاس از تجبات انجبات جبات بحقوق از صلوات صلات بمنوی اصلا دوست پردوان مطهر

صفه نحمفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت وی پیروان او را   سلام کقطر المطر
والمطر هاطل سلام کعقد الوتد والمزن غاسل   و فضل الخطیب بفضل الخطاب   و حدایق مالکان
حدایق علوم و فضایل و حمایت مالکان طریق نجوم دلایل و اشبال ادبال تفضل بر ارباب فضل
و تقوی و اذیال نوال تجمل با اصحاب عقل و فتوی شمائلها که چاشنی معانی بمعنی عبادت
عز اما الامال داشته اند از نحو منشات دلفریب و انواع مبدعات با فر و زیب ایشان
بیعته ما اللجهان در حضه ازانکه جنان بوده چگاه با شادنشاد خامه عنبر سرشت با زادگاد
نامه هشت در بهشت بر کشیده شریعت بیش انبیا زمان موسود و شریعتی در ادجان جهان نمود
طریقت بمکارم اخلاق معمور و حقیقی از مغادم اخلاق مهجور و ما بر نوکل چمن نوکل صبا
بوده و بر بلبل رعن فلفل صهبا فزوده سما بر بضایع ادب و تجار بر بدایع الباب خالین
علینا حیره من الفضل کحیمة و جالبین البادوة من البذل مثبته معلنین اسرادا لقبا عنه فی
الصناعة مغلبین اشعاد البلاغة فی البراجمة طاعنین فی العذب باد فی قناة صادعین القطع بالنعی
طباه و جماهر صنادید انام و مشاهیر صنایدانام شهر یاران عاقل جهان دار دولتیاران کامل
کامکار معنی   همان به که بیکی بود یادگار   بر تخته سپهر سعید البنا و نقار نقش کرده و خطان
غرایب مزمان دهی و جالبان ادانش تحقیق بر مقتضای   مرد عیشك فی الخلق المطالب بالی
والجد مغتنم والذکر عن بهر اذا الطینه عطر دماغ و بهمه سطر بلاغ و نیمان مفارف نکتا می و عنان
خلاقی نادکامی و سمت داغر از ان خامه و تحفه باغ جان لحنا و کتابت نقش بهین دامان
مقرر ابند بن عود مدعه بر صفا امانی و زمزمه خوشنوای مثنی   ان المثنی کهیل عمر ثاد
شناخته و دانسته   و انسته اند کا بلوغ ایام نوشین است   در باغ دهر جاد کل سر و سوسن
این مقدمات مبرهن و دعاوی و این کلمات کاشن مطالع فی سنویر ان و سبق از انست که بنده و خادم
انکه زاده اصداف امتنان زاده اوست ... همراده باد و عا ... مزنیهای سامع ملاذیك
نمه علیاد اصطناع داشته و در انثنای ثنای مرتبهای مجامع مالك تبیه عذار مرتی که وابندگ
دوانداه او صاف دقیقات صابی ذیقات ضایع نموده و از انواع ابداع و تجنیس و ترصیع
بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل مجاز اعجاز و کنایت مبرا انده ممت کنایت و استعادت معرا

از معرفت

از معرفت ازالت دل تجنیع مزه تحقیقات و ترجیع موسیقی بر حقیقات و ترشیح نوشیح اداهای و نجیز
عشین نمای و ایجاز انجاز امیز و اطناب اطراب انگیز و اطناب اظهار او ادت و تکریر تقریر یافاوت
و تلفیق التفات سحر بشویند و تعلیق صفت بجا نشد غرایب معانی باطلاعه الفاظ چون ملاحظه
نموانی در خلال الحاظ انجم الثقه که ابو الفتح لیلی با ابو الفتح لیوی لعیت باخته صاحب ذوق
المرآت گفت   دیر انشی یادمیه مراتب بکوفت و ابن العربی التمیمی در محاضره کلامات بالمحا
محاطراغ بند مکاتبات گفت و عیوق کاتب حقی مکاتبا مد عبد الحمید از حرف کاتب عبد حمید
و ابن الحمید انعجزت و کاتب عجز حمید سبد اصمعی لغوی دا حتم عی لغوی معتزی شد و بغوی تغوی
شهر کشت و روان ابو النصر عتبی تعبان انا ابن عتبی و در حبان بل و در حبان ثمر و بل
بر تلفیق نیعق که بندا ود ان فضایل ابا ود اورد   بیتی اجرمت شلك بیتی از قول مترجم ان
خو الذین کوفته حو بعده ان مقامات ضباعته حریری بنا فشد و حریر وارد مجازات صنایع
حریر تحریر بریع مرتبی ندیدند و دیگر مرتبلان عرصه فضل و متوسلان بلاغه سخن و سبحانان
بحار معادبیان و سبحانان افطار مبانی بیان مع فصاحة اللسانین و صباحة البیانین
هر کراد در فضل ضبط و در ابواب کتابت و در براعت انشا عرق و در بلاغت اساعی نوانید بود از
لشاخ کال بیان و نتایج سیلات بنان تحفه در جهان اثاری باقی نوانند کذاشته کرده این
مبادرات نمادایی و در بن منافله مقاوله و در بن مقدمات عرصه اعتراض با عرضه انقباض
در خاطر بکیر   نصنیف بنده خاطر و لنبات نباندم   هر چند باد عود اعتقاد و وجود بمن
اعتباد دالجماع بطریقه سخن رانی و اذمایع بر عقبه سخن ورانی نه بضیبه بیناقت بل مکرمت اشرافی
منت استبعاد می نهادند و بر عظمت اسلاف حیث انتشرای مبتهر و حاصل از دوده چراغ
خوردن و در دود مایع اوردن در مناهج امور عقل اندوختن و مدارج جمهور فضل اموختی
کمحتمل و اکتساب ... بناشد و سبك و اسناد   همانجفای پدید بود سهل
اسناد   اما حدیث دیباچه نامه موجودات و خلاصه کاینات علیه من الصلوة ازکاها
و من التحیات انشاها سلی دل مهموم و محلی کل مغموم ساخته ام که من دون حذف فی صناعته
مهجور من دون ... و هنا نا که این شاعر مشاعر فضل که در عبادت براعت نکاد و غرایب

دعاییه اثاده شارح عقل ذاتی و مدارج نقل اضافی داشته است اقتباس از این اثار
خوشه‌ها اثر و اعتراف از این اوصاف تا هیچ نظر کرده جهت جول بالطف طبع خویش بنا دود
بعین بدان کین لطف طبع ربوی بوده بی نوشته اند دو ده هرچه بینیم بجز آن نعین هر نسبت زین
پرسیم عیب تو ای عقل تو ذاتی والله الموفق لاسباب التدانی وهو من الواثق المتفقین فی الحالات
ولسان الصدق تا ذاتی غافل از تو نشود دل که از تا ذاتی و این عقیده یاد بی محمد تو که
لباس این بنا و مجدد لباس این حسنات صبحی که کو شه چرخ بکیره نقره من کوه ده شک
دامن منو بکیره من دنیا صحه فلک دا ددوعو دو ده اهسته تا الهاو خوش دا دونه برمن از
اه نه رسانم از شحن خود نگاه تا صحن شود فلک از زخم نه برمن از کوش فلک هر دا ابیر
اندهست با هر چه اندهست هر هسته برمن تا هیبد نه ماه شرمند پس بجرا دو نتبرو
است این همه تا هیبد برمن دو بیم قدر بر کونست و لی نو و د ذره نماند بر تام من ذند ذد محنت
دو دبر من خطه که از کو است چه سودم نه بیش بیش اینست ده دنما نه بلبل که برمن ده کلشن
زمانه من ان بلبلم که عقل چون کل دبد جامه صبر از صفیر من بر باد ز عطار دو شرف کند
خزم چون بکر فهر کند بر کلک دبیر من منصوبه باز عقل بنا د و فریو دا زود در نزد فضل از
دو شش خانه که برمن هر زبن صفت اکرچه مراجعت کثر اوداست بر خط استوا است رخ اسا
من سلطان نشان فضلم ملک سخن مراست کنج روان نسب فضل معاشر من از ملک فی
که کروش دو در شکند خراب ملکیست جاودان سخن دلپذیر من اسکندرم که منه جهان
سخن و لی بله جام جهان نماست حقیقت ضمیر من بر ضم مزدبال ذلیلست قدر آن عقل
مرید اله فضل قدر من من زو چرخ زا و کوی بانسکوهش دو عهد عهد نا دوا بنام بسر من ده نظام
هزار و نقیلات بنیاد لیک بخت نکت تا نا امید از نظیر من بر کوه خالص سلاطین کنند
مس در سفره قناعت نان پنیر من پیر منا است جنبش باحث براهن انس دو دچراغ ذا
هر شب قا نصیر من نقطه شراب ناب سماعم صریر کلک معنی بکرمو لینه تا کو برمن کوید
برای همت خود من شوم سواد از داح قدسیان سر دادی صفیر من دوحت دو منالال تعه
مرا هجوع عقل است در ظلال محو بیت و زیر من چرخ از چه هست لیبه کوی تا معبد قرآن

دانم

دانم یقین که هم نتواند نظیر من بیم ز تحفه هست اکبد هم تا الطف عنقا اوست اشر نه برمن کوکادونا
یادومن بنیست مبانی نعم الوکیل اوست نعم النصیر من خلص این ان شبهات و ملحق این نقره ان الف
کرده عالم اسباب هیچ سبو بی نوچهره نتواند بهیچ کاری بجز بی تحصول نمی پیوند و هر شخط از صناعات
موزی تا بخیاطت و صناعت بزشکی القی دا دانی هست که ان صورت مفروض در ان ماده مخصوص بی الت
معلوم بظهور نمیرسد چه وقتی که سلیت ملی یافوت خاطی مقادن اقتد وجود نقل تمام شود مکیف انچه
تعلق به تلفیق سخن دارد تا معتاد و دکه بتحفه جانست واذاان مقصود انست و معلوم است که
یادم باد ضبا کو بنیم احسان ابو کی دیدی کل زخاز چون کوفت بی کلاب کو ندوست زینت بودی
منبر یاد و خود ذالک کشتی در دو خون چون شد نشو مثلک تاب ترتیب با یک سخن دا از ان که دست
ترتیب تحالت دامر فم کند والله اعلم بالصواب یاری اسباب ظاهر ان کمتر از فراغ بال در دعا محال
نتوانند بود الا او لان ان دشوار بیست توشات داخلی و خارجی مضیق نمانده و عا قلی بی دوانند ادد چون
ان تا بیخ و صناف تو فیق انهام از حضرت ملک علام تدعی بود و شرط او فی تالیف و تصنیف ما شدک
سپهر غ و کیمیا ند دوعه دبرده تو ذاتی نهان کرده و کو اکب امیدها از دوده شرف و جهت کو نداغاز بود
نهاد منه در ساغر خوش دلی باده امانی با خرعه افتاد و اتی بکون الشکر من جرعة الطلا و من
دفعه مرعدا انعل ملا انفعل غیب ته هم یکو نید و فروتو دامیان دجوم حضیض و عروج بذروه ذروه ی
میبود دار جدول غالب و مغلوب تعالی میکرو تا غایت صورت تعطلی مستعلی شد و خاطر فاتورا
نشیطی مقبل الله قربوده و اشارت که لا انضطراب سن کساد سوق الفضل و نوی جنیتها و اضطرار
الامور و نحو اینهما بمجد الله اسباب ادب و تعدد سخن دا فی و بلاغت سخنانی دو ذره بعد افزون شد در
عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان جوان بخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی
مرافق مرافق ملت احمدی بانی مبانی جهانبانی فروغ اندوغ جنگیز خانی نصر الله الوبه الدین
برفعه لوابه المنشور و انجز اما فی العالمین لوابه المنشود دعا تاریخ دولت خانی که بطرح عکس تاریخ
دعا دولت خانیست وعنوان فضایل و برهان افاضل خزانه بیست چون نظم طبیعی و حب و انچه
زان دوکه تو خود هر انجه بابی خواهی از دولت هر انجه خواهی یابی مدامی این مقدم بمسك بوده که نظم
ای نقطه وحدت دادم صفی مقبولی ملتنادلی استادی تا زنده و مرمان مطاع نست با مثلا فی

بلی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مسطور که اقسام این کتاب عناصر را بر
چهار مدار لا بغیر هیمان باید پس صنع غاسره را بکدام بانواع متعرض شوم عقل گفت عجب چه
مبدائی که مبدا اند همیکونی و مبدائی که دلیل حصر عناصر اربعه انست که حرکت عنصری یا از مرکز
باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما انچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف
باضافت باشد یعنی هوا و انچه از محیط بمرکز اما انچه ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل با
ضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است بر پیرامن مرکز و باصطلاح حکما از الطبیعة خامسه
خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب ان از نسبت عناصر چه مانند
عناصر که مشترک افتاده بجا نیابد صور ان با همدیگر در معرض تبدل و انتقال [illegible]
آتش گردد و اب هوا و خاک اب شود و هوا اب گردد چه وضع عالی تر از ان نخواهد که وضع این
مجلد مجلد پنجم در بیان ان مجلد مجلد انجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و موسوم بنجم الطالب
زاهر و پادشاهزاده عالم که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود تا
فلک پیرو ده گون باشد بود و بر وزید بحث تا کواکب قران باشد بود صاحبقران و کلمات و معانی که
اختراع کنی از نتیجه مثل تعالی عین حقیقت و عرفان باشد شیم سعادات کبری و علیل برین مدعا
که این پادشاه دولتیار باشد و از کمال عمر طبیعی متنع و برخوردار است که تهذیها بود در سلسله
نسب او نوع همون تا ببند دولت چنگیزخان هفتم درجه خانان است و معنی دوی حساب نیز
ارتباطی عدد کامل باشد چه عدد که منفصل و مانع الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد
یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و بعضی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که
حد عدد انست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک
عدد نتواند بود یا فرد باشد همچو سه و ان اول عدد فرد است یا زوج بزوج همچون [illegible] که اول عدد
[illegible] باشد یا زوج فرد همچون شش و از این تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگونه
حاصل است و عدد معتدل که انرا شش است چه دو موجود و سبب انکه عدد با جمیع اجزا باید باشد
برابر اجزاء اصحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و ثلث سدس او دو
و دوازده او یکی باشد و مجموع این شانزده باشد با اجزاء اصحاح نامعتدل چون هشت که نیمه ان

بچهار

چهار و ربع ان دو و هشت یک ان یکی و مجموع او هفت باشد با مساوی اجزاء اصحاح دو [illegible]
که هم چون شش که نیمه ان سه بود و ثلث او دو و سدس یکی و مجموع انها شش باشد و بیان هر دو عقد
از عقود اعداد و عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد و الغرة من لوازم الفلك چنانکه در احاد
و عشرات و در مات و عدد الوف و اکثر با عمل حوالت دو اشاره بالعدل قامت السموات و الارض
بنا بر ین مساوات تو انکه بود و از این جهت حکمت جامع حکیم مطلق و دانا مرجع عظمت الا [illegible]
معرلین مطلق لاجرم نوعی که آسمان اسم او ست و این حکم [illegible] اختراع کرده [illegible] از استاده
و ثابت خوانند و این فرش بسیط [illegible] و الارض فرشناها فنعم الماهدون که زمین [illegible] دانند
هفت امیزی و بخش زمین بنفعها تا نام هفت اسم دو دو بلغات پرورش و قلزات تعالی بعض اجناس سبعه
که نظام عالم بدان منوط است و درنهای هفته و اعضا انسانی هفت را هفت [illegible]
عدم بجهانی وجود او بتدبیر دور مدت شش روز که این تهیم اختصاصیت عدد معتدل است
و داخل در جهات عدد هفت و منظور ان که فهرست کار نامه از السنه ازین معنی جنین عبادت کرده
تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی
قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین و اگر کسی توهم افتد که الفاظ این آیه اتحاد افزون معطی است
که دو بیست روز هفت عالم تمام شد باشد جواب انست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة
ایام باید نکاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و
انواع نبات و اتحاد و خواص ان که [illegible] دو سه شنبه و چهارشنبه کوه ها و
معادن و منابع [illegible] آسمان خلقت یافت و روز پنجشنبه و ادینه این هفت
سراپرده خضرا [illegible] باشد که [illegible] از موضع مشهود [illegible]
منزل [illegible] لغت
منزل [illegible] و قران مشهور و هفت است
و مصاحف [illegible] و فاتحة الکتاب که نماز [illegible] هفت ایه و مجموع قران هفت
سبع [illegible]
که در [illegible]

هفتم بهتر بن بهادر بن باشد چه از بحرانی تمام باشد باستفراغ و فی صعوبة لجماع الحنا سطیقی
است که بحران روز چهارم پیوسته از روز هفتم خبر دهنده باشد اگر چه دلیل روز چهارم در
غایت بدی بود مبالغه در آید ان تستغفر لهم سبعین مرة وحدیث انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
سبعین مرة و جواب دلیلی بر آن که یوسف عم او تا در زندان او را تعبیر کرده سبع بقرات
سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر واخر یابسات و مانند آن از غرایب و اسود
هم از این سیاق قیاس باید کرد پس والعجب از آنکه صورت همه عرف در سیم خوبان را هفت ذاتش
معهود باشد که تو هر هفت کرده ای جوج   در تو این هفت بود انداز در   وخوی وی
و شمکین منظر اهل افق ماه صفر بد و هفت تمام شود و اگر طریق تفعل معتبر باید داشت
و بفال تفال کرد از آن روی که در حق النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یحب الفال
و قال المرء تعجب مکنیه والسلم   فقال بما تهوی یکن فلقلما   یقال لامر کان الا تحققا
معتبر زبن قال آن است که بعرض طلوع و تعیین مطلوب را ذی شود باو صنع کی بدو
ببند که شواخ صبند که از ابتلا مرصابا بد و مانند آن با شکال شانزده کانه که بر تخته
رمل مرتسم کرده و باشارت کان نبی من الانبیاء یخط فمن وافق خطه فذاک المطلوب
دال باشد و کدام حال صادق تر و کدام فال ناطق تر از این تواند بود که لفظ فال اقبال بهیاس
اعجاز و ما ینطق عن الهوی واشکال بی اشتغال اعمالکی بر تخته لوح محفوظ بمیل تا صیل قدرت
انتظام یافته و در [illegible] الذلخل سوا ولیجنس اجتماع طریق [illegible] جماعتش بر بیاض صحن
الحمد حقیقت کشیده باید بعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال مهمون
موافق با اشکال موزون و عدد اگر خاصیت افتاده و منزلت ذاتی و خارجی از بی هم
دیکر متخالف کشته تا منزلت ذاتی چنانکه چنکیز خان مظهر و مظهر قهر الهی بوده و ازهاعابوت
پادشاه مظهر و مظهر لطف تامناهی است لا شک جون دور قهر بنهایت رسید و در لطف احد
و با لفرض از نیابت این نظر بر مملکه مجموع سبعه صحف مضبوط تر بی انفکاک بر یاد بقین
روشن شد و محقق کشت در مذهب سوفسطایی انکار نفس نتواند کرد پادشاهی صورت مطلع نهاد
لذات جهانی در مرتع بهاد تا در کامرانی حیات بیمون او علیت حلم و وفا رسیدن جهان بدیع آراسته در

بجکلمه

بشجاعت صفدران سره و کرم چشیده بپرلستنه و نفش عفت و پاکدامنی بر نگین عفیفت پادشا
هانه نگاه داشته و رایت سخاوت و عدالت تا افتاب در افشان افراشته تا بحدی که عدلش
در ذکر کسری او زده و بذلش ذکر حاتم طی را برانداخت چنانکه از خوان انعامش مکر بربط
تهی شکم ماند و از خدمت دست بوس مکر ساغر بر هنه برهنه با نکشت و بخل و امساک از کف
کاملش کس ندید و از امل امل بر عدش بحر فیضه شیشه برد و زال عنان نکوف مرا بی و نحن
چین در حضرت امتحال مواجهه و مشاهده بتافت بحر کاغذ و دوری و خاصه در زبان جود
و بذا هی در مدت پادشاهی هر کس و انداشت الاستخار بجکو کوشکان کان و لیجن مانند کان
لجه عمان در ترازو نخست بهمنا بیش تنهاد و جواهر دو یکی ودر مقابله بخشش و عطا
بینهایتش خزاین و جواهر انبار بیشمار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تا صل فرمایند
که این همان پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخانیت کشت که بجانب ختا با نود هشت هزار
سبعه نه سال از افرینش عالم کذشته بود و از مدت خلوش و تا این عهد که بلاس اخر
الزمان موسوم باد تعزیبا سبصد بیست سالست و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری قضا
و هم قالی یا بشارت و بشری امدو و از عهد خروج و عروج چنگیز خان بیضه مملکت جهانگیری تا المرحم
هیچ پادشاهی از آن دو غ با فروغ چنگیز خان بعنعنه و سلسله نسب و ادب چون او نه مرتبه
بعض در تخت سابع علی الاتصال نرسیده بدلیل این تفصیل که در تخاقی ترو یکدیکر می آید پادشاه
جهانکیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تحت خانیت را چهار قائمه و تخت مملکت را چهار عنصر
و خانه اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بوده ند جوجی جغتای او کتای تولو
اولئک اربع للملک کانوا   طبایع فی امتزاج وازدواج   وهم جوجی جغتای المغفه
او کتای تولوی والبهاج   چون نظر بر نوع چنگیز خان باشیان اسمان باد شد او ل خاتم ثانی
او کتای قاآن در تختکاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت تا گاه دولتش از قضا با قضا
پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فرمود بعد از آن بنی اعمام او نوبت آن مملکت را داشتند
تخت منکو خان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع بستند   ادیغ جغتا بر ادر کهین
که بو اضعنه بعضی تکهزاده کان در تسر و ممالک بر تخت نشست سنه بکر قیلا قاآن که او زا انیبانبر داشت

وچون عمر مقلد در سلطنت نکند نیاید هم در حال جهات او خانیت بر نبیره اش بغو پسر جکین
مفوض گشت بلخر بغوی او نیکوی نه نیز در فرنجی بالابن عوض مرتو و بنیاد نخاکینه لیتر و اذا بالابن خیتا
پسر تیمه بلا بنین چگین بخت خانیت ذا تمات بود وچون دو ننکا دنام او را اصغر احیا لیسر و نوشو
سغاهدت بوسوق القدس کلو خان برادر خیتا اتفاق افتاد و بعد از آن بر پسر او شیند بلا
قاآن دامر بود از شهور سنه سبع وعشرین وسبعمائة ایسنتمور بن کتله جکین بن بنکار قاآن
بشت ممالک چین متخلی تا انقضای بعرض معتد لشر چون ساحت جهان آباد ان انچوچی پسر بزرگ
چنگیز خان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و درتم و بلغار و او کال تا دوش داشت معتداد او پسر
باتو چون نوبت السلطنه کوهم باتو بر سبیل ارث شاباتاخ و نکین اما و بکو پسر او سرتاق بحکم یرلیغ
منکو قاآن بر سریر ثاقی سلطنت فرمان دهقانی کرده و او نیز در بنیاد بود و بمنزل کوچ کرده چون برادر عم
نو الدر ختمشا خانیت برادرش الاجعی جهود تمام تا بامنه بمطلب نام اجل تا کلام انگیزیده بشتاب
برکه اغول برادر باتو ببرتخ سلطنت خرامید و در عهد او منکو تیمور پسر طوقان نواده باتو
بر مسند جهانداری پای نهاد و بعد آن او نیز در بر حبه او تنکو چون کرفت برادرش تودا ای
منکو بسکدر بجز دید بنا بر بنهتک از الغو لیسر منکو تیمور و تولابوقا و کچک پسران تا در بو لودا
چون دندنا سره در حضرة غزل شهفنشه و بهم اشا کت بهمه بکرودان الوس بدفعه شاهی مرتبه امرش
اند لخت شهزاده تغتای پسر منکو تیمور باد عدم در جبهه راست باد شاهی کفید دوبار
کشید از مقدم چند بنعال پسران نواده جوجی که لشکر باتو او که بودی بر عا غالبه امرای اولوس اورا
بتغلب امر و استقلال مستقل عاقبت طوطا اعماد تغتای بدست نغتای بجار اجل بو عود چون
کل بار صیانت بعد شهزاده ادا طغلق تیمور که منکو تیمور که او شاهی
زاده بجوکا استحقاق اکون تمکین بعد اکنون ... اعلام ... لچغتا کجنکیز خان
ممالک ما وراء النهر وختن و کاشغر وحدود بیش بالیغ بنام او موسوم کرده اند
بوقو که کلمه گوشه چیار ... نواده ... فرزند ... عهد او حکم یرلیغ
منکو قاآن منشور خانیت ... اوز ... مصر ... منکو پسر چغتای مقرر
بقیه باد ... نواده ... منکو قاآن ... بنیاد جلوس شنه

اورا

اورا بسبب عزل خود بشکست و منصب سلطنت بر قراهولاکو قرار گرفت داد چون او نماند پسرش
مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدا بکان طفل سلطنت در مهد آرزو پرورد تا القوی
بابادر بن جغتای که در عهد آبقاخان نوکا بکلیه تغلب طلسم خانیت بکشاد ارغنه پسر خود مبارکشاه را از
غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر مبسون توا نواده موانوکان بعد از آن برخاست و
مبارکشاه را مقدم پادسپجان خود داشت و در آن مملکت بخارا استقرار یافت بعد از براق دو ابو توا
بر توالی چند سال سلطنت کرد چون توا در گذشت از فرزندان کبجاک کرد استعلا افراخت و چهار
استیلا او هشت سال نکشید از عقب بنه کنتو پسر توا خت تا الجقو پسر قدا قای بیجان نیزه تو و جنجین
موانوکان بن جغتای انداختند فی آن مملکت را بعز و شکوه خود بیارا است پس کار او و اروغ بر شهزاده
پسر توا بانجام رسید شهزادکان قیدو و توا را بر جای اینبوقا پسر توا ایسن بوقا باستحکام او نیز از بن
خاکدان زود دوال تغاه رحلت بخار بپد برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد اروغ جغتای آورد
کفتندی بلج جنبه آن مملکت را با مملکت قیدو فی با انضمام رسانید و امروز شهور سنه ثمان عشر
وسبعمائة برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی جهانداری را در زیر ران فرمان روائی بر هوادی میراند
اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش حوالی بحر و اجراب بنام ورود النهر
معین شده چون از مبادی ملک مجازی کنادی جست جبر شد که او را از جمله حیل پسر و نواده بزیاد
شهامت نادر شمردندی بر بساط سلطنت مستولیه اعاوطه بهشت خانه کبیر بصاحب عاقبت ادتم کرده
کعبتین ملکی چون مهره را از ششدر فراد گرفت و بدست استیمان در دامن دولت تیمور قاآن و تخت
و شهزادکان تواقی آن مملکت را بتصرف آوردند والحال هذه اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی
و عرفی صحت قال برهانی و قال عرفان از قبیل قبل بنان وصاف الحضرت واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر از مشاهده حال در کجزانده وهم و خیال تو ان آورد بل معنی ما اغنی الصباح من المصباح ومن لم
یستغن بمصباح لم یستغن باصباح بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا
استوی عنده الانوار والظلم   علماء اعلام و سخن شناسان ایام و مطالعان تاریخ وصاف که
بی صورت عنوان تواریخ جهانست از بدایت مقنطرة دایره ارتفاع یعنی بقوس افق شرقی تا
نهایت مقنطرة دایرة الخطاط اعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال المبادی شامل مقاطع جنوب

جنوب طولاً وعرضاً دانند وشناسند ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که از انوار اللاهوت
منعکس است تصدیق فرماید وتوقیعات مزید عنایت فرماید که این سخن چون سحر از اعجاز وار نمودار است
نزدیک رود ومخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الدنیا والدین الحق که تا جهان باشد در جهانداری و
جهان کامرانی بماناد وخلعت انصاف بخشد وارکان دولت وامرا مریخ شهامت فلک صولت دلنا
خسروانی اسباب بدرم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند ودستوران دیوان
که عطارد کتابت ومشتری نقیب اند درین مختصر وصاف از سر تحامل بحضری در اثنای مباشرت بالبری
من القلم کشند وذرات کاینات گواهی دریغ ندارند که شاهزاده که صنوبر کل دولتش غنچه میکند ودوز
اقبالش بتاثیر بکود واد دو بمز شاخ عمر مزه با کوه کرفته ودر مدت یکسال کم یا بیش سه فتح نامدار
بر روی روزکار باقی وپایدار داده یکی آنکه ممالک را از دور وتزلزل آشوب رسید بالا خزانه مزید اتفاقی
اتفاق افتاد آنرا جز نتیجهٔ عنایت وقوت طالع پادشاه امری ثالث کدام است که حمل بر آن توان کرد
اول قصد پادشاهزاده اورنک ولشکر دریا موج او را که عقد چون قضاء مبرم بود از راه دربند
حصین تیغی از ثغور ممالک بسیط است نکرفتند وبر کنار کور خیمه اقامت زدند بحیلهٔ نزاری آنکه
در بیرون فرو زدند شد حسام بی آنکه در مصاف درخشندهٔ شمسان در یک جنبش عنان مراجعت بجانب
انهزام واسراع واجفال تمام معطوف کردانیدند ع وچون دو دشمنه بر آمد دشمنان دور شدند
وغیوقی این صنوح فتحی بکی سوء عظیمت با تفناها بزرک وکردان سر لیث تود مبشی وابر یحییز است
که بر روی نصب با حضرت جلت خیال بود وفاروق وفرعون خیال باد بکراهوان جعون بیات
که خورشید دو کره جوزای چون سنبله سان کین بر جیب تیغ مریخ کذار بر کشیده راجون عمر
بادکی ستارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید واکر سفینه دست زوال ومحنت تیغ اعتبار
کشتند وسوم آنکه این فتوح درو دو حیز الثالث خبر بیور جور وبیکتوت مغوث که دو دشمن خیره ودوش
مستور بودند ولشکر بیناه اثر اثبات که در سر ودر دل غل ودرجان غائلهٔ عصیان داشتند مجامع
بی حکم یرلیغ بخلاف ماذندران در آمدند واحتیاج بسعی بندکان دولت قاهره بیت با آنکه شد کشته یکی
خنجر از نیام بی آنکه شد کمان یکی تا ولد از کمان شهزاده کیک از آب افکند شهباز امرو دو بساحت
زمین خراب سکنی آباد آن بر جماعت واعوان واتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت

وساحت

وساحت مملکت ملک خراسان پری اختر ورتن آسانی شد بیت ازینجا که نصرت زاید برای تو
هر روز بخت مادر دولت بیضه بنهد والرابع نزهة المرابع چهارم این قضیه قضیهٔ دشوار است
که زبان بکفتن آن بستوح ملک بخیر وهذه الاشهاد معجزة من بحفی الاسیر ومن جادی بکرد
بعجز این احوال جوبان والحسن مع الحسین که بای بر خیره عاده فلک می نهاد واشال این احوال
که منتظر رسید بیت چنانکه قال الدر این بندهٔ مبارک قال بیت بالعجز منتظر موعود استم باشد
باش تا شاخ عدل بر بدهد کاین درختی شکوفه ثمرا است صبر کن تا علم فراز دهد کاین تباشیر
صبح دولت است پس مقرر ومعلوم کشت که سالها باید که فلک بی سر وپا بدین نطق محور معلق
دوری میکرد تا نه کی بعضی ازین اسباب ومسببات توافق نماید واین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند
سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون کل بنسیم سحر بنازد وبدین سبب مسیحی برین عاطفت
پادشاه کامکار دیتی بحال نوال صدقات بر عالمیان چون ژالهٔ نیسان بباراد دور وادی روزکار از
کفتهٔ این بندهٔ وصاف این بیت آرد بیت عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب او زیاد
وخوانین عظام ملکات مملکت وارکان دولت دانیا قان حضرت واصناف بندکان علی تفاوت الدرجات
هر کس بقدر قدرت واندازهٔ توان تا توانند داد شکر وشکرانهٔ پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین
شمرند وبدین مژده تحسین واحسان دریغ ندارند از حکم یرلیغ نوید عدل خود مقابلهٔ این فضل که از حضرت
ذو الجلال والاکرام کرامت کشت بضعفاء رعیت با اضعاف رسانید تا جهانیان بنزول فضل کشته
در سجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی بعلو سحرکاهی بیت که برای مزید بود دعا فی الحی را نی طلبند
واستغفار باشد که میامن دولت این پادشاه صاحب سعادت پناه جهان خرمتر از پی حوری بی مقبل
ودل عاقل جوان وآبادان کردد دیگر مصداق حال یقول الله مطوعا اذ لولا کفی للعالمین به دلیلا
جهان از نکت چون نگارخانهٔ چین پر از نشیب ونگار ووزرکت آیین زمانی است فیه افرط من تمر علی
النعیم الوفق من جهان لفظ است حکمت چون بلاغت جماد وسنی لها البلاغت بو کون آن کز
جماد صعیفش بی مجینشا شکر ما تجد فاقبل بی اکر انفعال وصاف بر بان تیتی بر حسب کفتهٔ شاعر در
لبنی بیتا بنیها بالفیض ولو جدی بالتبت بروی سخره لنا کاها کو بدین سطور بعبارات دانسته اند
نفثت کالریاض الغنا الوانا اهدی الی الغرة لاعراب نبتها ودافی بالنطق الرکی خا فانا هما ناچون

تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عنوان ابن حجی آن آئینه خوان خواست باری چون سخن بمعجز نام
بد بمقام معجز شد در جواب بنظر ببر عقل • وما قال له عقل فذلك معقول • کفتم عبن الله علیه وعون
الله کذا ابناء الدنیه • زنجیر کم شد و در غم و زیر عشق فیه شد • من از تو تقصیر نکردم برای بیش و کمی علی
هذا ابنا بر اشارت بشارت مقتوای نعمان استجازه از مطلق عقل و استجازه از واهب فضل در شرح عناوف
والمؤمن الف مالوف تقوسنا لمحل المجد عاتقه فلو تسلت المسلنا ها على الاسلام بارض فت
معهود رفت والفقیر اولی بمعرفته وانا اقول الماهر بصیر بمعرفته ان الله لذو فضل عظیم طایفه
که باما بر سر این کنبد در دارد روش هوشیار دل و خانه دل بلعب داد زند هدو داشتند که دکر
اواخر رمضان سنه ثلث وعشرین وسبعمائة سلطان روی زمین از رحبه الشام عنان انصراف بمدینه
السلام که مرکز انصار وانتصاب بود در بر صفت او قات خود در اعلام و بذل معروف کردانید و جریک منصور
با اماکن و بوده نهاد قد مودند چون موسم ربیع قناع امتناع از چهره کلها و ربلع بر داشت بیت
وز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست • وز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار • روز بلبل غزل
آهنک برداشت • هنکام تفرج و تماشا کز لاله چمن چه دروی حور است • در باغ عشق کل بلبل
در صفر صفر خاست • بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرموده بهنکام خریف بیت
شست پنداری لاخ آبی باب زعفران • یا چو دست زعفران آلوده شد دست چنار • امور ممالک
روم منزل بود و فرود اقامت نامعول و لشکری که آنجا مقام داشتند در این مدت بتجدید عده و عدد
محتاج بودند اعظم چوپان بیاعث امیر بدیع عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی
شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده جهان بزهره برج سلطنت و دره درج مملکت ساتی بیک را از بیت
عظمها نامزد ازدواج او فرموده حکم برلیغ شد تا با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار او بند بجات
آن ثغر شتابند بنا بر آنکه سلطان آن ممالک دار عیب و عیث و عنا و فساد ترکمانان در زمانی که هر وقت
پای در خطه تادر هلاکی می نهادند و سر از خبر او امر سلطانی می کشیدند پاک کردانند و امیر چوپان بخت
حسین را با قامت ممالک اران و حفظ دربند شروان مامور کردانیدند عنان مسارعت بدان صوب سبک
ساخت و در آن اقبال ایلچی رسید از پیش سلطان بیساول که شهزاده کیک باو بکر شهزادکان نولای با لشکری
که جبل و جبال ود اجم را بکی بنیاد رند بر قصد استملاک خراسان از جیحون چون نفشه جای کان

مصرع

مصرع تیر و مانند کار از دست شد پر کنده شده و هزاره که حد مقام بهرا ولی نشسته بودند تقاعد نمودند
و با سلطان بیساول در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد بیساول با یکسوار منهزم بطوس رسید
و اهالی دروازه نکشودند و از طرف احتیاط بکوشیدند روز دیکر چون هزار بوی ملحوث شده صورت
حال معلوم کشت دروازه کشودند سلطان بیساول ملک طوس را با محمد شاه حبیب باسار سانید از بیکی
حضرت استمداد لشکر نمود ع و باسل للاعداء قدجر قیلقا • از حکم برلیغ امیر علی توشچی را با طغا
کورکان طغای پسر سونتای تونشی توشی پیر السیاف با برادر بیساول محمد خان ایاجی و زنکی امیرزاده مسعود عنقش
بهرامشاه بارکشاه برادر زاده بیجای طوغان با چهار تومان لشکر صفدار صف دشمن شکن آنسته که
در مضائق مضاربت سرجز بر نیزه خطی ننهند و در شیفار مقارعت چون تیغ خود جز در دندان دم زنند
یمشون فذکروا الحفون الی الوغا • متیمن و فیهم استبشار • و در اوایل این سال مذکور
سلطان هفت کشور ع شهنشاهی که نامش در خور آمد پادشاهی را • چه فرق ملک را تاج چه روی
تاج را کوهر • بنفس خود با نوئینان الوس و امراء بزرک و میران چهار کتاب و ابنا قان دولت یار دیکر
امراء تومان و هزار • کردان کاردیده مردان کاردان نهضت فرمود ع در هیاتی که شیر فلک که بسیم
فلک تن بر و بهی بنهاد • وز بان ملک برا و بهی و فرهی بخواست و بکفت بیت مفتاح نصرت و ظفر فتح
در کفت • ای سر شکاف تن شکر جان شکار باد • چون رایت سلطان خافقین بر حدود طوس خافق
شد و آوازه حرکت عنان عنان سرعت در کابد زمین آرام باطراف خراسان لاحق ع او آوازه نو کار زدیده
لشکر کرد • در اثناء آن مبشران که مباشران آنها مرات بودند برسیدند و عرضه داشتند که لشکر
نوائی بواسطه آنکه بکنوب بهادر بوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمت تاختی کرده بود و در آن خلال از خراسان
از شیروان لشکر او خالی کشته بر سبیل مغافصه جسارت کونه یافتند و چند روزه راه از این سوی
هرات در سلطنات توقف کرده اند ع کبتبغی الصید عن عرینه الاسد • و با سلطان بیساول مطاردت
اتفاقی افتاده چون در آن نزدیکی آوازه بیکوت و وصول امراء با چریک یلنک کین غضنفر آئین از دور
شرنکاهان و شرار کاظان بدیشان رسید و باز جز حرکت پادشاه جهان پیوند آن قرینه و ضمیمه شد
سر از پای نشناخته و درسنکی فرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند
بیت آن جمجمه بانک جلجل آمد باد از هوا • کنجشکان زود باز کریزد ز باشیان • کلاه کوشه خورشید چون

نمودانددور ستارکان همه از سر زر و نهند کلاه **شعر** فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد
منهن کوکب امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آنسوی ترهمه درد
مرفقی مصاومت دست داده و لاور بهادر بهادری نموده **نظم** کرد ها کرده چشم کیتی کور کوسها
کرده کوش کردون کر چون شده کور در جوش مغز چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده
کیان در جنکون منهزم شدند و تا جلیدک که بکروزه مجاراث از عقب تعاقب کرده و اوجای کرفته اند
شعر کذا انلبس من طلب الاعادی و مثل سراک فلیکن الطلاب سلطان عزیمت تفرج منفذات
مابیدان در تلاع انجا بامضار ساینده چون بنا شر بهار سنه اربع عشر و سبعمائة **بیت** از دل بلبل
شیدا شده غوغا برخواست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخواست غنچه بر عجله کلبن
بنشانده بنان قامت سر سهی همه تماشا برخواست رایت فیروز سای بصوب سلطانیه شتافت
و بود و باغ سلطانیه خود ربیعی دیکر نمود بانواع ازهار مزین بل بهشتی مصور بود و روی زمان نسیم
و کوثر معتبی و از جمله عمارات عجیبه که از مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین علی شاه
عز نصره بود ایوانی خورنق تکار که دون رواق معتبر سلطنت را افراشته بودند که مطاق نه طاق فلک
از عزت آن حفت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میکشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع
سوات دیده روشنان چون چشمهاء شبانک در بیش از حیرت تمام ماندند و جناح نجاح کسنرش صرح ممرد
ممرد را خاک نشین جناح میکردانید و آن عرفه بر طرف شرف قصور فردوس علی شفا جرف میمود
و در مطالعه آن مناظره بهجت فزای از ارم ذات العماد المأوی ادای حیرت نمای خود را از بن بیت ماند
بود **بیت** بکاخ وصل تو چون نیست دست رس تمام سر بر آستانت که دایم فرش راست مقام و
با شارت دستور جهان بان بنده وصاف بدین قصیده غرا اوصاف آن را در جریده انشا اثبات کرد تا
هذه والدهر ذو لعب **هذا المؤلف الفقیر** این کاخ سدره بیکر همچون بهشت بنکر خاک درش فزاید عنبر
آتش فزاید کوثر عرش نمای جنت خیر البنا عالم ... اعظم دار الامان اکبر چون طبع دلفروزت
چون دولت آنت چون عیش عمر داید چون عمر روح برور ایوان هشت جنت کنکر ... دولان
صیدان صفت کردون جز آستانت شهر خاک ... اسامت ... حوران بزلف مشکین
جبل عطرت شهیر انجم از بهشت یزدان موعود بود ما را اینک بهشت سلطان حاصل بنقد دیکر

نقشی که

نقشی که میتکارد نقاش بر سطوحش از لطف می بپذیرد هر لحظه جان دیکر آن شاخ و برکها بین چون
برک و شاخ طوبی شاداب نغز و تازک سیراب تازه و تر باد رفعت بنایش ادراک وهم قاصر و در نغمه
هوایش مغز فلک معطر کو لک نموده الحق در ختم صو لجانی در بنطاق طاقش نه قبه مقرنس
بپذیرد الکن در دست تنها از خطه صبح کرده نقلی بر خط سطر تا یافته نامی نزهت سرای دنیا هر کز نه بیند
با شد وضعی چنین مصور در وصف او چه وصاف از عجز همانند حیران کفتا خود دکر تا کی دانی سخن مختصر
بالکعبه ابیت در کوی ماه ساکن شد محمد با آسمان چادرم شاه افتاب انور خاقان خسرو آیین جمشید
صولت سام خورشید مشتری فر ماه سنان لشکر خاقان زمانه سلطان اولجایتو محمد دارای
ربع مسکون کرچه سکندر مسعود هر دو کیتی مختار این سه مولود مقصود چار عناصر سلطان
هفت کشور فیض محیط جودش از روم تا بمقصد ارعرض بسیط ملکش از شام تا بخاور خم کنده در حلق
صلحپر وسنم نعل سم سمندش در کوش صد چو قیصر چوبان در زم سوزش بهرام دشمن افکن نقاش ف
بزم سازش پرویز عیش کستر نقش چو آفتاب جاوید الله عروق دشمن ... چو خواب خوش ورو
در دیده غضنفر هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود زمانی ازپای تا به سر شد چون تیغ غرق کوهر و انکو
که دور داندش چون تیر از بر خود دارد شال بیکان از خال تیر افسر تا عدل شامل ... امان نکستر
با بار عشق بار دنیوی ... مضطر حکمش ... اشارت ... سقف کنده عرض ... التزام هوس
از جمله مواهب در عهد شاه عادل این ... دستور عدل کستر کز ... دولت چون تاج
بر سر ... ما الک ... همسر ... معمار کامل مهندس دانش بکار
دانی چون یک قدس رهبر سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین ...
بیمبر تا کعبه استاد این ایوان ... کیوان تا چرخ هست بادا سلطان در و معمر برنجب کامکار
از چار جز دلکش پیوسته چار جز حظی کرفته بیمر طبع ... جان ...
چشم از جمال دلبر کوش از نوای ... عمارت در قلعه کردون ... از طرف
بر وضع چهار خانه و چهار صفه ... سقف ...
تاکری و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزابان ... پرداخته بر بنیانی که خازن هشت
در در معازات آن جز از در غیلت و دهشت در نمی آید **بیت** اینست چار در که از آن هشت در بهشت

ودر صحن سراچه دلکشا حوضی مدوّر زرّین ساخته ودر میانه قطعها بر شکل مثلث وزوایا هم
نصب کرده واز مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار سرو بالائی با شاخهای منشعب از سه ساق مجوّف
ملتفت بهم بکرم مرصّع بیاقوت وزمرّد ودر فوّاره وار بر انکیخته رشک عنبر و یاقوت و لعل ومروارید
نهاده بر سر هر شاخ کونه کون باری از این جواهر رنگین عطرها هزار یکی بدیدهٔ مرکز کوهر وزینت وعلائی
وبر آن اصناف مرغان وانواع میوها مصوّر کرده اند وبوشیده از زبر دیوار با نیزها از انحاس زرّین
حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت وفیها لذّة للشّاربین از آن نایزها روان در مرکز بحوضه مجاری
شاخها سه کانه در اجوف متعیّن متصاعد میشد واز سر آن شاخها با برگ ونوا آراسته تر وان شاخها کر
چون میا سر شاهین انجو جایی داشت نار شاش مابعاتر از نقرهٔ مانعات باشد هر شی از حوضه سه کانه
منصب یکشت وساقیان چون حور عین باکواب واباریق وکاس من معین از آن زلال کوثر تسنیم
سبیل سلالت برمید اشتند وعقل انکشت حیرت در دندان تعجّب کرفته میخواند ع این آن صفت
دان که توصوف خوش آمد واکر بجای آب بمنفاخ دمی در آن نایزه دمیدندی از منافذ مرغان والوان
اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤلّف باسماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت و طبع
ویادشاه پرویز عشرت وعیش شبها وروزها نظم اواخر از آن وصال دلفروز روزها مجلس خود
دیده بی سار وسوزها برمن بی چیز زلف ورخ نیکوان کذشت شبها وروزها وچه شبها وروزها
از آن کاخ مینو هشت عشرتها کرد وداد شکران او لذّة العیش العیش بکوش زهرهٔ زهر که بار بنوای
مجلس اعلات رسانیدند شعر بالطیب لذّة ایام لنا سلفت وحسن لذّة ایام الصبیّ عودی
ایام اسحب ذیلا من بطالتها اذا ترنّم صوت النای والعود وقهوة من سلاف الخمر صافیة
کالمسك والعنبر الهندیّ والعود تسلب عقلك فی لین وفی لطف اذا جرت منك مجری الماء فی العود
وصلّی الله علی سیّدنا محمّد وآله اجمعین ذکر التجا شهزاده تیمور پایلی سلطان عالم پادشاه وپادشاه
زاده جهان ابو سعید خلد الله ملکه وسلطانه بصوب خراسان در اوایل شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائة
چون شهزاده کیلک عادل تیمور با لشکری بینوا از خراسان وان الدهر بالترجیع راقی براه مخالف
در پردهٔ انهزام چون تیر ی جستی باز کشت چنانکه بکنوبت این غول با اصول براسی در مقام بیشین
کفته شد میان شهزاده تیمور پیر او وکنون تیره ندا قاآن اولاد جغتای وشهزاده ایسنبوقا پایچا

که سبقت کرفته بود علاقهٔ موافقت بکسیختن چنانکه باز نتوانست پیوست چون رشتهٔ مطابقت یکتا
شد و یاد بکر شهزادکان نوانی تیز دل همسری وسر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکّد وقاعدهٔ
مناوشت ممهّد میبود در اواخر این سال رجوع وثنی بندکی حضرت معتصم ساختند بعرضهٔ مثلی ایلچی وستّة
علیا تدلّی متمسّك وملتجی کشته بر جیحون جسری ببست و با یکتومن لشکر خاصه که از نتیز جیلی تیز
حرمه در دارند معتمد را از افرنیصر دوست تر دارند کتائب چون کتائب دنانو سیل ایشان یکتا
نماید ووزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن آسان در رحل ونقل فراوان وانواع
مواشی بیابان که از سمرقند بالجای وغارت رانده بود بمدّت سه ماه از اموبه عبور کرد شعر کانهم
لما تیها العبر اسره موسی یوم شق البحر در سر شبورغان یورت وعلفخوار اختیار کردند اتفاقا
وباقی که بافت ایشان یورت خواسته روی نمود چنانکه بکین آرد هشت آنچه بافتند بشد وبحق
این رومی مناسب حال آمد شعر فاذا اغلا شیٔ علی ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا
الّا اللّبن فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما فقد اعظم البلا در کوهها انجا علفی باشد که مغول
آن انرزن کویند عوام آن را اسکهٔ معاش ولهنهٔ انتعاش میساختند پس نوشق مبلغ اخلاص الچی
با الوکها واخبار آنجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر نبیّ البلاد الوفد من کل بلدة فزدای
دان واتجاکا تم النحل معاطف بیخ یادشاه اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمد وایلچی را
اعزاز ومیتی یعنی اعزاز وبرسل داسور عامیتی وعاطفت فراوان مبذول فرمود وبفواخر خلع
وکرامات وفنون تشریفات وانعامات ایشان مخصوص کردانید وعلفخوار در مصیف
ومشتی در حدود بادغیس که باد عیش در آن روضات بهشت آسا وزان بود وروز او نواحی
بنجاو سرخس معیّن وحکم راند که از تماسه مملکت بر سبیل مساعدت و کوکبرانی وجوهات اسعاد
وان نغارات لشکر ولیکن مضبط از اخراجات مفرد را اطلاق کردند لیکن حکم بلیغ نفاذ یافت کر
شهزادهٔ عالم تختکاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منوّر ومزیّن کرداند سوغ توتین براه
بیکلر بیکی وسپلاوسون در خدمت ورکابش روان شود وامیرزادکان حضرت ونام یافتکان
دولت هر یك موسوم بر اهی جدیدکی آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پیر قلتغا
سرهد تومان برلاوون قارجیتو بن زاده حسن سرهد تومان حیون قارتوکال پیر ایسنقتلغ با انقاد ستم

پهلوی پیر سید یوان توسامانشی و عبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین براه صاحب دیوانی محمد بیک
پسر یاسمین بش ما بغلادو پسر ابینا هش پسر سونات فنا براه صراچی جنبک تیمور پسر ملای شادی براه
براه علمداری ایمن پسر سلطان فیا ولی براه فیاولی مصر خواجه پسر محمد واچی قراحمد پسر شای تونین
باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اخاجی منضم بعزیمت اتباق دستور جهانیان خواجه تاج الدین علی
شاه بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاهزاده بخت
کاه بوده باشد اشتغال نموده باختیاری مسعود **بیت** سراپرده شاهی برون زدند   سه جمهاد ابها بیرون
زدند چون زمان حرکت رسید قرینها فرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال همایون تو دبیع بر بند بند
قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری پا در رکاب کرده ون سای بخت فیروز را بسته دیباچه چهره سلطنت
بترا الهاشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت هما نا بغرا است پادشاهانه بدو
نفهن میداشت که **بیت** دیدار تو ای دوست مکر باز ببین است   دل گشت امید از کوبی وکواهی
که باشد مرا از نو در خیالی   بلی بی شکی هر چه آید بر دم   که باشد مرا از نو در خیالی بر آن
بیش از آن مید همه دل کواهی جدائی کمان بردم ای دوست لیکن   نه چندان که یکسو نوای آشنائی
پس پادشاهزاده دولتیار عیار که و خندک   ند دعیه نصرتی توفیق بولناش فرتناش ظفر
دولت چه اتباش روانه شد چون عرصه خراسان مخیم چتر پادشاهزاده عالم کشت ایلچیان پیسود
بخدمت تخت تشریف جسته او مجامشی کردند شهزاده استیناس و ملاطفت تمام ارزانی فرمود و چریک
اورا بانعام جزیل و اسراهشی مخصوص کردانید و کارها را نظم و رونقی پیدا آمد و هر چین در جریحو
قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر ناظران ازالت یافت و دیگر امرا و تومانها مرابت در
مقام صدق اخلاص و موقوف خوف و رجا که داعیه طواعیت و طاعت باشد برداشت و رعایا
و لشکری در مهاد مهادنت خوش بر آسوده باندک زمان عرایس خراسان در باغ ربیع آسا آن با
روضات جنان دم ابناری زد و دور دولت روز افزون روینه بی کنار شیری نمود و بهو بر اسپی باشاهین
بازی کرد شبا و ادوار آن طرف خیال معشوقان باشند محسب کاکل ترکان در فتاق پریشانی بود و بر سر
و در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک و جریات مقول و ناجیات و مصلحت مال و حال   تعزیه کل
ماهچه افشان و هیچ حال پر جوان کشت **بیت** دو کوهر است در یتیمت شرط مجلس ها   ثبت معدن این

وشوره معدن

وشوره معدن آن   یکی چو آب از اندر میان جام و قدح   یکی چو ریزتک کل اندر میان آتش دان
عزیزت قاعده انتظام عیش و عشرت بود و عدلا و منشی جعد لو بیدل او فایض بر شریف بوند لو در نقصان
آن خواطر شاهزاده منتهی را اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر شمته مختبه
معطوف اما روزگار چنانکه عادت و آرزوی اوست بعکس مطالبه لوعی وارد با قوت امر امید ها
بسنگ الحسنات سیاه کرداند در نوش همه نیش زهر آلوده دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر
قهرمانی کند و در شب وصل منشور فراق نویسد و هنگام کامیابی نگذارد که کام از اینش فلا زراب
لهو سراب سهو نماید در اظهار دمی دل ندهد و جان ببناید در طرب طرب همه را غم بیش آورد و همه
نعم از پیش برد بوسه بر سر آنکاه دهد که چون مقراض شمع سر برد دار آب بر روی و تنی زند که دست
بخون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از فرز
بحه لعل لب دندان مهمانداری روزی نماید که جان بلبان رساند دانه آنجا باشد که دام غم انجا
گسترد دم اندر دمد که در دم سر برد **شعر** الم تر ان الدهر یهدم ما بنی   و یاخذ ما اعطی و یفسد
ما اسدی   اینست همیشه عادت چرخ کبود   چون بیغمی دهد زوال آرد زود **وفات سلطان**
اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فحاسبنا کم حساب یسیرا و حرران دیوان
ایجاد ابرار و احصنا با که در دفترخانی ازل با نواع محاسبه فحاسبه مشغول بودند و قلم یجری
ولا یجری بر جریده کائنات میرانند در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه جمع
اعمار برده آدمیزاد در دست کردانید او را در مباشرت بیت العمل حیات بجزو و زه بنظر اشراف
وضع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال
اعمال و اعمار که حاصل آن جز جمع اشغال و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست با بیت باقی مساعی
و اجتهادش جز در کشو مطلق با فرز نند بعو نا دمان حز لکل **شعر** بد فعه دفعه ایام حرف خرف
مراد   بحکم جبر قضا می کنند استیزال   و در مقابله صد خون جگر بهر عقدی که از مهمات
ذلک اما فی بر کبرد با انکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هر دم
از سایر الوجوه حوادث دور کار هزار کشور غم و اندوه بروی بخرج و توجیه رود و مفردات خوی
نفسانی داشبات داسی و مزاولت ملکات فاضله منقح ناکرده و مجمل وجود هیولانی سر بالا تکمیل

عقلا فی نباهته در کار ایراد بروات نعمتنا هم جمعًا خراج انفاس نفایس معتقد و صرف اطلاقات مرتدد را
با او رحبه دستور قضا باز انداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور و تقرب الیه بعقلک
تستفهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة دا ... ز رسیده باشد محبوب ... تامی
متوجهات حقانی و نفسانی که برسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروطست و از جهات حقایق عبادت
وجوب و استحقاق رسانیده مسترد فرمایند و بر بارد وجودش که ملکت بیمار با فتنه زبر عین عنا بوده
و از منامشات نوایب داخلی و خارجی مبلغی بر سری کند شده مرقبین کل نفس ذائقة الموت بر حی کشیده
وعاقبت معنی حاصل حروف همه شد یعنی ذلک غبن این جمع نکرتو که ندهت با قیست جز وجه باقی
شعر والله لقد جل تقدیم بأن ... فذلکه این حساب و حاصل تقریرات آنست که سلطان عالم در شعبان
سنه ست عشر وسبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان نادر شد
و مدت بیست روز در آنجا بود و ساعتی میزد و نخجیر می انداخت و بر کمیت بیت سوار گشته در هر میدان
حاصل نجهان ... و جای میدان در ... ... از آخر شعبان بکاخ جهان کامی
و روضه بهشت صورت کأنها سرقت من طیب جنان مراجعت فرمود و جمع مفاصل از تحیز سریرت
بردی بود و سبب آنکه در آن سفر رکاب جنان سای آنجه گشته بود بعد از قدم شاه سرافراز افتاد
و از آن درد که اثر خلاین دو مانده بنجه کف آن مخضب بر صلابت فلک صندل سای شد و خوانین بحجره
نشین منظره سیم در صحبت آمد طبیب حاذق و اذا مرضت فهو یشفین باد درد گفت بیت دردسر ای
شاه تا چند دهی همیدانی که قدمش فرق فرقدین می ساید وخاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک در کله
خلقش قدم او وست درد دردیم شاید چون درد تمکین از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحمام
فرمود ناگاه با اسهال و موی بود کشت و دفع از دست معالجت چون آستین بر آستی از دست در گذشت
سلطان بتخلیت محبوسان و تسلیت بابوسان و اتاحت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و وزیر ملکت
که در عرضات بتوجع متوطه می بود و از شفقت در آتش حرقت می سوخت صدقات نفوذ در ... او
ساکنین و منقطعان و گوشه نشینان دیزان داشت و مبلغ شد که در ممالکت بسط اسامی خلفا
راشدین در خطب جمعات و مجامع ... کبیره ... خیمات ... ابراد کنند و اگر بعد ازین تعصبا
بخیز و متفقد اند و دان ... که دشمن ... ناد ... در صورت ... تقدیم باظهار استغفار

وتصغیر

وتصغیر نام ایشان بر زبان رانند آن کسانرا مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی
دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهاندار را مصور است شعر لعلی عندی
من تبرج جنت واحب الصدیق والفاروقا و بعثمان فی فؤادی لم یکن اضداد لا مطرونا ما رای
بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون املاک خواجه سعید الدین وزیر در تحوز
گرفته و وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند در نیجا سلطان تذکره واجب ... اشارت فرمود
تا بتمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند یقین دانست که کار دنیوی دیگر است و معنی شعر وابو علی
مات فی اسهاله وبرسیما قد مات افلاطون ما ان دواء الموت الا عندمن ...
کن فیکون ماند به بکوا اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که بپوسته خط شرع طاری
بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر منشی
کار دولت و مستحق هزار عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدولة والدین علیشاه و هر دو گوشوار
در فضه ... چون سخن سریری و مکاتبت مالک سلطنت این سر را در گوش بر چون کرد با خاتم خورشید
نگین و تفویض ولایت عهد در دستار چه خاص ... خسرو عادل ایسنقتلغ را سپرد تا بر سبیل
ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد و نوئین اعظم چوپان از روم
مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا ... دادی که ... نامه جهان ماثر رسم
دستان بر آستان که داستان بنیان گشت و در زمان دولت ما نیز ... بینه ... رسیند که با
کریمه توسل ... بودی بعد از ماجرای مرد انگی و طویت ... و حقوق تربیت و اصطناع
چندین ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد ... بکدانه عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار
دهی و محافظت ملک و لشکر با اضعاف معهود نمائی و ممکنة العهد العمر ... حقوق تربیت ابرار دوست
عبودیت مجدد دادی و حق خدمت ابوان و صیدان بیت چه دهش و اسپ دایم کمربندی بدل و جان
چه ... بر سر خدمت بود در بند که باشی این بگفت و زبان بکلمه طیبه را ... برود لحاضر و ... شهود
تا ظهر با تلاوت قران و دعبت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانة الواح تسلیم کرده شب جمعه بیست
و ... رمضان شعر از روضه بروضه رفت و ز کاخ بکاخ اتاه الردی فی ذی عاف وانما ابی جوده ان
یرجع الموت خائبا اندر عجبم از ملک الموت که او ... چون ... صاحب اعظم تاج

الدین علی شاه باظهار واقعه هم اقدام ورزد شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و
مراسم تدفین وتکفین اقامت کرده ناگاه از گلشن هشت شادروان عزیمه واحزناه واویلاه واسلطاناه چون
ناله کودکاری شاه بگوش حور رسید وبماه رسانید ومطربه بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود را ناخن
موی بر ساعد بسته ودف صورت وطپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از انشاء بنده وصاف بناله
جهاری ادا میکرد **للمؤلف** برجاست کرد چرخ ستمگر ستم دریغ گرچه دریغ سود نکند سود هم دریغ دست
توام یمین دولت کان یسار بود محروم گشت عالم ازین کان یم دریغ صد آه صد هزار دریغست در دلم
باری چه دریغ و آه مداری دلم دریغ بشکست روزگار جفاکار ناگهان ز آسیب سنگ حادثه این جام جم
دریغ سیفی بیاسل الله نفس وقتاک ملک بی مهر طلعت تو مهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان
عدل آه در خاک گشت تعبیه شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو دل انجمن که هست بر جمله عزم ماتم
هر نغم دریغ برجای مهر اثر رفعت و بر تو بر بالین و لعوث اسباب از تجهیز از تابوت وتکفین شاه
شد اختیار چنانکه تقدیر چه ذعوض سمند و رخش مرکب جنان و نعش چرکشند تمامت خواتین و شهزادگان
وامراء دولت و وزراء مملکت واصحاب دیوان و ارباب دیوان عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه
لب خشک چون چشم پر آب لبنان و همه دیده کان نرم مانند مانند کف تپانچه کوبان باکوبه و نوحه و نوحه
کرع **ع** تبی کوش که از نوحه گری کر کردند در صحبت آن رکاب که باز در کوبه بران تا مستقر بود جوع
اسلاف خود روان شدند و نماز گذارده در قبه که بر در ابواب البر که برادر باب جنة در منتهی
گشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحه جریده ایام بقلم الم از دیده خواطر فاتر وصاف
بر نمط مسطور گشت **بیت** خدایگان جهاندار اولجایتو سلطان که کرد اعدا با فتح مملکت ضم کرد
بسال هفصد و [illegible] آخر رمضان دریغ عمر تمام [illegible] محرم کرد و روزها علی التوالی [illegible] سلطانیه [illegible]
ممالک [illegible] که [illegible] این وفات [illegible] رسید [illegible] مجالس وعظ [illegible]
خصه الرحمن [illegible] سلطانیه را آراسته داشتند اللهم ادم [illegible]
[illegible] خلفه فانک الکریم المنان بانواع الاحسان والتفضل والله فی کل شیء حسبی ونعم الوکیل
جلوس همایون سلطان زاده خلد الله ملکه چون سلطان **بیت** سایه لطف
خدای و مالک رقاب امم حامی ملت جهان ماحی رسم ستم صورت رحمت آفرید کار خلف صدق سلطان

روزکار

روزکار کیخسرو کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر [illegible] ملاذ الحلال [illegible]
سلطنت **بیت** هلال ابن بدر وابل ابن غمامة وفیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق عزار بن
صمصام وبحر بن صیحم وشبلا بن ضرغام ولمع بن شارق ابو سعید بن الجایتو بن ارغون
سلیل شاه اباقا بن هلاکو خان که بود نو بر نو لو و اوسلاله شاه جهان کشای اعادی
گرای چنگیز خان وفوق الختم نوق ذو التمام علی وسع الزمان تجلی ملاء الندی ندی
انادعر [illegible] وعارفه کالکواکب السعد اهدی واهتدی وهدی خلقه بالتوفیق وورانر
بطالع مسعود واقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب
از بعد ابعد بمحروسه سلطانیه حلول فرمود اقامت مراسم عزا وادهت مواسم دعا سلطان سعید
تقبل الله میزان حسناته واتی لروضات جنانه کرده روح اورا خدمات از ختمات قرآن کلام الله
عز وعلا تقدیم افتاده و روز نهادر ابواب البر و روضه ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان
اثر دادند بعد یعنی که در مخیم سلطان خیل ربیع ثمره رعد نو بهاری فرو کوفته و رایت آتش برابیت
خطاف بر تیغ کوهسار ان برافراخت اجواف احداق از تقاطر ابر و کافور چون اصداف لاوصاف از
روایع طبع وصاف بر زر ناب ولولوی خوشاب انتصاف یافت چون برد بارد بر بادیه سبزه عذار
ببالید و دل برابر هدیل وسیل از سبزه مرغزار دبالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار و در در ریاض
رسمه کشیده چون نگار چکاوک و سار بمنقار قال از نوای موسیقار حکایت کرد خطباء اطباء طبا
بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن محلس حسن فزودش گل یاقوت عذار [illegible] **شعر**
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت اغصان ریاحین و افنان فنان دکل
دو دی و لاله خود روی از ژاله گوهر **بیت** **ع** آراسته هم ساعد هم گردن و هم گوش باشاده و رزان
شاهزاده جهان کرد و حین مکرر دیات حضرت و اتفاق اطباق و ارکان حضرت طلبه علوم نجوم
به تقریر طالع و تقسیم مطالع و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر و سبعمایه که غره
غرة الجنت طلعت او را بود حمره ماه سلطنت جلوس را فزود مخبران درجه طالع همایون یعنی
برج جوزا چون چشم بیدار روز کار سلطنت دور و ذنب چون کید او حسادت مقهور سعد بن مقام
عیش پادشاه مستعد شده از منازل تثلیث و تسدیس مناظره و حظ سهم السعادت و از وجوه

قوی حال و قد عاش بعیش مشتری نیز نظر را از قوس مشتری بود **بیت** تند چون بندگان داعی فرعون
مرغان ساعی دمهرش بهر زمان بر عطارد کاتب دیوان وسیل مطربان ناهید و برجیس ثناگستر
و بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان بر فراز تخت همایون قرار داده یافته بر دوش فرقد فرقد
شاهنشاهی تاج دولت نتاج پادشاهی نهاد و عقل در آن ابهت و بهاد روعت در و متحیر ماند و از زبان
راوی روزگار میخواند **بیت** برازنده اش چون فریدون نبود نه پرورده اش از فریدون بود هم
قضا در محکم قضا و کالت بالت عهدی عهد ابت کفایت ابدی که نتیجه سعادت ازلی تواند بمحضر
گواهان مزکی عدل و بذل عروس هرهفت کرده ملک را عقد زوجیت بست و هم بنده بمقتضای وجمع الشمس
والقمر و قرن النور والنور نکاریه مشاطه صنع الهی عقیله عاقله پادشاهی سلیله صلب خانیت سلطان
السلطان العادل غازان خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق صفات مهر مهر
مهادرت بو پیه بمحکم کفالت کفات و دلالت وصایت شریعت محمدی در دقیقه امتزاج و ازدواج شاه و خورشید
تاج فرادداد **بیت** فلک بجمر ندید آفتاب لسوخت ستاره‌ها چو سپند ان وان نکار بجو اند در نکاح
محفوظ بقلم جفت القلم و حل خورشید نامه رفاف در محضر کرو بیان بنوشت و سجل عنایت خدای عز و جل
متسجل شد و از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها همت شب قدر گرفت و عید جود
بنود و اگر بود بجز بی هیجد بدل یافت و موسیقار زبانه بر زخم مرغان خوش سرود و ایقاع نغمه زود در
مجالس انس مهر برد **بیت** نگار ادرین جشن همچون بهشت نه بهنجه جوان نوش از طرف کشت جهان
خوش از دولت بوسعید چه خوش باشد از بن دولت بوسعید بنده وصاف که قریب سی سال تا در
سایه سپر آسمان سای خرم نیکو کار غازان خان و پدید جهاندار این حضرت او لجایتو سلطان انار الله
برهانهما حسان منافی طراز مدحت خوان رصاف اوصاف آرای سخندان بوده و بعضی از آن بعبارات اثنا
رسانید **بیت** چه پادشاه جوانبخت پیر بحر بهراست خدای بست تو داد جهان برنهاد چو سال مقصد
هفده جلوس میمونت سبین سلطنت نوهشت صد بر ساد وسط ببرزم سیم یعنی زهره در
پرده راست بر خصم مخالف نوای این نوال نوآئین بر ساز چنگ صبوح آئین بساخت **بیت** چه گفتم زبان
تا بود درشد غنی چه گفتا قضا چه تنی بلبلی چون نظر در نظم امور ممالک وضبط قواعد مسالک کرده
شد احکام قوانین کلی و جزوی برا حکام بالغ سلطان سعید مقصور آمد نوبان اعظم قهمان آفاق

دین پرور

دین پرور علی الاطلاق خسرو کسری صفت آرش جمشید صفت چوپان سر لشکر کش لشکر کش
ملک افزای شیر دستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه او را بیرون نادر فتح و ظفر است و لشکر
او راست چنان قادر تا شه خدای که بحقیقت حامی حضه عالمیان و دامنه ومنه اسلامیان است نعّا
قدیم بر منصب بیکلربیکی تو فزوده و بر مقتضای پاشاه سلطان سعید نور الله بغفرانه ضجیعه بوستان
خانیت غنچه گلشن مملکت ودیعت بدیعه لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساتی بیک سلطان
دامت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار چوپان منصور وسعت
شود در دور تغاسور و جبه پیکر و مکسو را ذرای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت **بیت** در پای سعی
ملک شاه خورشید ستاره لشکر آمد دو دو دم مدبست مرد مردی مانند تیغ بر سر آمد امر آ بزرگ
سویج توئین و ابر محیط و حسین و اپنقتلغ بقاعده باضعاف بر اه نوکاری توسامیشی کرفته امرا
تومان ده هزار و صد و ده همه باج یکی جدا اهتمام ایشان بودند و بود تنها و علف خوارها در هر تومان
کوره هم بران نسق و هم بران و تیره مقرر و مهد کشت و کرک یراق پیور و چریك امر و صوب خراسان
و دیگر لشکرها و جوانب که در اطراف ممالک محصر کشته بود و شب و قوع حالت سلطان جهان مقعد
استحالت یافته از ستره اخراجات مقرری بنا ذکی اطلاق رفت وصاحب اعظم دستور جهانبان
تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انضمام بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب
معهود مباشر منصب دیوان گشت بی شارکت غیر و کار خزانه بزرك و دیوان عمارت و کار خانه معمور
و اختکان خاص و کرکیراق و مساس که پشت دست لامساس بر روی دزدادخانه صرتخ نوابلد دوهم
برای مآل ادای او مفوض کشت ملازمت حضرت جلت لیلا و نهارا عرضه انجیله و عرض این حله
آمد و خود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سرور عامیشی کونا کون روز بر روز افزون
متزاید **ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت بیکتوت** چون حکمی سعی آدمی زاد بی
معاونت سپهر و بالت و اسباب بی ارادت حق عز و سراب واکر سعی العالمین ضلالا و سایل بی
مشیت او همزه وقت طایل **ع** و علی شك فی الدنیا محال و باطل در انجال بی ارادتی بر زبان خامه
برکذشت ای دل اگر باعنان قضاء آسمان شجره مراد انسانی جو بیاد ارادت یقین نو فنون بر بهر
بی وز بد کلفضی ثمره کام از کام انتظار و اصبا حل حسنه نزاد و بر او گرددی چنانکه بلبل طبع سعدی میسراید

از گلبن این سخن گلی کشته بیت کرم باز آمدی سیم اندام سنگین دل   گل از خادم بر آوردی خار از پا و بار از گل
تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع و عشر و سبعمائه سلطان بابر را خاطر بدختر دوا
القن بن برادرزادهٔ پیر اینقتلغ نام دلستان و دلگشای و دلنوازی و دلربای دلنواز و دلفریب
و دل افروز و دلستان تغیر علی القلوب بسیف لحظها لطفها بصباحة البیان بیت از لف در وی
شد چه مشک و ماه و سرو   مشک پیچان ماه تابان سرو راست   دامن خاطر بدست استیلا محکم بگرفت
باز نهیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین داعیه تواند بود متوجه مرغزار چکتو که اردو بود
شد و احوال پیر بشکار چند روزه بر نشسته بود آتش شوق بابر را فرو ننشسته تا ترصد و انتظار
و تصبر و اعتباری کار بسته دختر را علی الرسم او بجاسوسی و دختر را انگشتری کرد طوی در کمال تکلف
و آراستگی و شوق و دلنوازی ترتیب داده دل خاتون بر متا طبس کرد و ارجمند بکرد بیت از گوش
تو خود قیاس می باید کرد   کانجا که ندراست پای بزم تراست   باری وعده داد و ساز وعدهٔ چو باران
همی باشد که پیر را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رساند بابر را مقتضای
من یبصر یتبع شعر و یا عجبا ان الظباء بطرفها   یصیدن حیا لا و القضاء نصاد   خیمه اقامت
هم آنجا بر افراشت   و نقش وصال که هم خواب بسابست بصحیفهٔ خیال بنگاشت شعر بدا لی باعیا
الوصل طیف خیاله   و هیهات ضیف من لذیذ وصاله   و بیت القصیده حال آنکه بیکتوت
مدتی بود تا این ستاره برج خانیت را بر رصد امید بزیج بزوج ترصد میکرد و چون از این خواستگاری
و پیوند فتادی آگاه شد بد رفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد فکیف با طرف دشمن بهم جیل
لذات نفس بهیمی همه در دو دین کار چون مرکز دیر کار بند به کار آمد و آتش غیرت دود بسقف
جو در اندود در ساعت و حشت حسد سر به بیداری در دیدهٔ بیداری او کشید که جهان تکبیر شکر بر حق
پادشاه دولی نعمت زد پیر را در شکارگاه او حبشی کرد بعز عرضه داشت که سلطان اولجایتو
بهشت عدن پیوست و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در کمر تیغ صبی خرامانست اگر پیر سیورغامیشی
و اندیشهٔ دور و دراز خاطرش زغامیشی را بسپنقلغ را بربنده ارزانی فرماید متعهد میشوم که بالتمامی
بابر را برادیم در عرصهٔ خراسان حالی پیر مضغی و منهی گشته بر آن آنجا خود باتصال عرصهٔ امید
میکرد و شعلهٔ دولت اشتغال می پذیرد   تخفض عمان الروی نسلم و ثب عجلا   لعرضه عرضتنا

الحزم فی العجل

الحزم فی العجل بدین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کرد تا بنهند تا در عوض
موافقت مهفهفات ملابست مرهفات او را بنماید و ماده بر عروس ابروی هندیه ماتم سازد
و بابر را فارغ و مطمئن منتظر بود و سور نشسته و دل در مطلوب مجال بسته و یا خیال محبوب چون
خامه از عم سر گذشتی میخواند معارضة بیت اخذنا باطراف الاحادیث بیننا و سالت باعناق المطی
الاباطح آن لشکر کینه ور در رسید بیت آخر بدیدیم ای جان در روز جوی تو   دست خطا کشاده پای
کار صواب بسته   بابر را مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شکنجه اضطراب آمدند و بجهد کوشش
بمراکب سوار شدند اجل مانند شیر از هم سو دهان کشاده و کار چون تیغ در گردن افتاده حاصل
تمامت اعوان را آخرها بقتل آوردند بابر را   در آن گیر و دار و دران کر و فر   فرجهٔ مغربی یافت
و عنان بر تافت با فته از دشمنان و شتافته دوست سوختهٔ روزگار و خستهٔ گردون و با یخ بلا
دل بند و بجست برته خویش میگفت بیت چون خط تو بر بعدی تو مبادا مصاف   بر قلب من از زحم
افتاد شکست   و زبان حال باین بیت جواب میداد بیت اذا کنا مکنا الحرب بالبیض و القنا
جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها   مبارکشاه چون صید جسته و از کاه او را بصید گیر نجسته زمین
جسته دید بر باد بیمانی که در زیر ران او بر سرع صبا و بود دعوی ترزبانی میکرد امامه و سوطه
عنانه و سوطه عنانه فوا بیت باد گردش سیل هیبت برق سیما   مجر جوش صاعقه زخم ابر دم
باران منش دریا فغان   با جوقی پهلوان از لشکر که مراکب ایشان نیز   فکانما بر فعن مالم یرضع
صفت حرکت داشت   در عقب چون دو بتاخت و چون باد بر آن گرد میشکافت بعد از دو روز مانند
بخت دولت بآب دریا بان هرات نزدیک آب جیحون که فراسوا خوانند در وی رسید معدودی
که مصاحب بودند همه را مرکب کلهم علی باتة مانده و عرصهٔ امید از مهرهٔ حیات بر افشانده و هم انجا
او را بگرفت و فرمود تا جلاد امیر صید تعجیلا لا تاجیلا بدست خود ندانم مرد را سر او را عرصهٔ زبان
تیغ گردانیده و بشتدید انقابیل شعر المرء یسعی لامر لیس یدرکه   و العیش شح و اشفاق و تامیل
مبارکشاه غدار بر خدمت معلوم خوف نزد پیر و بیکتوت باخت و از اکفا و امثال ممتاز شد
بیکتوت چون ترمکید از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار بابر را دل بپرداخت بموجب
شرطی که ذکر رفت مبارکی اینقتلغ را از پیر چون را خود از کامکاری بیند و از آن روی که

پشتیبان مظاهرت مستحکم یافته متمسّل را با خود میگفت **بیت** به پشتی تو در وی شرع راست و انصاف
ز سرو باغ کمال تو بهار بستانم   پیرک ایلچی به بندگی حضرت فرستاد و ملواح ابن الواح و مزاج ابن لجاج
و اعزاز ابن عثار اقرار کرد که بقصاص عم خود نمودن قصد یوسف و نیز قضا چنین رفته
بود   نداد کنون درنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشد که **بیت** بنده همان بنده است
فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن را   برمیان بسته جان بطوع کمر   هرچند معلوم بود
که از حکم یرلیغ سلطان نمودن ایولاد قبا سبب مواخذت شهزادگان ساربان و دو القرنین
و غارت لشکر که ایشان بیاسا رسانیدند چنانچه در مجلد رابع اشارت بدان کرده شد اما
چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان حالی خالی مانده و وجود بیکتوت در انصوب لشکر
بیگانه ستدی و در کوه ظلید و شهری شکرنده و شمشیری برنده **شعر** خفتم بیجا و مهر بسطار سیف
مضی سنان و صدع   مینموده رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا و
رفو ارزانی افتاد آن کدر را بصفو مقابل کرده شد بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او
نیز ظاهر بر نهج بندگی استمرار مینمود **شعر** کما التمر التمر الیابس الذکر   در اوایل شهور سنه سبع
عشر و سبعمائة چون پادشاه زاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد
زیب و زینت داد **بیت** در چرخ دولت اختر اقبال رو نمود   در شاخ خرمی گل رامش برون
دمید   امیر یزدک ایسنقلغ حبط مملکت خراسان و ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت جلت
اشارت رفتی یا ندکیری برند کبران توقر نمودی التزام یاسامیشی و محافظت آنجا نمودن ثم
و مزد بیکتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بپیوند آن شعله عرضه داشته تکفل کردم که من
بندهٔ او را بر جادهٔ بندگی و ایلی مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت
امراء و ارکان دولت بر تادیه حقوق اخلاص در اینصورت ممنون منت شدند و
حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان یکان تیمور و امیرزاده سور غلمیش و
برد نکی و طوغان برادر شادی کورکان و ترمشا و شیخ محمد پسر هلابد و طغاملک
شعر فی خمیس کانما التمر والابطال   فیه غیل خمسة اسود   روان شدند در اثناء
این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان

برادر

برادر بجالی و داود ای قرآن و سایغلق ایلچی و دی ملک پسر سلطان یساول و بهرام شاه پسر محمد اوکدای
و امراء هزاره نوکال و لود و بوقال و جبرئیل پسر قراهاد و سعوقای و حاجی پسر ادیجو شادی و سلیمان و
ابوبکر و عبدشاه و جرمیک و جاودبوقا و مغنداد سه تومان لشکر معاهده و سوگند خورده کردند که بیکتوت
را تا خشن کشند بقصاص یساول امیر یزدک ایسنقلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی مخلصی بعلم
پیش شهزاده منقان کون فرستاد که خصم بیکتوت بجانب [illegible] و بر آن حکم یرلیغ نفاذ یافته تا
که این اندیشه منقاد بگفت شود و تعرض نرسانند بدان واسطه بجالی نرسیده هرکسوار ظاهراد و لشکر گشت
خود ساکن شدند چون ایسنقلغ بخراسان بیکتوت پنهانی ایلچی فرستاده بتهیه اسباب وصول اثر آنها
و استعداد باطلها درسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما با منقانکون یا ابسیق تتوانیم کرد کار
دیگران سهل است امیر ایسنقلغ باطایفه مواضعه مواطات کرده چون نکره زیغ از سواد خود
کلبه مسکین بر وبود منقانکون را کار ساختند دو روز دیگر که مهر کبوتر بهفنچه فر از افق قدم نهاد نهیب
بود که این معامله بحکم یرلیغ بوده باشد دو الامراء فراهادی زلفا [illegible] خود بیرون داده اقدام نمود
تا انتقام نمود عنقریب بیکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقلغ با مضاد خاینه ودود
او را از وصول خود اعلام کرد با معتمد سواد باستقبال او فرستاد او را محافظ و مراقب بوده دل لخطات
شکسته وداد خطرات گسسته تا ماند بیکتوت چون بخدمت امیر ایسنقلغ رسید او را از جهت تکریم
تلقی نمود و طوی متقبلانه فرمود از آستین مخلعت انداخت که بر خطوط داب بادین و ساحت تقدیم
و جوهی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بیکتوت و چریک او را از آن جمله
و از انجا بر سبیل [illegible] والله سبحانه التراب که امیر ایسنقلغ را بر مخالفت تو بیخ جم
فرمان چوپان بیک با بیکتوت نوع موافقت و معاهدت بوده   و لو لم یکن منکم حب شکاکن
فدا   بنا شکر بیان از طوغان چه باشد نوح کشتیبان چون انضباط امور فراعی نمی نمود لشکرها
را یاسامیشی کرده و بوده بنهانه محهود و مضرت کرده اند و اوایی فراز را برادر [illegible] که خلاف عهد نمود
سپهداده و برادر مهر [illegible] مبهوت نمودند در خراسان منقلب کرده و متوجه بندگی حضرت شد هنوز در حرم
گشت نرسیده بود که منقان به اجناد و عصب بیکتوت را از افواه اشاعت یافت و بیاد او سحر کافت بلاد
بعنف انتقام و بباد اورات اقبال یاد او را این کون قصر این بیت مکشف الالادی ر اختند فی فواده

بجمیعها الا بسید و و بنها و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه
و صفحات وجهه و تمامی احوال ابو سعید خود ابر ادکرده شود ان شاء الله تعالی وحده والله ینصر
عبده حتی یوافی حمده بحق من لا نبی بعده زاد ... الله
در حال تجدد فی طاعته ما لا ینبه سلطنا بولاه الله برحمته الواسعة
پادشاه جهان شاهزاده جهان ابو سعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان
بود و سیورغ تونبیق ملازم ان استاد ... و حشم و داشتن زینت تیغ و تکین اعظم
چوپان ... ابر تجین در کرج و حسن بیک در بغداد و لشکرها چون نایب
خوشدل ... و خللها با حوال اموال و امال اعمال منطرق و بیرون از امتزاج دل ابستلغ
و صاحب اعظم عدل عزت انضمام را محافظی نمود انتقال شاه و شاهزاده جهان ملقب دودا
ملکه ملکت ... جهان بخش عاقله عدل پرور عاقله عقل پرور دکافله دولت ساد
ملت اسپه ... الدنیا والدین کرد و چون اشرف دو دو سلغرکه
همایون ناصر ... واسطه ترتیبن است تا بنا در که نظر و در حبر تکند
دیده خود اشعه همه پر تو بنیاد است عصمت و نسج ترکیب ملک دور از عیب تا سوابق
حتم معتقد جریان است ابر من ماه ... کام ... جای دو ولتن که ذی یقوله حور العین
است تا بنام کوش جمع نخاکت ... خوشید ... بر حاتم طی ... است حضرت دودا
بسول حد بیک و ... نیله ... صاحب قسطنطین باشد منعت و لطف ... جهان
نابد نفرات ... ختم خشنودی او و ... است ... اسباب عز او و تسلیه خواتین
عظما ... ورث سلطنت ثمره شجره خاتون ... زاده الله عظمتها
اجهاد شاهانه ... مملکت ... دولت ... و دعت ... هرج و مرج بدی
بجهود کرد و ان ... خواتون که بعد از وفات او ... تعیین خانی و تمکین جهان بانی
ربایت ... ولوس ... جنگیز خانی بو اجب ... واحد و شرعنوان تا ... امداد این رای
و وهب ... سلاطین ایام و خواتین ملک غلام باصد هزار عنات
ستان ... بناید و ... کز ... که مقنع قد قامت دولة الرجال خادمها ...

میتواند بود باظهار رسانید که تاج هر سرو ران عالم بار بلند بی چون خلخال خوبان از دست طعنه
زنان در پای شرمساری افتاده لاشک در تکار از زبان تیغ و ضاف میگوید هر که را ماده
انش باشد ید دستکوهر خود بلطف لایزال الحق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل الاجرم
و بن چنینها کی بماند انچنین کس و در هم اول اعلام و اقضهول انکیزد انها خالک و سخن
تمامی ایلچی مخیلات بام دو تجهیل تمام بیند کی پادشاهزاده ایام سوی شرف دوان ممود و در
سارعت به سر به سلطنت ما الغه بیکران و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نو یانجویان
و بدیکر اطراف احضار امرا ایلچیان چون واقدان شب و روز و شب و روز یا برق برق خواطف و
رماح و نیاح عواطفهم عنان و هم برکره لیند و فرمان امان تبلیغ با نجاح تمالک ... الله لسلطه و نماء
پر انکره که با سفانان و ملوک تمالک در نواحی مغارب و مشارق بنا بر خلایق و دفع طوارق
بوارق ... نمایند و در عمارت بلاده که کل مصالح عبادت انامرت ... و اخلاص مظهر
صدقه ... باشد و هر کس بشغل ... بود چنانچه پیش از این بود استمرار فرمایند و اند سقود خبال الفضول
مخول ... و عطاء و ... حکم ... سیوق ... کرد بدین مقدمات جا الات ...
اندما ... چهار سوی جمال ... استفاحی ... بجود و روح سلطانا ازسد بث
امر ... باد امر بد باد ... چون ... جلوس همایون مانوس شد در منتصف سنه ثنع عشر
و سبعمائه انحکم ... تبلیغ ... حکومت سلطنت ملکت سلیمان بر اجرا که ملک البین
سلعود انا دالله براهین ... منهم و ادام دول البانین بعد ما شادت ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها و ناسر ... فی سلوک طریق الحق ... سهلها انحضر ... اسلم داشتند و اموال ... مقاطعه
ابدی ... با سفاقات وارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و تحصیلداران اموال و مرتبان احوال الات خدمت
نواب حضرت ... کشت ... در نواحی الطاف تا منتها ... انتخاب ... از شمول عدل
و نصفت و وجود بذل و عاطفت زیب و زینت و نور و نوا کرفت ... فارس نادرش ... بساط
انصاف شد و ابواب انام کرد باد ... چنین خطاب شاه و قال الدهر ... العدل لکامل
امر ... الاس الشامل بار ... جناح شفقت و رافت ... برقوی و ضعیف خالی
ظلیل امد و باران احسان از ابر ... که برکشت زار امانی کافه ... و عموم برایا از عوادی بنیان

در بیان ذکر شده باد وجود آنکه سالها است تا اشخاص بقاع نفاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضل الله
آبادی خوانواده سلغری کما یراف اسلاف این شهر اوکان توفیق یافتند انتفاع باقی سامعه ارتفاع یافته
امثال عالی رباط سلغری و مدرسه اتابک سنقری و رباط ابو بکر البری و مسجد جامع نو و دو
از لامع ضوء و رباط شهر الله بالقبول و دار الشفای مظفری سقی الله ساکنیها و سوق
الرحمة بانیها و رباط خاتون و الشفاء علیه جائز و رباط سربند کما التقینا اوائل آثار و از ذلک اذان
بزبان الشکر ... دولت سلغریان دولتیاران و ظاهر است و شقایه جامع عتیق و مادر
حدیث و خانه دو دو و حقیقت جهان خود خانه دوده و رباط عتیق رحمه الله علیه بانیها و مدرسه
عضدی رحمه فی عضد الاعادی لهذه العتبة و دیگر املاک و وقف و مانع زاد و کان کما عن خاصل از
موقوفات زیادت از دولت ... دو بنیاد باشد و همت دریا معتاد شاهنشاها از اعظم و موفور بوده
بنیاد حرمت و عزت و مضاعف باستجابت فضل وافر ... ثواب و ثنا. مشفق ان
الثناء. اذا اداووا انت را خامن بعدهم فیا السائل التی ها باضعاف آنچه که بانیها امو موجود و منتظر است بی
آنکه از لجز آبای ... حرکت شود و نیز بود و نکاه شهر اده دارد ... که بیش
آنکه تمالک ... که خلاصه اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان تو الله بود سبعه ابنیه ... و عرصه
اخرام ... جابجا از اکثر بقاع و مدارس معمور ... در سر لند راس   احف بقاع الجزاء صفا
صعصعا و مدت ... مدارس ... بسکوید و حیف ... معبد ... بعدها.   الدهر یجعل البقاع
بلاقعا مراسم اعادت ... ساند محراب ... امام بخشه ... هر کجا نمی بیند و چون امام
جهاد تکبیر بر پنج نماز خواند بجای ماموم ... و سقوف ... و سجود ... نماز یکی بکو اداره
مراثی جمعه ... حی علی الفلاح مشنوند ... محصلان ... مستعد
مجد ... از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و بقات موقوفات ... و تعلیم
افاده و التفات ... بلیغ ... و ابلاغ رسالت محمدی صلعم ... نموده و حکم ... بلیغ ... و
البلغوا ... خامه ... نا شنوده و ارواح ... اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بیوفا
دنیا و مکین ... و سبل ... شناخته ... بنظر ... خود جهد
خدای ... خدای و وقف کرده ... نبال ... دیر ...

سکالنده

سکالنده که عفی الله مولانا دولت مغول که چون ثواب بر وجه ... ابواب البر ... سکنند و انواع بلیغات
مبذول است ... تا مرتضان هوا ... سند جهانیان ... از علوم ... نکرده ... بانجه کرد
همت بانچه بر این ... که او ... اسم کرده   چرا سوالیان ملک رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حکام انام و ملوک عظام و امرا کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم
و زهاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و ... و شریف دهی و ... دوام اطلال الحراث و اشهاد
این بزرگان کوشیدند و بنا جوی ... لذات ... و ... جاه و حرمت ...
زینت خود ساختند و ندیدند که هر آنچه اکر بشرطه واقف بموجب استحقاق نرسید
و بوسایط تقلبات اقدام و مدارج حالات ادبی کرده   بر لوث آنکه گذشت بند بیخ اطلس
و هر یوم کما اذا ... ملکی مقرب و تسبیحات ملائکه دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذا الخیر
و ادرجه ... خلدک و موالاته قربک بفضلک العمیم و جود منه و جمیل الکریم و الحاله هذه بنا ذکر
از عقیدت اخلاص همت آسمان مانند و نظر آفتاب بخش و احسان ابر باشش و نوعی سعادت
بجنوبی مدرسه شاهی   ای غافله سوخ بنام تو مباهی   در جوار ... احداث فرمود
ان البناء. اذا تعاظم شانه   اضحی یدل علی عظیم الشان   بقعه چون جوزا ... بود و چون
چون جوزا ...   چون قبه کسری ...   چون نامه مانی ... نقش
چون چشمه فلک ... چون ... چون ... فرخ چون باغ ارم خوش   چنانکه بکمال
آراستگی ... و ... و ... و طیب هوا ... بنا ... نظران در
ربع مسکون مشتمل ... اقالیم ... هیچ ... دیده ... زبان ... شنیده است
و از طرف قبلی قبه شمالی ... و در ... جنت المأوی چون رایت دولت بر
افراشتند بعون ... چون شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان رفعت ... بنا ... ابد ...
بعدا تاستبقا. عطیه کبری ... خوابگاه بهشت سرشت در عالم ... بماند عمل ساعات
و اوقات جهت ... صلوات ... و معرفت ... شب و روز ... و عروج ... انفاس
... تسبیح ... در صفه صفا ... از جانب یمین ... بالیمین در پیشگاه
ذلک ... مشتمل ... علم و عمل مانند ... بندگی و ...

که علی سبیل الارث والاکتساب پروردهٔ اصطناع دولت و برآوردهٔ نظام حشمت او بوده و
سلغریه اینان و بنیان بر سطح زبرجد نشاندگان باب زر و تکمیل الاجود و چون نقش
مانی بلطف صورت امانی بود و بر اوراق تخیل سطور کوثر انگیزند وقت ساعات نوبت دولت فریدون
شب قدر روز نوروز بود زان ساحت میزان چه خلد برین بخت اندوزند و لحظه اندوز زان
از بلند عطای باد کهت دل فتد با چرخ برینوزان بر بساطش چهره روز و شب با هم
باز دو بهم و آهو و یوز زان پیش آن بندگان الغلکر کمترین بنده چرخ پیروزان باز دو بی ظلم
از تو پیروزان عدل را بخت از تو پیروزان پیشخوان نوال آید چست چرخ با قصعه بر
دریوزان طبع وصاف در ثنا تو شاه خوش با اقبال تو ولقمه زان کر دو چین باد دو
عالم شاه حافظش خالق شب و روزان وین دو بیت هم بر خواتم ظاهر که مهره نقد زد وقت
دوران چه زمین شود نوشته امد وصاف گفت طاس فلک مهکند طنین از نغمهٔ سعادت
اقبال کو دوچین و بنا دین مسحر اهل الکمال شد باد اسحر نو کمالات ان دابین و در حوالی آن
عمارت سرا بستانی چون صحن ارم و بهشت خرم مرجوح که ان شاهد ان دو درخت سایه پرور دو
زمزمهٔ مرغان نو اگر در شام و سحر اداء لذت سمع و بصر ابستانی و از طرف بیاد والیمین بالبستان
یمن الله سقاها ربع ارکان ربع بنیان سقایة الرضوان رضوان الثواب که ابر فی دجله و فرات
ایجاد یافته شود و انابیب ظاهر طهور منوضئان ملت حنفی در دو اعظم محجل ولی محجل شوند
تا الحان تواهب جو خمامی کشت وابت بها ثوابا فی عقاب و دورت بها نعیما فی جحیم در مقابله
ان ازامکه جنابی بر صفحه پرداختند که از غایت غرابت و حسن شایستنی که دو دوی برهنه
تن با شبنم و سرد که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین الات بهمان ان باشد و ماهی
فلک در حوضهٔ کوثر در غایب ان حسنا اموزند و شانه صید زبان سبحانه ما اعظم شانه دقیقه
طاب لنا مقامنا ختامنا حمی متاب مرحج زاند و چشمه که ابحر خورشید بر سنت تعریف
مهر حمت شاید که دایجابی تمسک جنابت علی واجب شمره و بدست بناز کل خشبوفی انجا بر
کنند تا جهانیان را روشن کرد که خورشید همین بکل شان اندرون و حور العین از چشمهٔ
سلسبیل و ماء معین چون ملائکه فرا اید بو شید از رضوان بتماشای ان کراید اذا برزن من

الحمام

الحمام تا ملتزا و دیاکهن میتقلات العرایب امدا و شکر بحر الحمام عندی بید و منهلت
اودیتها بهوی رجل صیقل لا انقی من طبع فی الرجل بودیتها از دست شهزاده کامکار
در بنیاد دلکان بنیاد بکوش زمزمهٔ خاقانان عالم بالا ابعق ملا نکته لیل و نهار در ساندک
پس بنوا می ارتاد و کعبتا یا موازی افلاک یمن معدلت تو مان و انتقش رحمت نامه مجید اعمی
قران ملک و بنیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود مثوبات ان والله یضاعف
لمن یشاء مصدق آن بنیان شد و احتسابا طلبا لوجه الله تعالی بیانی حضرات جاودانی
وقف مخلد فرمود هذه المواهب والرباح ذخیرة هذه المکارم والسماح یهانی و مشاهرات
و مبادرات طلبهٔ علوم و حفظه و متصوفه و مرتزقه و معلم و طاری چون دعای با فایق
زنو درسته ترحم حال من ثاب بکوا فی الغفار لمن تاب بود با ان ساکنان منزه ماهیه
و موطن گشت و مغرفه کردانید که انچه از مصادف بنجر جیل که کفیل اموری لوا هد بود در
مونت عمارت و ثواب و موقوفات فاضل اید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة
من الله تعرف کنند تا جهانیان از کهنه وصاف نغمه خوانند و بدانند در معدلت عاطله
روح امین در مملکت ما لکه رومی زمین بلقیس دوم رابعه مهر سپهر بنات شهزاده
امان الغ کوه رحین و درا ثناء ابن حضرات سلم شعاع انگلی که مضمون هذا بنا ابدی
تو الله بود در خاطر عاطر شاهنشاه زیبنده ملک پادشاه شاهجهان انداخت تا عمارت تکرمی و احیاء
نظر یعنی بود و فرمان داد که مقابله بادکاه سلطنت فرای دنیا و کاه صرف سرای عقبا
در حرم حرمت فرای مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فد بیت المذهب المسلک مرتب اوله
شهر رسول الله ما زال شامل بقعه بهشت سرشت ملا صحاب الرحمة از مسجد سید المرسلین
علی روحه من خلف التحیات اذکارها و امن تحت العلوم انهارها چون کر دو مباهات سرشت را بکیوان
براصر اختند و اموال ازحلال بر جمع در استغنا از صرف کردند و نواحی املاک املاک بر انجا
و کمترین ظاهری و سقیم و جهها نعیم منقیم و فقه الله ربا من الجنان علی من فاض منه العدل والاحسان
وادام ملکها ما تغایر الملوان تا نوشته و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین

ابوبکر بن سعد بن زنگی بنصر الله عز نصرهم وادام فی معارج الانس عزتهم بعالم بقا پیوست بجای او
شاه نیک طریقت او را داد و داعیه دید لباس بشریت پوشید و بر سر او زرین افسر نهاد پرسید که ای پادشاه
عادل حال چیست جواب داد که خطابی و عتابی نیست بلی حساب این کوه ارزن داند و انیم طلبند
که از کجا آمد و بچه صرف شد بان سوال کرد که معاش تو از کجاست گفت زراعت هر روزه دو قرصه
نان است سقایه که بود در مسجد مینوشید سلاطین امرا که در تدابیر و شان میکوشند چو زن جیزات و مبرات
زاکیه شهزاده تو نیکو یافته قدیما و حدیثا به نیز ایقا شد و اخلاص نیست که خالص نیت اعتقاد
جز ان نیست به نیت پادشاه مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من رجوبه الملا ابتداء
و ادبار باید بود که جهانگیر در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم حقیقت مرتبه ان ازان دیبا
باشد و از اوان آن ثم در آیت تعظیم و ملکا کبیرا یاد دهد عز اسمه این شهزاده عالی گهر بخت فرخنده بخت
عادل دل بحر خاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فرخ جنگیز خانی اوغوغ   گوهر تاج و تخت
سلغر بلغ فرخ اوغوغ جنگیز خان را با ثواب عطارد رای سلطان را ای مال اندوز و بیدار ان فرخ
مهابت دشمن سوز و لطف اژدهان نشاط از منحسنان روز مرضا رای مطالب و جهانبانی و مقتضای
رای ان نتیج بر سنا باد و چشم بد دور باد   دایم دعای دولت تو مستجاب باد بحق خلقه و مظهر حقه
و اصحاب البررة الکرام المطهرة بین الانام والسلم و بنا ختم بالخیر و السعادة و التمام یکی از افاضل خلان
الوفا و اماثل اخوان الصفا این ترکیبات عنوری باعث اسلوب مواضع مرتب و نسق تشبیهات
بدیع و رعایت لفظی و براعت معنوی و اموری بهار اند با آنکه نظر او در انشا نکته حقایق ان تا امر بود
پس از لوح حافظه این قران در طرفی موعظه از کلیله و دمنه بر خواند که کتب با انشاء اسما معاونت
تواند پیوستن و در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت و بشارت بهره نیابد و دیر یابد
نشود و بر پی هوا قدم ننهد و در مقام هلاک نیفتد و بازبان مطالب کند و مفتون نکرد و
بکیان حاجت رفع کند و خائب نشود و با شریر و نادان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد
و صحبت سلطان اختیار کند و بلا رسید مستعد اند انجاب بنا کرده کم بار خوی خلل بر
طریق تنسیق کردن و لیل است بر کمال قدرت و حسن رای و شاید که از این قران بار بخوانند و در
کفتم اهلا و سهلا   مهلا فقد جاوزت کل حد و سبحان الله سخن با خلل پیش سخن دانان سخن بنا

بلکه

بلکه از لم ربه سخن باید که از خلل خالی باشد انکاه جلال بدایع خالی بسلم لم ولا اسلم بر آمد گفتم
ولیس کذا و لا اذا علیه السلام ثنا ان الحدیث اول شنود بذات تجربه باش   بیان المعانی
زادن و تعقیب نمودن حسن اصطلاق کاد بت گفتم بیت بهر عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق
چه در بعضی عرب و چه در سایر نظامات نظما و نثر امعنی است و در معنی رزه در اجمال العولان
نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکمای هنداست و مصنف بیدپای برهمن از زبان وحش
و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس پادشاه کسری از
نوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبه برهمان و بشیره اسماع و استنساخ کرده در کسوت
الفاظ پهلوی بعز برساند و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن العباس چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله
را عربیت کرده و در دولت شاه در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه از نظم فارسی پرداخت با
ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرام شاه سلجوقی بزبان
دری چنین ملوی شحون بمستملات از ابیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی بر منظر بلاغت
اکنون صورت لفظی محرر که بدل الفاظ مکر ان و احد العقد و احد تبدیل النسخ و نقل بر همان
و نیز ابراد کرده است   زاد خاطر عزیز باشد تحسب مع هذا از امران باد سپهر خوانی و در عوض
قرآن خط کرده پس قران بجنبش باشد و اگر بجای این قران ابر الله نور السموات و الارض خط
در است کردی بار بی نقش بدان زند بجای بدیکی چه مشکوة مثال العقل جمولا فی است و مصباح عقل
بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و بگاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب
حدس که مرجع علوم بحدس عزیز و بی تواند بود و شجره زیتونه در دستها شارت بمراتب و مراقی ارباب
و باز بعقل فعال که بعد حصول این مراتب بفیض صور حقایق ولدت اکنون بدانکه عزیزی رحمه
الله تعالی در ترجمه این مواعظ در واز ده مرتبه اول مثبت و ثانی منفی بر این طریق معطوف تنسیق کرده
و دو مرتبه اخر ز اهر دو مثبت راند و میان اخوان الصفا چون نا بد تا ازان جمله یک را ترجمه نشود تا کتاب
نشود و دانش و داوطلبانه است چنانکه گفت مخالطت کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و
بیباک نشود و در سر مرتبه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار دیباچه است یکی در معرض خطر نیفتد

دوم دو مطلع هلاک نیفشد سیوم در حسرت و ندامت نیفشد چون از اول تا آخر این فقرات بر نسق عطف
زاید و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد داوند و از اینجا تحمل شرح آن نکند از ذوی علم معانی و مع
عن المقصود بمعزل و بعینه و بین المطلوب الف منزل و از دو آداب کتابت مراسم ترسل و شیوع سخن
و سخندانی بکر یات سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده اند این خامه و صاف در دو مقابله
آن شصت چهار قرینه بدو قسم شمل بر سجع و در مثل بمثال مسموع و معقول که ملوح الزنان سائر
راز سحاب عذاب بر از افتاب خواهد بود تلفیق میکند در دو شق حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی
مرعی داود و دو قسم دیگر الزام این طریقه اتا بر مثال التجنیس مکرر سجع مرد کاد میکند و دو دو هر دو
قسم دیگر ابطه مکرر نکند او دو تنها که بر مذاق طبع لطیف تکرار هر دو سجع اقوال مرحوم و تجریع سلک
سوز و حو حزن بجا باید و با این حصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده در فاتر و این مسجوات
کران لطایف تجنیس و ترصیع و استعارات در بکر بدایع خالی نکذارد و لیکن در سلاست روانی
بر مقتضی البلاغه نامهیه العامه و رتبت الخاصة معهودم و مقبول خاص و عام کرد در انشاء الله العزیز
انکاه مطالعان که شاهین بیزبان این مشبه کبوتر خبر بر بیغین باشد بدانند که بعرض او دوی و ستا
امیر معزی و شناعت ابخان او در دیوان ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان حب خال و صاف
مرغوب چنانکه گفت کر نام از اکابر کرده نکنم اند هر کو را صریح جون دو دیوان بکو
است بادی مراسلتعر منانه صفت کنم هست کر نام تب اسنه کر ماهر تنها نوشت و لا ارید
علی الحکایه بردانست کلک و کاغذ مر مر نوشت
منشور فضل منا جب صابی بر نوشت اول عدو دیم هر دو ثانی
ان کتبت که با فند و مقدر دو معرض ستر نتو اندامد با الجمع در طعنه زبنا بند و مضمون او بر قراد
مانند و تبا سفله نبوند که هیچ دکار او با ستغامت بپذیرد و بد بماه طبیع تخم بدی کارد و انکاه ربیع
نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران بپوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد
باز بهر کار دو دین و دنیا فرق نکذارد و انکشت حسرت بدندان فرو برده و شهادت
بر طریقه خود ننماید و باخر پشیمانی ندامت منفعتی بار و سر کیسه مروت نکشاید و دو امر زبر خود
و بترک عمل و طریت سلطان نکوید و مال و سر بر سر آن نهد اول ثانی

دوم نفی باد فی الشن هوا دو دو ابر وی برخال بی باکی نزند و باد بوم محالطت فراید
و نو مید و بد نام نکردد و در کاد معیشت بسلط جهالت بسر برد و در نکوه شنام جهالت
نخورد و بیند بر خود داشوب باشد و از تقدیر بحالت نکشد کما قیل فی المثل حضت الثانه علی
الحوض اول نفی و دوم اثبات در دو بنا عقاد عاقبت اندیشی نکنند
و از سلامت هر کس سلامت نبیند و در نقصان خالی خود مقابله نفرماید و وجه بافی عمر
بصرف وجوب رسانند و بیال همت بر دو بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف از خود ندهد
و کام از زمانه بستانند همچنین از صاحب جکا در خود
که از روی چیزی بغیری بادستیان تواند رسانید و طالب است که بدان دستکار دو
جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص را
بمنزلت خلقت بود نبود بادستانه بنما دو داشت انکه جز بصاد و فت
و دو دل داده دیده و بدی چون نیکو رساند نرساند و دو دل اندیشه انقطاع از آنکه بر ندید
از روی بیاد ره باد و حاجت انجلی که اصلا نیک نامی نخواهد بجوید باد لش
بر خالک که دلش بر خال کبیر نسوزد نسوزد و بیا هم بخو فی او و اگر چه با کس قسا و دل شاد
و مسموعت پیش بنا نانه بقبول و نبرد تبرد و دو دو هم بکاری بهیچ هر چه جاسوس و هم نکو بک نخود
نخود با مقصود بیند که تعال سعادت بی آنکه سر از جو بیاد سعادت بر اندو بر اید
و بلبل طبع فی آنکه عهد شاعر آید نبر اید و تمنع از باطل و اگر نه مقصود بیا بد بیا بدد
لطافت صحبت ناصح هر چند که تلخ بکوید بکوید چون سخن بد ایجاد رساند ابتدا حاصل که معانی
انا سا طین حکما و بلغاء و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملاح
عقل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نکار عزیز تا دا اعجاز نموده
سحر از یار معجزه منصب اعجاز نموده چنانکه برهان معانی و بیان که مفتر تا اعجاز قرآن مر فی
قرآن یاد می توان خواند یا سخن غرنوی را بیان از راه شرع مطهر اکر تفسیر قرآن به بیعت که اتفاقی
اینجا اطلاق حکم قرآن بر آن کنند مختص باشد و از اینجاست که قرآن ذاتی بهتر از غیر آن خواهد بود
اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الانقلابیة الکشفیة الفیضیة ما عصمنا

من المیل الی هذه الزخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزائلة انک اکرم
مسئول واجل مأمول

و از اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط موکد

یکی بوفا نه پیوست و بهانه تخلف در بوهوه ده مخلوط معلوم مصور و شاهد اند
فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زبور اتحاد دعای اتفقت و کتبه و انفقت برکته مستجاب
گشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی
در مملکت شیراز که بیلوک معین نه بودند خطاب موحش و جبر فاحش بر رعایا مستوحش
کرده اخراجات لبسا الذاخذ و بیاد اکثر توفیر بوهوهم تقصیر محقق و بدل امداد اعتبار دخرجه
فرار نگذاشت و حاصل بکلی برداشت و در بار الحاد عادت نگذاشت بعوض تخم که در
ولایت زمین دمین میبایست تا نما بخش فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
شود تخم غم در ساحت سینهها پاشیدند و ازان ریع ندامت حصاد رفت و نمود از صورت
ولایت مرو زابار آباد که از حکم برلیغ اخراج انجا بندة وصاف الحضرة مقعنی کرد ابند برهان این معنی
و مصداق این دعوی ساحت در معامله سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید
علاء الدین نضر الله وجهه الکریم و از نتایا و یکی ازال بیهمن میباشر   من فرشهرایم و لجد بامن
چه رسم میکنند بیمن با وجود تکثیر در تقریب دیر طول در خدمت وافر ومیت با ادبیت دخان
رسم الحرص الاسنا، طلبوا الحرص والجلاد که در عین خراج عین بی دریغی توانند بود و اجتماع سه
حاکم در شرط ایب وهفت معرفة در دیت سواد و بباده بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک بعد از
اثاثیش ماه مواضع خراجی را ما لیا اخراجات مستخلص کرده و محصولات را حصه دیوانی بجنس
برداشت و حق التوفیر باستقصا و رسم محدث خرج و سمن و علوفه با ادیه و ثمن بر محصول نکاح
در آخر مساحان و مزارعان با دیهای فی بی مساحات در دروغ از ایجه مقرر راپی که جزء ولا مره
ولا عقل ولا دین صفت داشتند نه فکر و نه تجربه نه تدبیر نه تقریر   هم طامع هم جاهل هم
مفلس هم عور بودند مبالغ توفیر که سر لیله بین تقصیر بود تخریج کرده   و در وجه خزانه را
بر لیست مثلی که سائر العمد   توفیر عم اود و نه توفیر   تقصیر میکند و تقصیر   اثار عرحلال در بن خلا

بهود

بهود تا مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال الحکام شرط
محصول جنس را الحکام داده بودند و بعضی ملاک غایب را همینا مجاورات کاری بستند و بجهت قیم
در کل مزارع و ممالک غلات را در مخارز کردند و از دیوان بمصرف رسانیدند تا باز از زراه
توفیر انگیزی بمساحت عمرو در بعضا از بو تشبیه و فروتن دیوان تقریر دفع و وهمی و تفاوت را قلمی
کردند لا شک توفیر لیسار بحساب ایشان و اختیار در وی نمود از راه خدا ری بعضی
جریده تحقیق ثبت شد و بر سبیل تحکم شوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل و لا
و برکات الشفقة علی خلق الله ندا قات بدل تاثیرا بام جمع کرد اینده و اذا اجتمعا   ظلم
نو عدالت بخش نو ظلامه   چشم بدان در ردحه و کرامت لیر با فی شنیع انده م حتلال ابد
بر صحیفه عمر باقی ممالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند کشید و هنوز دعوی مبالغ باقی
والله هو الباقی تا هر چند تحصیل ان نمود بر سبیل بقیه با دیوان در وجه تقریب باقی تعبیه رفت
و انجا خاصه تفرقه کرفت عفوا صفوا او رامهننا مانند اللهم عفوا وعفوا و عفوا و از این نکته عزا
غافل و از این زمودی با عاطل بودند که درین صورت ممالک و مزارع مجموع را دعوی حق الزراعه
و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان در تحصیل ان حکم سیفر با بحکم جزما میرسد تا بعوی
باقی چه رسد و محض منازل انکه پانزده هزار دینار در عوض مال از حکم التمغا دعا با را از
اصل خراج محسوب افتاد چون اینا را در بن فراخ روی در دعوی ا مطلقا مجری داشت و بلک
انچه در فذلکات بمحاسبات نام از جمع فرو بنا ورده هلم جرا ده تومان بانواع اجحافات و جزافات
مستخلص کرده و درین ابواب باز بالا بار رغواهی رسید و از دعی از جمیع طرف در کار دیوان آمد تقاضب عدد
مفاصمات که بجود الشائقات دیوان مصافات نداشت تخفیفی که صورت التخفیف بود و خارج الزام و حیث مع
الوجود تخفیفی نه در حشو بینها و نشو باز میدهد   مصادره همه نکوار این مصادره بود   و هی اسا
مسامی کجا ان بغیر یعنی   وضار الحسن بن محاسن با مولفا این تاریخ که از حکم برلیغ نخات
عما و وصاف الحضرة انجاب و حکم مرهمان شهزاده جهان با مضا آن چون نصف دیوان دلو با ثرا اد خالی
ثما الاکبر ابطال الذبح بنیان   تقاصه علقت من نام الغصن و ندیمی فی ینبوع الملاحة اعجاز النخل
این اقسام استغنام افزای کادیث اما از نوک خامه سیاهت براند از نیک نقطه موهوم جمع

که فرو چکید و نقطه غرا حسابی تخریج مزبور چنانکه بدان فصل مهمه وصاف الحضرة از ذکر
دعا پادشاه اسناد یافت و بر فکرت حس ساعد و سیاقت معنی ابداع نو به تعجیل کشیده آمد
اول بیت در موضع در مملکت اوقات خاص را مشارکت داشت و حدود کدام که گواه از دیوان
پادشاه معتبر تر در حساب آید حصه دیوان اوقات خاص را هم از نسبت این تکثیر را لطف جمع نشانها
کرده اینجا از حاصل مذکور متوجه دیوان اوقات خاص بود در خرج مجری داشت تا از حصه
اوقات نیز توفیری توفیر بر کار خاصه نشاند کرد تحویل از این حساب نماند در محل
توفیر یاد منفصل این تقسیم بجنسه اینجا مناسب بود العادلون هم بعد عدله مثوا ابی
خوبتر نخوبی نیز خوبتر مثوا والثانی نغمة المثانی سبب دیگر که قدمت خدمت با حاکم که حاکی
حاکم سدوم بود بوقت تعدیل قانون قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مساحه مقرر
در موضع مفروز آمد و وزرا عشا این موضع وکیل وصاف الحضرة می‌کرد و از محصول جواب باحصا
خراج می‌گفت در این حال سید غائب بود و من غاب خاب نتیجه نمود بقاعده متعاد حقیقه
دیوانی شوی و ضبوی … مجلس در محافظه کرده دیوان بر داشت و وجه اوراد برحلیه … تکات
در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی … بکرم ندیمی … اسعی و انبی نام کی
باشد که حاصل موضع سبب قصد دیناد بود ببرکت همت حاکم عادل … دیناد توفیر از عالم غیب
چهره نمود پس وجوه اوراد سید غایب از دیوان عدم الاطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنه
شناعت بر جیره و نقش حق … اصل خراج مالک و توفیر که لباب الوجوه در قلم آمد داخل
وصاف الحضرة کرده اند و تتمه توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرد و وجوه اوراد در خرج بنام و محال … نفقس و نایبه و متغلب مجری داشت و سید …
وجوه اوراد و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بود وکیل وصاف معتاد
معرفت یافت و متوجه باشد و تفاوت نقد اعتبار باخراجات و محصلات … مستخلص کردد و حقیقت …
این ظلم ظلمت فزای بر نسبت با مملکت پادشاه با ضعاف دعا پادشاه سرایت نمود چه سوی سه موضع از
خیار مواضع که خراج از آن حکم یرلیغ به تومان دیگری مقرر گشته بود در سال قابل باز و دعا …
و مستقر باحق و ناحق اطلاقات نگاه داوند و چگونه حال بدین منوال رسید … اگر این مساحت شناخت …

اتفاق

اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که در بیان الرتضا بما باب الله الاعظم است از روضه بهشت
برین و حوضه صفا معین بنای تعجیل مکر بحق اکرم الآن خازن نیران از سر گذشت ما الکان
این دیار خبر یافتی از ترس همنامی ایشان در اسفل سافلین منصرف از خاصه بعفو جحیم و غسلین و ما
جحیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات نادر ما جبجاه افتاده است و ما
بومان به ثمین وصافی بها آن بی اشتباه او مطموره ظلمات و معموره طلامات و فلوات …
دخ … دوزخ حکایت می‌کند و احوال اخوات این ملوک مسعود بحمد الله و منته همچنان
است که گفت … لبث … هر اذ … لطیفه … و چه جای این حدیث
است هر عالم … حدیث … احوالات … چنانکه حکم یرلیغ …
حالات از کیومرث تا بعهد … پس از آن تا بکری بغداد باز از عهد نوشیروان تا بصفا
ویران کشد بنیاد بعد از آن دیلمی سامانی تا زمانه غزنویان شد شاه پس تا …
سلجوق تا بخوارزم شاه … همچنین از زمان چنگیز خان تا بدین دور کار … باد
تا ده باد از دوران بخت النصر … ماان باد حد محصول فرع خرج خراج همه با هم
… باد … انکو … بابو انکه طلب کند توفیر از دیگر
کس … استاد قلم … ظلم افتاد …
سال ولایت … موجبات جمله … مناسب
ای بر سر … کرده … غارت طرفه … غارت …
… لشکر سلطان غارت و اهالی … سید و حال …
والعجب … بکشد و حدیث … المظلوم
لا ترده … الضعفا …
… زوال الظالم …
ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله … العالم … بالخاصیة
… یا منتقم انتقم … تا …
در سال قابل صفحات … سعفا

موسوی و برهان دو راحباب ببنوی کما تحفظ علی صفحة المیاه معناه باطل و اکثر دعایانا مستغرق و چون
مثل سایر و اوانه خرابی در اقطار زمین چون ملک دایر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان
خلد ملکها بنده و ضعفا الحضرة که سالها بوده تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال
تقادی بجهة جهة ندارد حال و اجتماع رعیت و استعمار ولایت و دسنه ثمان و عشر خانی انجا رفته هر چند
بعضی از آن ثمان چیزی غایب شده بود و تحمیل بقایا با متوجه سنه سبع و عشر خانکه از سنه عشر خانی حکام
میکرد مزاحم ولایت و رعیت آمده و در تفرق اد الملک سلیمانی و منضمه عوارف سمانی بنود داوباش
که حکم بهایم و انعام دارند بمجاهره بقتل شیخ و غارت شیخ خود بجود اقدام مینمودند و حالی مستقل نه که
مجبس نه بر باسو تندمیر و تبذیر اینجا متنفر کرده اند و بهما اسوه و شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین دوری
با آنکه و جمعی نمایند و بشنماع و رفض بند عصابه و فاحشه بسته در انجا ثبت و در تعدی کشاد اشده
باد ان و ابا دان اند اشده میکرده ندد لب انحطاط ایم بی اند اخته اثر و دعا نهاد خرمنها بیرد و باستعانت
دفع و قدرت منع ندا شت اند و چنین حالی تو فتوح سعادت من و مبادی دولت روز افزون اند ازیم تحت نه بر و لطف
حیلت بر دفع اسباب شر و شرارت نموده دعایا حاضر را از مطالب شاخص او مخلاص و از ستم و تعدی
تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سیف باقته متعذر بوده از دیوان اعلی متصرف وجوه
تحت معین نرموده بودند دعایا و تا بوسیجال و عوض آب کمکی هیچ نسلیم کرده و وجوه از نقد مه
تلقیتو و ندبنوی میکرد و تا موانع بار کم شد لاد دعایا باندام از امتعا و اجناس از نقد و ولایت نوایی بدست
و اینکه ابتر و لحصول و حیث نصب و تشیط کرده بر سر عمارت داشته و دیگر اینکه تمامت ولایت سکو
معمور کرده اند مو انع بار آنکه با آب و دشت خاو و دان مجاورانان بودند که بر سر دیوان خرج و تصرف بیان
رقع و دفع لطف اسوه و احمر تجزیه متشوق نمود و تمنعا و الطمع کا الفا هاد رفتان از مقر خراج بالحق النقر وانما
جهت دیوان در بنیه و تقریر شوکی تجهیز متصرف مال ندل مجهود و حفت اینجه تعلق بمتعلقها داشت ز ربط
حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و احتیاط حصول کردند با آنکه ع سبب اجمال تخلیط و تغلیط نکند و ما کان
من حلق یخیو عطا ولکن لاجدی باحتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسب خراج مقرر تو فیر معتنا بنظر
و مظنه شد بلوده تا بودند خواسته صوم تا بعد از اسعان در دشت و در بیع میان خزینه و محصول تجزیه داشت
لا اثبات حقوق دیوان و حصه دعایا بر اصنف مو فر گشته و علاوت داخل خطاب اسبب اخلاف

بسعر

بسعر و انواع مستعمر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم تخویف و احوال من کل الوجوه مهد ساخت
و رسوم مذموم چون زیادتی جعل و سائر محصلانه و سفر مردونه و الاغ و موت و رخوت ایلچی
خانه رفع کرده و ماده تطاول نواب بالسفاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود
قطع و در ذات کاینات کواهی در بیع ندارند قا با هالی چه رسید و الصدق شهید بقولی با هالی که بر حسب
عادت متعارف و انی لعف عن مطاعم جمه اذا زین الفحشاء للنفس جوعها بر و حق النبی
که در وجه اخراجات ضروری معین بود بقلیل و کثیر و اصابت از مال دیوان و رعیت ناحق الحساب
و تقریر که آیین اهل دوا وین باشد و باقی خود رسمی است مستقر بل یعنی مستمر بخود راه نداد و این اصله
معنی بخدمت شاهزاده جهان خلد ملکها رسید و نقد تمام نرسانده مشتمل برانکه مساعی او کرده
بعد اخوی و متع بعد اولی در پایه تخت کیوان محل عرض داشته پسندیده افتاد و سبب و رغابیشی فرزند
هر آینه در کحضرت حق عز و علا مجازات آن بجز به متحر خواهد بود و چون از ملابس اعمال و متصدی عهده
اموال نمیشود و اینمعنی در کنفس او راسخ سبیل انهم و ولایت را مقاطعه داده شد و الا هیچگونه حوالت بدیگری
دفتی و الحاله هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون تنکاق بر بن غط کرده و از هر گوشه کان فقدی
کشیدند و عاقبة الامر بواسطه افتراه دور از عقل و نقل که تزدیک هفتاد و دو ملک با زبجر کوکان
نمایند و ادعین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاده و باز صاحب مقاطعه که بعد از آن
بیذل مصانع مساعی و صافی و ابه بجهز ادم از و ار صبغی حصه خاص بر داشت و منت بکجوند اشت
بخلاف حکم یرلیغ سابق و فرمان لاحق که بتصریح و قصد صراح کرده و خطاب تشعیر زایده و فرع بعد
از رفع خراج و نا و اجب و اجب شد و سر زد حق النبی رو اداشت که متعدد و روا نداشته و روز کاری
کفت **شعر** خضبت شیبا کسبت شیبا حفظت شیبا و غابت عنک اشیاء این کلمات بر سبیل اجمال
و تفصیل و زابت انجال داده فلم مکدر التعلیقات الوصافیه معروضه علی الاشعه الشافیه و القا
بنا بر حکمه کلکم راع کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معنی شکایت با مداد در صفحه
سیمین بیاض نکاشت اگر عنقا عنقا جانب ره عنی خائب مرعی ندارد نام عنقای بلی پر و بال که زینت
حال و قیمت پر و بال او است بر و عبال آید تا بیان چه رسد که انسان ایشان داخل اصل عالم ملک و عالم ملکوت
عرفا نند و ماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی و مراول امور مجازی چنان مغرور و شراب دور باشند

که بچشم خشم نظر بطریر حال رحال مال و آمال مظلومان ملهوفان افکنند و بدست اهمل حلقه امل خیر
بر در طمع طبع انگیز زنند سکین تحصیر مروت و وفا که وفات یافت و دریغ جان مردی و حیا که از جهت
حیات محروم ماند همی رخ بازار زخرف و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکفتنا بر ابر محاسن اخلاق
که بدست اخلاق سمت اندراس پذیرفت و هذا لا ینقضی الی یوم الفصل مصرع که روی فصل با
باد و خاندان کرم   و اینک مثلی بیمثال اوصاف فیروز آباد است و وصاف که بکنانه بلیان ایام
انام یابت بابت باسقاف باشقاق انجاست وقد قال قبلنا الناس وشوم الشوم وجها الغشوم
چه با نفاق دروغ با نفاق او در سیلاء عیان پیدا و پنهان دل اصحاب اهل ولایت چون ولایت خراب
خراب و روزگار کار کشت و رغبت رعیت در جلاء وطن در جلاء وطن بیشک عظم ساد واد آمده سلا
که در قناعت نام سلطانی بر حسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خاقانی بدل داشت بذل مساعی
کرد از جادرت آن تمام ساعی را فتراء افتراء اتمغاب من افتری فارغ اند و عزو اعماد ناکلاف
معاد تا چه مایه خسارت مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خانمان بر سر این کار کرد و در زیر چند
فرص طریف و تلبیه تقاضای نقضی ظریف و بلید هوان برخی یوما بیوم و برخی قوما بقوم در مبدم
بغل دما بدم صورت حال دارد و آخر الامر چون در آن معرض معرض بوعاد بی طمع و رعیت داری
و آبادانی و شیوع سنت آبادانی در عوض آن با سترداد حق التمغا و اجحاف مسامحه و احتساب حاکم را
پی در آن و در آن عقلی بهانه نهاد و بهانها بهانه استرداد و البغل استر لمعانیا کروب و لکن
اظهر لمعانیا لکروب و هنوز در دریای بی حسابی عوض میکند و زبان زبان عقل بروی میخواند و در
در نوبت نوبت این زمن زمن توجیه تو جبر بنوعی معامله و نظر فی نظر فیه باطل ممکن بود که نکردی اهمال
رب عند عبد عند رب الهی الهی الهی از ظلم ظلم در این ملک و ملک ستم ما شیراز که شیراز چنین تو
ظالم بوقت مظالم راسد در این شاغل شاغل عدل و مرده بر افزود و علم نکونسار بر افراز باد افع
بلاء الآء و دافع لواء الآلاء در کنار بلطف الخفی و کرم ملک الحفی بحق النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرر
و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایای نا
نامتوجه را در ظلم مطلقه عامه دانند و بر موضوع این حکایات بالقرون هم بجسمه فتیح عقد
نکردانند و مادام که حکم تغییر در این مشروطه خاص مبین نه نگیند همت در سلب آن مفقد مانت

نامنبح

نامنبح محصور دارند و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس
حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد
اوسط که قاعده ضبط اکتساب اینست این صغرا بر عوامل کبری بازخواه پادشاه چرا قیاس نکنید
و از تحصیل اینچنین وجوهی ایشان را بعدول الزام میکونه نفرمایند و بدین جهت رابطه مباشر اشغال
دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملت طرداً و عکساً
نتیجه دوام دهد و مطالع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه
نیابد والله اعلم واحکم **هجوم شاهزاده اورنگ و لشکر بر سون او بصوب اران** در قلب
شتا سنه ثمان و سبعمائه که قلب شتا در کنخو بود و بنا بر کرده زمهریر بیخه سرو شاخ
گل کوفت   دست مفلوج و پای مفروز است   برگ تاریخ و شاخ بیداری   بر طوبی و ساق
عصفور است   کانما حشو جوها ابر   و ارضنا فرشها قوارير   وشمسه حرة مخدرة
لیس لها من ضبابها نورة   بوقت مقام در قشلاق کاو ماری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر
فی مثانه نعت مجاری ومباری شهزاده اورنگ پیر طغلق نبیره طغتای از حدود سقین و قبچاق
با لشکر گران بیکران اسبان براق تاخته و تیغهای براق آخته مرتبی با سه الاغ تاخر شد
کالسیل المایج و الضیغم الهایج در بند اندر بند آهنین بگذشتند و امیر با
هزار خاصه بمحافظت این ثغرها مور بود چون اقوام الکرامات سلط الله علیهم الکرامات از
خبث نیت و وجس طوبیت با آن اطراف ربادت اتصالی داشتند او را از وصول لشکر تا بیوسان
حسن اخباری نکردند لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش و راه
اردو در پیش گرفت در راه امیر استعلام مصدوقه حال را مصادف او شد و صورت گزند
لشکر معلوم کرد انبه اما توقف کردانید تا حوالی مزار پیر حسین بردابان که رحمت بر روان آن واصل بود
باد مراکز اعلام و مضارب خیام چریک بیگانه گشت و از آنجا بر جناح سارعت جنوب بنده کی حضرت
مراجعت کرد شهزاده اورنگ چون بر زی اسلام مشرف بود و کردن اخلاص او بعفو و حسن اعتقاد
نیاید آرا با تواضعی بسیار و فوجی اندک از ابناء قان بخانقاه فرشتاد و بیر و روزگار خانقاه در
خانقاه درویشان بانکه پوشان بکسب جای قلعه نمود پیش از آنکه چریک سوء عدد را بیرون بیاد

ومنقلا و بگاه در چال خود فرود آمدندی نیارد تا کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهادند و منوا ضعفا انه
سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که علی رسم الصوفیه سبین سفره باسین اسلام مقارن افتاد
ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بحر و لزا اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب
مساحت نپذیر بود استعانت بردند و عرضه داشت که از متعلقان و متوطنان وثاق شیخ رحمه الله
چندین از مرد و زن اسیر و هر چه یافتند غارت کردند چنانچه سی هزار گوسفند و مقدار بیست هزار گاو
و دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود از جمله دو مغول اندرون خانقاه شیخ رفته و کردند کبر ده
نخ را برداشتند گفتند آن بر چه یعنی نخ ما را دهید تا باز گردیم ساکنان و عورات نفیر و عویل بر آوردند و ایشان
برفتند چون در خدمت اورنگ خان این عرضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از ... کرده
بی ادبی کرده بودند بیاسا رسانیدند و دیگری را مثله کرده سر بریده را در گردن او آویختند در لشکرگاه
بر آوردند عاقبت او را نیز بار رفیق بی توفیق ملحق گردانیدند از خشم با امراء او ... تغلغو
و عیسی ... یرلیغ رسانیدند که هر کو اگر فتنه اند با هر چه برده حالی بمریدان شیخ سپارند و بعد از آن بکم ...
زحمت نرسانند و اگر سر امتثال و تقصیر کنند تن و جان ایشان را مصعد و مهبط آسمان و زمین رسانیم
بدین فهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان با امراء هزاره و صده و دهه رسید علی
الفور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند تا یک گوسفند و یک از عجی که در قضا تلف شده بود عوض
آن بولامیشی رفت بل بر غاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت بباید
لیکن بنجیه عدد شغشغه نقره که هر دو طرف آن منقش باشد و آن را سوم خوانند هر سوم معادل یک دینار
داع ساکنان بقعه را انعام فرمود و یک ... نمود و قائم دروش نوازی و مهمان بازی کرد در ... کردار
یعنی خورشید درخشان درفش وامشان نورا از گوشه فلک قلعه مینا گوی بر افراشت کاری شد
او آنی کوچ زدند و عزیمت توغل تا لب آب کرد   با مضا پیوست چنانکه روی دریای
محیط از جنبش باد صرصر و بکنار رود تموج امواج الخلیج حیته الله بالجزر لنا وجعله علینا سطحا منطبقا کرد شده
چنانچه دو دیبا القریبین مانند خط مستقیم میان دو سطح توهم جاری بود چریک نیز هاد ایاب بر مسلسل ...
مغول ... آسر و هیشی خوانند و آنعبر سمت نصالف در کعوست دارد اکنون می نماید که او خود کجاست و روی از ما
کشیده داشته است در بیخال تونین اعظم چوپان نبیک که   زنیکار شریف آتش رسیده   زنیکار ...

دل آهن نگار است   ز سهم تیغهای شرزه شیران   بسوی نیخه شاخ چنار است   قیاس لشکرش
نتوان کردن   که در دم یکی ز آن چون هزار است   باجمله چنال لشکر که جز یکبلی نداشت
در حدود سیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غائله نیورو سکتوب که ... یرلیغ
در گرمان ندان قشلاق کردند متوجه آن نواحی گشت و امیرای سنقتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت
در میانه عزیمت بصوب اران چون از یورت سلطان راه از عنا کوچ کرد از عناء قلت بی عنایت بعد
از دو سه روز مقدور بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد از آن خیلا و خیالات جز دریغ و حسرت
و حسرت چیزی نماند بعد یکی امراء تومان و هزاره در یورتهاء معهود دور ماند و چریک حاضر بواسطه
تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده
و بخلاف معتاد در آن دیار غلاء تمام دست داده چنانکه یکمن جو و شلتوک را سه آقچه بها بعلف
بود و یکخروار کاه که جز به درم مساومت نکردندی بچهل و پنج دینار خریده آمد با وجود این فقد ماء بدیع
و او مناج غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و نجدت همت آرای
شرایط ملک داری و وظایف احتیاط و بیداری برعایت رسانید بالجمله چون آهوی رمنده و باد
دمنده با احضار چریک از دور و نزدیک روان فرموده موجلکا گرفت مقید بشرط شعر و ما انا
غیر هایم فی هواء   یعود ولم یجد فیه امتسکا   منم چیزی که انداختند سوی هوا   رسید و دانستم
یکی باشد   میان اهل نظر خلافست که تیر را چون سوی هوا اندازند اندک زمان سکون کند
آنگاه بنشیب باز گردد و محققان گفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه توت
محرکه از کناد شصت و قبضه کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضروره هل تخلد کند پس آخر زمان رسیدن
او بهوا بعینه اول باز گشتن او باشد بزمین و در یافتن بمعنی معینه فرقی دارد همچون خط فاصل میان
آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثاله بگرد ... دکم
چون بهم ... لعدنا المحسوس و معدوم نمیشود یعنی چون انگشت در آن زنند همچنانکه از گرمی منکشف
شود و از سردی منکشف میگردد باز سر سخن رویم چون اللجیا بر مناکب ریاح روان گردانید لشکر
... را بیاسا میشی کرده و سلب و سان و سلاح و الاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه
ما وراء مردان انواع جبه و برگستوان و اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین و سد سکندری نمودت

کرمت وراوی خدا ارزبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت این
پیرایه منصور پادشاه جهان
که هر که دید گفت

نشاط نهضت فرمود که در کنار آب بفرخندگی نزول کرد از آن طرف چون ایلچی بخدمت
دستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امراء لشکر و در زمره چوپان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود
که از راه پل شهزاده منکو تیمور راه در بند بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته دارد و شش دانگ ممالک را
بزخم شمشیر تیغ کعبتین از حرب خدمت گشاده گرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی
بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر والتأیید نهادند و موج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت
پادشاهی که موعود نصرت او بعرض سپاه اسلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه طلیعه و برانغار و جوانغار میمنه
و میسره بنیت حاجت ندارد و کاه او امر عصمت آویند کار دیگر و تار عنکبوت را حصن حصین و دوستان
سازد و کاه عواصف قهر جباری او محرک سر پشه نیم مفلوج و مار ا از دماغ هستی دشمنان بر آرد
تفرقه بقاصدان مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که در مغول الذ
چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اورنک خان بودند بجز از این استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند
چوپان باده تومان لشکر براه قرجعا از روی کهن کشائی پرلیت شما گرفته اورنک خان بمغولی
با تنلغمور و عیسی کورکان گفت آنکه مطلوب ماست در پیش ماست مارو نه دکجا آییم
صباحی که سپاه آفتاب تیغ بر کله فلک راند و بنور شعشاع سحاب حجاب که نهاد ازو مرئی
بود بر گرفت عراص صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان ندادند اورنک خان با آن لشکر
منکر منهزم چون دل عاشق از درد فراق و شکر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود
مانند کمان جنگ نا کرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا بنمودند و در اعجال
و استعجال دو روزه راه یکروزه میپیمودند و منازل در مراحل نشکنند و شب روز می پیوست
چریک پادشاه دولتیار تا دمرنتی متابعت نموده از جای مکرفتند و بر سبیل غضا کبنی بعنعنه
این اسانید میرسانند که   چون این حسن وفاق و فاق علی
الآفاق بالاتفاق و ضامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مشرب وار نباح بود روی نمود

بشارت

بشارت نامها باطراف ممالک دیران کشت و خلایق دانند و بوفا پیوست و فال بنده و صاف صدق
مقال بنمود برز بانها از شکر حق تعالی ثناها بود و در دلها از فتح سرورها شعر رجعت ونود لا انز
بعد فتورها   والحمد الایام فی استغفارها   لذنوبها حق النفت بغفورها   والله شکور
وعزیز و غفور   اللهم زد کشفا و برهانا فی بصائر عقولنا و شوقا و هیمانا فی جواهر ارواحنا
و شهودا و عیانا   فی حدائق اسرارنا   و نورا یسعی بین ایدینا و ایماننا   حتی نتوجه الی
جناب جبروتک الاعظم بخطوات خطراتنا

در مضامین قضا و قدر حادثه زای   این فتوی و قدر خلق هبا و هدایت
قیل للغوی انت لغوی   قال لا والله انک لغوی   قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد
و قدر اندازه تقدیر بر کرفته اند بمقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق از برد ذوات
و مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند
از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچو ثمرات و درجات
و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و اسلحه بحسب آن مانند که آن از طول و عرض و عمق
و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب   قضا و قدر باشد از هر چه بود و هست
و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضای حرکات
افلاک و تأثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد
قضاء اول و حکم مبرم خوانند   قضا اول حکم تا سبیل الوسط   که صورت و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر دارد و ظهور مسببات جزئی مترتب بر تفاصیل آن اسباب حالا تحالا بتدریج و
ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حال مثال عزاب قضا و قدر دارد و شق تو محسوس
تا ازین قضیه میدانم که در عین تشویش شهزاده اورنک و لشکر پیاده اثر او از حکم برلیغ چنانچه
در مقدمه اشارتی کرده شد ایلچی باستمداد نور میشی پسر البیتاتی نیز رفته بود و تخلف نمود
چون نور میشی بنقاری از نوعی حرکت خاطر داشت از حکم برلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در
پادشاه کیومرث چون سخن پرسید چوپان تونانرا گفت با   لشکر بحکم برلیغ آمدم تو آن نکردی که
من چه باشم ازین تقریر خاطر چوپان بی نیاک باهم برآمد باری حکم شد که او را صد ضرب چوب بار

علی الرسم موضع از زنند باد امرا سر او را مراقبت کرد ظاهر او دو سه ضرب زدند ارباب و شایبت
عرضه داشتند که روی دل او بدان ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده
جوان بخت مصر خواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نموده اند آثار جراحت بود این تضریب
بضرب شمشیر چه شباهت داشت بنک مغنی گشت از اینمعنی و از آن خاطر شئی چون در مجلس معاودت
نبناد با امرا کاسه میگرفت زانو زده برامیر نجم الدین ابوبکر سرود نواب چوبان نویان عوض اباق
کرد او را از راه امتداد دستن زانو نزد و شراب نوشید این خلاف اضافه خستگیهای دیگر شده و بدین
علت التفات منفرد و متوحش گشت وعلی المراتب شواهد لا تنکر عمده تنکر سیاستی کرمنتظم
نزین قانونی از حکمت علی تواند بود آنست که مخزن مزاجان عصیان زاد را از لطف و عنف آمیز ندیه
گاه باشد که برحسب نوع تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع از اقبال برآن در کمساب آید چه
خیاطان درند و باز دوزند سر دو مرهم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه پاشیم
و بیاد نادی و آب باری قیام نمود تا برومند گشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطات
کرد باتفاق سرخیل اهل شر جبل شقیا ابو یحیی و دیگران بر مخالفت و قصد رسم آخر الزمان امراء
خسرو جهان چوبان بیک انطباق پیش گرفت ملم خبر اتا از حکم یرلیغ ای سینوقا ایلچی او لاد امیر معظم
نجم الدین ابوبکر آخر ابراه ایلچی ساختن مقام از اطراف گرجستان پیش تومن میشی فرستادند خواست که
بهره انتهاء برکباط مجاهرت شنید کرده اند و سررشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد سر
پوش از طبق مطابقت برانداز د و جعانه عصیان بهانه او تا د بنواز د و نورد تونوان ماده معادات
علی الفور بر انداخته آن بد اندیش موعون بیشه انشا نواد کر پیر بن صورتی و شنیع بزصنعتی
قتل کرد لیکن آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را تعبیه دلو کمد ز شبی چون دل نادان پر مغافضه
بشبیخون وا دخون کشته مصرع جهان از انمودار بجیحون کنند اما وعده حق عز و علا خلاف نباشد
و هر کرا صون حق نگهبان باشد گر شود دشمن او جمله عالم چه شود از نزدیکان عود میشی
قراطغی که حقیقت برید رحمت سلاطینا بود صورت حال کرد انید و مانند عاشیت دافع قضاء
بد شد بیکاهی بنگاه خود را ذا انجا که لشکه مخزن توبنده بین داد ملجی را و رادر حوالی پیلا فرار
کرجستان شتافت و انطباق اعداد و میعاد شبیخون تقریر کرد چون صبح مشفق بی غرض بود سلوک

طریق

طریق احتیاط معترض شد چون تابیک تغماق را در بیروت بگذاشت و با اتفاق ملک اعظم ناصر
الدین قراطغی که آتی طغای شد و امراء ارنباس قتنای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکو
و از بیرون رفت بیت بدین تو منکر و از حال روزگار مپرس که روزگار از این جنس بارها
کرده است حالی لشکر عقب ایشان بر این خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کرد معلوم شد
که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست لیکن دست قتل و غارت بر گشادند و راه مطاردت بر کیفیت
تغماق بد نشان بپوست چون دور این دختر ابریخین تغماق خطبه کرده بود جهت پسر خود باز از حکم
یرلیغ او نجابنو سلطان در سلک ازدواج نویین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آن را
ملواح بام شقاق و مصباح بام نفاق ساختند بناکام اتفاق با دمره تغماق اختیار کرد بیت
اختیار همه نباشد انکه در عقرب بود کو خیار او را بدی پیوسته در جوزا ستی و اگر بحقیقت
نگرند ثمامت اختیار آمیزاد اضطرار است سخن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار
کسی که انصیب تیغ دشمنی خونخوار خود را از سطح بامی بلند باقله کوهی تند پرتاب کند در مجال
مذهب جبریان باز نباید مطالعات آمد و اینجا تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شیوش شب تیره
از رخسار روز دل افروز نقاب اعادی دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند بتیغ جال
چوبان نویان را با ده تومان لشکر متابع بار فیق توفیق همعنان نموده شب و روز چون چنبر چرخ
از حرکت و سرعت نیاسوده دران نزدیکی نویین زاده اعظم حسن و امراء زهان و آشتو و نزاید با بعضی
سوار بخدمت رکاب پیوند متصل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مشقت در کنار دکلی دیگر
از نواحی نخجوان تومن میشی و با باخولجه و ساتی بیر تیمور قیا و ادس و خوارزمی و قراونا و جوبادی
مزار و ابعول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششها
بتیغ و کوششهای شنیع رفت بیت ز تیغ کشته همچه میغ آتش بار ز نیزه کشته زمین همچه باغ
آهن آکش بر تا با باخواجه و چندین دیگر از طرف یاغیان بقتل آمدند و از وجیا از بود میشی نیم
با فتنه سیری شد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعفه بود تورغان و لولباد و چند لقبا و اموال
هم بهانگ راه روان کشتند طوفان باد بر خواست و زمین و آسمان نمود ار وز اکم جنا بمغول
آن را تومان خواندمیان را فی و مرتی جانی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر پیشه مجمع

شده در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند و رستم آخر زمان پرویز جنگ که سوسن در خوفه قتال و عرصهٔ

نزال با صفدران رجال و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دید در جنگ شیر و نهنگ نترده

همی مردی چه سنگ تیغ آسا برکشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حرام علی ماحنا المعن

مدبر و شدت قدما فی الصمیم صدورها مسلمة اعجاز خیلی فی الوغا و مکلومة اعجاز ها و نحورها

چون شیر کشتاه قصد کرد که حملهٔ خامة الفعال مبغا ید **ع** تا چراغ کرا کرد دود و تقدیر چه سازد

ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید عرضه داشت کرد در بن خدمت و مذهب تزانکی و شجاعت

مخدورات و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با لزایه دو هزار دشمن غدار معارضه کنند بتمادی امداد

خصم متعاقب برسد عاقل دو لشار و مرد هوشیار در بنجال ترک تهوّر و اقدام که موجب تلف نفس

بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را عنو دفع و هنگام استدراک کار دشمن کار

بندد تا با میدتوفیق حق هم شرط رعایت کذارده اید هم دشمن را بکام دل دید و شود مصلحت حال مقتضی

آنست که نوئین زاده اعظم حسن ساعتی در اینمقام پاس و پاس حسن شاهی فرمود که از حریف همت

و شفقت کجار خصت طلیم روی از دشمن کرد انیدن و فرزند لبید در واسطهٔ در مقاومت و مدافعت

و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تخیل پریشان بیمای پیچندانکه مسابقی اتفاق افتد و لجه عنا

کذاشتن **بیت** چه نیکو نزاد تیغ شیر ژیان به پیش پیه بسته جان بر میان لیکن بمعنی را

با نوئین زاده باید اند عرق کرم والعرق نزاع و غیمت رای و شهومت وات والولد سر ابیه

صدق رغبت در کالتزام این اشارت بمظهر رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز مبرا شد

و نترا للاضداد دو لباسها بادانی و سنجاب

بادانی تماثیل کردار علی شرطها التفسیر کردن بمصلحت نزدیکتر دیدند انگاه نوبان جهاندار باجند تن

که در کابراد را اشال ایند نهاده کامنه افراسیابی و دست برد همت خواهر اسفندیاری مانند و رساغر

بروز بزم کران داشته بودند کبود دو بم همز اسفندیار ثانی با آن

فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود عنان کشش مقام تو قف کشت **شعر** بلقی التسیوف بوجهه

و بنحره و بقیم هامیه مقام المعفر و تقول للطرف ثشام الفنی تهد و مسند کن انم تعقر

تا ما التزحیلو له کرهٔ مفترس تا مین شب چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو

کامکار متعاقب نمود بوقتی که فور میشی و اعوان بیعون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد

نامها با آن که در خانه دماغ ایشان چانکیز آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب

بجوانب ممالک فرستادند محشو بدکر ابر بخین فور میشی سوز ندین و شهون بجیالات و خیالات

دوران عقل و دین و حالی ادس را با سیصد سوار کزین که طبایخه سنصت بتصحیف عدد و بر چهره

امنیت معاینه خواستند دید جوشان بر دین چون آتش بر دین از عقب چوپان نویان چوپان

و نویان کردانید بعد ما که معظم مسافت ما بین بنقل خطوات قوائم مراکب قطع شد بر رشید

مرند اعداس که بی بهره رخوی بشد بیز افتاده سر بر آورده بود از بعضی مجیاز ان استعلام حالی رفت

دانست که عقاب قله معالی بجناح نجاح بغرب نشیمن و مانوس دولت پیوسته ادس بنام خانیا غا

در دم باز کشت **بیت** چه الوندش عمی پر دل و لیکن ز چشمش دیده مشید آب آتش در بنجال

صاحب اعظم تاج الدین علی شاه که در تبریز ملازم بندکی شهزاده چنکیز خاتی آردوغ سلغزی و روغ

زادت عظمتها بود بنابر قصد برد کرمر پدر فور میشی والغه اراجیف **شعر** اذا جیفا جمیع المرجعینا

شیطان تسویل در بعضی معتش دماغها بیضه و ساوس نهاد **شعر** و صل لقد الوسواس الا انوا

چون قضیه من یسمع یخل مقرر است و حکایت من یبصر یقع واقع شیخ علی پیر ابرهیم تصدیق نوئین

زاده اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه مهماز ابها را در کعبین تو در بن مطمح را سفیه عادات و

غرضه تاراج کرد انید در تضاعف این امور اتابک ایلچی از اردو و استعلام کیفیت حال را متوجه آن صوب

کردانید بتبریز رسید و مژده وصول رکاب خسروی شهریار جهان عنان ریز رسانید صاحب اعظم

لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام از جنایب و مغایب و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و

خیمه و خرکاه در زرد خانه و اسبان تالی و کو تها سامی و زینها پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی

بتادیب رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه حیل بر محنته لیل و نهار تا روز قیام از نشام باقت و جمهور

خلایق حصول اوراصول مقاصد در جهان و روز الصایب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان

دانستند و اتابک بقوادم هوادی طیور بندکی حضرت که مورد و رادت قدس باد طراز این نمود پادشاه

جهان ابتهاج در تفرج و ارتیاح فرموده اورا نرخان فرمود و بر این ذات عظمتها و زینت معدلته

و عزت انضاده بشرف تکشمشی بندکی حضرت خلد الله سلطانه تشرف جستند و از حضرت ملت در را

واجلال واعز لا مبشی و سرغال اعظم نوئین غلو و ایغال رفت و با آستین استیناس زنک دهشة رنک
وحشت از صفحهٔ خاطر و سخنهٔ حال او زایل و باطل کردانید و عنقریب باغیان وارد و اون اختر بالشکر
فولاد جکر بنواحی زنکان رسیدند و آنجا معسکر ساخت پادشاه بیت زمانه عزم ضاعفوت و
قدر قدرت ستاره ثبت و خورشید رای چرخ آثار زمین توان و هوا صفوت اثیر هیبت
جهان مکانت و دریا نوال و کوه وقار شعر اذا فوق النقابه جانب رایه علی شکل قد ذلم افضل ما
دق فرمود مصلحت آن باشد که ما ساعتی دو در دزم رابعنی خانه زین بر کوشه تخت بافزود دریت
مرتجح داریم و آتش این فتنه بآب حسن تدبیر فرو نشانیم اکرچه جوپان لعا با این لشکر مقابل و مقاتل اقدام
نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر دانها این کار برنج نیچ چون زلف بتان درازکرده و بسیار بر آشفته تباه
شود و حقیقت اندیشه صایب این بود که ملقب عتب درکنوا مظیر جهانداری انداخت سیبای که نوئم
بر ضمایر اکثر خلایق مستولی بود که موجب حسن اقدام باخطر ازین لشکر منقاد فرمان بر تیمار با چنین
نوئین خسرو فرهما نادر پرده مانند آوازهٔ کل در چمن خبری هست که طایر فکرت دیکران بر کنکر
ادراک آن نمیتواند نشست فکیف اکر ابر غیبی با وجود انتفاء ترایب پیشوای اشانت لیکن آیت سعود
مطرت تبطران هو المؤید بنصره شعر ویجیش جیش نحو الاعلی بقاوته علی الحنوف حراس مطی
انسرافلاة نحوما بالمواضی یطوفها والمحاض تاد کی ارووس الاعادی کیعض فی ارواح النعام بالادعلی
فضت بیرون فارش او کسته بعوده اعتصمت بحبل الله چون فارش فارس اذا جاء نصر الله بیراسته
باسلحهٔ و ما توفیقی الا بالله کجکاه او مستظهر بعظام رفت و ما النصر الا من عند الله از کثرت جهار
کانه مسلد و روش صاحب نصرت کشته در معنی لایصرف لستوا الا الله و بردلش بر نکین یقین
نکاشته نقش و ما بکم من نعمة فمن الله فوج جیش در کیش خاطر نیک اندیش بانته فتح سعی والله
یعصمک من الناس و سوش دمار دشمن محفوظ دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز
جمعه که ستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود موجبا ذلک کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر
سنه تسع عشر و سبعمائه بر کنار ده میانه نظم خنک کسی که کرفتست از میانه کنار عسکرین
مقابل صف کشیدند و عجب که آن بی حاطان کافر نعمت اسعن خارجی که با فطری کفت نحر بیض بر
مقاتلت محتاج القائل الحجاج فی سلطانه ببیت شرب انها مولانه ماذا اقول اذا رفعت

ارانه

ارانه فی الصف واجتمعت له فعلاته دامن کبر بیامد و پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار
در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة سلطان جوپان
نوئین جوپان کین ما هر جواخلاف صدق شیران شیر بچه که از بیشه شیر زد از بیم تیغشان
بهند شن برو بهی در میمنه با امن یمین الله و کلبا بیه بمین چون تیغ خود در روی دشمن
کرده دستور سر افراز روشن ضمیر فرخ آثار میمون تدبیر با امرا و اوکو شران و بهادران
خراسان بیت رستم دل و رو پاین تن و بیژن رحمند راکب مرکوب اذبای تا فرقی در آهن غرقی
همه سپهر تن و خاک صبر و کوه جکر در میسره بیار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امرا بزرک
او کرنج در دم سنج والفوج کو و شنای سلطان سنای و سپرداده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و رود
غش بزرک منش و دیکر امراء نومان و هزاره پایب در مقام انتقام بر عزم سرانداز بایستاده
و از جانب مهاغیان کنجان دختر سلطان احمد باشوهر شرار برجنین مصرع شوهر نوعبه خواهی مدتی
بروی خواه از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معرب پای طغیان پیش نهاده
و خود مبشی با بیر و استقادر میمنه با میمنه از منادی منادی قضاء شعر مبادی درین کار جهان
دوا میشود و تحبین مینک عنک ولا سترد سترک و شرک شرک هلالک هلالک قلنا اولی لک
ما اولی لک از خاطر زاده صاف و صاف مناسب حال ایشان می آمد و نفاق حارس بادیکران در میسره
تا میسره بکسره از نظر ناسره با سره مرک خود را در آینه تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ الجی میش
ابر نجین مسارعت نموده که بموجب در وادی عقوبت پوشیدن غایت عبادت باشد و نفخهٔ کفر ایزا
در مقابله نعمت کفران عفران یغنیا طلس محاج بجود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد مثا دمه
مخالفت با ساقی و مقابله بمجاهرت او باقی خواهد بود مکن و از ضلالت نکول کن و از فریب دشمن
این دیو مردمان محال اندیشه پرهیز و بدست اختیار در دامن سعادت کلی بیاویز و بزدکاردا
بیش از واقعه در باب دعیش از واقعه وچشم اعتباری بکشا و بیمرزدی بین که مسابقت مای
بیت که راه و جاه تو از آنچه هست افزونست شیخ عبدالله انصاری کوید کناه بیش کرم
زبون ضعف دنبرا که کرم قدیم و کناه اکنونست بیاکه حکم شهنشه ثبات آن دارد شعر که
منهزم نشود از چنین هزار کناه هیهات هیهات تما نقضی الزهمن فی الاذال الفضا میرم بر ضاه

مبرم بر نکردد و بد بخت بنصیحت مقبل چنانکه زنکی بشستن سپید نشود و کافر جز کیفر بدی نبرد
وظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه حیث بهانه از بهر کسب حکم بر الغ را مطاوعت ننمود
وجز راه استقاوت نه پیمود و همچنین اصرار نمود برزین و قال عز وعلا ابی و
استکبر و کان من الکافرین شعر بالبغی من جلد وجهك رقعه فاقلع منها حافرا للاشهب
لاجرم فرمان شد تا پیش شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظام کیان می کفتند
مصرع چه نیك نه بدیم از کجا تا بکجا ماند ما هیچه علم شاه بر سر نیزه بر افراشتند و کفت شعر
اذا جنی محباه بذلك فقل للبدر غب یطلع بذلك مادر و بیدر چون سر پیر که بحقیقت
بریده دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر و سیمین مشاهده کردند آتش غضب
مشتعل کشت لشکر را بر حمله هیجا با اغرا کردند در بخال الغول که جای پادشاه و قرارگاه موقف بزرگ
باشد در کجنك تعیین رفت و برادن قار و جونغار و منقلا و تحکاه معبر از دست راست و دست
چپ و پیش و پس لشکر نوبت بنیروت و یورانجی یعنی موجی بردلان از قهرهٔ تغیر را بیرون کرده
مفرد از لشکر نصب کنند علی شرایطه التجویز لا التقصیر با جزم نکاه دارند و صفدرانی که بید
خود و اسب پوشیده که ایشان را بلغو مغول خراسان تاغلغو کویند در مقدمه لشکر روان
شدند ناکاه دو کار زار شروع پیوستند با دل کیخات و ابر بخین و تغاقی وار دس با عصبه شقاوت
متابعت جسته عصابه کفران و خود کفران بر جبین ناهمین بسته تاختن آوردند بر یك شد که
صف مقابل را چشم زخم رسانند هیبات دولت قاهره در نیر عادل و دستور شیر عادل
ومیرزاده بزرك شیخ علی بهادر بیت جوان جهانی جهان پهلوانی
برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را بر کشیده و عنان کشاده هریك از مقام خود بالشکری
که در ا اهتمام داشتند چون شیر کرسنه که بر آهوی خسته تازد و باشاهین کرا که با کبوتر پریده
پرباز دحمله بردند و آن رخصت را چون کرد متلاشی کردند و در کبار چندین عرصه شمشیر کشتند پادشاه
جهان بر باره بیت چرخ کردش زهره دانش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس
فال عنان اسمان دور و دو کاب زمین آرام را سبك و کران فرموده و نوئین را سپر از طرف راست
و باقی امراء از جوانب بیت هیون پیکر زا برانکیختند و جریك منصور بیکبارکی عنان بیز راند

زمین چه چرخ شد از خشت و ناخن خنجر هوا چه بیشه شد از کرز و نیزه و زوبین تیغ از دست
بر دبلان و برد سلان بر آمد براستی از قبض ناکی تزد و بیزار شد کمان از بی کینه توزی در نزع بود
زه چون عاقلان در کشاکش کوشه نشینی کبری آموخت از استغنا طبلی نفیر باسمان بر داشت
جان دکتن علم بباد آمد سنان مانند جراحان ماهر بعود جراحت نکو بر سید کند و در بیکان از تغابن
بر خود می پیچید نای دو نین را چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از هیبت خنجر طپید
رسید خود بخود از سر خود بر خواست پیکان چون لشیمان نو منصب بعوض خال در صدر نشست
پیشانی سپر چون چرات چنکیز خانی و زلف یار در بر پیشانی چین کرفت و زره همه تن چشم بود
که بیت شیر پلنکان لشکر صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان
جهان انتظاره شود تا چکونه در بنفام ترس و بیم اکر دو آید پیش کند نیزه یکی و کر یك
پیش کند تیغ دو نیم کردنا ورد کاه چون حیب لشکر کش و دشمن کشی بقلب عدل لواذ سایه
عنان داران بکوش سمند پوست بیت ز کرد مرکب نوروی ماه بر خاکست ز نعل مرکب نوروی
ماه بر ماهست از رشاش چون براشخاص کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد آوای بود سیر ابر
قلیون بکلکون بود و فلقه نعره سپاه بچرده اشتباه آورد حکیمی که رعد ودیه کوزه تن آب روان
میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور کردانید ابر بخین با معدودی کرفتار
آمدند و بکرنغا ذیل راه انهزام کرفتند و آواز تحسین ملائک فرش بکوش سکان و حفت الملائکه
حول العرش پیوست و بدل بی بدلها در باب نظر و خواطر وصاف از املاء ملا قدس ابن الهام میرسید
بوسعید است که امروز بهادر خان است انکه عالم همه ما نندتن او جانست نظم شاه فیروز
رش و رستم و انجم حشر است پیش او کسری داد و قباد افسانست چون از چیزی که ده عهد دوست
وثوق عقل داند که تحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا باشی او سخن حاتم طی
در شکم بنبانست تیغ خون ریزی اندکف دریا باشش چون سحابیست که باران فرو بارانست
بنده وصاف که بافت از بید و عم تو شاه شرف سیور غمشها و لقب بر هانست تلف شد
سالها ور دستم جور فلك سایه حق چه توئی بر کرمت تاوانست از ازل عنصر و نام تو
چه مسعود امد تا ابد ذات تو اندر کف یزدانست چون سرو سر هدان اشقیا بامر هم در بند

استر هم زانو شدند چریك منصور تیغ ددك لشكر منهزم نهادند وقتلى تمام رفت ارس
وبرادران حسن وحسین وچوپان وناموافق ونواب سه كانه سكه وبیلن تور وقرا
وناهمه درجنك كشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو واحسان دیزاد
كردانید وفرمود بیك كناه چریك خود را تباه كردن از اساس قانون جهانداری
ناسزا باشد فكیف سروران طواغیت مجبر ایشان را بانواع تسویل وتظلیل از راه راست
وطواعیت دور انداخته اند شعر وجرم جرم سفهاء قومهم وحل بغیر جارمه العذاب
تادیب این كناه را نظر بر تاذیه حق اله باید داشتن چریك تیغ ددك بنام كرده تاراج مشغول
كشتند عاقبت ربنا انا اطعنا سادتنا وكبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم
من العذاب والعنهم لعنا كبیرا در شان این بچارگان واضح كشت وبواسطه این
نوازندگی المولف نوازندگی از سر گرفتند پادشاه جهان بهادرخان مهر وبه بیش
اونهادرخان عالمی را نكند دربكدم تیر تیغ جانتا بهادرجان مردی ومروت
بیشه شاه وله فی العلی بهادرخان موید وكامران حفظ خدای وتقویت چرخ وسعی
بخت بوده در ابناه ونكاهبان عنان نكهكاری بكاخ جهانداری معطوف داشته علی
التعاقب امقاء باغیان كه از معركه مع دكتر را بهم كریخته بودند از هر كوشه در كمند
خسارت كشیده بدیكران ملحق كردانیدند چنانكه خواجه معظم مقرب الحضرت لشكركش
آقانی بیدالدین لولو بیت انما ید بن عمار سحاب مطل فیه ثواب وعقاب نود
مبشى دا ازجلدد كرفته بیاورد پیرشكر بیخبر عازم ابل شهزاده اورنك شد
لیكن از حكم پرانیغ ابرمخین ببلدین وردفیق بی توفیق او تود مبشى با پیرم بكر دایغفار اددزاده
بیكتوب وتغمان بعد ما كه برشو واذلال در سلاسل واغلال كرد شهر آوردند علی التخصیص
تود مبشى از دست كرگجیان تیر بر بر سینه بركینه آمد با یوسف بوكا وبرادرانش فرزند وقلغتمور
مرتبع شكل شعر بدان صفت كه بود بنه برهوا برده نشر كرد چون كرشى بر هلاك كردند بیت بلغ الله سنند
مرادا وان كان له شاغل عن الله سنند وبعضی را هم برمعالیق آتش ونفط زدند پیر وفادار پسر
ابر فیلن جفاكار كه كرد كرد نوازد و بهادری صفدر شكار بود با پیران تغمان محمد وحسین

وبیرشاه محمد ونائب اوباریق وخوارزمی ترخان وچوپان میرمزاده وقران تفصیل وتطویل
بیانا جمیل چیست هر اسیر ملبت وما لهم من وال هر ندیم ندامت وما لهم من واق تیغ
باساق كذشته راه ان جهان كرفتند اما تیغ آب صعوبت تر چنان كه آینه صورت نمای ظفر است
بخون نا پاك كجعل ملوث شد ان سك سیر سك سار را سنكسار ساخته بر منبه تن در
فضاحت تمام بر ممر عام پی سپرد دواب وانعام كردانیدند باز بجه روزكار غدار بكر در
یك نقش صلح بیكار نكر درنوش شربك وقیر در لطف شروان در باده خمار ما كهش
خار نكر بنوید ابن فتوح نامدار وصوق این صبوح امانی نكار در روم با آل تمغاء ایز بجد
وقورمشی كه بعد از محاربت در اكجه ونكز تشهیر ایات ظفر نادیده وفتح ناكرده بشرا مرا
فرستاده بودند كه بوقا برادر امیر بزرك ایستقلغ وبیرستای نوئین ومحمد ابیر نودین
نوئین عرب نبیره شماع نوئین وانجیل بوقا وبابلد وطوغان وحفراو آزمی ودیكر
اعوان بی عون ایشان كنكاج كرده بر قصد نوئین معظم خسرو كامكار
سیماء ایشان تقریر فرمود بعزمی درست ودلجویی پدری
داری الزناد ودروتی واذا التمیز ولشكری بتیغ شهامت هم ملكدار زنجام شجاعت
هم شیر كیر بیاطن دوم رفت ایشان مدت هجده روز تكر نقش سرشش محنت زده بودند
با مارت عز ور وحكومت مدعو وتعزیه ایام واغلوطه روزكار در مقام غرور افتاده ند
تا بوستان سلامت ذات اعظم نوئین كه حامی ملك وملت وماحی رسم بدعت است
سنضمن قهر اعادی دین ودولت معلوم كردند تدارك ندامت در جولان خذلان آوردند
اما كار از دست تدارك كذشته بود واز بار كبر جهل لبنان لصیده هواری نماند عن بادی
الرای میان كربوقا وانجیل مخالفت افتاد وبانفعال در دیكران سرایت كرد هر كس خواست
كه بدامن استیمان نوئین زاده اعظم بمرناش توسل جوید وبراوت ساحت خود
وتجنی بر غیر ثابت كرداند از هد یكر مستوحش شد شبی تیره تراز دل جاهل دوستان
دشمن ناپیدا وخوف از كردار وهراس از یكدیكر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در یكدیكر بستند
چه تیغ دور شد از كلا كبود بدید زمین نخل زربفت كرد كرد شعار بعضی از امرا ولشكریان

کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ برتاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارات
فقطع دابر پیوند ولم الدائر مصحوب ایلچیان باطراف ممالک چون مثل وابر شد و خلایق دست
بدعاء صالح بر داشته لب بر اثنیاء فاتح بگشودند و جان را بصدق نیت خالص بیارا است
و چون دستور عاد لعزت انصار او اول صف اعادی را شکسته بود از حکم بلیغ براه جلد لیعنی
انکس که او لشکار برا زخم زند الطایب اطراف واعضا بشت و سر و دست و پای و پوست
او را باشد در قسمت اولجای جرم ایرنجین را قبول فرمود قتلغشاه خاتون نامزد امیر بولاد سا
گشت وایلمی خاتون تغاقوا بیکی از اوساط موسوم کردانید تدبر پنجهزار دینار خود را ثمن منه
خلاص داد و امیر زاده سور غتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و در نیحال بنده و فا
آنحضرت را مصد وقر فال سابق از سعادت نام بوسعیدی بر مصداق حال لاین آمد و گفت
تا تیغ را نظلك توان یافت کاد کو   تا ملک را ز تیغ توان یافت استوار   چون باد باد
تیغ تو از ملک ذو ومند   چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار   بمحمد المختار   و الله الا خبار
قد سرب السلطان علاء الدین المتملك بدهلی لسنة خمس عشرة وسبعمائة خادم البخان
المشتهر بهفوار دیناری الی بلاد مغبر فی عسکر جرار وفیلق فلاق کالسول مددا
والرمال عددا والجبال عددا وفیها طرائق قددا اعدادهم الذی تربی علی
اربعة الاف ذلك ان نحسبها باربعة مائة الف فرسانا ورجالا ابطالا وجحاجحا اخفافا وثقالا
جیوش اذا ادبت علی عدد الحصا یغص بها تبعانها والقاصح مع الاسواق
وارباب الحرف مختلفة الصور والسیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها واکنافها
وتطهیر ملك العلوات وارجائها من انجاس الکفرة الفجرة وادجاسها
ولان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف والا یلقیهم
الی الحتف والحیف ولا یسئل ولا یبیع لم ولا وکیف فلما انشاع مع الاخوان سیما
الکوحسا واسمه عند الفرس حلا لزاده بهجوم تلك العساکر التی ستر بیاض
النهار عنهم بمعاجز الدیاجر فما رای وایا احوط من الاختفاء فی ستر الاجام والغیاض
تسمی بلغتهم جنکل وکیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف وانی یسلم بغاث الطیور

وقد

وقد نشر انجاح العقبان القواصف فدخل العسکر سترة معبر و وقع القوم فی سلاحل
بلا مهل فاختار البخان الغنائم وطرف الدهر منهم بالربع نائم بحیث حمل عن خزانة
الضم الاکبر من الذهب الاحمر والله اکبر والخلیفة جعفر سبعمائة فیل وقیل
بلغ حصة کل جندی خمسة وعشرین منا بالقبان لیعودون الی دهلی فیبا وانیا وغنیمة
عظیمة وصغر من عند الله کریمة وکان الملك المعظم سراج الدین بن شیخ
الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله بطیبا تخیلة ما وبه وجعله ریاض القدس مقره
ومثویه فی اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جزم العزم المصمم لنقل الخزائن ونفائس
الجواهر الی بعض   سبقت من سلطانهم من مراعات جانبه وودع الحانی
بر فوکل الی الکسل جوانب حزمه وکل بر قواضب عزمه فامال اماله واعماله وتعد
کما کان والب بالمکان فاذا انسوا فی عین غفلة عوزا اغرار الغرار واحتسوا بدار اهانه
بلد الاغترار کبسوا فجاة داره وکنسوا عن الغفلة ذهبه وتضاره واراه الاقدار فقدان نفض
من هذا التغابن الیمور والکافور القیصوری وهو ستم قائل کان سم الصوری فاعتا
ریاض العفو لحکومة قابل وتلك در القائل فانصرف العساکر الاسلامیة ظافرین
وافرین ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین سالمین نعم اجر العاملین
شکرا لله عز وعلا علی ما اولاه فی اخره واولاه والحمد لله رب العالمین
فاذا فرغ وسمع السلطان بهذا الفتح المیسور والظفر المقدور انثنی للمجد الاثیل
واقتنی للصیت الشهیر واعتنی بالدین القویم واستقبل العسکر المیمون مسیرة
یوم ولیلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ زلال الماء من معتب مواردها
وتبجح بهذا الفتح الشهیر والقی الکثیر وذلك الفوز الکبیر ثم تنکر علی الخادم البخان
وما اهمل من ادخال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام واشاعة الاذان فی مقعد
اذان عبدة الاوثان لیزید برونق الدین وطراق الاسلامیین الی یوم الدین وجاء
فی العسکر للملك نظام الدین ابن الملك سراج الدین مستغیثا من سوء حاله وسفهه

من هب اموالہ کمثیر ام سادر ام والہ فاکرمہ فاواہ فی مربع کرمہ ومرتع جدوا ٥
اذ الخان بن السلطان المقام وجد شیخ الاسلام جمال الدین ابرهیم الطیبی مولدا
ونسبا الشریف اکرومہ وحسبا الجمیل احدوثہ وتنبا موالات کریمہ ومراسلات
قدیمہ فامر برد بعض احانہ والتقدیم بنظر متصرفاتہ قائل دقیق وملی فتن علیہ
وتفویض زمام الحل والعقد کما عهد الیہ ولی عند السماع بهذ الفتح المبین کبیض
ایادیہ وسود ایام اعادیہ بیت شعر یوازی بیت منبر سرعمجر الفلق المجرد ٥
لجذا اضاف الی موروث ملکتہ هذا فعاثر السلطان مستقیم الامر مشتعل الجمر رفیع
العماد ممتثل الاوامر فی العباد والبلاد شهیرا رایات باسہ شرقا وغربا منیرا ایات
استیناسہ بعدا وقربا وعلی هذا فی ارغد حال واسعد فال وانصر جیش وانضر عیش
حتی قضی نحبہ ولقی ربہ وذلک فی شهور سنہ ست عشرة وسبعمائہ والخادم النجان
الذی هو رکن وثیق من ارکانہ وانسان عین اعیانہ ویدہ العلیا فی ملکہ وسلطانہ
اخذت هوسات التملک باطراف ذیلہ ونزل سلطان الوساوس فی ساحہ صدرہ
برجلہ وخیلہ فاخفی حالہ وفات السلطان من اولادہ وحرمہ فضلا عن سایر جندہ
وخدمہ سبعین یوما وکان یحتال ویتمحل ویسال ویتعلل بان مزاج السلطان حامل
العرض المرضی والتخلی والاستراحہ والهدو والهدوء واوسال عنان الطبع وهذہ
الحالہ غایہ الغرض فطفق یستمیل خواطر العساکر ووجوہ الاجناد وربوت القراد بالمال
والقلوب لادمال البذل المالی فیعدهم ویمنیهم بانہ صرف الهمہ السلطانیہ عن تغییر
قطاعاتهم وتوفیق التسویغات وجراناتهم ومشاهراتهم بحیث یکون حاصلات
الممالک بین السلطان وبین الاجناد بعد العود علی سبیل الاشتراک لیزید رونق الملک
ونماء السلطنہ بهذ الاتفاق والاشتمال فالنہ مع مفترض طاعتہ واقتداعا فی الاضداد
والایراد واجب متابعتہ فلم یر الدنیا الا بعینہ الباصرہ ولم ینالوا اللامانی الا بایدی ایادیہ
المتناصرة فاذا تفرغ من ترکیب هذہ المقدمات الغیر المنتجہ طلب الحد الاوسط بالرای لا
ضبط فراغہ علی ابنہ الکبیر قطب الدین سارکشاہ الذی والدتہ بنت جرماکہ البخان فلم یقدان تنام

بکا

بکلمہ وتکلم بشفاعتہ فضلا عن ان تمنعہ اوتردعہ نعین الغادر الکنود اربعہ انفس من فتاک
الهنود فی سواد اللیل وقدما قیل اللیل اخفی للویل والسیل اذهب للنیل وامر باراقہ
دمہ غیر راحم علی نقاوة نفسہ وحشاشہ کرمہ فارسلت والدتہ شفیعا الی شیخ نجم الدین
من اولاد الشیخ الواصل الحقانی احمد یعرف بالجام وعرفتہ صورة تلک الواقعہ العظیمہ
والداهیہ الشنیعہ فاجابها لا تجزعی وثقی بکلاءة اللہ تعالی فان عونہ علی القلوب
لطائف وللہ فی ستر العیوب لطائف فعکس علی ام راسہ طاقیتہ فقال فواللہ
اسویهما حتی یستوی ابنک علی سریر الملک ویستتب الامر ویفتح الغشوم المشوم تحت
بنیر الهلاک الا لہ الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین ثم راقب وقتہ وقارب سترہ بمناجات
نورتہ قلبیہ واشراقات لا شرقیہ ولا غربیہ فلما اتی فتاک الهنود الی الملک قطب
الدین وهو انس من برد الحیوة وبرد الشباب ناظر فی مرات الحال بلا مریاہ صورة الممات
فاعطی لهم قلادة الذهب من جیبہ وذکرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحلیف وتاکید
بان یضربوہ سیفا قاطعا ضربہ ویجرعونہ کاس الحمام شربہ لیستریح من حمل الرس وخوف معرة
الباس قال ابو نواس علیک بالیاس من الناس ان عز نفسک فی الیاس فرقت تلک القلوب
القاسیہ لذلک السلطان الرحیم حتی رحموا علی المظلوم وتابوا عن اللوم واللوم وخافوا الیوم
المعلوم فالقوا عن ایدیهم الحدید وقبلوا بین یدیہ الصعید فاذ الغوا کنود جناتهم وکفوا
قیود سلطانهم اسرعوا فی خدمہ السلطان الی قتل من فنا وعتہ ونعوذ باللہ من اللئیم
اذا قدر فقتلوہ حیث ثقفوہ فی مبیتہ بذلک السلاح المجدد والبات المحدد واستحضروا
فی تلک اللیلہ شیخ الاسلام نجم الدین وعلاء السلطان علی قطب الدین علی سریر الملک فلما
اضاء الصباح ونادی المؤذن بحی علی الفلاح والدیک للصبوح صاح علی دیک الاصباح تبادر
ارکان الحضرة واعاظم الامارة لتهنیہ زفاف عقیلہ الملک الیہ واعلان الشماتہ للعدو
والشقی کجران البعیر فی المهلکہ لدیہ فشکروا اللہ تعالی علی نصرة الاسلام وبهجہ المسلمین
اذا صار واسن بناء استیلاء المالیک مسلمین فاشتغل السلطان باقامہ رسم الممالک وحسم
مواد المهالک وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال برای ورحمہ جت علی وقلب

وعيش هنى وكان وزير وكافل تدبيره قاضيخان وامراء دولته واعيان مملكته نعرباك
وبهرام خان وخسروخان وهوامر بسواء عنده قبول اورد ذو جمال رايع مناظر وحسن
بارع نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مستورا فوق جلسه الخلق لا يفلح والله شاطر فوطا
شرذمة من الغلمان الدائرة وانتهز وافرصته حين كان في مجلس الانس الخلوة متملبا بالورد ،
والاس والورد والكاس طلبا للاستيناس وحلبا على الاباس ووسيحضر وخان
حره لراس السلطان وسيحرم بتضع الشيطان فنجموا وقتلوه بالسيوف والضروب
المسالية ونعوذ بالله من بغاث واستنسر وكلب استاسد وثعلب تليث وقربان تذءب
مجلس لخائن العادر والله على ما يشاء قادر بالخلق والشيطنة على دست العلو والسلطنة
وذلك في ربيع الاول الاخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وسمى بالسلطان ناصر الدين خسروخان
وكان طغلق من نجاء تقول اخذ بامر السلطان علاء الدين مناحه اوجه وحولى سنيه
وسامانة فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة
الاف من العسكر وخيل السرايا اربعة الاف وهم الاف الفواع والمصاع صارفوا النيات
في فرع القرا كتبات ودسيفون من مشرب المشرقيات ولا تروحوا لابضلال الروسات
ناذا احس خسروخان الذي خسروخان بخروجه طفق يحض اعيان الامارة بفواخر الخلع
والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا مطايا في مطايا في مطايا ولم يقتصر على ذلك
حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير لا التقسير يلقي على جوانب العسكر بدر الذهب
واكياس النضار والعساكر لا مطار الذهب نظار عيب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل
الرشى ويميز بين الاسد والرشا اويهدى الى مزد التقدير سبيلا اويغنيه المال فتيلا
لا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكادان يتوسط سفر
النبال والسيوف في البين قبل ان يتطاردها ميم الشجعان ويتجالد مساعير الفرسان
وفض العسكر خسروخان في حومة التنفر كاهمال الفرق الاسلامية محظورات القلا سنقرا ضحوه
وسلكوا في سال الخسار وشعار العار وانزلوا في ديار الدمار وجوار البوار واظهروا
الطاعة والاذعان بطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الامور وجميع اوابد الجمهور

دائم

واقام بتقافرانة الوزين اود المماالك وطب بطب النطاسي من تدبير مرض الممالك وملك
الدفاين والخزاين واذهب الحقائد والضغائن محافظ على كل موالي مريد و د مدمر
على كل مناوم ريد وكذلك يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين وكلهم في سماء الشهامة
نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقيقان الشفيقان شاديخان ونصرة خان وكان
شهاب الدين ودر جميع بين الامارة والوزارة وله لحمة الظاهرة وحرمة الطاهرة ومن المراة
المقوي لرايه بهرام الموسوم بكيلك خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر
العساكر وكل ما لحرمه وابتذل لخسروخان في ذلك الهرج والمرج سيديرا واسرا فا
وضيا واصحا فاسترده منهم بالتمام واستوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا
احصيها فشاع اثار باسه واستيناسه في الافاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق
تقضي طوره واستوفي عمره في شهور سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة فانضت النوبة الي
ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفاء الدهر الذي خان وتلاذ من
الاحزان والاعوان لما قد احكامه وتحصنت الارجاء والانحاء بمرة احكامه امتاب
نيما قال وسال نيلا ورايا واقف بالنجاد المعلى والملك الدهلي قبلا ورايا فجند مطيع وامر
مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه يصطف حوالي فسطاطا
دولته اليوم سبعمائة مرتبة من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال ضخامة المجللة
بالديابيج الخزة المحلاة بالتجافيف المشهرة تشهرون بالوان وبلعبن بثعبان نافيجي الدهلي
ملكا موروثا له بعدما كان ملكا مكتسبا وفي حسبانات الوهم ما لا يكون محتسبا ولي فيه
بيتان فارسيان حسين وافاني الخبر بجلوسه والزمان اذن ربيع ووشي الروض بديع
خبر آمد كه الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بوسر كلبن زان شد بذل او مكرمت
حاتم طائى طى كرد عدل او طره وه قصه نوشروان شد وسنكتب في موضعه احواله بما هو
من العهد الاحوا وغنا احوى له والحمد لله وحده لا شريك له وصلى الله على خير خلقه محمد
واله وصحبه والتابعين له ابن استغناء استسقاء نيكنامى واستيفا ،
جهانكامي حضرت مخدوم جهانبانان مارا در قيد تحرير آورده هر سوال برزبان سا لف

وارادت اما جواب در آنقه از انجناب مامول تواند بود دیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالیهمت
ان بود که زمان دیکران دبد باشد وازان انتفاع کیرد و تجربه و حال کذشتکان را صیقل آینه
رای خود سازد وانچه کفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تتبع بغیره فاسروه مقرر است
معقول و منقول فاقول مقبول بشکاه قبل من قبل الا العلة تغنی واما من امن و عمل صالحا فله
جزاء الحسنی حاکم فاحکم فاحکم ولا تتبع وکیل مطلق ولا تطرد و قل الحق قدسی ملکات فتلقی ادم من
ربه کلمات ناظر معامله قل انظر واحافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ مستوفی
سیافت بین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد المومنین معامله شناس فنعم اجر العاملین
علیهم مقابله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم متخلق باخلاق
وما ربک بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایت ستان معاذ الله
ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده مکمل فتلک کذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانیان
نایب سلطان وکیل دمن که هدیت هدایت انجناب صمدیت درخشان ذات همایان او ظاهر است
وحسن اشفاق بر حال و مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت مرضیت ترمت و بناهت
اخلاق فضل بناهت مانند بنا شیر صبح مشهور و بر صفت مناشیر عطارد منشور واذا والبش
و غائب هر سخن کستر دو مینماید چه فرماید در حلیت انجالت وصورت این مقالت که در چند
سال بیش خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی
بدولة سلطانها صرف شد تا حین مصری جامع بر نوری لامع در ظلمت خانهء جهان یادکار ماند
و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مومن و مومنه انجایگاه توالد و تناسل بیابند و بر مقتضاء
خلافت حق است خیرات و برکات بل تنشیر نور الهی از ان حاصل می شود در
و ثواب و ثنا آن بروان سلطان سعید موفق بشاید و بروزکار دولت روز افزون پادشاه
جهان بهادر خان ابو سعید خلد الله سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود
بالذات است اضعاف آن مال در استجدادات ان انفاق اتفاق افتاد با غرض خزانه بزرک اواصل
ومتواصل شد و خراب شد انچنانکه استعمال آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر صحیح تجربه جو آب رد
امو بر تا حدود مصر در تحت تصرف و قبضه مملکت تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل بدل ما تحلل اند

صاحب کا

صاحب کار دیتی واستعمار اعمال واستمداد اموال واستدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان
مقرنس و کارخانه منقش بادریاچه مجر و بازار مسقف سعی واجتهاد صرف فرمودی و الحالة
هذه بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و مصور و در نهاغانه ضمیر این فکر مختمر و مقدر کشت که
در استبناء مسجدی هزار تومان تشهیر ایات معانی را صرف کند و تا غایت قریب بانصد تومان
بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شد که زنا موس اصغر است و مصالح و مناجح جهانیان
بران مقدر با نمقدله در نظر عقل و شرع اندک بنا شد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب
ذر کیکر ده دیکر را برمیان دبسته بر سطح منطقه البروج بمقنطرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر
اوج و حضیض بپیماید و خاصیت کد انمقدار در نظر عقل کر بیند بانکه آن در وجه مصم و تقاوی
ممالک پادشاه عدل المحصص کشتی با بعضی ازان در بعضی در وجه حق التعقید معهود مسامحت در فتح
یا بر دیکر ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی با ثبات هل اطعمت جائعا هل کسوت عاریا ابادی خال و
مال رعیت باشد و سکنت حو جل و علا داند که حجه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق جبه ثابت
داشتی مع هذا دران عمارت غایت تنوق و نهایت تعدق تا حدی بکار بستندی که در نقل
سنکی شصت هزار دینار طرح شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست
بتصور انکه در رفعت بنا و سعت فنا طاق کسری را جفت کری باید کرد انرا ابطال واستیناف
از تومانها با خاک برامیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر کشت وان عمارت با تمام
و نا منتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی جزاء حسن عمل بین در وزکار خراب هنوز محکم
بارکاه کسری را از تلفیق بکجا از اکابر شمارده عرض زبان و تعبیر داستان پیر و جوان آمده
جزاء قبح عمل بین دو روزکار و هنوز تمام ناشده طاق غیکند ویران الحاصل او روده اند که هرون
الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر نکون برافراشت فضلا و شعراء عصر در بناء ان بنا فضول و قصاید
بر داختند اعقل المجانین بهلول و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
جیزی بنویسد فحم پاره برداشت و این کلمات نکاشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب
الظالمین و حقیقت استعمار مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الاخر

تاثیرات
اجرام عالیه و
تاثرات اجسام
سافله در جمیع اصلاب
اجداد با ظهار پیوند
باشد

و حدیث مأثور من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب و
موجب قربة و رضاء حق عزّ اسمه دانسته اند تا بحدی که محققان گفته اند مراد از مفحص بنا نه
آستانه آشیانه است بل از تخصیص تشویق و استیعاب مقدار اندک این مرغ حقیر نیست تنفیر لا ابهامات
خود را بذوالنون زمین رسانند پس این معنی راجع به صدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد
صدق بشر ار که اخلاص بر پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم
و پابوس کعبه و اخلاص ابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوة و ازکی التحیات
انجمن اخبار از آن فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا باینستی که بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار
او مرصع به یاقوت و در بودی و از نظم رحمت نامه ازلی این آیت هدایت بخش
مندی را دلیلی ظاهر است یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین
و الاقربین و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ظاهرا جواب در سیاق این سؤال مطابق
نیست زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده
و حل این اشکال آنست که بهتر از این سؤال لایق حال و ملایم مال ایشان آنکه چون توفیق
انفاق خیری یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول و حصول شود و بموضع ارتضا پیوندند
ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در این سؤال بحث اهم
مقاصد بود اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحتکلی را رعایت فرمود و از جهت
این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در حدیث شیخ ربانی سیاح بحار العوارف
سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعشق حلباء الرحمن شرف الملة و الدین محمود رکن بنی ادام الله
انفاسه الشریفه روایة کرده اند از زبان صاحب سعید تغمده الله میزان حسناته که فرمود
که بتسامع معلوم کردیم که در بعد بار فرنگ کفره فجره دیری را بجهت معبد صنم معبود مشتمل بر سیصد و
شصت قائمه محمد بر در ترانق در غایت تکلف و از استکی تمام بر ساختند و خزاین جهاد در آن
مدینه ساختند تا بر خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوة ازکاها در بلاد اسلام مزیلی
منقبت اسلامیان از جهت معبد خانه حمد معبود چنین عمارتی ساخته شیخ فرمود اگر کسی انما الحلال

حلال خود در در و دیوار و سقوف مسجدی رصنوف تذهیب در آورد و نقش کار بندد و تصویر ثواب کند
مصور نباشد اما سخن در عقاب بر و الحالة منده در مقابله آن اسراف و جر کرکی از ملبوس و نداء
آفات لشکر در سوق بلخ و اقطاع امرا و انبار از حضرت از مزد صدقات دولت روز افزون
اطلاق فرموده که بنیاد آن در عهد دولت خانان پیشین با وجود سبکانکی در هیچ نسبت
یافته و بعد از آن پادشاه عادل غازان محمود و برادر نهما اسوه سلطان مغفور الجایتو سلطان
محمد تغمده الله میزان حسناتها فیضا من فیض مزیدی فرموده و مواضع معین مامول تبلیغ از
اصل مال مسقط کردانید در حضر با رجحانکه در دستور المملکه از نشأت مخدوم صاحب سعید
خواجه رشید الحق و الدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطورات و این احدوثه جمیل
در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور شرطی که بکم و کیف آن نکویند و بعلت یا سامیی و المعانی
و مبالغ و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و عنصر افزا متعدل در ادای امروز
و فردا نکوشند و کینه بند و صاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و فیروزکان زمین بوقت تعیین
خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور بضاعلی شریطة التذکیر افراشت لا شک چون
حکم استرداد اطراد یافت رفارف عوارف شاهی از صوارف کونا کون نامتناهی و ماتو و مصرف بما نعطاء معان
مجاز تصرف در رخصت مداخلت یافت چنانچه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائة یکی از آل
بهمن بر او نیابت صاحب سعید علاء الدین و مباشر بلوکی از شیراز بود و ذکر جمیل و احدوثه
نبیل او مفرد مسطور گشت با آنکه و لا باوا عالیها سافلها گذاشت و آیه لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال آن عیبت
نگاشت و جاد ارادات از دیناری چهار دانک حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که مذهب معتزله
اطلاق شیء بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این مسئله کیر غفلت میرد و نکته در از عقل و نقل میراند که و کلا شیدا
مقاطعه که فرمانیم و خسارات و اخراجات حشر افتاده هر اینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات مقرر بتوان
انگیخت این معنی دانند و انتقام دانند که لا محاله انجمنی کسان در کسب الحمد و نیکی قصد دولت بادشاهی
کرده باشند که دست یا غی بر زلف و خاتمی شرک بدان نرسد سبب آنکه یاغیان در مرتبه بر عرض اختلاس
فرصتی کرانبار اعیاد در و قتی از کوشش قصد ملکی و هر طلل مائل و عرض ما ذابل توانند بوست و در آکثر
اوقات خایب و خاسر باشند باری بهر حال استیلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین مهم

وخواطر ماثر وللهم آثار که چراست ذات پادشاه ودوام دولت روزافزون الشکر سحر کاهی وسلاح
دوجهانی اند وموجب نیکنامی ارکان حضرت وامرا دولت نتوانند بود اکنون در نظر اشرف جهانبانی
این سؤال متوجه است بانکه چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که سد تشرد امن زمانه کرداده در میان
همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط یکسان مینماید ووزیر بی نظیر صاحب تدبیر که تا جهانست
جنت صاحب دیوان باشد ملکت آرای وجهانبخش وجهانبان باشد تومان در استنای
بنای صرف نمیکنند که از صدقات دولت روزافزون استمداد رود بنده وصاف الحضرة از زبان بندکان دولت
قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی جرایت ستانان دیوان عواطف نامتناهی اند
استفتا چون دوام عمر وسلطنت پادشاه دیندار نیکوکردار محبوب ومسکوبد کرد ببرکت عدل واحسان
پادشاهان شهر ابیتی فرماید ومخدوم جم فرمان ووزیر آصف مکان در بار غو شفقت سهر ابیتی نماید
ودر مواهب توفیق یار غو مثوبات کردنا سر قوت صدقات عمیمه که ناشر قوت ومسکن معاش وعمده انتعاش
چندین هزار خلایق است از علما وسادات ومشایخ وصلحا وتوانکر ودرویش وزنان بیوه واطفال ایتام
موفر ماند بیلیغ جهان کشای والتغای ممالک آرای بنفاذ بیوندد که بعد ازین مستوفیان عطارد درایت مشتری
نقیبت در دیوان اعلیحضرت بهنکام رجوع انکزی وتخریج غبطت دیوان صدقات دولت روزافزون که بهر
اسمی مسمی وموسوم شده از ادرار ومسامحه واحتسابی ومایعدمنها وینسب الیها رقم توقیف نکنند ودر حرف
موقوف ومعوق ننویسند ومتصرفان اعمال القسط بقسطها بی تعویق وتحقیق چون از اصول اموال
ومتوجهات مسقطاست بتمام وکمال برسانند وحجت ومکتوب تازه نطلبند وکرد کعبه معاذ بر طواف
ننمایند تا بدین مژده خلایق را نوعی از آرامش واسایش دست دهد وکوکب طالع این طایفه بکوری چشم
فلک کبود از درجه احتراق بیرون آید وسایه دولت قضا صولت پادشاه جهان بر مسامیر تا ابد
مستمر ومآثر جمیل ومساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق ومغارب جهان علی مر الزمان
مسمر کردد وبعد ازین حمدهای دراز بسیخ خوانان مکتب وجود از غنیمت ایام بخوانند که این بود
کو دانظری بر نسق ملکت دین بود واز عقل بپرسید که چنو ست چه کوید هیهات همین بود همین بود
همین بود اللهم وفق السلطان الاعظم ووزیره لما ترضی ویرضیه وارزق لرعیته الرفیة الذی لا اثر فیه
وصلی الله علی نبینا محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین آفتاب سایه کستر بش که آفتاب در سایه

اوست

اوست وسایه آفتاب بیکوش که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب نورده وسایه زمین کیرد
تابنده وپاینده است تابنده وپاینده باد وطالع کامیابش در مطلع پادشاهی بیشتر توفیق تیسیر
تقدیر عطایی کریم را پاینده وکردش چرخ اخضر وجنبش ماه واختر فرمان قضا امضا را چاکر
باینده ای چتر تو را سایه کرفته خور وماه تا سایه خورشید بود سایه مکاه خورشید چتر در
چتر تو کو بخت ای سایه حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانبان ناظم
مناظم دین ودولت غیاث الحق والدنیا والدین عزت بالتایید انصاره وجلت بالتایید اعضاده
واذهان مشکلکشای موالی واعالی سلاطین علم وحکمت واساطین فضل وفطنت که هنکام
درک ودقایق معانی ورقایق الفاظ کره وعقده تعقید بر غایت عطا رد انداز پوشیده
نماند که در وتعرض تاریخ در بایه سپهر اعلی تمثلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد
اعنی دوات معمولی از چوب بقوت استنباط سنایعی ودقت مهارت اختراعی پرداخته بود و
ومجالک دستی وخورده کاری زنجیر ومقلمه آن با نقوش نبت واشکال مصور هم از اصل بکران
انکیخته بنوک قلم صفت نکاری بار بها در معرض خط وخال آورده از بعض معرض رساننده تقریر
رفت که این چوب پاره بیش ازین لایق کوشت خواره باکوشت خاره بنمود واین صنا حب حرفت
بوساطت حسن عمل واستادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب آسیبی زنجیر آن اختلال بذیرفته
وازذر طلا که بر زانت جوهر ومتانت وعزت وجود ناموس اصغر است بپیوند آن رفته وانا هیچ عیب
ودواء وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف الحضرت معاقب تایید دولت
روزافزون وتاریخ مآثر عهد همان پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی وبیان که میزان معرفت
فصاحت وبلاغت ومجموعه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین جز آن نیست ساخته واز درمیل
چنان آورده که نظر اولوا الالباب وحدا ونذان این فن برهان ادوات معقول از مشاهده دوات
محسوس مسموع بمعقول بعلوم صعودا من الکثرة الی الواحدة واز محسوس معلوم بمحسوس مسموع
صعودا من الواحدة الی الکثرة وعلی البیان وبالله التوفیق دیدن دعا که بنظام اجابت
پیوسته باد وفوت پارسی وشیوه عذب التناول سهل المتناول لحیان خاص وعام اتفاق
افتاده مشتمل بر سی کلمه وبیست وسه اصول وهفت روابط ودر خلال این کلمات اندک و

ومجال ضیق هفده صفت از اصول فصول صنایع وفصوص نصوص بدایع ادراج کرده
چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن نشسته وغبار تصلف بر دامن نازنین
خواص تراکیب آن که از ترکیب آسمان بی‌عیب تراست مشاهده نتوان کرد   طرد وعکس
طردی که چون قاعدهٔ عقل مطرد وعکسی بصورت ومعنی سلس   حسن تکریر بوجهی که اگر این لفظ
مقرر ندارند نظم ونسق سخن وزیب وزینت ترکیب بکلی خلل یابد   تشبیه بلیغ همچون چنانکه
بکر که مانند حضرت فرید در خضرت وطلعت مشتری انارت بی اد آب تشبیه کشته آمد   یعنی چیزی که
بکر تر چون بکر آفتاب بخضرت کرده خضرت همچون فرید در است وطلعتی که در انارت
همچون مشتری است بخلاف تشبیه ساده معمول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة
ودر پارسی گویند رویش چون ماه است در روشنی ازین جهة در عربی از جملهٔ مراتب تشکانه
تشبیه زید اسد ابلغ الکل دانسته اند ودر پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را
که نموده شد بران تخریج وتطبیق کرده ونزد هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از تمهید این
تشبیه بواجبی نقصی نتواند   اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب بن عباد از حشو
لوزینج خوانده   همین حشو ملیح ابهام افتاده   ابهام نازکست که ابهام باز گشت
تضمین مزدوج که در اثناء سخن شش سجع   کسجع القماری   وان الهزار واتر فیها
نگاه داشته   دعا بپاینده   مطادحه تجنیس خط مجالس   دعا تابنده وپاینده
آمده   لف ونشر که آفتاب را تابنده وزمین را پاینده برحسب تداول واستعمال
صفت کرده   مساوات در دعا مانند نگاه داشتن وگفتن که تا آفتاب وسایه است چنین تا
چنین باد وحال آنکه در عرب وعجم اکثر واغلب رعایت این نکنند بلکه عرب گوید
ابد الله بکلوکم فی عزة وعلی مادام حنت الی اعطانها الابل ودر عرف پارسی گویند تا می‌و
مورد را بقاست جاه عریض وحشمت مستفیض در رضا عیف باد وبلغا دانند که میان
دو مرتبه تفاوت چند وچگونه است   مراعات نظیر ورعایت وملازمت
آفتاب وسایه که گفته ام آفتاب آسمان بزرگ وسایه زمین گردید که در صدر کلام
چون آفتاب وسایه متلازمان بودند در رعایت مانند آفتاب را ملازم آسمان وسایه را

ملازم

ملازم زمین کردانید تا جان معنی در تناسق وتناسب علم بیان که بر ملازمت منبی است
زنده داشته آمد فضاء الحق الحکمة وما الحسن الا التناسب کاتسع وتری   برب الوری
والثری والبری   دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان کنم از راه لغت بیان یا مصدری
باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون بنات از بنت وکلام از کلم وسلام از سلم اما
از راه معنی   معنی بیان بیان معنی است   زیرا که بیان پیش علمای این فن
نقل صورت معنی است از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایع چون این مقدمه معلوم
شد بیان این حسن بیان را اعاده آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی
المعی درین بیت سؤال کردند   الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا
فصاحت مذهب صاحب مفتاح وبعضی متاخران آن است که معنی از تعقید دور باشد
ولفظ از منافرت سلیم ماند ودر استعمال ادور واشهر یافته باشند وزمخشری گفته عذبه
علی العذبات سلسة علی الاسلات ومذهب امام عبد القاهر که معلم اولست درین علم
آنکه فصاحت در لفظ است بواسطهٔ نظم ومزیتی که در معنی باشد نه بمجرد جرس وصورت و
صدا حرف واختیار بنده وصاف این است بنا برین مقدمات واثر است که بر حصول مدعا
متقلدان مذاهب با جمعهم گواهی دریغ ندارند ومنصفانه تصدیق فرمایند
بلاغت جمهور علما بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر او باشد ابراز وابلاغ کند بمخاطب بوجهی که متعین بر مقتضیات احوال رانده
باشد اما ارباب طبع واصحاب بحث را درین مقام انظار متفاوتست حسن بن سهیل گفته
ما فهمته العامة ورضیته الخاصة   بلاغت آن باشد که عوام از آن فهم کنند وپسندیده
نظر خواص باشد واذا هما اجتمعا وحوزه کدام عام از دریافت این الفاظ روان
ومعانی واضح قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل برخاصیت این ترکیب ویرایت
این عبارت دل غریب شیفته ومفتون نکردد   جزالت که جزالت بلاغت نیست در اصل
معنی جزل قطع است گویند هذا ازمن الجزال والجزال همچون حصاد وحصاد والجزالة

کتابخانه مجلس شورای ملی
نمره ۱۳۴۲

تمام عطا و درست الفاظ و نکو رای شدن در تاویل قضیت اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع
من البخل و بمعنی اصابت رای گویم مقطوع من الخلل ببین چون لفظ وثیق و معنی متین
باشد چنانکه می بینی میگویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل   سلامت
در تعریف ان گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل الوصاف یقول
و یقبله القلب بلا قبل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر د باسانی
مسموع و مقبول دارد   سهل ممتنع و دلیل سهولت در افتاب گردش
چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست و جود چتر سلطانی عالی و سرفراز
و همچنین بستد بان طریقه ترسل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده
باد اما بر صفت تمثیل محسوس که بعرض بیرون است امثال این معانی معقول مشاهده و مدد
نکرد د دعوی امتناع الی التناد قایم و باقی خواهد بعد از اقامت برهان بر ساحری
و سخنوری مناسب حال نماید   ساحری گو نا بیاید گو شمال لاسناس و کیف
لا دین سخن در روی گردون هم بگویم بهراس و بلبل ناطقه بزمزمه صدق نوا بر آید
بی سخن تا در سخن اند سخن اند باشد   سخن اند سخنان از سخن آرایی مرد دیرین
ندب ادب که دست بر دابرد است بمنصوبه اعجوبه ذهن و سحار و معجزهء عقل فعال
خصل فصل بجفت عذار رساینده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانیان عزت
انضاد دولت نقش سر شش بخشش و پاشش انعام و تربیت دریغ ندارد
دریغ طبع مرا گر مربی بودی   زبان ناطقه داری به بندگیش اقرار   توفیق افاضت
احسان که عمر کفیل ثانی است لا یزال روزگار دولتیار مخدوم جهانیان را کرامت
باد   و هذا دعاء لو سکت کفیته   لانی سالت الله فیک و قد فعل و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسول الله محمد و اله اجمعین الطیبین الطاهرین
تم المجلد الخامس و باتمامه تم الکتاب بعون الملک الوهاب و رب الارباب قد
قد فرغ من تسوید هذه النسخه الشریفه بعون الله و حسن توفیقه فی یوم الخمیس ثامن عشر
شهر ذی القعده الحرام فی سنه ۱۲۴۲